

الحمد لله الذي خلق العقل شرف المخلوقات

جعل سلم الترقى الى ارفع الدرجات ومعراجا للعروج الى ذروة ادراك الفلكيات ومصباحا
تدبر في الاسماء والصفات ومشكاة للتعقل في بدايع الكائنات من حضيض الارض الى
ج السموات والصلوة الزاكيات والتحيات الزاقيات المتكاثرات على اشرف البريات
اكرم الموجودات العقل الاول والفلك الاعظم والنبى المكرم والرسول المفتح الذي
خبرت العقول عن درك مرتبة العالیه وتبليت الافهام عن ادراك منزلته الشابه
لتعالیه اقل خلق الله واخر انبيائه وخبر سبله واشرف اصفيائه النبى العربى القرشى
سيدنا ومولانا ابى القاسم محمد بن عبد الله وعلى اله الطاهرين العقول المجردة
هداية المضلين والقواعد الممهدة لارشاد المسترشدين وتجدد حجاب
ستار عقول عشره كتابى بود نافع وخطبى جامع در هيت و نجوم و جغرافى و شمس از
حكمت متعاليه و معرفت بلاد و بحار و عرض و طول انها و فى الحقيقة كتابت كمر

در فنون رياضى و جبر فى تاكثرون بيان خوبى و مرغوبى تصنيف و

تأليف شده لهذا محض از براى انتفاع اخوان ايمان

و اخلاء روحانى امر بطبع و از ديد نسخه آن

نمودم رجا از اخوان صفاء الكبر كاه بر

خطائى از آن مطلع شوند بديده اغراض

و اصلاح پوشند و مؤلف و تاليف

آزاد دعائى خيرايد و شاد

فرمايد

وانا الاقل محمد على بن فياض الموسوى الشيرازى



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدي که لایق درگاه کبریا باشد قدرت انسان نیست که تواند بجا آورد و سپاسی که شایسته بارگاه جلال بود و ادای
 آن از احاطه عقل بشری بیرونست پس از دست و زبان که برای کرعه شکرش برآید تعالی شانه
 بقولون و محبت محمدی که ما از سنانک الاله المبین در شان اوست محتاج بایر ادویان نیست و تائید صطفوی
 که تو لاک ما خلقت الافلاک برهان قاطع دارد و ابست بمقریر و تحریر صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحاب الطاهرین
 اما بعد محمد براری امی ابن محمد همیشه این چهار بخان مجنون خان قاتل غنی الله عنه و لوالدیه و زری بخاطر گذراند
 که در مطالع کتب و تصنیف منج اکثر نواید غریب و مقدمات غیب بظن درمی آید و از هر یک غفلت که خاصه اوست
 مجید نماید و بسبب نیان که خاصه انسانست از حافظه میرود و بوقت مذکور تافت دست میدهد و عجز حاجت
 در ماندگی رویناید اگر آنهمه جدار قم پیر کرد و دوهمه آن علیحد در قید قلم مفتی شود و خالی از فایده و متبر از رفیع نباشد
 لهذا در سه هزار و هشتاد و چهار هجری از هر فرخمن خوشه و از هر صدف در وانه فراهم آورده و مستحق بقبول عشره
 گردانید و اساسش بر عقل و فهم و فراست نهاد تا در مجلس بایان بجهت صحبت و اشتی بکار آید و در محفل دوستدار
 برای انجمن آری شاید عرض نقشی است که زمانه بازماند که هستی را نمی نیم بقائی و یا الله التوفیق بالانعام و التمام
 در دگر و کار از بنده بهمت بحمد الله که از کس نیست منت عقل اول در بیان کرده افلاک و آن مثل است بر شانزده
 فهم و فراست فهم اول در حقیقت عرش قال الله تعالی و تبارک الذی جعل السماء بر و جاجعل فیها سراجا و قمرال
 آیه اکثر فقهای تکلمین گویند که آسمان هفت است و عرش و کرسی بالای آنست و قال الله تعالی و جعلنا قمرکم
 شداد و بقول حکما افلاک نه است و فلک ششم عبارت از کرسی است و فلک هفتم عبارت از عرش است که

عقل اول

عقل اول

از افلاک الافلاک و فلک اعظم و فلک طلس نیز گویند و گفته اند که عقل اول محیط است بر حقایق جمیع اشیاء و بر وجه حال
 و از عرش مجید و لوح محفوظ و اتم الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و ذریه بیضا و عقل
 اول نیز نامند و برخی علماء بر آنند که لوح محفوظ و قلم عبارت از دو فرشته است و کرسی ظرفیت که عرش و هفتم
 مخلوقات در آنست و حسن بصری بر آنست که عرش و کرسی است و عرش افلاک الافلاک از آن سرانند که محیط است
 همه افلاک و او را فلک اعظم از بر آن خوانند که از همه افلاک بزرگتر است و او را فلک طلس نیز گویند زیرا که بر وجهی سح
 کوکب نیست و عرش عبارت از دست و قبله اهل سمواتست و چنانکه گفته است اهل زمین است و حرکت این فلک از
 مشرق بغربست بر خلقت جمیع افلاک بر دو نقطه تقابل یکی جنوب و یکی شمال و او دوری را در مقدار نیست و چنان
 ساعت تمام کند و حرکت او جمله افلاک حرکت کنند و سرعت حرکتش سریعتر است از هر چه انسان از انصاف کند
 و حرکت این فلک شب و روز پدید آید حکما این افلاک را متحد گویند بنا بر اعتقاد فاسد ایشان که و رای آن نه خلقت
 و نه ملا و شیخ نجم الدین کبری روح روح فرموده که در قرآن هر جا که آسمان و دنیا را است مراد از آسمان ششم است
 زیرا که هیچ چیزی در دنیا نیست که صورتش در آن نه از ابد خاد م رویت که آدمی در دنیا بهر حالی که باشد شمال
 او در همان حال در عرش بود و حکما آنرا مثل محله مثل افلاطونی گویند و سرعت حرکت این فلک بر این
 بند سی هست شده که اسب در حالتی که بغایت در سرعت دویدن باشد و از آن زمان که دستها بر دارد و تازا
 که بهند فلک اعظم تراز فرسنگ میرود فهم دوم در ملک و حمد عرش و مکان ساکنان سموات به آنکه ملک جوهریت
 محیط و اوجیات و نطق و عقل بود و اختلاف میان جن و ملک و سلاطین با انواع است بعضی گویند اختلاف
 میان ایشان بالعرض است چون اختلاف میان ناقص و کامل و ملائکه جوهری اند مقدس از طمست شهوت و کدورت غضب
 طعام ایشان تسبیح و شرب ایشان تقدیس و انس ایشان بزرگوار باری تعالی و فرج ایشان بعبادت و حقیقتی ایشان را بصو
 مختلفه آفریده و اقدار ایشان متفاوت و اصناف ایشان را بجز الله تعالی نداند متکلمین گویند ملائکه اقسام لطیفه
 بر صورت که خواهند مثل شون چنانچه جبرئیل علیه السلام در بعضی اوقات بصورت دجیه کلبی نزد جناب رسالت
 آمدی و گفته اند که ملائکه از هوا آفریده شده اند و شیاطین از آتش سعد بن مسیب گویند که ملائکه نه زنند و نه مرد و
 نخورند و نه آشامند و در میان ایشان توالد و تناسل نباشد حکما گویند ملائکه جوهر مجرد از تعلل با جسام ندارند و بعضی
 گویند ازلی اند و ابدی و واسطه اند میان ایزد تعالی و عالم جسمانی گویند از واحد سرترند الا واحد عقل اول که بعد
 فیض است و از آن عقل ثانی پدید آمده و فلک الافلاک و از او عقل ثانی و فلک ششم و همچنین تا عاشر و فلک هفتم
 عقل فعال خوانند و در تحت فلک هفتم اند و نزد متکلمین عبارتست از جبرئیل علیه السلام و از او ملائکه و روح
 این خوانند و او را ششم از است و حمد عرش چهار ملک اند یکی بصورت آدمی و ثانی بصورت ثور و ثالث بصورت

عقل اول

عقل اول

و قد عطار دهشت درجه و قد میرنج پندرجه و قد زحل پندرجه چون آفتاب درین برج در آید در اول درجه روز و شب برابر
 گردد و علامت او در تقویم صفر است بدین صورت I و طالع او سه طاس و سی و چهار دقیقه است و نور
 کوکب او سی و دو است غیر از آن کوکب نیز که بر طرف قران اوست جهت شمال و آن بر پای راست ممسک
 العنانست و خارج از صورت یازده کوکب اند و او بصورت کا و لیست از کلمات کفل و فخذین ندارد و مقدم
 او بجانب مشرق باشد و مؤخر بجانب مغرب و بر موضع قطع چهار کوکب اند در یک صف و کوکب نیز که آخر
 بر چشم چپ جنوبی اوست و از ادیان و عین الثور نیز گویند و آنچه که در گردن اوست و بر دوش ثور است از اثرها
 خوانند و آن جمله شش کوکب اند و بعضی گویند هفت کوکب بر مثال خوشه انگور عرب از انشوم دانند و این برج
 ثابت ربیعی جنوبی و خاکی و مادی و خانه زهره و شرف ماه در سیوم درجه و وبال میرنج رب روز زهره و
 رب شب قمر و وجه عطار دده درجه و وجه قمر دده درجه و وجه زحل ده درجه و حد زهره هشت درجه و حد عطار دشت
 درجه و حد مشتری هشت درجه و حد زحل پندرجه و قد میرنج سه درجه و علامت او در تقویم الف است بدین
 و بی صورت آ و طالع او چهار طاس و هفت دقیقه جز از آن تو امین نیز گویند کوکب آن هجده است از صورت
 و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمی است دست در گردن هم و سر ایشان بجانب شمال و مشرق
 و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و آن کوکب روشن را که بر سر ایشانست ذراع خوانند و و کوکب را که بر
 بتان صورت شمالیست هفته گویند و این برج ربیعی مذکر بادی مغربی روزی گرم و تر است و خانه عطار د
 و شرف راس در سه درجه و هبوط ذنب در سه درجه و وبال مشتری و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب
 قمر و وجه مشتری ده درجه و وجه میرنج ده درجه و وجه شمس ده درجه و حد عطار دشت درجه و حد مشتری شش درجه
 و حد زهره پندرجه و وجه میرنج هفت درجه و وجه زحل شش درجه علامت او در تقویم بی است بدین صورت ب
 طالع او پنج طاس و یک دقیقه است سر طان کوکب آن نه است از صورت و چهار خارج از صورت نیز از انشور نیز
 گویند و آن دو کوکب که از پس نشسته است نیز از آن که بر پای جنوبیت طرف نامند و این برج منقلب و صیفی و سرد و تر و آبی و
 شمالی و مادی و خانه قمر و شمس در پانزدهم درجه و هبوط میرنج و وبال زحل رب روز زهره و رب شب میرنج شریک قمر و وجه زهره
 ده درجه و وجه عطار دده درجه و وجه قمر دده درجه و وجه میرنج هفت درجه و حد زهره شش درجه و حد مشتری هفت
 درجه و حد زحل چهار درجه علامت او در تقویم جیم است بدین صورت ج و طالع او پنج طاس و چهل و پنج دقیقه است
 کوکب او بیست و هفت است و چهار کوکب که بر گردنست از آنجا که خوانند و آنکه بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یا بر
 تنی که از زیره گویند و آنکه بر دینا است قلب الاسد نامند و صدف نیز بر سینه از آنکه بر سینه است و چون او ساق شود و غیر
 اگر با منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و آن برج ثابت ربیعی آتشی و شرقی و گرم و خشک و تر و روزی و خانه

شمس و شریک زحل و وبال زحل رب روز شمس و رب شب مشتری و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و وجه میرنج ده درجه و حد
 مشتری شش درجه و حد زهره پندرجه و قد زحل هفت درجه و حد عطار دشت درجه و علامت او در تقویم دال است بدین صورت
 د و طالع او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است سنبه از آن کوکب العذرا گویند و کوکب او بیست و شش است
 از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت زینت سر او بجانب طرفه و پای او تا آنجا که زبان ترازوست و آن کوکب
 را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند بعضی گویند عوا آن کوکب است که بر شکم اوست و آن کوکب نیز که نزدیک
 دست آلت سماک اغزل خوانند زیرا که سلاح ندارد و درازی آن تا سماک راجع است بهنجام این کوکب را که
 بر پای اوست غفره گویند سنبه برج صیفی و زو جیدین خاکی و مادی و مادی و جنوبی و خانه عطار د و شرف عطار د
 پانزدهم درجه و هبوط زهره و وبال مشتری و شریک میرنج رب روز زهره و رب شب قمر و وجه شمس ده درجه و وجه
 زهره ده درجه و وجه عطار دده درجه و حد عطار د هفت درجه و حد زهره ده درجه و حد مشتری چهار درجه و حد
 میرنج هفت درجه و حد زحل د و درجه و علامت او در تقویم با بود بدین صورت ه و طالع او پنج طاس و چهل و دو
 دقیقه است میزان و آن هشت کوکب است از صورت و نه کوکب خارج از صورت و درین مجموع هیچ از کوکب
 مشهوره نیست میزان برج منقلب خریفی و بادی و مغربی و روزی و تر است و شرف زحل در بیست و یکم درجه
 و هبوط شمس در نوزدهم درجه و وبال میرنج و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب عطار د و خانه زهره و وجه قمر دده
 درجه و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و حد زحل شش درجه و حد عطار د پندرجه و حد مشتری هفت درجه
 و حد زهره هفت درجه و حد میرنج د و درجه و علامت او در تقویم و او است بدین صورت و و طالع او پنج طاس
 و چهل و پنج دقیقه است عقرب بیست کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و کوکبی که بر پیشانی اوست
 اکلیل خوانند و کوکب سرخی که بر بدن اوست قلب العقرب گویند و از منازل قمر قلب آن باشد و کوکبی
 که بر طرف ذنب اوست شوله خوانند و زبان او و کوکب روشن متفرق است یکی بطرف جنوب و یکی بطرف شمال
 بعد میان ایشان راس العین پنج که بود نزدیک بعقرب و این برج ثابت و خریفی و آبی و سرد و تر و شمالی و مادی
 و خانه میرنج و هبوط قمر در بیستم درجه است و وبال زهره و شریک قمر رب روز زهره و رب شب میرنج
 د و وجه میرنج ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حد میرنج هفت درجه و حد زهره چهار درجه و حد عطار د
 هشت درجه و حد مشتری پندرجه و حد زحل شش درجه و علامت او در تقویم ز است بدین صورت ز طالع
 او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است قوس و آن صورت مردیست که بدن اسفل او اسپاست از
 کمر تا سر آدمی کمان تا گوش کشیده کوکب آن سی و یک است و گردن او و هیچ کوکب مرصون نیست و غرب از آن
 که بر پیشانیست و آنرا که بر قبضه است و آنرا که بر طرف دست راست است لغایم گویند قوس برج ذو جیدین

تا مقعر فلک زحل مثبت و سه هزار بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دو دویست و پانزده فرسخ است و بعد مجدب فلک زحل
تا مقعر فلک ثابت سی و سه هزار بار هزار و پانصد و نه هزار و یکصد و هشتاد و هشت فرسخ است بعد مجدب فلک ثابت
تا مقعر فلک عظیم سی و سه هزار بار هزار و پنجاه و دو هزار بار هزار و چهل و سه هزار و نه فرسخ است بعد مجدب فلک عظیم
از کثرت تجدیت که جز باریتعالی جل شانہ نداند محض همفتم در مقدار کوب و اجرام آنها جرم قمر یک جزو است از سی و نه
جزو و پنج جزوی از زمین بقولی صد و هفت بار زمین است و دوره قمر چهار صد و پنجاه و دو میل است و قطر جرم قمر یکصد و
چهل و چهار میل است تقریباً بقول صاحب فارسی هیات قطرش همفتم و سی کفر سخت و جرم سدس سبع جرم زمین
است و قمر در فلک صغیر که در سخن فلک خارج المکرز است و او را فلک تدویر گویند مکرز است و حرکتش بحرکت او باشد
و از کره زمین تا فلک قمر سی و شش هزار و دو دویست و نود و پنج فرسخ است حکما گفته اند که اگر هر شب ماه برآمدی از تاثیر نور
آن پنج گیاه از زمین زستی عطار جزو است از مثبت و دو جزو جرم زمین و دایره جرم عطار دو و صد و هشتاد و شش
فرسخ است و قطرش دو و صد و هفتاد و سه میل بقول صاحب فارسی هیات یکصد و نه فرسخ است و جرم او یک بخش
از دو و از ده هزار و هفتصد و شصت و یک بخش جرم زمین است عطار در تیر در فلک خارج المکرز که او را تدویر نامند مکرز است
و حرکتش با حرکت اوست از مغرب بشرق و از مرکز زمین تا مرکز فلک عطار و شصت هزار و چهار صد فرسخ است
زهره جزو است از سی و چهار جزو و ثلث جزو زمین و جرم چهار صد و چهل و نه میل است و سدس میل بقول صاحب فارسی هیات
قطرش نصد و شصت و شصت فرسخ است و جرم مقدار ثلث و سبع تنع زمین زهره در فلک خارج المکرز که تدویر باشد
بود و حرکت او از مغرب بشرق است با حرکت فلک خود از مرکز زمین تا فلک زهره صد و هشتاد و سه هزار و شصت
پنجاه و هفت فرسخ است شمس جرم سیصد و بیست و هشت برابر جرم زمین است بقولی چهل و نه هزار و شصت و شش برابر
زمین است و قطرش چهل و یک هزار و نهصد و هشتاد و نه میل است بقول صاحب فارسی هیات هفت هزار و
پانصد و سی و هشت فرسخ است آفتاب را فلک تدویر باشد و آن عنایت لطف باریتعالی و عنایت اوست
بحلق اندک زیرا که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچو دیگر کواکب و چون راجع شدی در تابستان یا زمستان حرارت
و برودت مضاعف شدی تابستان و زمستان هر یک شش ماه بودی و از عجایب باریتعالی یکی آنست که آفتاب
را در فلک چهارم نهاده است تا طایفه هر یک مصنوعات بر حد اعتدال بماند و اگر بر فلک ثابت بودی عمارت
از دو و راقدا دی پس مرکبات از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت بسوختی
گویند از کره زمین تا جایی که آفتاب است هزار و دو دویست و پنجاه هزار و سیصد و سی و نه فرسخ است با وجود چنین
مساافت زمین و کوهها و بیابانها و دریاها گرم کند و همه عالم را حار می آرد و اگر همه عالم بسوزند کفر سنک
زمین گرم نکند و سرعت رفتار او بقدری گویند که تا مرد کامی بر دارد آفتاب به قصد فرسنگ راه طی کند فبارک الله

احسن الخالقین و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده که اگر واقف بودی در موضع حرارت عظیم بودی در موضع
دیگر برودت عظیم و فساد آن معلومست حکمت باریتعالی اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بمغرب فرو شود تا هر چه از کره
زمین کثوف باشد از شعاع او بصره مندی شود و در هر یک سال او را دو میل بود یکی شمالی و یکی جنوبی تا هر دو جانب از او
فایده یابند بخوان گویند که شمس ملک الکواکب است و وزیر او قمر و عطار دکاتب و منج صاحب شمس و مشتری قاضی
و زحل خزانه دار زهره خدایکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون دایا و دقایق چون محلهها و تو
چون منازل و این تشبیه نیکست فنجان ما عظم شانه منج چند جرم زمین است مره نصف مره تقریباً و قطر جرم منج خند
و هشتاد هزار و هشتصد و سی و پنج میل است منج تیز در فلک تدویر است و حرکت او از مغرب بشرق است با حرکت خود
بقول صاحب فارسی قطرش سی هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ است و جرم او سه برابر زمین است و فلک
منج از کره زمین هزار و سیصد و یک فرسخ است مشتری هشتاد و چهار بار و ثلث و ربع با جرم جرم زمین است
و قطر جرم مشتری مثل قطر جرم زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطرش چهارده هزار و پانصد و نود و شش
فرسخ است و جرم صد و هشتاد و هشت برابر زمین است و فلک مشتری از کره زمین نه بار هزار و نه صد و
نوزده هزار و چهل فرسخ است زحل جرمه احدى و ثمانین مره و سدس مره جرم زمین است و قطر جرم زحل بقطر جرم
الارض اربعین مره و ثلث مره زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطرش چهارده هزار و چهار صد و سی و
پنج فرسخ و جرمه صد و هشتاد و دو برابر زمین است و از مرکز زمین تا مرکز فلک زحل هفده بار هزار و نه صد و
چهارده هزار و دو دویست و چهل فرسخ است و ثوابت رخش قدر است و عظم ثوابت مرصوده دویست و
بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثوابت مرصوده بیست و سه برابر زمین است و عظم اجرام بعد از آن کواکب
قدر اول از ثوابت آنگاه مشتری پس زحل بعد از آن کواکب قدر ثانی از ثوابت بعد از آن منج بعد از آن زهره بعد
از آن قمر بعد از آن عطار و او اصغر کواکب است فتم هشتم در کواکب ثوابت و آن مشتملست بر دو فرست قمر است
اول در صورت شمالی قمر است دوم در صورت جنوبی شگلین گویند که ستارگان در آسمان اول اند بلیل آنکه قوله تعالی
انما زینا السماء الدنيا برفیة الکواکب قول غر و علا و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح زیرا که آسمان دنیا عبارتست از
آسمان که بر زمین تزدکیتر است حکما گویند که هر یک از ستارگان بر آسمان اند و دیگر کواکب ثابت بر آسمان ششم و عدد
آن مثل آنست که انسان از او را حاطه شمار تواند در او و لیک کن از آن مجموع بطایوس هزار و دویست و دو کواکب
ضبط کرده و مخلص از نه صد و هفده کواکب چهل و هشت صورت فرض کرده و از آنها بیست و یک صورت در جهت شمال قرار
داده و دو و از ده بر منطقه البروج و پانزده بر جانب جنوب و هر صورتی را نامی نهاده تشبیه کرده است بحری که بدان
ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا و بعضی را بحیوان بحری چون سرطان بعضی را بحیوان بری چون حمل و بعضی را

بطریق عقاب بعضی ابغیر حیوان چون میزان و بعضی را بعضی از صورت تشبیه کرده است چون تمام نیافت
است چون قطع الفرس و صد و چیده کوکب را که از آنجمله باقی ماند چون از آن صورت منظم نشده اند اضاف
کرده با صورتی که نزدیک با نیست و آنرا خارج صورت خوانند و این صورت را برای آن تالیف کرده تا کوکب
را بدان شناسند و اگر تعریف کنند گویند از فلان صورت بر فلان اعصاب یا بر شمال منطقه یا بر جنوب آن
در حال معلوم شود و چون خواهند که طالع وقت یا ارتفاع یکی از آن بدانند از آنجا عرض حاصل شود و فرست اول
نخست یاد کنیم صورت شمالی را و عدد کوکب آن از نفس صورت سیصد و سی و سه کوکب است و خارج از صورت
میت و نه پس در پنجمه سیصد و شصت و دو کوکب میشود و از آنجا و بت اصغر است و آن نزدیک
است بقطب شمالی و کوکب آن از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن صورت خرس است
و آنرا بنات النعش صغرا خوانند و آن چهار کوکب را که مربع است نعش گویند و آن سه کوکب را که بر دنبال
اوست بنات نامند و دو کوکب نیز از نعش فرقدان سر آیند و آن ستاره که بر طرف دلت است آن را
جدی نامند و قبله را بدان شناسند کوکب خارج صورت و داخل آنرا چون نظر کنی بسوی می ماند و آنرا افش
خوانند زیرا که افش آسیامی ماند و قطب در میان آن باشد و قطب دایره معدل النهار نزدیک کوکب است
و بت اکبر کوکب او میت و نه است از صورت و هشت کوکب خارج از صورت و آن صورت خرس بزرگ است
و عرب چهار کوکب روشن را که مربع مستطیل است و سه کوکب را که بر دنبال است بنات النعش کبری خوانند و آنجا
کوکب مربع مذکور را نعش و سه کوکب را که بر دنبال اوست بنات خوانند و از جمله ستاره بنات ستاره میانراعی
نامند و بالای عناق ستاره است کوکب آنرا اسما گویند و مردم حدت نظر بدان آرایند تنین فلک یعنی اثر
فلک و آن صورت اثر دایمت و کوکب اوسی و یکیت جمله از صورت قیقا و سس کوکب یازده است از صورت
و ده خارج از صورت و آن صورت مردیت ایستاده انبوه ریش طاقی بر سر و دستها بر ابر کف گشاده و بجانب بالا
فرز کرده عوا کوکب او میت و دو است از صورت و یکی خارج از صورت و آن صورت مردیت ایستاده و بت
راست او عصای و میان کوکب فلک و بنات النعش کبری و خارج از صورت کوکب است احمر روشن میان فخذین آنرا سماک
را می خوانند فلک کوکب او هشت است و آنرا سپاسی کاسه در ویشان خوانند و آن صورت مستدیر است بکاسه
کناره شکسته میماند جانی کوکب او میت و هشت است از صورت و آن صورت مردیت هر دو دست
گشده و بنانو آمده پای راست او بر طرف عواست و پای چپ نزد آن چهار کوکب است که بر سر تنین است
شلیاق و آن چنگ رومی است و کوکب او یازده است و کوکب نیز که در صورت است نزد او دو کوکب
دیگر شکل مثلث است آنرا سر واقع خوانند و عرب آنرا تشبیه کرده است به کسی که بر جای نشیند و بر باضم کند و علامه او را

ثانی گویند یعنی سه پایه کوکب و جاجه کوکب او هفت از صورت و دو خارج از صورت و آن صورت مرغیت کلکی
بر سر و پا گشاد و بر و از عرب چهار کوکب او را که بر یک صفت اند و مجره یعنی که گشتار از بعضی قطع کنند و آنرا
خوانند و تشبیه کرده اند بهوار آن که متفرق است و آنند ذات الکری و آن صورت کرسی است تکیه دار و
آن کرسی را دو قائمه بود چون قوایم سر بر دوزنی بر آن پشت تکیه زده و بر و پا فراتر بر کرده و آن در مجره باشد
بالای کوکبی که بر سر قیقا و سس است و کوکب او سیزده است و عرب آن کوکب را که ازین کوکب نیز است کف
النخیب خوانند سیماوش و آن صورت مردیت ایستاده برای چپ و پای راست بر داشته و دست
راست او بر سر و در دست سر غولی بریده کوکب او میت و شش است از صورت و سه کوکب خارج از صورت
ممسک العنان و آن صورت مردیت ایستاده از پس حامل اس الغول میان ثریا و میان کوکب بت اکبر
کوکب او چهارده است از صورت و آن کوکب نیز که بر دوش چپ اوست عیوق خوانند و عوا و الحیسر کوکب
او میت و چهار است از صورت و پنج خارج از صورت اما کوکب چینه چیده کوکب است از صورت ایستاده بر دو دست مار
گرفته سهم کوکب آن پنج است میان مقدار و جاجه و بشرطایر و نفس مجره و آن شکل تر است که پیکان
بجانب مغرب است و درازی تازی تر مقدار و کوکب او چون در وسط السماء باشد عقاب کوکب او نه است
از صورت و شش خارج از صورت و از نفس صورت سه کوکب مشهور است که آنرا بشرطایر خوانند و عوام میزان گویند
و آنرا تشبیه کرده اند به کس باز و گشاده و در پر و از باشد و لغین کوکب او ده است تابع بشرطایر بود و
کوکب نیز که بر دنبال اوست آنرا ذنب و لغین خوانند و و لغین حیوانیت در بحر که غرق را بر ماند و چهار کوکب که
بر میان اوست قو و نامند و عوام صلیب سر آیند قطعه الفرس کوکب او چهار است از پس و لغین و دو کوکب
از آن بعد یک نزدیک اند و میان ایشان پیش از شیری نباشد و کوکب دیگر از مرکز دور تر اند و میان ایشان یک
گزی باشد آن دو کوکب که نزدیک دهن اسپ اند و آن صورت اسب است تا سینه فرس الا عظم کوکب آن
میت است و آن صورت اسب است یا جناح از کل تا کمر ساغری و فخذین ندارد و چهار کوکب را که بر
شکل مربع اند منکب الفرس متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک گویند و عرب آن چهار کوکب را دلو خوانند
مسلمه و آن صورت زینت هر دو دست گشاده یکی بر جانب جنوب و یکی بر جانب شمال و در میان پایهای او کوکب
سپار است و آنرا تشبیه کرده اند به کسی که زنجیر در پای دارد و کوکب منور که در دست از رابطه الحوت نامند فرس التام
کوکب اوستی و یکیت بعضی از کوکب او داخل است در فرس اول و از آن کوکب که مجتمع است سر پدید آید بر طرف
چپ از فرس اعظم مثلثه کوکب او چهار است میان مشرطین و آن کوکب نیز که برای چپ است از صورت
مسلمه بر شکل مثلث مطلوب است و یک کوکب بر سر مثلث بود و در بقاعه تمت صور الشالیه و می احمدی عشر و

فراست دوم و صور جنوبی و آن پانزده شکل است قطب و آن صورت حیوانیت جبری که از سر تا سینه صورت
 حیوانیت که بچهره شیر نزدیکست و یک گوش و گردن و یک دست باشد و بدن سفالشی می بزرگ شکست باین
 حمل و دو کوب و او بیت و دو است چهار و آن صورت مردیت الیاده و جانب جنوب و بر دست و عقدا
 و بر میان او شمیری عرب آن کوب را که بر روی اوست مقعده خوانند و آن نیز کلان که بر دوش راست است منکب
 الجوز و آن دو کوب که بر دوش چپ است از جاده و فرم و آن سه کوب را که در یک صف اند منطقه الجوز گویند
 و سه کوب که بر یکدیگر متقارب اند سیف الجبار نامند و آن نیز بزرگ را که بر قدم چپ است رجل الجوز خوانند و آن
 کوب را که بر استین مثل قوس است تاج الجوز اسم اینده و آن صورت نریت بی و چهار کوب که ابتدا کند از آن
 نیز که بر قدم جواز است و بگذرد بر ناحیه مغرب بر قمری تا نزد آن چهار کوب که بر سینه قطب است پس بگذرد در جنوب
 بر سه کوب پس باز گردد بجانب مشرق پس بگذرد بر سه کوب مجتمع پس باز گردد بجانب جنوب بر سه کوب پس منقطع شود
 و بگذرد در جنوب بان دو کوب متقارب پس برسد بکوبی نیز از آنرا رتب و آن صورت خرگوش است و کوب
 آن دوازده است از صورت و آن زیر پای جواز است و در جانب مغرب و دنبال او بوسی مشرق عرب آن چهار کوب را
 که در بر بدنت و دو بر یک سری الجوز خوانند و عرش الجوز است کلب الاکبر کوب او بجهده است از صورت و یازده
 خارج از صورت و آن شکل سکیت پس از کوب جواز و کوبی که در میان کلب است عرب از استوی العیور خوانند قوی
 در جالبیت او را می پستند زیرا که برخلاف سایر کوب این کوب فلک را بر عرض قطع کند دفع مقدم و دو کوب است روشن
 میان آن دو کوب نیز که بر سر تو امین است و میان این نیز که بر دین کلب است فرغ مضطرب اند کلب الاکبر
 و آن صورت سکیت نزدیک سهیل و هیچ ستاره مرصوده مشهوره با او نیست سفینه و آن چهل و پنج کوب است بر صورت کشتی
 و سهیل از آنجمله است و قطب جنوبی در مقابل قطب شمالی نزدیک سفینه است و کوب بر گرد او کوب بسیار است
 زیر سهیل حکما فواید این قطب را بسیار فرموده اند مثل عسر ولادت جمیع حیوان که از دیدن قطب جنوبی اسان گردد و ثلوث
 و بالیخ ویا و طفره که یکی از امراض چشم است از دیدن قطب جنوبی دفع شود قوت باد و فرج افزاید شجاع و انصاف
 ماریت نزدیک قلب الاسد ایل جنوب پس منقطع شود بکوبی نیز که بر جبهه عقده اوست در کوب شجاع عرب را
 اقوال بسیار است با طیه آن هفت کوب است در شمال کوب شجاع غراب و آن هفت کوب است در پس کوب
 با طیه بر جنوب سماک اعزل قنطورس کوب آن سی و هفت است و صورت او صورت حیوانیت که از سر
 تا گردن صورت آدمی باشد و از صورت اسبی بود که سر ندارد و روی او بجانب مشرق و از آنجا بجانب مغرب است
 او شمراخ باشد و بدست دیگر بدست شیر جنوبی گرفته است کوب که نوزده است صورت قنطورس است و قنطورس
 دست این سبع گرفته است جهرت کوب او هفت از صورت در باب او عرب چیزی نرفته ایل جنوبی

سیزده کوب است از صورت بعضی آنرا قبا خوانند از هر آنکه نیک گرد بر آمده است حوت جنوبی کوب او یازده است
 از صورت بر جنوب کوب و دوسرایی بی جنب مشرق و دنبال مغرب و یک کوب نیز که بر دهن با بیت قمر الحوت
 خوانند فهم کهنم در منازل قمر و آن شکست بر یک فراست قوله تعالی هذا الذی جعل الشمس یارب و القمر نور اقداره
 منازل القموا عدد و تسین بدانکه حکما فلک را به سیصد و شصت قسمت مساوی کرده اند و هر قسمتی را درجه و هر سری را درجه
 برجی نام نهاده اند و همچنین در فلک را به بیت و شصت قسم مساوی تقسیم کرده اند و هر قسمتی را منزلی نام کرده اند
 و قمر هر شبی منزلی ازین منازل است و هشت کانه بود از اول ماه تا بیت و هشت روز و آنکه شب بیت و نیم
 مستتر شود یعنی در زیر شعاع آفتاب در آید و اگر ماه ناقص بود شب بیت و ششم مستتر گردد تا در آفتاب منزل قطع
 کند و آن منزل استرا بود و نگاه از آفتاب بگذرد و باز پسند هلال باشد چنانچه باری تعالی فرماید القمر قد زاحی
 عاود الفرجون القیم و پیوسته چهارده منزل فوق الارض و هر گاه یکی از آن طلوع کند رقیب او ساقط شود
 بمغرب و هر گاه یکی غروب کرد دور قیب او طلوع نماید بمشرق و عرب این چهارده منزل را شامی گویند و چهارده
 منزل را یمانی خوانند اول شامی شیطین است و آخر آن سماک اغزل و اول یمانی غفزه است و آخر آن بر شاعرب
 طلوع می از آن منازل سقوط رقیب آنرا خوانند و آن سیزده روز باشد الا که جبهه که چهارده روز بود و چون
 نور تمام شود سال با خزر رسد و دیگر بار از سر شروع نماید و هر چه در آن سیزده روز اتفاق افتد که نور آن منزل بود
 از باران و باد و حر و سرد و عرب بانوار اضافت کنند ابو اسحق زجاج گوید که عرب سال را چهار قسمت کنند مساوی
 و هر قسمتی از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نور بود و نور سیزده روز است و یکروز بر آن افزونند تمامی سال سیصد
 شصت و پنج و نرسد و آفتاب در این مقدار جملة فلک را طی کند و الله اعلم بالصواب حکما را اقوال بسیار است
 در نزول شمس و قمر درین منازل اوله شیطین که بهندی است خوانند با تندی سین ممل و ظم آن و آن دو ستاره است بر شاخ
 حمل و بعد از تقیر با شالیس روشن تر است و این منزل ناریت مرکب از سعد و نحس و چون آفتاب درین منزل رسد
 زمان معتدل شود و روز و شب برابر گردد و بطین بهندی بهرنی گویند یا و بای متوصلا خفیه شکم حمل است و آن
 سه ستاره است خنی بر شکل مثلث که ضلع هر یک یک نیزه باشد مثال دیک پای کاهی منکشف شود و بعد میان
 شیطین و بطین یک نیزه باشد و این منزل سعادت است و چون او ساقط شود بحر در خطر آید و راه کشتی مفقود
 گردد و گویا خشکی پذیرد و اگر کسی نظر بر وی کند و بگوید یا بطین ستم خواب فلان سه مرتبه خواب بروی غلبه شود ثریا
 و او را بهندی که نکاسر ایند کبر کاف و سکون رای ممل و کبر تالی ثناء فوقانی و فتح کاف و سکون الف و آن شمس
 کواکبت بر کوان کا و مجمع خورشه انکو راند و او را پروین نیز سرانید متبرج است از حرارت و برودت و سعادت است
 با ثریا کواکبت روشن بایل نبرخی جانب شمال بر بعد و نیزه او را عیون نامند چون ثریا اول شب طلوع کند

سرپایید و بران بندی روپنی کونیک ستاره روشنت یل سبرخی که چهار ستاره دیگر کل هفت هندی
 ازین جهت اورا عین التور نامند بعضی کونیک سید کاواست و آن در زاویه شکل واقع شده بر این نور است و بر آن
 منزل ارضی یابین است هندی مرکز کونیک کسرتیم و سکون رای ممل و کسرتیم فارسی و کسرتیم هندی
 و آن ستاره خنثی شبیه نقطه تا بر سر چهار کوبست که جزا نیز خوانند هندی جاریا یل با و سراسر کسرتیم متخرج کونیک
 بقعه چهار کوبست بر شکل مربع است طیل خرف و کوب روشن تر از او شمالی اورا یل الجوزاء العینی خوانند و آنکه بر زاویه
 غربی جنوبیت رحل الجوزاء السری نامند و آنکه بر زاویه غربی شمالیست اورا یل الجوزاء السری و دیگر رحل
 الجوزاء العینی سرانید و آن کوب که در میان این شکل بر خط مقیم بر بعد باغ واقع شده اند منطقه الجوزاء نامند
 و عوام شایین تر از کونیک چون اقباب درین منزل در اید کراخت شود با و سموم و زهره و دستاره است
 که هندی اوزا کونیک بفتح الف و تشدید دال ممل و دیگری بزرگ بر بعد یک باغ غربی از شمالی است
 و سته کوب دیگر بر آن و محیط است که جمله پنج کوب میشود چهار قنای و یکی بر جهت عرض شکل الف بطل کونی هندی
 یا یس این سعادست ذراع هندی نیز خوانند بضم بای فارسی و بفتح نون و سکون رای ممل و بفتح بای
 موحده تحتانیه و بضم سین ممل و کوبست یکی بر شمال و دیگری بر جنوب بر بعد و ذراع بر دو ساق و دستاره
 ذراع بادی این سعادست نثره هندی کوبه خوانند بضم بای فارسیه و کاف خفی متخرج الیها و آن چند
 ستاره است خفی شبیه پاره ابر بر سین سرطان مربع مخرف الاصل که هر کدام یک ذراع باشد تقریباً نثره سعاد
 احمر بعضی است طرفه هندی شکلیها خوانند کاف خفی با و متخرج بعد از آن الف و آن دو کوب اند خور و بفاصله
 اندک بر شکل فرقین بک که چاکتر از آن و آن بی یسین است چیه از اهنندی کها سیرند بفتح میم و کاف خفی با و
 متخرج بعد از آن الف و آن چهار ستاره است مجموع بر بعد یک نیزه من جمله دوای ششتری و ششتری و از
 این دو کوب یکی که بر طرف جنوبیت اورا قلب الاسد نامند و شمالی را که یل سبرخیت فرد الشجل خوانند
 و هور طب متخرج الحرات و سعادت حیرت بخردی از نخوت حرفه هندی از اهنانی خوانند بضم همزه
 و فتح تا خفی ثناء فوقانی و فتح بای هندی با و الف متخرج بعد از آن لام و بضم کاف فارسی و کسرتیم
 و سکون یا ثناء تحتانی و آن آخر زیره یک ستاره است که در حوالی او کوب صفا خفی اند نزدیک بقلب
 الاسد بعد میان حرفه و زیره یک نیزه است حرفه منزل طب متخرج الجوزاء نار و ارض و کسرتیم
 بعد و سته زیره هندی پورب بهالکنی خوانند بضم بای فارسی و سکون و او و فتح رای ممل و سکون
 بای موحده تحتانیه و بفتح با خفی موحده به بای و لام و بضم کاف فارسی و کسرتیم و سکون با و ثناء
 تحتانیه و دستاره روشنت یا یس و وسط و سعاد عوا بفتح عین ممل و تشدید و او پنج ستاره است

بر صورت هفت هندی که هر یک ضلع او یک نیزه باشد یا شکل الف بود بطل کونی و هندی آزا هتا خوانند بفتح
 تا و سکون سین ممل سماک هندی خیر خوانند کسرتیم فارسی آن یک ستاره است روشن تر و یک منطقه جانب
 شمال و او را سماک اغزل نامند بر بعد یک نیزه چیزی زیاد چهار کوبست روشن که ضلع شمالی او اقصر است کوب
 مقدم این ضلع بر بال راست غراب است و غراب هفت است و بر جانب سماک اغزل بقدر نیزه کوبست کلان او را سماک راج
 کونیک و غراب سماکین را و ساق اسد خوانند و سماک اغزل حدیث میان منازل یانی و منازل شامی زیره که بر قرب
 خط استواست و این آخر منازل شامی است و بر بعد یک نیزه و نیم کوبست ستاره دیگر اند بر شکل دایره ناتمام که حشر
 آن بجانب شمال است بعضی هفت ستاره کونیک و متجان این شکل را کلید شمالی خوانند و ثناء هندی سواتی خوانند
 کسرتیم ممل و کسرتیم ثناء فوقانی و آن اول منزل شمالیت و آن ثناء خفی است شبیه بطر معوج عقرب منزل ریاحی
 سعادست زیانا هندی بسا اهنانی موحده تحتانیه و فتح سین ممل و کاف خفی با و بعد از آن الف و آن
 دو ستاره روشنت یکی جنوبی و ثانی شمالی بر بعد یک نیزه و بقی پنج ذراع زبانا منزل ریاحی سعادست
 اکلیل و آنرا هندی از او اسد خوانند بضم همزه و ضم نون و فتح رای ممل بعد از آن الف و دال ممل خفی با و آن کوب
 است خفی و این منزل ریاحی متخرج به باد و مضروب جنس است و آن سر عقربست قلب از اهنندی جیشتها کونیک کسرتیم
 جیم و سکون بای ثناء تحتانیه بعد از آن سین ممل و ثناء هندی با بای خفی آن ستاره است روشن یل سبرخی و
 دو ستاره خور و بر دو جانب او باشد و آن ستاره روشنت را قلب العقرب کونیک سعادست شوله هندی نو
 نامند بضم همزه و آن دو ستاره روشنت بر طرف دم عقرب به بعد یک شبر شوله یعنی نیش عقرب متخرج به باد
 است و مضروب جنس تقایم هندی پورب بهالکنی خوانند بضم بای فارسی و سکون و او بعد از آن رای ممل و الف
 با بای خفی و دال ممل هندی با بای خفی و آن چهار ستاره است مربع مخرف و نفس که کشانست چهار ستاره
 دیگر که خارج که کشانست از جمله ستاره ای که مان و تیر و قوس اند تقایم ناری سعادست بلده هندی از اهنانی
 نامند بضم همزه و سکون ثناء فوقانی بعد از آن رای ممل و الف و کاف با بای خفی و دال ممل با بای خفی و آن
 شش ستاره مقوس خور و است که دشوار توان دید بعضی عرب اورا قوس خوانند منزل کسرتیم است و ناری سعاد
 ذراع هندی اجت خوانند بفتح همزه و بای موحده تحتانیه با بای خفی و کسرتیم و سکون ثناء فوقانی و آن و ثناء
 است خفی بر شاخ جدی بر بعد یک ذراع زیاد بعضی یک باغ گفتند از آن کوب مرتفع است در جانب
 شمال و آن دیگر ابسط است در جانب جنوب و نزدیک آن کوبی صغیر است عرب کویان کوسفند است که او را
 ذراع می کنند محض مطلق است سعاد با و آنرا هندی سرتا کونیک بفتح سین ممل و ضم رای ممل و سکون و او بعد
 از آن نون و آن ستاره کوچکت در جهت شمال نزدیک که کشان و یکی از آنها که در میانست روشنت است

هر ستاره بر خط مستقیم است که آنرا شاهین ترزو و چوب کرنا مندا آن ستاره روشن را منظر طایر خوانند ازین جهت
 که شبیه است بچرخ کسی که در پرواز باشد و این هر سه ستاره از کواکب معتدله اند بر طرف منظر طایر ستاره ایست روشن
 باد و ستاره و دیگر بر شکل مثلث خور و متساوی الاضلاع که هر یک شمس ان نیم فرج باشد چیزی زیاده که او را منظر واقع
 نامند و آن شبیه است بچرخ کسی که بالهای خود را فراریم آورده باشد و بر جنوب منظر طایر برین سه ستاره کواکب است
 روشن و حوالی آن بان روشنی کواکبی نیست و آن نزدیک حوت جنوبیت که آنرا دلو خوانند سعد السعد و بهندی
 و بهشتها مانند بفتح دال محله متمزج بهای خفی بعد از آن نون کسوره و سکون این هجده پس تایی هندی باها و
 الف و آن سه ستاره است بصورت خط مستقیم و یکی از آن روشنتر است و اندکیش بجانب غرب بود سعد
 اجیه و آنرا بهندی سبتکهها سرانید بفتح سین محله و سکون تایی ثنائی فوقانی و کسری بای موحده و ثنائیه
 و بجای خفی متمزج بعد از آن کاف و بای خفی با الف و آن چهار ستاره اندر ضلع بر شکل مثلث و یکی در میان و
 آنکه روشن است و بزرگ سعد نامند و سه کواکب را اجیه فرج مقدم و آنرا بهندی پورب بهادرت خوانند
 بضم بای فایسی و سکون و او بعد از آن رای محله و بای موحده و ثنائیه با بای خفی متمزج بعد از آن و ال و در حقیقتین
 و بای فارسی و تایی ثنائیه فوقانی و دستاره و شکست بر بعد یک نیزه از کواکب فرس از فرج دلو و دو کواکب
 او را مقدم و دو کواکب آخر را منظر خفج شمس است فرج مؤخر آنرا بهندی از بهادرت سبتکهها سرانید بضم
 حمزه و سکون تایی ثنائیه فوقانی بعد از آن رای محله و بای موحده و ثنائیه و شکست بر بعد یک نیزه از
 کواکب فرس مذکور که بر زاویه شرقی و جنوبی آن مرعبیت و آنرا جناح العرس گویند و آنکه غربی و شمالی است نمک
 العرس نامند و عرب آن چهار کواکب را دلو خوانند فرج مؤخر سعد ایض است رشا بهندی ریوتا گویند
 و آن کواکبیت بر شکل بای حلقه زده و دو بجانب ناحیه عین است و سرش طرف شام و آن دو صفا است
 مقدم و بجانب مغرب و مؤخر و بجانب مشرق در صفا اول او کواکبیت روشنتر از همه بایل سبرخی رشا عبارت از
 اوست فر است در کماکان آن صغیر است که بر روی فلک بیند آنرا بتازی شراستمار و مجره گویند
 و بسیاری کماکان و کما تاحال در حقیقت او قوی شانی تکلفه اند بعضی گویند کواکب صفا است بعضی به بعضی
 متقارب و از غایت کوچکی بنظر در دنیا آید عرب آنرا ام النجوم سبتکهها سرانید از برای آنکه در کواکب بسیار جمع است
 و بعضی بعضی را مس کرده از آنجهت پیاره ابری ماند و او در زمستان در طریقی باشد از فلک و در تابستان در اول
 شب در وسط السماء بود و از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد شود از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت
 بازمین رجوی میگرد و فهم در شهاب ستاره دم دارد و صوم مختلف در آسمان نمودار شود قال
 و علی و لفظ جعلنا فی السماء بر و دنیا بالنظرین و خطها ما من کل شیطان الرجیم الامن استرق السحاب

مبین از ابن عباس رضی الله تعالی عنه مرویست که از زمان آدم تا عیسی علیهما السلام و علی بنیادیون آسمان میرفتند
 از ملائکه که اخبار لوح محفوظ می گفتند سخنان میر بودند و بدوستان خود از کماکان سراسیمه بودند چون عیسی آمد متولد شد ایشان را
 الله تعالی از سه آسمان منع کرد و چون ولادت با سعادت خاتم الرسل دست داد از همه آسمانها ممنوع شدند و بر حجم مأمور
 گردیدند از آنجهت ابواب کماکانت بکلی مسدود گشت حکما گویند سبب شیب مهنت که چون دخان حیرب از زمین طبقه هوا که
 پیوسته است بکوره ناری متصاعده شود اگر لطیف بود روشن میگردد و از آتشهاب میگویند و بهبوطش را خلاق افتادن
 ستاره میگویند و اگر دخان غلیظ بود بقدر غلظت شغل باشد و بصورت مختلف جلوه کند مثال شخصی کیودار احصا
 دم یا نیزه بدست یا پیکر حیوانی که شاخ دارد و هر کدام را حکما و یونان و هندوی نامها قرار داده اند و آن نرواح اهل یونان
 بهفت است و نیزه حکما هندی از صد زیاده همه بر طبع رطل و مریخ می پذیرند اما ذو ذاب و ذو ذنب را خمس ترمی الحارند
 متفق اند حکما برین اند که تاثیر این پس از زمین تباری شود توبتی در برج قوس از طرف مغرب بایل شمال شگلی بر
 می آید و از دم و در اکثر شهر با تا پنجاه روز نمودار بود آخر شناسان گفتند که ضرب این با و لکه خراسان و عراق رسد و
 در بعضی جا بای معین هندوستان قحط افتد و غله گرانی کند و کماکان ایران بگذرد و هر چه و مریخ غریب در آن روز و بوم واقع شود
 گویند در آن سال شاه طهماسب صفوی والی ایران نماد و بسیاری از فرزندان ایشان مقتول گشتند و توبتی ذو
 ذاب در سنه اثنین و تین و ثمانیه مقدار سر آمدی تا باشد و پنجره زیدانی داشت اثرش بر زمین ثبت و ترکستان
 و چین و کاشغر و فرغانه و ماوراء النهر افتاد و خرابیها در آن ولایت راه یافت توبتی ذو ذنبی در سنه ثلاث و ثمانیه محبت
 الرکس روم بود اگر دید مولانا عبد الله لسانی و محی الدین مغربی معروض میداد و باریان صاحبقران امیر تیمور کورکان گردیدند
 که لشکری از مشرق بر روم استیلا یابد و خون کار را گرفتار سازد صاحبقران از آنهمواره اراده گرفتن روم در خاطر صمیم
 بود و بی تامل لشکر بآید کشید و مفتوح ساخت و خون کار را ازین بدست آورد توبتی از سنه سبع و ثمانیه بایل
 ذو ذنبی بر انگیل شمالی ظاهر میشد و طلوع و غروب با آدمی نمود شامت آن در هرات و بلوکات نمایه گشت و یاری
 از اعیان و اشراف در آن حادثه نمادند گویند هر روز زیاده از هزار آدمی میزدند توبتی در سنه تین و ثمانیه که ذو
 ذنب ظاهر شد امیر ابوالقاسم بایزید در گذشت توبتی در سنه خمس و ثمانین و ثمانیه که ذو ذنب مسکون گشت
 شاه جمیل ثانی رخت متهی ازین جهان بر بست و الله اعلم بالصواب فهم باز دهم در علم نجوم و آن مشتمل است بر دو
 فراست و دو کیمیاست بدانکه نجوم عبارتست از معرفت ستارگان قال الله تعالی هو الذی جعل النجوم لتهادوا بها
 فی ظلمات البر و البحر آورده اند که اقل این علم ادریس بدید آور و عیسی السلام و علی بنیاد انجذاب تحول آفتاب را از برجی
 برجی از منظر لغهای الهی میدانست و جشن عجیب ترتیب میداد و کواکب هرگاه برج شرف میرسیدند که امی
 میگردند میمون بن مهران گوید که هرگز ندید نجوم نمید که علمیت از علمای بتوت علی غایت ملامت نماید که کسی که

اقتباس کند از قرآن علمی از علم نجوم ایمان و یقین او افزایش یابد این آیه بر خواننده فی اختلاف المیل و التمار و ماخلق
 السموات والارض آیت بقوم یفقهون که نظر در نجوم از بهر استیلا بر یکایک حق تعالی و کمال قدرت او از عظم عبادت
 جای دیگر آمده یافیع الدرجات لفظ رفیع که سیصد و شصت است دلالت میکند بر آنکه درجات آسمان چندست
 هر چند که علم نجوم و هیات را فضیلت بسیار است اما در نگارش آن نیز اخبار بسیار وارد گشته اند از بهر آنکه علم نجوم را
 چنانچه کسی باید دانستن نتواند خصوصاً احوال و اوضاع ثابت از جهت در اغلب اوقات منتهای اخطا افتد
 منقولست که علی عارزی بفریفت جمعی گفت ساعت بدست علی علیه السلام فرمود سبب چه باشد که شما بیان کرد علی
 بر زبان راند که فلان فلان ستاره امیدانی بجم گفت نه آنجا بفرمود که ستارگان بسیارند که نام آنها تو نمیدانی از
 حرکت آنها چگونه خبر داری تا حکم توانی کرد گویند روزی آنجا بفرمود بفرمود آمد و در ستارگان دید و گفت
 علم نجوم نیاموزید که از بهر راهمائی در بحر و بر زیرا که منجان چون کاهسان اند و کاه من چون ساحر و ساحر چون کافر
 گویند علم نجوم شامت و علم کیمیا افلاس می آرد بدانکه هر چند این مختصر خبری که علم از آن بجای آید بر نیاید اما مسئله
 چند بیان نمایم که خالی از فایده میشود و این محل بهره از آن در گذشته باشد منجان گویند که اگر مریضه بکند
 بمیت و نه اند از آنکه هفت سیاره و باقی ثوابت و علم صورت که اعیانیت از معرفت احوال آن بحسب شکل و وضع
 هر یک است ستارگان بر فلکی اند چنانچه هر بر فلک اولست و آن که آب رسولان و مسافران و پیکان و بریدان و
 اصحاب خیر و عوام الناس و سرد و زوای و سریع الیسر و پیروز گشت و محبت با شمس و عطارد دارد و او را شنبی آبی
 نیست و میانه است و در دوستی و دشمنی زهره و مشتری زحل و مریخ و در هر برج طبعی و فلک نعل است و کوچکتر
 از همه گوشت و فلک او کوچکتر از همه افلاکست و فکر اگر چه چرم کیف دارد لیکن قابل انوار است الا انکی از او که بر او
 او سیاه نماید پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقدار آفتاب نیمه مضی او جانب آفتاب
 باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم جانب مغرب باشد و انقدر که
 از نور روشن شود هلال باشد هر چند که از شمس دور تر میشود جرم او بیشتر مضی گردد تا آنکه مقابل آفتاب شود
 از آن زیاد که مواج زمین است روشن شود آنگاه او را بد خوانند بعد از آن در نیمه آخر از ماه هر چند که
 نزدیک شمس میشود و نور او کمتر میشود و تا آنکه مقدار شمس شود آنگاه نیمه مضی باشد جانب زمین تا اثرات
 قمر حمله بواسطه رطوبات باشد چنانچه تا اثرات شمس حمله جت حرارت بود و ابدان حیوان در وقت از دیاد نور
 قمر قوی تر بود و غلبه بر آن غالب باشد و در بدن مردم اختلاط مایل بظاہر بود و عروق مستلی بود و اطباء گویند بیماری
 که در اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع مرض قادر تر بود که در نیمه آخر بیمار شود و در اول ماه موی بر بدن
 حیوان سریع روید و قوی باشد چنانکه به شواری توان کنند و در نقصان قمر عکس آن بود گویند این حالت

که ذکر رفت در یک و پنج بحال قمر بود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش کم زاید النور باشد و در ربع
 غربی تحت الارض حکمش بر عکس آن بود اگر کسی این امور سیاط اثر را هر یک را چون زاید النور بود بیشتر در پستان حیوانات
 زاید باشد همچنین دماغ در ایام روشنی زاید باشد و در ایام تاریکی کم همچنین ماهی در دیاد نور زاید و در
 تر باشد و هوام از نور اجزا بیشتر بیرون آیند و تا بیشتر سم ایشان بیشتر بود و سباع در اول ماه طلب صید
 بیشتر کنند و درخت اگر در اول ماه بستاند زود بر وید و بزرگ شود و بسیار بار آرد و همچنین یا حین و زرع و
 بقول و فواکه و لون بختیاسر و زرد و غیر آن از نور قمر است چنانچه در زاید النور زاید و در ناقص النور کم
 و نطفه که در اول ماه در رحم قرار گیرد نیک آید و در آخر ماه اکثر سقط شود و اگر باشد بقوت نباشد و همچنین معادن
 که در نیمه اول ماه مستکون شود جوهر و صفای آن بهتر از نیمه آخر که مستکون شده باشد اما چون مردم در ماهتاب
 بنشینند خواب برایشان غالب شود و کسالت پیدا آید و استرخای اعضا و زکام و صداع حادث شود
 و اگر نجوم حیوانات در ماهتاب بنهند و طعم و ریحه آن فاسد شود عطار و بر فلک دوم است و آن که کب
 و بران و کارکنان و نویسندگان و اصحاب دیوان و وزیرکان و ارباب منجم و فراست است و آن
 با هر کوب طبیعت او گیرد در تذکیر و تانیث و حرارت و برودت و سعادت و نحس و غیر آن و او است
 ماده و شمالي و سریع الیسر او شمس در عقرب حضیض در ثور بود محبت با آفتاب و زهره و عداوت بقر دارد و
 میانه است در دوستی و دشمنی زحل و مشتری و مریخ و دایم کرد شمس گردد از آنجهت او را نادرتوان دید زهره
 بر فلک سیوم است و آن که کوب زنان و فادمان و معاشرات و خنیاگران و گویندگان دارد و اهل طرب
 و لغنه است و مؤنث و مزاجش گرم و تر باعث ازال نزدیکست و آنرا سعد صغر خوانند و او است شنبی و آبی و سریع
 الیسر او شمس در جوزا حضیض در قوس و محبت با عطارد و زحل و عداوت با شمس و قمر دارد و میانه است
 در دوستی و دشمنی با مریخ و مشتری شمس بر فلک چهارم و آن که کوب ملوک و سلاطین و امرا و بزرگان و اهل امر
 و نبی است و مزاجش گرم و خشک و آنرا نیز اکبر خوانند و آن روزی و آتشی و او شمس در سرطان و حضیض در
 جدی و محبت با مشتری و مریخ و عداوت با زحل و زهره دارد و میانه است در دوستی و دشمنی با عطارد تا شمس
 شمس در عقرب است که بحال شعاع خود همه ستارگان را ناپیدا کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد
 در خواص قمر حمله از تاثرات اوست و چون حرارت آن تاثر کند و از وی بخار بر آید سبب نحس و بخار
 مرکب بود از اجزای ناری و اجزای آبی حرارت ناری قصد مرکز خود کند چون بهوای بار در سد متکاشف
 شود از سر اسحاب از آن پیدا آید و بحکم باری تعالی با آنرا ابواضع بر د و باران تا سبب حیات عباد و بلاد گردد
 و از آن انهار و میون پیدا آید و بعضی که در معادن پیدا آید از حرارت شمس است و زرع و اشجار و حیوانات

جملة از حرات آفتاب روید و جانی که شعاع آفتاب باشد آنجا پیچ رستی نرود و اگر روید بقوت باشد قوت و نشاط
 حیوانات از تاثیر شمس است از صبح تا وسط النهار و چون زوال پذیرد و قوای حیوانات نقصان پیدا کند هر یک
 بر فلک نجم است و آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و باب حرب و قتل و ترکان و فرزندان و عیال است و مذکور
 مزاجش گرم و خشک است و از آن کس اصغر خوانند بادی و بطی السیر و حیث در اسد و خنفس در دلو و عداوت با عطارد
 و محبت با مشتری و آفتاب و قمر در میانه است در دوشی و دوشی زهره و زحل بر فلک هفتم است
 و آن کوکب و سپاهیان و امثال آنست مزاجش سرد و خشک و مذکور است از آن کس که خوانند بادی و بطی السیر
 او حیث در قوس و خنفس و جوزا بود و محبت با زهره و عطارد و عداوت با قمر و شمس و مزاج در اسد و زنب
 عبارتست از دو نقطه تقاطع مدار شمس و قمر را سعاد است و زنب شمس و حرکت ایشان بر عکس حرکت کوکب بود
 چنانچه از حمل نحوت و از حوت بدلو آیند و هر کدام در برج کیسا و نیمه باقی ستارگان بر فلک هشتم اند از آنکه از
 نه صد و هفده کوکب چهل و هشت صورت فرض کرده اند چنانچه در فتم شمس و کوکب ثوابت گذشت قمر در بیست و
 هفت شبان روزی و ثلثی دو قطع کند عطارد و دوری در قمر سال تمام کند زهره و دوری در قمر سال
 تمام کند و در هر صدر روز بیت روز راجع باشد شمس دوری در دوازده ماه تمام کند قمر در دوری در
 سال و یکماه و نیم تمام کند و در هر دوری یکماه و نیم راجع باشد مشتری دوری در دوازده سال قطع کند و در هر دوری
 یکماه و نیم راجع باشد زحل دوری در سی سال تمام کند و در دوازده ماه راجع باشد زحل دوری در سی سال تمام کند و در هر دوری
 در نوزده سال تمام کند و کوکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کند کونین نظر زهره و مریخ و زحل
 مورد حزن فراست اول درواست که آنجا که قمر راجع مقدار شب خواهد بود یا بعد از مروری مقدار شب قمر طلوع
 خواهد بود و اگر قمر زاید النور بود هر چه از تاریخ ماه تا شب چهاردهم که بدیشو گذشت باشد بشمارد و تاریخ بر آن افزاید
 جمع کند و بیند که در آن ایام مقدار شب چند است مقدار شب را با تاریخ مذکور ضرب کند و پانزده یا نوزده طرح نماید بقیه
 حاصل طرح شود بهمان قدر طاس شب صورت قمر باشد و اگر قمر ناقص النور باشد همان قدر طاس شب که شمس قمر طلوع کند و هر چه
 از پانزده زیاده بود هر یکی را چهار دقیقه کجاء در آن مثال تاریخ هشتم است و در و بر آن افزوده شد و مقدار شب
 در آنوقت سی طاس بود سی را که درده ضرب کردیم سیصد شد پانزده یا نوزده از آن سیصد طرح نمودیم بیست و هشت
 در بر شد پس اگر قمر زاید النور است بعد از مروری سی طاس شب قمر غروب خواهد کرد و اگر قمر ناقص النور است بعد از
 مروری سی طاس شب قمر طلوع خواهد نمود مثال دیگر مقدار شب در آن ایام بیست و شش طاس است و تاریخ
 نهم بود و بر آن افزوده شد یا زده را که در بیست و شش ضرب کردیم و صد و هشتاد و شش باشد پانزده یا نوزده
 طرح نمودیم نوزده جا تمتد بر کشت یک عدد که باقی ماند از چهار دقیقه حساب کردیم پس نوزده طاس و چهار دقیقه

صورت قمر باشد یا بعد از مروری مقدار شب قمر طلوع کند نفیس علی بن اوزار تاریخ چهاردهم حساب از سر کیر و تاریخ چهاردهم را یک عدد
 بشمارد و در بر آن با قمر زاید آن سه عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن سه عدد ضرب کند و طرح نماید و تاریخ پانزدهم
 در حساب کند و در بر آن با قمر زاید چهار عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن چهار عدد ضرب کند و تاریخ شانزدهم را سه عدد حساب
 کند و در بر آن با قمر زاید پنج عدد خواهد شد مقدار شب را بر پنج عدد ضرب کند و طرح نماید چنانچه مذکور شد این عمل قمر ناقص النور است
 یعنی بعد از مروری مقدار شب قمر طلوع کند الغرض بر مقدار سی که شب گذشت باشد و آنچه تاریخ از ماه بود و در بر آن
 افزوده بر مقدار شب ضرب کند و پانزده یا نوزده طرح نموده حاصل ضرب را طاس و باقی را دقیقه گویند اما یک عدد در چهار
 دقیقه حساب کنند فراست دوم در کسوف و خسوف و آن شکل است بر دو کیاست کیاست اول در کسوف
 بد آنکه سبب آن حاصل شدن ماه است میان آفتاب و میان البصار ما جرم قمر مظهر است آفتاب را از البصار ما محجوب کند
 چون مقارن شمس شود و در یکی از نقطه های راس یا ذنب یا نزدیکی آن در زیر شعاع آفتاب بود حاصل افتد میان
 شمس و البصار زیرا که خط موهم شعاعی که از دیده بیرون شود مبصر بیند و بر شکل مخروطی باشد زاویه آن با صره
 و قاعده آن مبصر و چون ماه حاصل افتد میان ماه و میان شمس مخروط اول بحجم ماه پیوندد و اگر ماه را عرض نبود از فلک
 البروج جرم ماه تمام در میان مخروط افتد آفتاب جلگی گرفته شود و اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب مخوف شود بدین
 مقدار که عرض افتد کند بعضی از آفتاب گرفته شود اما کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مسکن بسبب اختلاف منظر
 و بعضی ها با کسوف نباشد کسوف در سنه ثمان و نسیمن در عهد طبار نولس از اسباط هر قمر و کسوف تمام دست
 داد چنانکه ستارگان نمایان شدند کسوف در سنه سبع و نسیمن و چنانچه در اردی بهشت ماه در برج ثور بعد طغرل شاه بن
 محمود شاه سلجوقی گرانی کسوف تمام بغایت تیره و سمناک واقع شد و جهان بجدی تاریک گردید که مرغان از دشتان
 فرو افتادند و از بهول طغرل بر بستر بیماری صاحب فراش شد و در گذشت کیاست دوم در خسوف آن را
 سبب بواسطه زمین باشد میان جرم قمر و جرم شمس چون قمر در نقطه راس یا ذنب یا نزدیکی آن بود استقبال زمین میان
 قمر و شمس بایل شود و ماه در سایه زمین افتد و بسبب آن زمین که حاصل است او را مخف بیند اینست حقیقت خسوف بطریق
 اجمال خسوف در سال پنجم از هجرت خسوف تمام دست داده بود پنجم و از دهم نظرات در کوکب و غیره عمل آن شملت
 بر دو فراست بد آنکه نظرات سه اند بعد از آن مقارنه و مقابله و غیره اول نظر تثلث است و ثلث آن بود که در
 میان دو کوکب ثلث دور فلک باشد و آن صد و بیست درجه است دوم نظر تربع است و تربع آنرا گویند
 که ربع دور فلک با بین دو کوکب بود و آن نود درجه است چنانچه آفتاب در حمل و درجه و قمر در سرطان و درجه تربع
 باشد با آفتاب سیصد و نظر تثلث و تثلث آنرا گویند که سس فلک در میان دو کوکب بود یعنی با بین دو ستاره
 شصت درجه باشد و آن دو برج میشود چنانچه شمس در حمل و درجه و قمر در جوزا و درجه ماه را تثلث بود شمس چهارم

مقارنه است و مقارنه آنرا گویند که دو کوب در یک برج و یک برج جمع آیند چنانچه مقابل است و مقابل آنرا گویند میان دو کوب نصف خلعت باشد و آن حد و هشتاد و پنج است نظیر تثلیث تمام دوستی است اندیس نیم دوستی و نظیر ربع نیم دشمنی مقابل و مقارنه تمام دشمنی و چون کوب متوجه باشد هر یکی ازین نظرها گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و از آن بگذرد گویند منصرف است اگر قمر منصرف شده باشد دیگر در آن برج کوبی را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر در برجی هیچ کوب از کواکب ششگانه را نبیند وحشی السیر است طریقه محترقه و آن عبارتست از اول درجه نوزدهم از میزان تا اول درجه چهارم عقرب محاق آن بود که ماه با آفتاب در یک برج بود علی علیه السلام چون ماه در محاق یا در عقرب بودی مسافرت کرده شمردی و درین باب دو حدیث نبوی صلوات الله علیه و آله و صحابه بنظر آمده که چون قمر در عقرب بود هیچ کار مشغول نباید شد اجتماع قرآن شمس و قمر را گویند احتراق قرآن شمس با دیگر کوب بود رجعت آن باشد که کوب از برجی باز پس رود و برجی چنانچه از حوت بدو و از دلو یکدیگر علی بن القیاس بخان کون چون قمر با نظر بگذرد باشد بیشتر کار باشد و اگر اتصال بیشتری باشد از برج منقلب تجارت و خرید و فروخت را نیک بود و اگر نه ثابت باشد بنیاد کار را نهادن و در دو جسدین سفر را نیک است و اگر اتصال او بر زهره بود از برج منقلب نو بریدن پوشیدن را و از برج ثابت زخاف کردن را و از برج زوجه بین تزویج و شراکت را نیک است و اگر با نظر بخش بود بنظر دشمنی نشاید الا هم شهر و تحریب بنا و قتل سباع و اگر نظردوستی بود بر محل عمارت و زراعت را شایسته بود و از برج ثابت بنای شهر و عمارت و حصارها و اگر نظردوستی بمرح بود از برج منقلب نیکوست سواری کردن و کوی بازی و از برج ثابت تعبیه لشکر و از برج زوجه بین سلاح و آلات حرب و اگر با نظر شمس بود از برج منقلب بنظر دوستی دخول در حضرت پادشاهان نیک بود و از برج ثابت دخول در بلد و هبت ادعای شغل سلطان کردن و از برج زوجه بین کارهای بزرگ را و از برج آتش ساختن تاجها و هراپها و کد اخن زروسیم و اگر با نظر بود بطار و بنظر دوستی شایسته تعلیم کتاب و بحث و مجادله را چون قمر با ذنب و میان دو کس و وحشی السیر و خالی السیر و طریقه محترقه بود هیچ کار نباید پرداخت و در اغلب اوقات کوب اختیار ساعت این بیت کفایت میکند حال به معهود باشد حال برج و صاحبش حال صاحب طالعش بیت العین صاحب عرض جمهور حکما متفق اند که هنگام ولادت کسی که ماه در هر درجه از هر برج که بوده باشد سقوط نطفه در وقتی شده باشد که آن درجه طالع بود و بجهان اول درجه را که از مشرق طلوع کند طالع خوانند بپند و آن گاه نامیده بختیار یا کاف فارسی و سکون ستارهای سعد مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر است ستارهای کس زحل کس اکبر و برج کس اصغر است ستارهای ذو جسدین عطارد و با سعد سعد و یا کس کس و شمس کس یعنی در وقت کس و بنظر سعد و قمر در جمل سعد و کس بنظر اوقات سعد یعنی اگر ستاره کس کس کس شود اگر ستاره سعد بنظر سعد شود فراست اول در عروج و هبوط و وبال اوج و بنیوت ستاره و بال ستاره

در هفتم خانه خود است و هبوطش هفتم خانه شرف اوست شرف شمس در برج حمل و هبوط آن در میزان که برج هفتم است و در مقابل او است و همچنین هبوط هر ستاره از برج عروج او در برج هفتم که مقابل او است میشود شرف ماه در برج ثور و هبوط عقرب که هفتم اوست شرف مریخ در برج جدی و هبوط در سرطان که هفتم اوست شرف عطارد در سنبله و هبوط در برج حوت که هفتم اوست شرف مشتری در برج سرطان و هبوط آن در برج جدی که هفتم اوست و شرف زهره در برج حوت و هبوط آن در سنبله که هفتم اوست و شرف زحل در میزان و هبوط در حمل که هفتم اوست و شرف راس در برج جوزا و هبوط در برج قوس که هفتم اوست شرف ذنب و هبوط آن بر عکس شرف و هبوط راس بود بیوت خانه شمس سعد و خانه قمر سرطان و خانه مریخ حمل و عقرب و خانه عطارد جوزا و خانه مشتری قوس و حوت و خانه زهره ثور و میزان و خانه زحل جدی و دلو فراست دوم در معرفت تقویم علامت حمل صفر است بهی صورت ۱ بعد از آن بر سیل حروف بتجی بحباب دارد و علامت ثور الفست بهی صورت ۲ و علامت جوزا با است بهی صورت ۳ و علامت سرطان چیم است بهی صورت ۴ و علامت اسد دال است بهی صورت ۵ و علامت سنبله با است بهی صورت ۶ و علامت میزان وا است بهی صورت ۷ و علامت عقرب زاست بهی صورت ۸ و علامت قوس حاست بهی صورت ۹ و علامت جدی طاطلی است بهی صورت ۱۰ و علامت دلو با است بهی صورت ۱۱ و علامت حوت یا الفست بهی صورت ۱۲ علامت ایام هفتگانه علامت یکشنبه الفست بهی صورت ۱۳ علامت دوشنبه یا است بهی صورت ۱۴ علامت سه شنبه چیم است بهی صورت ۱۵ و علامت چهارشنبه دال است بهی صورت ۱۶ و علامت پنجشنبه با است بهی صورت ۱۷ و علامت جمعه وا است بهی صورت ۱۸ و علامت شنبه زی است بهی صورت ۱۹ و بر طبق حساب ابجد علامت کواکب سبعة علامت قمر است بهی صورت ۲۰ علامت عطارد دال است بهی صورت ۲۱ و علامت زهره با است بهی صورت ۲۲ و علامت شمس سین است بهی صورت ۲۳ و علامت مریخ خی است بهی صورت ۲۴ و علامت مشتری یا است بهی صورت ۲۵ و علامت زحل لام است بهی صورت ۲۶ غرض که حروف آخر هر کوب علامت اوست علامت تحویل و غره علامت تحویل کل است و علامت اندیس نس است و علامت احتراق قوس و علامت مقارنه ن است و علامت میل یعنی شب آل علامت شرف ف است و علامت تثلیث ث است و علامت ظهور است مس علامت مس است و علامت مقابل است و م علامت روز است یعنی یوم و هر چنانچه نوشته باشد علامت تمام شرف است چه میم علامت تمام بود ف علامت شرف و هر چنانچه مثبت بود معکس یعنی مع کس چه میم و عین علامت مع است و عین راس و هر چنانچه نوشته باشد مع یعنی تمام هبوط است میم علامت تمام است و ط علامت کس و ط و هر چنانچه نوشته باشد ط علامت هبوط است

و هر چنانچه نوشته باشد خروج الشعاع است چه علامت خروج است و عین علامت شعاع و هر چنانچه نوشته باشد
 تع علامت تحت الشعاع است چه تا علامت تحت است و عین علامت شعاع و هر چنانچه نوشته باشد علامت تحت شعاع
 باید دانست که تحول شمس در محل یوم دوشنبه بعد از چهار ساعت و بیست و هشت دقیقه یعنی علامت تحول و عین علامت
 شمس و صفر علامت حمل و عین علامت یوم و بیست و هشت علامت دوشنبه و دال بر بیست و هشت علامت چهار
 ساعت و کاف با حی که علامت بیست و هشت و دوحی علامت بیست و هشت و دوحی علامت بیست و هشت و دوحی علامت بیست و هشت
 نوشته باشد سه سح و دوح یعنی شمس با مریخ یوم جمعه بعد از ده ساعت و سی و هشت دقیقه و عین علامت بیست و هشت
 و س علامت شمس و ح علامت مریخ و میم و واکه پیوسته است میم علامت یوم است و واکه علامت جمعه و واکه
 علامت ده عدد است که یعنی یا با حیم یا علامت ده عدد است و حیم علامت ده عدد است و هر چنانچه
 نوشته باشد که سح و دوح یعنی علامت تحول عطار در محل یوم شنبه بعد از دو ساعت و سی و هشت دقیقه و عین علامت
 دواله است چیل علامت تحول بود و دال بر بیست و هشت علامت عطار و صفر بیست و هشت علامت حمل و میم
 علامت یوم و زی علامت دوشنبه و الف علامت یک عدد و ح لام با حی لام علامت سی عدد و دوحی علامت
 بیست و هشت و حیم بیست و هشت علامت سه نایه و بی علامت دواله است فقس علی هذا عرض قمر هر جا که چنین نوشته
 باشد سه علامت شمال و با علامت باط و واکه علامت زاید یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در زاید است
 شین علامت شمال و صاد علامت صاعد و واکه علامت زاید یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در زاید است
 شین علامت شمال و قاف و صاد علامت ناقص یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در نقص است و هر چنانچه
 نوشته باشد سه علامت جنوب و با علامت باط و واکه علامت زاید یعنی عرض قمر در جنوب روز بروز
 در زاید است و هر چنانچه نوشته باشد سه علامت جنوب و صاد و قاف علامت نقصان یعنی عرض
 قمر در جنوب روز بروز در نقصان است فقس علی هذا تمام است مریخ این علامت برای معرفت تقویم حکما گویند اوج
 شمس در برجی که هزار سال بود و در فلک را در سی و شش هزار سال طی کند و چون اوج برج جنوبی رسد بیست و نین
 مبدل گردد و این ربع که معمور است خراب شود و آن ربع که خراب است معمور گردد و دریا با خشک شود و خشک دریا
 شود و شمال جنوب و جنوب شمال شود و بجای جوت حمل بجای حمل ثور آید و اندک علم بصحت ذلک حکایت آورده اند
 که در بنی اسرائیل جوانی بود که خضر علیه السلام نزد او آمدی پادشاه آنوقت از آن حال خبر یافت و جوان را طلب
 کرد و گفت شنیده ام که خضر پیش تو می آید اگر حال بساید و در نزد ما بیاید و الا ترا بقتل رسانم و وقتی که خضر آمد جوان
 با جراب از داشت خضر گفت بهتر باشد مرا نزد او ببر چون خضر علیه السلام با جوان پیش ملک رفت ملک خضر گفت که مرا
 خبر کن از عجایب که در جهان دیده باشی خضر سرانگشت عجایب بسیار دیده ام اما آنچه این جوان بخاطر رسیده و بگوید

و آن اینست که کیمیا بطرفی گذشتم دیدم شهری عظیم و خلق بسیار و عمارات رفیع در آن مکان بود یکی را گفتم از آن
 شهر که این مدینه را که بنا نهاده گفت قدیم است ندانم کی بنیاد نهاده اند و پدران ما هم ندانسته اند پس از پانصد سال باز
 در آن سرزمین گذشتم از آن شهر هیچ اثری نمانده بود و مردی را دیدم که در آنجا کاه میدرود و گفتم این شهری خراب شده گفت
 بیست و چنانچه بوده گفتم در میان آن بود و گفت ندانم و از پدران شنیده ام باز بعد از پانصد سال دیگر در آنجا کاه میدرود
 شده بود و صیادان آنجا ماهی میگیرند گفتم این زمین کی دریا شده گفت همیشه دریا بوده که من پیش ازین خشک بوده
 گفتم ما ندانیم و از پدران شنیده ایم آنکه پس از پانصد سال دیگر باز در آن شهر کاه میدرود و گفتم این شهر را که
 نشان پس دیدم کسی گفت که در اینجا کاه می دریا بوده بعد از پانصد سال دیگر در آن سرزمین رفتم شهری عظیم و خانه سابق
 بود و یافتم چون از آن شهر پرسیدم کسی اطلاع نداشت همه گفتند که این مدینه قدیم است گویند در سنه پانصد و هشتاد و
 یکت هجری سیه تیاره در سوم درجه میزان که برج ابیست قران کرده بودند منجمان اتفاق گفتند که درین سال
 بادی وزد که جمیع عمارات را خراب سازد و منم سیزدهم در سنین و تاریخ تاریخ در تحت شناختن وقت بود و
 در اصطلاح نهاد و با مری شایع و مشهور چون ظهور آفتاب و دولتی کامله یا وقوع حادثه مثل طوفان یا زلزله عظیم و مثال
 اینها و افت ساعوی و سال نزد عرب و تخم و زاده ماه بود لیکن با بهای عرب سیصد و پنجاه و چهار روز باشد سال
 روم و فرس بر سر قیاس است و در افتاب در سیصد و شصت و پنج روز تمام شود و در سال یازده روز تفاوت
 کند سالهای عرب را قمری خوانند و سالهای عجم را شمسی نامند و ماه قمری عبارتست از رسیدن جرم قمر با اجتماع
 افتاب تا بار دیگر رسیدن بهمان موضع و از اجتماع ماه را محاق خوانند یعنی ماه را در آن روز نتوان دید و بعد از دو
 روز دیگر چون افتاب غروب کند بعد از آن از افق مغرب مقدار یک نيزه بلند بود و ماه را شکل ایل باشد و روز
 دیگر بعد از آن باشد و در روز نهم از اجتماع بعد از غروب افتاب ماه در وسط آسمان بمقت الراس باشد و
 روز چهارم چون افتاب غروب کند ماه از افق مشرق طلوع نماید و در روز بیست و هشتم تقریباً صبح چون افتاب از افق
 مشرق طلوع کند ماه در نقطه مغرب غروب نماید صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که عمر دنیا هفت هزار سال است و
 باقی عالمی در هر هزار سال معینی را برای عجزات با بر و اظهار دین حق و کلام توحید خلق فرستد و غرض آن اینست که سر هر
 هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مراد آنست که در هر هزار سال باشد که در میان دو پیغمبر مشیر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه
 در هزار اول ابوالبشر آدم و در هزار دوم ابوناوح المرسلین نوح علیه السلام و در هزار سوم ابراهیم خلیل الرحمن و
 در هزار چهارم موسی کلیم الله علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام و در هزار ششم عیسی و در هزار هفتم محمد
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بر رسالت فرستاده آورده اند که چون خلاف در تاریخ قبالات و متکات واقع
 میشد جناب عمر خطاب رضی الله عنه در سنه تسع و عشرون از هجرت رسالت پناه وضع تاریخ هجری نمود و از باب

سیر درین باب انجا که دارند منجم می سرانند که نوبتی ابو موسی اشعری علیه الرحمه که عامل بصره بود بجزی می آمدند
 نامه نوشت که از جانب امراء المثل و احکام نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است و عدم معرفت مقدم
 و مؤخر که تاریخ منسوخ یکدیگر می شود اشکال دست میدهند بقولی در مجلس خلیفه ثانی مروی التماس تاریخ نمود خلیفه
 پرسید که تاریخ چیست او گفت امریست که اعاجم آنرا عتبات تمام میکنند و فایده آن در قبالات و رسائل
 و مکاتبات و معاملات و موالی و غیره ظهور می یابد و عمر رضی الله عنه گفت نیکو جز نیست بروایتی قبالت نزد
 انجانب آورده اند که زمان حلول آن ماه شعبان نگاشته بودند امیر المؤمنین بر زبان راند که کدام ماه شعبان آینده
 یا گذشته پس بهمت بوضع تاریخ گذاشت حضرت گفتند که از عهد و القرون عمت بار کنیم گفت آن لغایت
 بعید است یعنی بعضی عرض ساینده که از قول پیغمبر صلوات الله علیه آله و سلم یا از عتبات آن سرور ابتدا کنیم
 امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود انساب است که ابتدای آن تاریخ از هجرت انحضرت تا می رسد زیرا که در آن زمان
 فرق میان حق و باطل و ظهور و سلام و نزول احکام شریعت شد بهیچین کشتاد و ابتدای سال از ماه محرم
 گفتند که از شهر محرم و محرم مردم از حج است پیش ازین وقوع هر واقع غیب را تاریخ میدادند چنانچه
 وفات آدم و طوفان نوح و انشاد حق بر ابراهیم خلیل الله علیه و علی بنی و تاریخ عمارت خانه
 کعبه و تاریخ آمدن نسل بکه عظمت از صنایع تواریخ و سنین کی نیست که سیر از عبدالرسول استغنا صاحب جمیع
 کمالات و قادر بر کل معلومات رفته باست مادی حضور پادشاه مجرب و خلیفه و او کسرا ابو الطاهر محمد بن محمد
 اوزنک سب عالم گیر که در کان نوشته بود که از هر فقره آن تاریخ سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بر می آید
 و هوذا هو الغالب پادشاه حق بین دل آگاه سلامت به ادب بندگی و مراتب انکساریه از راه عجز متقصدانه
 ادا نموده بمابع بار یا بان قدسی جناب سیر ساند به که این چهره پر داری است عددی به مطلب و مقصد را
 بطریقی نگار و به که سنه حال بجزی از اعداد هر فقره معلوم حساب و امان روزگار میگرد و اگر حکم مقدس جان
 مطیع غرض و ریای بهمین روش بدیع مطلبی قلمی نماید نیز اقبال و عالمگیری ساطع و لامع باد منته آخری
 یا قیام یا ناصر یا ملک الملک پادشاه حق پروه زمانه سلامت نوین فتح سیوای مدبر مقصد که باقبال و زب
 عالمگیر پادشاهی سامعه افزون دل جهانیان و عالمیان که در حقیقت به احسنی عاوی کل تمیذات متقول
 و متقول و محیط جمیع مقدمات فروع و اصول اعنی میر محمد باقر حسینی در عهد خلافت آفتاب ملک احسان
 و سایه رحمت خدیو زمان و محمد بساط امن و امان منسج لطف و محی الدین المومنین سید الشهدا اکبر محمد اوزنک
 زب بهادر زمانه عالمگیر اعلی الله درجه الی یوم المقام و لغت شیخ کون و مکان قوی بران تاریخ را بر سر
 مکان نین جهان در گنایات قدوه عارفان کعبه موجودات رسول کریم احمد مجتبی است که جهان محمد متقصدانه

و آله و سلم قصیده گفته مبنی بر سب و یک چست با تمیز شکر از هر فقره و هر مصرعش بحاجت بس نه هزار و هفتاد و چهار بجزی
 حاصل می شود و از اعداد حروف منقوط و غیر منقوط مصاریع نظم انسال مطو کجول می انجا بدین طریق که از اعداد
 حروف هر مصرع آن تاریخی پیدا می آید و از قرآن اعداد مجمله هر مصرع آن با اعداد مجمله هر مصرع دیگر سنه
 مذکور به برضیه ظهور جلوه می نماید و هم برین قیاس از مقارنه بی نقطه هر مصرع آن با بی نقطه هر مصرع دیگر و از اقبال
 منقوطه هر مصرع آن با غیر منقوطه دیگر و بر عکس آن نقاب چسبیده مقصود می کشاید و آن سحر حلال نیست القصیده
 بحیث تاج بسمل ملک عدل زیب همان عماد مجد و کرم کینه زمین و زمان سپهر عطا آفتاب حسن و جمال و جید ملک مثل
 عین رحمت یزدان ابد بهار پیر پناه عزت و دین ازل در پیر نتیر و گه جان دل و داد فلک منزلت رسول الله
 سبحان لطف و ادب ماه عدل و تاج سران عماد زهد محمد قوام حسن و شرف بحیب و زیب سل ماه مجید ملک ستان
 بی تاج مل لب جمع زین مثل نشاط روی زمین بسمل کل و دین سلطان مال دهر فلک منزلت کل لولاک بهار و داد
 کرم آفتاب جاه و امان جمال حسن و شرف ماه علم و حق محبوبت جواد کام رو آفتاب و بدر همان حیات جهان
 زمان غرمد ملک زنی پناه فخر و کرم آبر و شاه جهان مطاع عدل فلک منزلت محمد اکرم قوی جل و سل غرمد زین
 شهبان ستون دین و عطا کوه زهد کرسی ستای قوی اهل زمین لوح عدل و عرش مکان پناه جود و فامر کل و
 شاه براق می زبرج حیا در جاه و قوس نشان بنی جان جهان سیر محمد زین بشر عماد علم یقین غرمد و عالیشان جهان
 علم و شرف باب علم حق محمد و جبار جود و عطا آفتاب داد و گران پناه فتح محمد جمال ملک عرب جلال ملک محمد زیب
 دین سپهر توان زمین و زمان عز محمد تاج مثل شهاب لطف و علامه عدل قبله جهان کریم ملک یقین ملک
 زهد کس کون شهاب مجد و وفادار عهد و صدق لسان سبحان لطف و عمل ابر وجود و شوق کون ماه شیخ روی زمین که
 لوح و مجده کان امین اصل زمین کام ملک سدره نشین مهسید و عمل زمین دین رسول نشان شهاب مجد و
 لب و هر قرآن دل حیات و زیب ملک و جود و جان روان سواد عین یقین باب مجی شهر علوم ۱۷۴۲ صاحب حسن و شرف
 ماه جمع حسن جهان و چه و زیب سل مجد کل منسج کنت ۱۷۴۲ بهای لطف و کرم کوه زهد کشف عیان جمال ملک
 یقین آب عدل بانی شرع ۱۷۴۲ محال و مرکز اسلام شفق او آن وحید دولت و دین مهر علم منزل و حی ۱۷۴۲
 رسول اهل زمین هم عدل و حی توان پناه لطف و ادب صدر ملک و تاج مل ۱۷۴۲ بزرگ ملک یقین بجز جاهد
 جوان ۱۷۴۲ جلال عالم یقین مهر طبع و شاه بنی ۱۷۴۲ طراز و تاج امیر جود نیک بیان ۱۷۴۲ جهان شفا باب علم و سل
 حق ۱۷۴۲ حیات جود و جبار ملک و دین باران ۱۷۴۲ ملک امین شیخ روی زمین ۱۷۴۲ امام و شاه زمان
 کوه عدل و کن فرمان ۱۷۴۲ حیات و جان سل که عز و زمین ملک جواد اهل شرف آب طبع قادر و ان ۱۷۴۲
 پناه عدل و شرف مجد ملک مطلب حق ۱۷۴۲ عماد جود و شفا پاک طبع عدل قرآن ۱۷۴۲ بحیث تاج دین که لب و طبع

شهاب روی زمین جود و کام باقر جانانی علما زیرا که از هر یکی ازین شصت و دو مصراع تاریخی پیدا آید پس شصت و دو تاریخ باشد و از انضمام منقوط مصراع نخستین ازین شصت و دو مصراع با منقوطه هر یکی ازین مصاربع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل شود و از انضمام غیر منقوطه آن با غیر منقوطه هر یک از این مصاربع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل شود و از انضمام منقوطه آن با منقوطه هر یکی از مصاربع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل گردد پس از انضمام مصراع نخستین با مصاربع باقیه بطریق که مذکور شد دوصد و چهل و چهار تاریخ حاصل گردد زیرا که آن انضمام مشتمل بر دوصد و چهل و چهار انضمام است که هر یکی از آن منظر تاریخی است و از انضمام مصراع دوم با مصاربع شصت و یکگانه باقیه بروشی که ذکر یافت دوصد و چهل و چهار تاریخ حاصل میشود و از انضمام مصراع سوم با مصاربع پنجاه و نه گانه باقیه بطریق مسطور دوصد و پنجاه و شش تاریخ و از انضمام مصراع چهارم با مصاربع هشت و هشت گانه باقیه با سبب مزبور دوصد و پنجاه و دو تاریخ و برین منوال تواریخی که حاصل شود از انضمام هر مصراع که بعد از آن اعتبار کنند با مصاربعی که مؤخر است از آن کمتر باشد چهار تاریخ که حاصل شده باشد از انضمام مصراع که مقدم است بر آن یک مرتبه یا مصاربعی که مؤخر است از آن مصراع مقدم تا آنکه منتهی گردد و سلسله این ترتیب با انضمام مصراع شصت و یکم با مصراع شصت و دوم بطریق مذکور ازین انضمام چهار تاریخ حاصل گردد و ازینهم این انضمامات هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار تاریخ حاصل شود و این انضمامات با شصت و دو تاریخ که از مصاربع شصت و دو گانه تمام مقصیده سی و یک بیت حاصلست هفت هزار و شصت و شانزده تاریخ باشد فتمت بداند این بحر است که سامری نوشته و اگر این امر در زمان انبیاء بنی اسرائیل بوقوع می آمد هرگز این معجزه میخواید و بیوقت اگر معجزه نکویم که امانات خود هست به هر که سخن بگویند باز نیست به معجزه که نیست که امانات است الحق اگر کسی که امانات بگوید جاد دارد که از احاطه عقل و فهم بیرونست آخری خواهی جن مودی مقصیده در زمان کبر پادشاه کرکان گفته که از مصراع اول هشتش تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از مصراع ثانی هشتی تاریخ ولاد پادشاه هزاره عالمیان محمد سلیم مستفاد میشود و با وجود لازم گرفتن دو تاریخ در فنون شاعری و لو از سخن پردازی دقیقه فرونگذاشته الحق کار نیست دست بسته اگر سخنوران دور و نزدیک بآن اعتراف نمایند کنجایش دارد یعنی چند از آن مقصیده بجهت ضبط سرشته سخن نگاشته آید تا حیرت افزای باریک بینان سخن رس و اکاکی بخش وانش پردهای دور بین باشد و میباید انقصیده به نند الحما از بی جا و جلال شایر کوهر کند از محیط عدل اندر کنار طایرانشیان جود و جاده افروود کوکی از اوج عز و نماز گردید آشکار به کلین زمین کونه نمودند و در و در چنین لاله زمین کونه نشکفت از میان لاله زار آن لاله برج قدر و جود و جاده

آمد برون به وان بنال آرزوی جان شاه آید باره شاه اقاییم صفای سلطان ایوان و فناء شمع جمع بیدلان کاظم آمد عادل کاظم کبر صاحبقران پادشاهی نامدار و کامجوی و کامکار به سایه لطف اله ان الیق تاج و کین پادشاه وین پناه آن عادل عالم دار مجلس اوراسمای چارین وان خود سوز و مویک اوراسماک راج آید نیره دار پادشاه سلک لولوی نفس آورد و ام به بدیه از کان کرامی بازجوی و کوشش در پیکس ندارد و بدیه زمین به اگر دارد کسی به بر که باشد کویا چیزی که دارد کویا به یکت بیکت ایات مردی پس که بی عیب آمده به هر یکی جوی زودی مقصود دریایی و دوباره مصرع اول زدی سال جلوس پادشاه از دوم موبله و نور دیده عالم برابر تا بود بانی خدایی روزهای ماه و سال وان حساب از سال و ماه و روز دوران پادشاه پاینده باد ابائی آن شتراده هم روزهای بی حساب و سالهای بی شمار **خسری** مؤلف تالیفی دارد قسمتی بجز فصل در تاریخ شروع و اتمام آن قطعه گفته که از عبارت ظاهرش تاریخ شروع آن معلوم میشود و از اعداد و حروف او بحساب حمل تاریخ اتمامش مستفاد میگردد اینهمه از نواد اتفاقت و خالی از غرابتی نیست به این نامه که تالیف نموده است امتی بسیار به محنت و برنج آمده است تاریخ شروع و سال اتمامی آن به چون منبج و مخزن به و کج آمده است و از روی حساب و ظاهر الفاظش گفتیم که هزار و شصت و پنج آمده است به هم مؤلف تاریخی دارد که نامیده است اورا طبقات تیموری در مقامی آن قطعه گفت اینهم خالی از غرابت نیست به چون درین سلک جواهری عقل به کوهر لعل و زمره سفینه است به طبع امتی از بی تاریخ آن هشتم تا نهم گفته است فهم چهارم در فصل بداند که از فصول با عتبار اختلاف اقاییم بود و بر خط است و سالی هشت فصل باشد و بهار و دوزخ و خزان و دوتابستان و دوزستان و در قلم سیوم و چهارم چهار فصل است بهر فصلی سه ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان منجمان گویند چون آفتاب بنقطه حمل رسد آنرا از اعتدال ربعی خوانند و در شب و شب مساوی میشود تا آنکه آفتاب با قول سرطان رسد پس چون بنقطه سرطان رسد آنرا از زمان روز و غایت طول بود و شب در غایت کوتاهی و چون آفتاب بنقطه میزان رسد آنرا از اعتدال خریفی نامند بار دیگر روز و شب برابر گردد و چون آفتاب بنقطه جدی رسد آنرا از انقلاب شتوی سرانید و بیوقت شب بغایت طول بود و روز در غایت کوتاهی و تا بهی برین است بهار و خزان سال را چهار قسم کنند و هر قسمی از آن فصل گویند اما آن ربع را که میان اعتدال ربعی و انقلاب سیفی است آنرا ربع خوانند زیرا که آفتاب مداومی که مسامت این قوس باشد زمان ربع گویند و بهار عبارت از آنست جو خوش شود و نیم بهار و در فضا بگذارد و بهار روان شود و از سبزه و اشجار و از بهار و انشا زمین چون زن جوان آراسته گردد و حشرات ارضی بر روی زمین منتشر شود و غیشش از زبان خوش شود و فرج در مردم پیدا آید و آن ربع که در میان انقلاب سیفی و اعتدال خریفی است آنرا صیف گویند زیرا که آفتاب مداومی که مسامت این قوس بود زمان صیف است و این به کامیت که ششمی با اول سرطان آنوقت غایت طول بنا و قصر لیل است

و شب با فرونی که آید و روز بجا تا صبح در آید و کرم ساخت شود و نبات و حیوان قوت گیرند و بهایم فریاد و زل زان
 خوش گردند و باد سهموم وزد و دنیا روشن شود و حیوانات بر زمین منبسط گردند و علف بر بهایم فراخ شود و باران
 دنیا تمام گردد و چنانکه کوئی عروست صاحب جمال و در هندوستان برسات شود و بارانها بارد و خفت
 از آگوست که آفتاب با اول میزان رسد و بار دیگر روز و شب برابر شود و شب افزون شدن گیرد و اوراق اشجار
 شروع در ریختن نمایند و انواع نبات پژمرده گردد و اثمار باختر رسد و آبها سرد شود و با و شمال وزیدن گیرد و هوا
 و حشرات پنهان شوند و زمین از زیت خالی ماند چنانچه کسل که جوانی از گرفته باشد و آن ربع که میان انقلاب است و
 و عتدال حریفی است از استخوانا ماند و آن نیمکامیت که آفتاب با اول جدی رسد و شب و غایت طول روز
 و نهایت کوتاهی بود و سرما سخت شود و درختها از اوراق برهنه گردند و گیاهان با جملہ فانی و بهمان منظم شود و
 چون زن عجور نماید و غنوم و باران و برف بسیار شود و بهایم لاغر گردند و سرما مردم را از ترود و تصرف منع کند
 و عیش مشیر حیوانات تلخ گردد و آبها بنهایت سردی که آید چنانچه آتشامیدن نتوان و حیوان که ایشانرا غلظت باشد
 چون کس و پشه و غیره تلف شود و خزان عبارت از انیت اما رباب ثروت و رفاهیت را عیش افزاید زیرا که هیچ
 شغل نبود الا اکل و شرب و خوردن و آشامیدن و این زمان استراحتت چنانچه تا بتان زمان آفتاب و پنج و پشته
 عالم برین شوق در گردش باشد بر مثال دولا بحتی تبلیغ الکتاب اجد ذلک التقدير العزيز العليم ان پیش
 اطبا کثیر زمانیست که هوا معتدل گردد و در حرارت و برودت و در اشجار و شکوفه نشو و نما شود و خریف زمانی
 است که در مقابل ربيع باشد و تغییر در اشجار و اثمار ظاهر شود و شتتا عبارت از زمانیست که سرما غالب شود
 و خریف زمانیست که کرا غلبه کند و باشد که فصول اطبا با فصول بخان موافق بوده باشد که تقدیم و تاخر
 نکند اما هوای ربيع چون طبیعت خود باشد عتدال فصول بود و اخلاطی که در بدن بواسطه سرمای زمستان
 بسته باشد در ربيع بکرت در آید و بهترین ربيع آنست که معتدل بود و باران بهتدال باشد اما هوای تابستان
 چون طبیعت خود باشد گرم و خشک بود و موجب تخلیل روح حسا ط گردد و اگر حرارت با فراط نباشد موجب
 صفت لون و کثرت صفری و امراض صفراوی بود و بهترین صیف آنست که هوا صافی بود و بار و بار و بخار
 و باران نباشد و کرمادر غایت شدت بنود اما هوای خریف چون طبیعت خود باشد نه سرد بود و خشک
 او را از آن جهت بدترین فصول گفت اند که در مقابل ربيع افتاده است و او موجب تر اید اخلاط و خفت
 بدن و کثرت سودا و امراض سوداوی و حمیات عفن بود و بهترین خریف آنست که باران بسیار بارد و باد و
 و شبانگاه به غایت سرد باشد و بیشین کاه به غایت گرم نبود اما هوای زمستان چون طبیعت خود بود سرد
 و تر باشد موجب تکاسف و عدم تخلیل بود و اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت شتتا

و تقویت قوی و سلامت افعال بود اما امراض بار و تر حاصل شود و اگر رطوبت برودت غالب بود موجب سہال
 و استرخای جمیع اوزار و زیادتى بلغم و امراض رطوبی شود و بهترین زمستان آنست که باد جنوب کثرت و آما تغییر
 غیر طبیعی که لاحق بود و بواسطه امور سماوی بود یا امراضی که بدان سبب فصول طبیعت خود نماذ امور سماوی
 مثلا اتصالات و قمرانات کوکب و کثرت و درازی فوق الارض و انکشاف هوا و عدم آن بود و امراضی شش است
 اول آنکه عرض بلد بود چه اگر بلد قریب است یعنی نقطه صیفی و شتوی در جنوب شمال آن بلد باشد در غایت سخت
 بود و اگر این محال است در بود و خط استوا قریب باشد معتدل بود و الا بار و توم وضع بلد باشد اگر محذب یعنی
 مرتفع بار و بود و بر عکس آن گرم بود و سیوم بواسطه مجاورت جبال بود چه اگر جبل موجب زیادتی و توفیر شتو
 باشد سبب کثرت سخت شود و بالعکس آن موجب برودت گردد چه اگر بواسطه مجاورت دریا بود اگر شتو
 باشد تیرید بیشتر کند و اگر جنوبی بود و تخمین اگر شرقی بود و رطوبت نقطه و اگر غربی بود و غلیظ تخم بواسطه مہبوب باد بود
 و ریح مشوره چهار است شمال و آن بار و و یا پس است و تقویت قوی و خضم و شتتا و اصلاح هوای فاسد
 کند اما اعضای عصبانی را مضرب بود و جنوب حار و طب است موجب استیلاج مسام و رهای قوت و قتل
 حواس و صدام بود و بهترین باد جنوب آنست که در روز و زود و صبا معتدل است در غایت لطافت موجب حفظ
 و صحت و تقویت بدن و تقدیل مزاج بود و بهترین شت آنست که در اول روز آید و در وقت نسبت بصبا رطب و غلظت است
 بهترین آن بود که آخر روز آید پس هر سکنی که مہبوب بکری از ریح در و اکثر باشد هوای آن موضع بحسب طبیعت آن ریح
 بود و هوای بحری سرد و خشک و از عفونت دور باشد و هوای بلد شوره زار سختی در ملی گرم و خشک بود و طینی به
 رطوبت مایل و صیح و سلیم باشد و هوای قریب معادن بحسب طبیعت آن معدن بود و نزد حکمای هند فضل عبارت
 است از سیر افتاب در سدهای از فلک و از جمله دوازده ماه سال تمام هر دو ماه را فضل قرار داده اند و فضل را در زمان
 ایشان رت خوانند کبیرای مملکه و سکون تایی ثناء فوقانیه اگر خوانند که نام فضل کبیر از لفظ رت بان اضافه نمایند
 مثلا نسبت رت یا سردت علی هذا القیاس چنانچه از اول حرت تا آخر حمل یا است و آنرا نسبت نامند بفتح بای موحده
 تخانیه و فتح تسین ممل و سکون نون بعد از آن تایی ثناء فوقانیه و از اول ثور تا آخر جوزا است و آنرا کبیر
 خوانند کبیر کاف فارسی و کسری ممل و سکون یای ثناء تخانیه و فتح کاف بندی موصول الیها و اول
 و از اول سرطان تا آخر اسد یا است و آنرا کبیر خوانند بفتح بای موحده تخانیه و سکون رای ممل و
 بفتح کاف بندی با الف و از اول سنبل تا آخر میزان سرد است و آنرا سرد خوانند بفتح تسین ممل و سکون دال ممل
 از اول عقرب تا آخر قوس سرد و تر است و آنرا نسبت خوانند کبیر یا سکون یای ثناء تخانیه و فتح تسین ممل و سکون تایی
 ثناء فوقانی و از اول جدی تا آخر دلو خرا است و آنرا سیر کبیر سیر مملتین و سکون رای ممل و آن فضل گرم است

و نه سرد و نردخانه بندوستان فصل متعارفت تابستان و بشکال و گستان دو ماه فصل برسات زیاد و ماه اطراف
آن بشکال سرسبز و دو ماه بهمن زیاد و ماه اطراف آن گستان نامند و دو ماه نسبت را باد و ماه اطراف آن را
تابستان خوانند قتم یا نزد هم در شهر و قال الله تعالی ان عدة الشهور اثني عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق
السموات والارض يذکره منهن فاعرفوا حلالهن وحرامهن و در ماه عرب و روم و فرس و هند ماههاست و آن
دوازده است و ماه عبارت از زمانی بود که ما بین بلالین باشد و آن سی روز بود و باشد که نیست و نه روز شود
و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است زیرا که در نیت دوازده با جماع شمس و قمر اتفاق افتد لیکن
در هر سه سال که یازده روز در آخر ذی حجه بقیه این از ماه کبیر خوانند از جمله دوازده ماه چهار ماه حرام است
رجب المرجب و ذی القعدة و ذی الحجة و محرم و معنی حرام زیاد حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعت
را درین ماهها ثواب بسیار است و معاصی را همچنین عقوبت بیشتر و این ماهها در جایست نیز محرم بودند عرب
درین ماهها سنان از نیزه کمبندی از غارات و خصومات دوری جستندی و مخالف درین ماهها این
بودندی تا یکی از عرب اگر قاتل پدر خود را یا برادر خود را بدید می بخت تفرض نمیرسانیدی شیخ ابن عربی گویند فصل
شهر رمضان آنگاه رجب الاول پس رجب سپس شعبان آنگاه ذی الحجة بعد شوال سپس ذی القعدة بعد
از آن محرم جمهر علماء سریند که در صفر خانه نشستن اولی بود و سفر نرودا نباشد که سخت ترین ماههاست اعرابی در
ربیع اولی سفر رفت و مریض شد گفت من کمان داشتم که این شهر از ربیع ریاض است این خود از ربیع اخر است
مردی بشری تو از اهل آن چیزی برای خوردن خواست مردم شهر گفتند رمضان است گفت درین شهر نتوان بود
پس برفت و پس از مدتی باز در آن شهر آمد گفت بلانی که بشهر شما نازل شده بود هست یا رفع شد رمضان آن تو بودی
نیک پندردندی برفتن تو دلیل ملا و دیاره گوید الهام اللذات شهر رمضان و مشهورترین شهرهای روم و عرب
و فرس است از آن جمله از ماههای عرب مشرق آمده اند محرم شهرست مبارک و از برای این اور محرم
گفتند که قال درین ماه حرامست روز اول این ماه پیش ملک عرب بختان بود که نور و زینش ملوک عجم ملک
می نشست و ارکان دولت برای تنیت می آمدند و از آن نور و زمی گفتندی گویند یونس علیه السلام و علی بنیاز
شکمهای درین روز برآمد بعضی گویند چهاردهم ذی قعدة بود و هم محرم روز عاشورا است این روز در همه ملت
معظم بود تو بآدم علیه السلام درین روز غتبول گشت و کشتی نوح در این روز بر کوه جودی قرار گرفت و مولد
ابراهیم و موسی درین روز بود و انشای عیسی در این روز شد و بعصارت یعقوب در این روز شد و یوسف
در این روز از چاه برآمد و در این روز ملک بلیمان رو کرده شد و در این روزند اب از قوم یونس بر گشتند و در این روز زکریا
طلب ولد کرد و عا و استجاب شد علیه السلام و علی بنیاز چون رسول صلی الله علیه و آله بر بیضا شریف فرمود و

مدینه روزه میدهند از سبب آن پرسید گفتند در این روز باری تعالی فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را از شر او خلاص
 داد و فرستید مبارک لهذا او را دوست میداریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر آن فرمود ما حقیم با حیای سنت موسی از
 پیوستن امر کردن روز عاشورا روزه نگذارند و قتل حسین را نیز روز واقع شد شیعیان این روز را روزه گرفتند و در این
 بنوع و بجای مشغول شوند و هفتم همین ماه قبل یک تبر که آمد و دوازدهم این ماه اگر کسی روزه بدارد ثواب هزار روز مییابد
 گویند و این روز امارت برسد کاینات ثابت شد یازدهم و چهاردهم و بقول پانزدهم این ماه نجس است صفر از برای
 این ماه صفر گویند که صفر خلوا باشد و این ماه پس ماههای حرام است عرب درین ماه بقتال مشغول شدند و خانهای
 ایشان از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال میرفتند و چهاردهم همین ماه انسر و با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
 بغار رفت یکم و ششم و بقول بیستم این ماه نجس است ربیع الاول این شهر مبارک است باری جل و علا درین ماه در خیر و سعادت
 بر عالمیان بخشد و بوجه سید البشر صلوات الله و سلامه علیه دهم این ماه آنحضرت بدین سکنه تشریف برد و مولد جناب
 مصطفی دوازدهم همین ماه بود و بیستم همین ماه در میان امام حسن علیه السلام و االی شام اتفاق صلح افتاد و جناب امام
 حسن بعیت با او کرد و دوازدهم این ماه اگر کسی صیام کند ثواب هزار روز در نامه اعمال او نویسد دهم و بیستم این ماه نجس است
 ربیع الآخر و این ماه حجاج آتش بخانه کعبه گذاشت و در چهارم عبد الله بن زبیر و بعضی از کعبه بخواست یکم و یازدهم
 و بقول پانزدهم این ماه نجس است جمادی الاوّل از برای این نام این شهر نمادند که در آن زمان نام این ماهها از
 لغت باطلست بدین اسمی نقل میکردند این دو ماه در شتافتاد در آنوقت اسمهای فسر و منجم میشد لهذا این
 دو ماه را جمادی نام نهادند پنجم این ماه جنگ جبل و دود و علی اسد الله الغالب غالب آمد شیعه این روز را مبارک شمارند
 و ابل اجبره بر خلاف آن و هشتم این ماه مولود علیست علیه السلام دهم و پانزدهم این ماه نجس است جمادی الآخر
 نزول ملکات علی الرسول صلی الله علیه و آله و سلم در غزه این ماه بود و خلافت عمر بن خطاب هجری درین ماه اتفاق افتاد و تولد فاطمه
 علیها سلام الله بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و بیستم این ماه دست داد دهم و چهاردهم و بقول دوم و چهارم این ماه
 نجس است رجب شهریت مبارک است بیجا لان العرب ترجیه ای تعظیمه و را را حرم گویند زیرا که گناه درین شهر
 بر طریق مسامحه باشد و او را رجب نیز گویند زیرا که باری تعالی درین ماه معونت و رحمت بر عباد فرستد و عرب این ماه
 سخنان از خیره دور کردند و بیست و ششم در این ماه محتاج محتاجه نبود و در حق ماه رجب استجاب شدن دعا درین ماه
 احادیث بسیار است در جا ایت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی نگاه بر خاتم دعا کردی دعایش مستجاب شد
 و غزه همین ماه نوح علیه السلام در کشتی نشست در این روز حریفین در میان علی اسد الله و معاویه دست داد و تا
 سه روز امتداد کشید شب بیست و هفتم این ماه معراج واقع شد و بیست و ششم این ماه ملک فرود آمد و پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم را باظهار دعوت فرمود و بیست و هفتم این ماه اگر کسی روزه بگیرد ثواب هزار روز حاصل نماید و یازدهم

و پانزدهم اینها بخش است شعبان این ماه را شعبان از بر آن گویند که قبایل عرب در این ماه شعبه و تنوم اینها حسین بن علی اسد الله علیه السلام متولد شد و پنجم اینها حسن علیه السلام زاد و در شب چهاردهم اینها از زق عباد را تجدید میکنند و هفدهم اینها طرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام چهاردهم و بیستم و بقول چهارم و ششم این ماه بخش است و هشتم شعبان ملک سلف جشن کردند و آنروز عیش میبردند و آنرا اسنک انداز و کلورخ انداز گفتندی

رمضان المبارک درین ماه الله تعالی جمیع گناه بندهای خودی بخشد و در تنوم این ماه زیور بدو علیه السلام نازل شد و بیست و یکم اینها غزای بدر دست داد تنوم و بیستم رمضان بخش است شوال شهرت مبارک در غره اینها عید الفطر است باری تعالی در اینروز بندگان خود را بیا مرز و انروز رحمت گویند زیرا که الله تعالی حیریل را برگزید برای وحی پیغمبران و در اینروز یونس پیغمبر علیه السلام را ماهی فرو برد ششم و بیستم و بقول هشتم و بیستم اینها بخش است ذی القعدة و این ماه اول ماه حرامست در چهارم این ماه اصحاب کعبه در غار شدند و سیصد و نه سال در کعبه خفته بودند و کعبه معنی غار است که در کوه می باشد پنجم اینها ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را اساس نهاد و در چهارم اینها ماهی یونس را از شکم برون آورد اگر کسی پنجم اینها روز و باره ثواب بزرگ دارد و دوم و سیوم این ماه بخش است ذی الحجه اینها را از برای آن ذی الحجه خوانند که اندر اعمال حج است و ششم اینها را یوم الودیه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام تقایه حاج را در سجد الحرام در اینروز بر کردند و تا حاج حمله از آن سیراب شوند و هفتم اینها عرفة است زیرا که حاج جمیع عرفات روز و بقرین بعضی بعضی گویند آدم علیه السلام حور از جبل عرفات در این روز شناخت لهذا آنکه و اینروز بدان اسم علم شد و در این ماه روز عید است در اینروز ابراهیم علیه السلام قربان خواست که دن باری جل و علا کیش فرستاد بغدادی ایمل یازدهم اینها را تشریق خوانند زیرا که گوشت قربان درین ایام با آفتاب خشک کنند و نیز در اینها را غدیر خم خوانند در اینروز جناب رسالت پناه صلوات علیه و آله با علی علیه السلام عقد مواخات بست سیزدهم این ماه اگر کسی صائم شود ثواب بزرگ دارد و باشد گویند درین روز خانه کعبه مرتب شده ششم و بیستم این ماه بخش است شهور روم ماههای رومیان مختلف است بعد از آنکه ماههای ایشان موضوعت بر سیرس و قمریت از برای این بعضی ماهها بیت و هشت روز و بعضی سی روز و بعضی سی و یکروز شود تا مجموع سیصد و هشت روز باشد و پنجم روز در آخر سال افزاید تا عدد سال سیصد و هشت و پنجم و زکشد و ابتدای سال از فصل خزان گیرند تا ترتیب تشرین اول این ماه سی و یکروز است گویند کنبه است و بیت المقدس بخاری سیرانید پنجم ماه التشی از آسمان فرو آید و شمع در آن کنبه بر فروزد و تشرین ثانی اینها نیز سی و یکروز است و هفتم اینها ساعتی هست که آبهای شور همه عذب شود شباط این ماه نیز بیت و هشت روز است اذار این ماه سی و یکروز است و غسان این ماه نیز

سی روز است ایار اینها سی و یکروز است خنیران اینها سی روز است تموز اینها سی و یکروز است آب اینها نیز سی و یکروز است ایلول اینها سی روز است شهور فرسس ماههای ایشان بعد و تنوم اینها باشند زیرا که سال ایشان سیصد و هشت روز است پس هر ماهی سی روز بود و پنجم روز در آخر آن ماه ثبت کنند و آنرا بخش مسترقه خوانند سبب است که فارسیان این پنجم روز را در آخر سال می افزایند و در سال که دولت ایشان منقضی شد آخر ماه ابان بود پس کسی بآن نپرداخت و در آخر همان ماه بمیان تا مجموع سال سیصد و هشت و پنجم روز شد و در ماههای هفتم نباشد چنانچه پیش غریبت بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود خاص تا روزیکه ممتاز باشد و نام هر روز که موافق نام آن ماه باشد ملک فرس آنروز عید کنند و اسمی آنروز از غره تا آخر ماه برین ترتیب است غره هر روز و پنجم سیم اردی بهشت چهارم شهر یور پنجم اسفند از ششم خورد و هفتم مرداد ششم دی ماه نهم آذر و دهم آبان یازدهم خرداد و دهم ماه سیزدهم چهاردهم کوشش پانزدهم دی مهر شانزدهم مهر هفدهم شهریور هجدهم ربیع ثانی نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم بادیست و تنوم دی بدی بیست و چهارم دین بیست و پنجم ازاد بیست و ششم است مادیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زمیاد بیست و نهم اردیبهشت سی ام ایران فروردین این اول سالست و روز اول اینها نوروز است گویند در اینروز باری تعالی عزتانه دوران افلاک احداث کرد و نام هر روز است و هر روز نام اینروز سبحانه است گویند سعادت در اینروز ثبت کنند گویند برین دستور برد و از ده ماه موافق نام ماه که روز واقع شود آنروز روز عید باشد اردی بهشت اردی بهشت نام ملک است و هفتم و هفتم علی النور و النار و روز بیستم اینها اردی بهشت بود و آنروز عید است بحسب موافقت نام ماه خورد و او ماه خورد و او نام ملک است که موکل است بر ترتیب نبات و اشجار و ازالت نجاست آبهاییست و ششم اینها خورد و او بود و آن روز عید است الله تعالی نبات اشجار در اینروز بیا فرید قیر ماه گویند شانزدهم باری تعالی بهایم را از فرید روز سیزدهم اینها روز تیر بود و آنروز عید کلابیست در آنروز پیش ملک کلاب با انواع ظروف چینی و مینا و صراحی مرصع طلا و غیره آورند امر و او ماه روز هفتم اینها روز امر و او است آنروز عید بود بحسب موافقت نام ماه بانام یوم شهر یور ماه روز چهارم اینها روز شهر یور است و آنروز عید بود چنانچه که شست مهر ماه روز شانزدهم اینها روز مهر بود و آنروز عید است بخوی که نموده آمد و مهر نام آفتاب است گویند درین روز باری تعالی زمین بکشد و بر که در اینروز زمان تناول نماید و مار الورد ششم کند آفات بسیار از وی دفع شود ابان ماه روز دهم اینها را ابان خوانند و آنروز عید است آذر ماه روز اول اینها روز مهر است گویند در اینروز در عید جم لو از دریا میران آوردند پیش از آن کسی اطلاع نداشت گویند در اینروز پیش از آنکه سخن گوید کسی سفر جل تناول کنند و ترجیح بویده سال معبود باشد و در نهم اینها روز افرید است آنروز عید بود بحسب موافقت نام ماه بانام روز افرید نام فرشته است

که موکلت بر آتش دی ماه و این ماه را خرم نیز نامند روز اول این ماه را خرم زو گویند و خرم هم از دی ماه است که
 باری غریبه آسمانها را در این روز آفرید و در این روز هم این ماه هر که پیش از سخن گفتن تفاح بخورد و در جیب بویید همه آسمان بخیر
 و راحت گذراند بهمن ماه روز دوم این ماه را بهمن گویند و بهمن نام فرشته است که موکل بر بهمن است گویند
 بعد هم این ماه در خشتان از دوزخ بدنیامد هفتاد و نه ماه روز پنجم این ماه روز عید است و معنی آن عقل و حکمت
 و هفتاد و نه ماه فرشته است که موکلت بر زمین و بر زمان پارسی شود و دست گویند روز یازدهم این ماه
 حق جل و علا آسمانها را فرید حکمای هستند ابتدای سال را از فصل مبارکیند و نزد ایشان تیر و ماه بود و یکی شمس
 و یکی قمری و ماه قمری از مقابل کبریا تا مقابل ماه شمس را از تقویم آفتاب و در هر سه سال سالی را سیزده ماه شمارند
 و آنرا ماه لوند خوانند بفتح لام و سکون و او مع النون بعد از آن دال مملو و آن در مقابل ماه کیلیه و حتمه سترقه است
 و اسامی ماه هندی این است میا که بفتح بار و موحده تحتانیه و سکون یا ثناته تحتانیه و فتح سین مملو و سکون
 الف بعد از آن کاف هندی و آن مدت بودن آفتاب است در برج حمل و انجاب فاریان تا حساب ایشان
 نوزده درجه تفاوت است چنانچه روزی را فارسیان شرف دانند ایشان تحول شمس در برج حمل شمارند و علی
 به القیاس در هر دو نوزده برج بهمن تفاوت است چنانچه کبریا و سکون یا ثناته تحتانیه و بفتح بای هندی
 مع الهام مدت بودن آفتاب است در برج ثور ساده بفتح ثمره سین مملو و سکون الف و فتح دال هندی
 مع الهام و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا ساده و آن بفتح سین مملو و سکون الف و فتح و او
 و سکون نون مدت بودن آفتاب است در برج سرطان بهاد و آن بفتح بای هندی مع الهام و الالف
 و بفتح دال مملو و سکون و او بعد از آن نون مدت بودن شمس است در برج اسد که او بفتح کاف و فتح و او و سکون
 الف بعد از آن بای مملو مدت بودن شمس است در برج سنبله که او بفتح کاف و سکون الف و کسرتا و ثناته
 فوقانیه و سکون کاف مدت بودن آفتاب است در برج میزان الهمن بفتح همزه و سکون کاف هندی موصول
 الهام و فتح نون مدت بودن آفتاب است در برج عقرب یوسس بفتح بای فارسی و سکون و او بعد از آن
 سین مملو مدت بودن آفتاب است در برج قوس ما که بفتح نیم و سکون الف بعد از آن کاف هندی موصول
 الهام مدت بودن آفتاب است در برج جدی پیاکن بفتح بای ثناته خفی هندی مع الالف و ضم کاف فارسی
 و سکون نون مدت بودن آفتاب است در برج دلو چیت بفتح نیم فارسیه و سکون یا ثناته تحتانیه بعد
 از آن تا ثناته فوقانیه مدت بودن آفتاب است در برج حوت فتم شانزدهم در ایام و لیالی و آن شکست بر سه
 فراست بدان آید که الله تعالی فی الدارین که زمان عبارت است از حرکت فلک و برای ارسطاطالیس و اصبیح
 او و برای غیر او عبارت است از روز و ایام بساعات و ساعات بانات و هرانی راس المال

فحس است که قیمت آن جز با یقین نماند و آن خالی نشود و شبها بعدی و هر ساعتی است بعد از آن دارد که بدان حادث
 ابدی حاصل کنند و هر روز که میرسد و بنالاش به چون نیک کنی نقص احوالش به مرکب است که میرسد با قیسم وجود و بوی
 است که میرسد به تقیالاش به فراست اول در طاس نجومی که کبری بفتح کاف هندی موصول الهام و کبر برای
 محله سکون یا ثناته تحتانیه عبارت است از آنست حکما و هندوستان شب و روز را بشت طاس قیمت کرده اند
 اما شب از روزی نزدیک حکما و یونان نیست و چهار ساعت است و طاس نجومی که عبارت از کبری باشد آن شصت و یک
 است و بفتح بای ثناته تحتانیه و سکون لام عبارت است به بریم زدن چشم یعنی تا شصت مرتبه چشم بطریق رسم و عادت
 بر هم زده شود یک کبری بگذرد پس بحساب هر ساعت حکما و یونان که نیست و چهار ساعت شب از روزی قرار داده
 اند و کبری و بای هندی باشد در مقابل دقیقه است آخری فارسیان شب و روز را بشت و چهار ساعت
 قیمت کرده اند و هر یک شتم را ساعتی قرار داده اند و هر ساعت را شصت قیمت کرده هر یک دقیقه را بشت با نموده اند و این
 حساب شب و روز یکبار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه مقرر ساخته اند که تا کسی فاخته با شصت یکبار بگذرد حکما
 و هندوستان و روز را بشت قیمت کرده هر شتمی را پیر خوانند به بای فارسیه و بای خفی و برای محله و همچنین شب با نوزده
 شصت قیمت نموده هر یک شصت را کبری نامند و هر کبری را شصت حتمه ساخته هر یک راپل سزایند و هر
 راپل را شصت قیمت نموده پس خوانند کبریا یا موحده تحتانیه و بفتح بای فارسیه و سکون لام و این در مقابل
 نایز است و همچنین تا هر جا که شصت اقدیس هر یک کبریا و شصت میل بوده باشد باین حساب روز و شب
 و در هر دو شانزده هزار و پیل شود آخری نزد حکمای هندی اول کل است بفتح کاف فارسیه و سکون لام و دوازده
 کرایک کبری میشود و هر دو نیم کبری را یک ساعت نجومی و هر سه ساعت نجومی را پیر خوانند نقص علی و آخری
 بقول بعضی حکمای هندی یک چشم همزدن را نیکه گویند کبریا و نیم و سکون کاف خفی هندی و هر دو نیکه را یک
 کاشته خوانند بفتح کاف و سکون الف بعد از آن شین مجبه با بای هندی ثقیله موصول الهام مع الالف و سی
 کاشته را یک کلا بفتح کاف و لام و سکون الف سی کلا را یک چمن کبریا هندی خفی موصول الهام بعد از آن
 و چون دوازده مهور است بفتح نیم و ضم با و فتح رای مملو بعد از آن ثناته فوقانیه تخمین در شب و روز سی مهور تمام شود
 و مهور عبارت است از دو کبری آخری بعضی حکمای هندی آنرا که کورق نیلوفر از سوزن سوراخ
 توان که تری خوانند بضم تری ثناته فوقانیه و کبریا یا مملو بعد از آن بای هندی ثقیله و شصت تری را یک بین
 نامند کبریا یا مملو و سکون یا بای ثناته تحتانیه بعد از آن نون مضموم و شصت بین را یک او میشود بفتح لام و
 سکون و او و شصت لورا یک لیست میشود کبریا و سکون یا بای ثناته تحتانیه و فتح سین مملو و سکون کاف
 و شصت لیست را یک پیران میشود بفتح بای فارسیه و بفتح رای مملو و سکون الف بعد از آن نون پیران عبارت

از دم زدن بی است که آنرا نفس میزنند و شصت پران را یک بناوی خوانند بفتح بای موحده تخانیه و فتح نون با الف کسر
وال هر ثقیله و سکون با ی ثنایه تخانیه و شصت بناوی را یک نادای بفتح نون و سکون الف کسر و ال هر ثقیله و سکون
با ی ثنایه تخانیه و شصت نادای را یک پنجر است بفتح نون و جمع ضمی مع الهاء و فتح تاء ثنایه فوقانیه بعد از آن رای
معه و شب در روز درین میگذرد و آنرا اهورا تر بنویسند بفتح همزه و ضم با الف و فتح تاء ثنایه فوقانیه بعد
از آن رای معه فراست دوم در ایام قال حل شانه آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار فی
ایته و جای دیگر آمده بود الذی حکم الیسر لیا ساء التوم ساء و جعلنا النهار لثور و علما تحقیق چنین گویند که یوم از وی
لغت کون حادث باشد و ایام است بر حسب مصنوعات از آنکه قبل از حدوث زمان تجد و زمان محال باشد و مراد
از ایام شش گانه یک مرتبه ماده ارض است و یک مرتبه صورت آن و مرتبه دیگر ملکات زمین و آسمان و جبال و کواکب
و نفوس و غیره و الله اعلم تا در شریعت عبارت است از طلوع فجر تا غروب آفتاب و لیل عبارتست از زمانی که باشد
میان غروب و طلوع فجر و نزد عرب ابتدای کبر شب از نوی وقت غروب آفتاب است زیرا که ابتدای ماه از رؤیت
لاله گیرند و رؤیت لاله در وقت غروب شمس بود و نزد فرس و روم و غیر ایشان روز بر شب مقدم بود و ابتدای شب از
وقت طلوع آفتاب است و مجموع آن بیست و چهار ساعت مقدار و در فک عظم زیاده که کم تا روز و شب را در تقصیر
میشود و آنچه از روز بکاهد بر شب با فزاید و آنچه از شب بکاهد بر روز با فزاید کما قال الله تعالی تو لیل الیسر فی النهار
و تو لیل النهار فی اللیل و در ازترین روز نگاه میشود که شمس در آخر درجه جزا میرسد در آنوقت درازی روز به
پانزده ساعت میرسد و شب به نه ساعت و آن نهایت کوتاهی شب است و از آن پس در روز نقصان میشود و شب
رو با فزونی می نهد تا آفتاب با آخر سبیل میرسد و در وقت شب و روز تساوی می گردد و هر یک از آن دو آن
ساعت باشد و آنرا اعتدال خریفی خوانند بعد از آن شب بتراید در می آید و روز بقتضای می گراید حتی ببلع شمس
فی الاخر الجدی در آنوقت شب پانزده ساعت میرسد که غایت درازی شب است و روز به نه ساعت قرار می گیرد
که نهایت کوتاهی روز است آنگاه روز با فزونی در می آید تا آفتاب با آخر درجه حوت میرسد و در نیزان بار دیگر
روز و شب برابر میشود که هر یکی از آن دو از ده ساعت باشد و آنرا اعتدال ربیع نامند همچنین مستمر خواهد بود
حتی ببلع الکتاب اجل و الشمس تجری مستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم از جمله لطیفای باری تعالی خلق لیل و نهار
است زیرا که حیوان از الابد است از حرکات و اعمال و آن موجب تعجب است و تعجب زایل نشود و الایه
نوم و باری تعالی وقتی معین از هر حرکت و آن روز است وقتی معین کرد برای سکون و آن شب است و میان یوم و لیل
فرقت چه وجود یوم از دور فلک عظم است و وجود نهار از حرکت شمس و ازین آن شبیه رفع شود که چون آفتاب و
آسمانها نبود و چونکه موجود بود که ایزد تعالی در خلق آسمانها که در چه فلک عظم و منطقه البروج داخل آسمانها نیستند

و افکار منحصره و بخت است فراست سوم در فضایل و خصایص ایام و لیالی یوم الجمعه و آنرا روز آینه نیز نامند
و یوم العید است الخفی و سید الانام صلوات الله علیه و آنرا فرموده که ملائکه روز آینه بنده مؤمن را باز جویند
و اگر از نماز آینه مختلف ببینند گویند ما فعل فلان و ما الذی اجره ابن مسعود گوید یعنی الله تعالی عنه من قلم الطهار
یوم الجمعه خرج منه الذنوب کیوم ولدته و دخل فیها العافیه و من غسل یوم الجمعه وقع له حصه من المومنین یوم
الجمعة روز عید بود است گاهی گویند که باری جل شانزه موسی صلوات الله علیه را که بنی اسرائیل را یکوید تا در
جنته گیرد و بعد از آن شغول باشد و شغالی نبوی ترک کنند و در روز شنبه خستیا کردند و گفتند که الله
تعالی در نیز روز از خلق اشیا فارغ شده گویند در نیز روز برای که احداث شود مستمر باشد تا سبتی دیگر هر که در نیز روز
صد کند بسیار شود و من قلم الطهار یوم السبت خرج منه الذنوب و دخل فیها الشفاء و من غسل یوم السبت دفع الله عنه
المرض یوم الاحد روز عید نماز است گویند علی صلوات الله علیه و علی بنیا قوم خود را گفت که روز جمعه عید
اختیار کنید یا نه ما می گفتند بخوابیم که عید بود پس از عید ما باشد بکشتن خیار کرد و صحاب سیر گویند که روز شنبه
اول ایام و نیاست و در نیز روز باری تعالی بخلق اشیا مشغول باشد و خلق سبع سموات الارضین در شش روز تمام
گردید و اول آن گشتن و آخر آن آینه بود و شنبه روز صالح است از برای استدای امور خصوصاً عمارت و زرع
و تجارت آورده اند که شنبه در نیز روز تجارت رفت و سود یافت گویند برای که روز شنبه ابتدا کنند تمام شود
الامام شافعی رحمه الله من قلم الطهار یوم الاحد خرج عنه الفنا و دخل فیها الفقر و من غسل یوم الاحد دخل فی المرض یوم الاثنين
روز مبارک است و در نیز روز پیغمبر صلوات الله علیه که مواظبت نمودی بصوم و در نیز روز باری تعالی حل شانه دریا
سعادت بر اهل عالم بگشود و وجود مسرور کائنات علیه السلام و التحیات ازین عباس مروایت رضی الله تعالی عنه که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه از مادر و دوشنبه از کاه مظهره بدینه طیبه هجرت کرد و روز دوشنبه
داخل مدینه میگردد و روز دوشنبه سفر آخرت کرد و روز دوشنبه وحی بد و نازل گردید و در نیز روز سفر مبارک
است من قلم الطهار یوم الاثنا خرج عنه الخراء و دخل فیها الصحة و من غسل یوم الاثنا بطل له الرزق یوم الثلثه
در نیز روز مقرب است اصلاح نفس و حجامت و شستن جامه و ساختن آلات و اسباب که بدان حاجت افتد و از برای
آنکه قایل با سیر را در نیز روز کشتن شمرند من قلم الطهار یوم الثالث خرج فیها الصحة و دخل فیها المرض و من غسل
یوم الثالث نقص له العمر یوم الرابع روز شنبه است در نیز روز خیری نیست و آخر چهارشنبه هر راه را حسن
شمرند خصوصاً چهارشنبه آخر صفر را حسن تر دانند گویند مزید نام شخصی را دوستی بود گفت که میخواهم فردا با من
بیای از برای حاجتی گفت فردا روز چهارشنبه است گفت در این روز یوم علیه السلام بوجود آمدند گفت برای من
دیدم شکمهای آنچه دید گفت در این روز یوم علیه السلام زاد منید گفت لهذا اخوان او را جفا رسانیدند و زند

او بر رازی کشید و از اهل مزارعت کرد و گفت در این روز باری تعالی غرامه وحی برابر ایم فرستاد و مزید گفت که قضا
 از جنات و فرشتگان من قلم انظار یوم الاربع خرج منه الواسوس والخوف و دخل فيه الامن ومن غل یوم الاربع راوله الادوله
 یوم الخمیس روز مبارک است بیا قضا الحوائج در این روز سفر کردن و طلب حاجت نیک باشد کعب بن مالک گوید که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته در این روز سفر کردی و در این روز حجامت کرده داشتی من قلم انظار یوم الخامس خرج منه
 البحر و دخل فيه العافیه حمدون بن اسماعیل گوید که از معتمد شنیدم که روایت کرد عن یونس بن عیینه عن الرشیع بن المدی عن
 المنصور عن ابی عن جده عن ابن عباس عن ابی سلمی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال من حج یوم الخمیس فحجته مقبولة فی ذلک الموضع
 ومن غل یوم الخمیس نقص له المال انفس بن مالک روایت میکند از جناب نبوت که چون او را از ایام پرسیدند گفت روز
 شنبه که روختن است و روز یکشنبه روز عبادت زیرا که باری تعالی در این روز ابتداء خلق دنیا و روز دوشنبه روز تجارت
 و سفر است و روز سه شنبه روز اراقت دم گویند چنانچه در این روز عذر زان شد و روز چهارشنبه روز بخش است
 باری تعالی در این روز فرعون را غرق کرد و عادی و مود را پاک ساخت و روز پنجشنبه روز قضای حاجت است ابراهیم
 در این روز ملک رفت و اگر ارام یافت و حاجت دهد و روز آدینه روز کجاست است باری تعالی در این روز خوار
 باد و داوود علی نبینا و علیه السلام گویند هر که روز یکشنبه جامه بپوشد راحت یابد و هر که روز دوشنبه جامه بپوشد در تقیر
 نشیند و هر که روز سه شنبه جامه بپوشد آن جامه بپوزد و یاد آب غرق شود یا دزد بد و هر که روز چهارشنبه جامه بپوشد
 جامه دیگر او را برسد و هر که روز پنجشنبه جامه بپوشد تا در انجامه بود و غبت و راحت باشد و هر که روز جمعه جامه
 بپوشد شادمانی باورسد و هر که روز شنبه جامه بپوشد یا شود و در قطع جامه نیز همین قول است از روز یکشنبه و دوشنبه
 که برخلاف که هر حکم دارد گویند هر که روز شنبه غم شکارد و هر منوری که شرف نماید بهتر باشد و هر که روز یکشنبه بنا
 نهد اول بود و هر که روز دوشنبه غم سفر کند آن سفر مبارک افتد و هر که روز سه شنبه غم و حجامت نماید نیکی بیند و هر
 روز چهارشنبه دار و خرد و شراب نوشد و حلوائت اول نماید بپزد و هر که روز پنجشنبه مراد خود بپاید و هر که
 روز جمعه ترویج و عروسی کند آرام یابد و هر در این روز باید سبب مانگفته اند به سرق در شنبه و دوشنبه جمعه و
 یکشنبه غروب یا سوم چهارم در شمال و پنجشنبه در جنوب و هر که برین عمل کند سفرش مبارک بود و مخال میسر آید که هر
 روزی و شبی تعلق بگوئی ساعتی در روز یکشنبه با قباب روز دوشنبه بقر و روز سه شنبه برنج و روز چهارشنبه بطار
 و روز پنجشنبه بپشتی و روز جمعه زهره شب یکشنبه بطار و دوشنبه دوشنبه بپشتی و شب سه شنبه زهره شب
 چهارشنبه برحل و شب پنجشنبه با قباب و شب جمعه با هتاب و شب شنبه برنج ساعت اول هر روزی
 بگوئی تعلق دارد که آن روز و شب بدان متعلق است و ساعت دوم بان ستاره که زیر دست و پنجه بین آنکه
 بقر رسد و بعد از آن برحل و ساعت ششم باز همان گوید که رسد و آنو شیر و آن گوید که روز با دهر بخوابست و روز

باران بر شراب و روز ابر بر شکار و روز آفتاب بر بار و که اردن نمات یکبار گفتند که بایشتر آمدی گفت فردا گفتند
 فردا صباح خواهد آمد گفت یکبار و پیشتر آمد و بشیم و شبی لیل عبارتست از زمان غروب شمس تا زمان طلوع از افق
 شرقی و در شرع از غروب شمس تا طلوع شمس و شبی از شبهای مشهوره شبی عبارتست از اول کسی که در آن شب حلا
 یخت و بر فقر اشتهت کرد و فقر الملک ابو غالب و اسطی بود و بر بهاء الدوله دلمی گویند هر چه در آن شب بپزد
 از دانه بپزد که برابر دانه ثواب هزار دانه از دانه اعمال او نویسد لهذا آن و صلا در آن شب مقرر شده زیرا که در این
 طعام دانه بسیار بکار میرود و غیر از آن دانه دیگر گویند در آن شب از سبزه و نعناعی از زان عباد را تا زو کند و از شبهای
 مشهوره شبی شب قدر است کما قال الله تعالی لیس له القدیر من الف شهر فترال الملائکه و الروح فیها فذلک
 رجب و در آن شب عبادت برابر هر راه است شیخ ابن عربی در فتوحات مکی گوید که آن شب را در رجب الاوّل شعبان
 و بیشتر در ماه مبارک رمضان یافته اند و گفته اند که در دهه آخر رمضان المبارکست و نزد امام شافعی شبیست
 یلم و یست و سوم گفته اند و اصحاب امام غزالی گفته اند که شبیست و پنجم گفته اند لیل القدره حرفت و آن در
 سور و سه جا که در ده مجموع حروف آن نیست و هفت میشود و بی کلمه نیست و هفت است از کلمات پس
 و یست بر آنکه شب قدر نیست و هفتم بود و از شیخ ابوالحسن خرقانی منقولست که اگر غره شهر رمضان المبارک
 یکشنبه بود شب قدر تاریخ نیست نهم باشد و اگر غره ماه مبارک رمضان روز دوشنبه باشد شب قدر نیست و
 یکم بود و اگر غره ماه صیام روز سه شنبه بود شب قدر تاریخ نیست و هفتم شود و اگر غره ماه رمضان روز
 چهارشنبه بود شب قدر تاریخ نوزدهم باشد و اگر غره ماه رمضان المبارک روز پنجشنبه بود شب
 قدر تاریخ نیست و یکم باشد و اگر غره ماه رمضان المبارک روز جمعه بود شب قدر تاریخ هفتم بود و اگر غره رمضان المبارک
 روز شنبه بود شب قدر نیست و سوم شود و از شبهای مشهوره کی لیله الرغایب است و آن اقل پنجشنبه که در ماه رجب
 می آید هر که در آن روز زوزه دارد و شب میان شام و خفتن دو اذره رکعت نماز پیش سلام بگذارد و بخواند هر رکعتی فاتحه
 یکبار و قل هو الله احد سه بار و تا آنکه از نماز دوازده بار و چون از نماز فارغ شود بنقاد بار بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و علی اله پس سر سجده کند و بنقاد بار بگوید سبحان قدوس رب الملائکه و الروح پس سر از سجده بردارد و بنقاد بار بگوید
 رب اغفر وارحم و تجاوز غلظت فانک انت العلی العظیم بار سر سجده کند و بنقاد بار بگوید سبحان قدوس رب الملائکه
 و الروح و در سجده حاجت خواهد مراد او را حضرت حق تعالی برآورد و البته حاجت او روا شود و گفت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم که باری جل شانہ کنایان او بیامرز و اگر چه بعد موج دریا و یکت بیابان باشد و قطرات باران مانند کوهها
 دنیا و بعد دستار کان آسمان باشد بعضی اگاه میکنند که این نماز از زبان شام و خفتن بعد از شمس رکعت او این کند
 پس بار دیگر شمس رکعت او این کند و دو نماز نام کنند و از شبهای مشهوره کی لیله الرغایب است که در آن شب علی علیه السلام

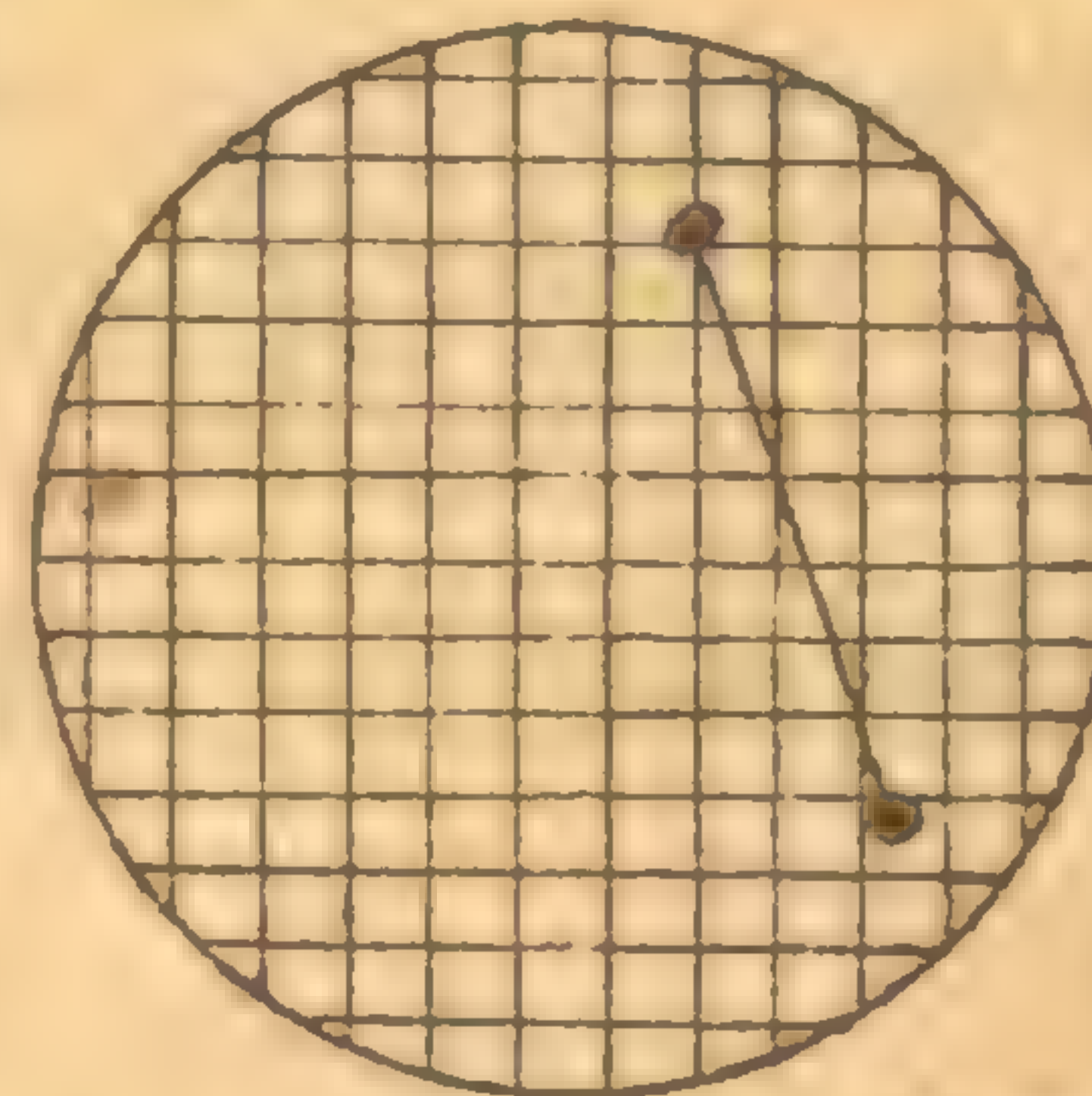
با والی شام محاربه افتاد و کینه زمانه هرگز آنچنان خونریز نباشد که گویند علی همدانته بر سر که در انشب زخم میزد جان نبرد
 و بر هر ضربت بکثیر میگرفت وقت صبح شخصی که بکثرت میبرد شمار گرفت پانصد و بیست و سه بکثیر حساب آمد و آورده
 اند که در شب مسطورسی و شمشیر را در وقتل رسیدن بقولی سی و سه هزار بقولی دویست و هشتاد و یک کس از جانب
 امیر المومنین و هفت هزار رجال از جانب والی شام بر سر فغان نمودند و الله اعلم بالصواب عقل دوم در سطرلاب
 و آن مختصیت بشرش فهم و سه فرست و اما واکاهاش که اسطرلاب نام یونانیست معنی اسطر تر ازوست و معنی لایب
 آفتاب یعنی تر ازوی آفتاب و نیز گویند لایب هم پسر اریس است و اسطر بلغت یونانی تصنیف بود یعنی تصنیف
 پسر آنجا بلعنی تعبیر اسطرلاب بنامه لایب کرده اند و جمعی گویند اسطر جمع سطر است و لایب صانع است و در زبان یونانی
 او را جام جهان نام گویند قسم اول در معرفت آلات اسطرلاب که آنرا آنچه در وی علاقه بود حلقه نامند و آنرا حلقه
 در وی بود عروه خوانند و آن بلند می که عروه در ویست که سی نامند و آنچه که سی بر وی باشد و بر صفا که غیره شش بود
 حجره سرائند و آن نیز گویند و صفها در حجره بود و بر وی صفها که صفا میگویند بود و آنرا غنکبوت و شبکه خوانند و در آن حجره بود
 حجره بود و بصید و شصت قسمت گشته اند و آنرا خطی نامید که بر کرسی بگذرد و به علاقه پیوند و در جانب راست بر تکیه
 هر پنج دودار قوم بر او نوشته باشند آنرا اجزای حجره نامند و بر سطرلاب عیسی پشت حجره دو خط مستقیم بر وی
 قایم کشیده باشند یکی از جانب علاقه و آنرا خط علاقه گویند و خط وسط السماء و خط انقباب و خط دیگر را خط مشرق
 و مغرب و خط افق خوانند و دایره که کشیده باشد برین خطها بچهار قسم مساوی شده باشد و در او دایره و ربع که از جانب
 کرسی بود بنود قسمت کرده باشند و آنرا اجزای ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از
 دایره ربع که در شب بود و اجزای ظل نقص کرده باشند و صفا که بود و دایره بود و آنرا بجهت دایره متوازی که مرکز هر سه
 مرکز صفا بود و آنچه در میان باشد مدار راس الحمل و میزان خوانند و آنچه بیرون بود مدار راس الجدی و آنچه در اندوه
 بود مدار راس السرطان و این در اسطرلاب شمالی بود و اسطرلاب شمالی آن باشد که شش برج از اول حمل تا آخر
 سنبله بر قطعه کمتر از غنکبوت واقع شده باشد و از اول میزان تا آخر حوت بر قطعه دیگر و در سطرلابی که بر کتب اسطرلاب
 گرد و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود و مدار راس السرطان بیرون و دایره دیگر بر روی
 یکدیگر کشیده باشند و مرکز آن مرکز صفا باشد بعضی از آن دوایر تمام و بعضی ناقص از او دایره منقطر است
 ارتفاع خوانند و آن قسم فوق الارض بود و آنچه میان همه دوایر بود بر مرکز او علامت حبه که دایره باشد آنرا سمت
 الراس خوانند و آنچه بر کرانه بود و ناقص از افق و مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم که بر مرکز صفا متقاطع
 شوند یکی که بر علامت حبه باشد خط وسط السماء و خط نصف النهار خوانند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب میراث
 و خط استوا را خط یک نیمه که بر جانب است بود خط مغرب خوانند و نیمه دیگر را که بر جانب چپ بود خط

مشرق خوانند و همچنین افق مغرب و افق مشرق و در میان خطهای منقطرات عددان نوشته بود در سطرلابی شش میافزایند
 و در شش سده و در جسی خج و در شش سده و در نصفی دود و در تمام یک یک و در شری دوده و در زیر منقطرات که
 قسم تحت الارض است قوسهای خود باشند که آنرا دایره و از دایره که کشیده باشند در جانب راست میان افق مغرب
 و خط وسط السماء شش دیگر جانب میان افق مشرق و خط وسط السماء از خطوط ساعات متوجه و ساعات مانعی
 خوانند و باشد که قوسهای دیگر کشیده باشند که بر نقطه حبه بهم رسند و آنرا دوایر سموات خوانند و بسیار بود که
 قوسها بر قسم تحت الارض نیز کشند و بر غنکبوت دایره بود تمام که بر دایره دایره کانه بر آن نوشته باشند و آنرا منطقه
 البروج خوانند و بر هر برجی مقنوم بود با جزای شش شش در سطرلاب و در شش سده و برین قیاس و بر هر جدی باید
 بود که در برابر جدی حجره میکرد و آنرا مری الراس الجدی خوانند و دایره دیگر باشد که بر هر یک نام گویند که کشیده
 باشند و آنرا شطایمی گویند و آنرا کوب خوانند و هر یکی را شطیبه گویند و مری گویند و در اسطرلاب شمالی آنچه در
 اندوه منطقه البروج افتد عرضش شمالی بود و آنچه در بیرون بود عرضش جنوبی و آنچه در میان بود عرضش بر مرکز حجره صفا
 و غنکبوت بلذ و آنرا قطب خوانند و آنچه بر پشت حجره بود و آلات بر ویست که از اعضا دایره خوانند و آنچه در
 طرف عضاده بسته بود آنرا دایره خوانند و دایره که بدو شطیبه که بدو طرف عضاده بود آنرا دوشطیبه خوانند و
 دود و دایره دو لایحه بود آنرا انقبای ارتفاع خوانند و آنچه قطب بدان استوار کنند آنرا فرس و حلقه که در زیر
 فرس بود تا فرس از سطح غنکبوت مرتفع باشد آنرا پیشینه و فلس خوانند و دایره که بر سطح غنکبوت مرتفع باشد
 و بدان غنکبوت را بگردانند آنرا دایره خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلاب دوایر دو خط بر پهن کشیده باشند آنرا
 خطوط ساعات متوجه خوانند و صفا که بود بر کرسی شش و در بعضی اسطرلاب صفا آفتابی باشد و آن صفا باشد که
 بر اربعاع او دایره بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع شود و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق
 و مدار راس الحمل بود و هر یک از آن قوسها افق مشرقی موضعی بود که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفا جهان
 بر آنکه آن قوسها بر جانب چپ است و محدب باشد بود خط وسط السماء و آن افق خطی بود که از مرکز صفا بالا
 رود و اینست القاب آنچه در اسطرلاب مشهوره یافته اند و در بعضی اسطرلاب اعمال غریبه کرده شود و آن را کجیب
 معانی لقبهای موافق باشد فهم دوم در معرفت ارتفاع گرفتن از شمس و ستاره و آن شش است بر دو فرست
 بدینکه ارتفاع از آفتاب ستاره چنانکه مشهور است باید گرفت اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و
 اسطرلاب معلق باید داشت و پشت اسطرلاب را طرف خود باید کرد و یک جانب او که اجزای ارتفاع بر نقش کرده باشد
 باید داشت و عضاده باید کرد و آنرا آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد پس نگاه باید کرد تا شطیبه ارتفاع بر چند افتاد باشد
 آنچه باشد ارتفاع بود و آنوقت و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بالا باید داشت بیک چشم از یک

ازین رو تمام روی زمین نه اقلیم است هم ششم و معرفت بهمت قبله و دایره هندی قال الله تعالی و هت
المشرق والمغرب فانیما تو لو فتم وجه الله واسع علم شی جمعی از اصحاب سبب تا یکی ابر و سمت قبله
اختلاف کرد و هر یکی بجای نماند و چون روشن شد دانستند که سمت قبله مخوف بودند پس بدین سبب رسید
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عاده نماز اجازت خواستند آیت مذکور نازل شد: خواهی بجهت رو کن و خواهی
بوسنات: دل بدین که شش جهت از بهر طاعتت: بدینکه قبایع آدم کعبه بود و هتبله ادریس و بجنوب بر
خط نصف النهار و قبله موسی و امت او تا بنای بیت المقدس الراج و طایفه کواکب را قبله شناسند و آن
قوم قایلند تا شرا حرام علوی و سبکرمای مغلی یعنی حسنام و یحیی بنو و خطایان بنان: اقبایه و اند و قبله
محوست آتش است و گرفته افکری که از آتش ابراهیم صلوات الله علیه مانده قبله است و از آن آتش و خا
نکند آتشند که لغزو آتش خانه عبارت از آتش: چه افکری از آن آتش که وقتی به خلیل الله در انعام و در واد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میکرد و او انگاه قبایع محول گشت و مسجد قبلتین
بدین است و آنرا پیشتر مسجد نبی سلم گفتند دایره و معرفت سمت قبله بلا و طریق آتش که زمین را سطح سازند چنان
رسم است پس دایره بر آن رسم کنند و اول خط نصف النهار حاصل کنند برینوجه که مقیاس بمقدار ربع قطر دایره بر
مرکز آن نصف نمایند و از اوایل روز مترصد شدند تا ظل مقیاس بدایره درآمد پس بر و نشان کنند و همچنین بر مخرج
ظل علامتی گذارند و قوسی که بین الوعلا متین باشد تخفیف نمایند و از نصف آن خط مستقیم اخراج کنند که از مرکز دایره
گذشت و محیط رسد و آن خط نصف النهار باشد و دایره را بدو نیمه کند پس یک نیمه را تخفیف کنند و از نصف آن خطی
مستقیم مرکز گذارند و محیط و ساند و آن خط است و با شد و امیره را بچار ربع منقسم کرده انگاه هر ربع را بنود و درجه
منقسم سازند که تمام دایره بیصد و شصت درجه باشد انگاه طول و عرض بلد مطلوب و کوکب معظم را بر جای نویسد و
کتر از این مقدار نقصان کند و باقی فضل من الطولین و فضل من العرضین خوانند پس اگر بین الطولین بلا باشد سمت
قبله غربی بود بمقدار آن از نقطه جنوب بجانب مشرق شمار درجات نموده بهر جای که برسد علامتی گذارند
و از نقطه شمال سیر بجانب مشرق شمرده مقابل آن بیدارند و بجز مستقیم فضل نمایند و الا سمت قبله شرقی بود و
از نقطه شمال بجانب مغرب شمار درجات نموده علامتی گذارند و از نقطه جنوب سیر بجانب مغرب شمرده مقابل
آن بیدارند و بجز مستقیم فضل نماید انگاه اگر فضل من العرضین بلا باشد قبله جنوبی بود بمقدار فضل از نقطه
مشرق بجانب شمال شمار درجات با مقابل آن خط مستقیم و حاصل سازند چنانچه سبق ذکر یافت پس از موضع تقاطع
و خط مستقیم استخراج کنند و از مرکز گذارند و محیط رسد و خط سمت قبله باشد بین قدرین مثل طول و
عرض که معظمه اعین طول مفقود و هفت درجه و ده دقیقه و عرض هتبله و یکدرجه و ده دقیقه و طول بلد

مطلوب هفده درجه و ده دقیقه و عرض پانزده درجه و چهل دقیقه پس که مکرر از بلد مطلوب بحسب قلت طول غربی
باشد و بحسب قلت عرض جنوبی کمتر از بیشتر نقصان کردیم فضل من الطولین سی درجه فضل من العرضین سی درجه باقی
مانده جهت طول سی درجه از نقطه جنوب مشرق شمرده و علامتی گذارند و از نقطه شمال نیز سی درجه مشرق شمرده مقابل
آن خطی مستقیم حاصل نمودیم و جهت عرض سی درجه از مشرق بشمال شمرده علامتی گذارند و با مقابل آن خط مستقیم
بخط مستقیم حاصل کردیم از محل تقاطع من الخطین خطی استخراج کردیم که از مرکز دایره گذشت و محیط رسید و آن
خط سمت قبله بلد باشد و الله اعلم بالصواب وجه الاخری انست که انی سازند مثلث متساوی الساقین
و بر نصف قاعده نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی در آورند و زمین را سطح و هموار نمایند چنانچه این مثلث را
به طرف که گردانند شاقول بر آن نشان آید و اگر آب ریزند از همه جانب سیلان کند پس دایره بر زمین کشند و بر مرکز
دایره مقیاس ذیل نصب کنند طریق سهل انست که مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایره مذکور دایره رسم
کنند متساوی قاعده مقیاس و مقیاس را چنان کنند که قاعده مقیاس بر این دایره تمام منطبق شود و مخرج
و داخل ظل را ازین دایره نشان کنند و قوسی را که در میان هر دو نشانست تخفیف کنند و از مرکز بجهت نصف خطی
اخراج کنند و آن خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بر آن نمود سازند خط اعتدال بود و لاجرم دایره مذکور
با این دو خط بچار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم مساوی کنند و ایندایره را دایره هندی گویند چنانچه در مثال
بیشتر صورت پذیر خواهد گردید و خطی که از مرکز افق بلد نقطه تقاطع میان افق مذکور سمتی که سمت راس که گذر خط سمت
قبله نقطه جنوب بود و اگر عرض بلد از عرض که زیاد بود و اگر عرض کم بود نقطه شمال باشد و اگر طول موافق بنود بین الطولین
هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده درجه باشد در آن روز درجه ششم جزایا بدجهت و سوم سرطان تحویل کنند
پس در آن روز چون از نیم روز بمقدار ساعات و دقیقه که گذارشته ایم گذر ظل مقیاس سمت قبله بود و اگر طول بلد بیش از
طول که باشد و الا بیش از نیم روز بمقدار ساعات و دقائق مذکور ظل مقیاس خط سمت قبله بود و قبله در جهت خلاف
اول باشد وجه سهل انست که اول دایره رسم کنند چنانچه رسم است و بر قاعده دایره مقیاس مخروطی شکل بر قاعده
که بی واسطه استاده شدن تواند استاده بکنند و وجه قاست مقیاس اختلاف است بعضی دو ثلث دایره گفتند و برخی
ربع قطر دایره معروض گرفته اند و با تمام طوع آفتاب سایه مقیاس که از دایره بدر رفته وقت معاودت سایه نگاه
کنند که از کدام جا بدایره در آمده انجا نشان کنند و آخرهای روز بیدارند که کدام جا از دایره گذشت در انجا نیز نشان
کنند و سطر بر هر دو نشان مذکور گذارند خطی مستقیم بر آن بکشند و این خط مشرق و مغرب باشد بعد از آن خط حقیقی از جنوب
بشمال کشند و این خط از جنوب و شمال گویند ازین هر دو خط دایره چهار ربع متساوی میشود بعد از آن بر هر ربعی از دایره
نمود خطوط سهم و حیب بکشند خط سهم یعنی خطوط راست که از طول دایره بیاید و خط حیب خطوط را گویند که از عرض

دایره بیاید چار گوشه طور خانه قسمت خواهد شد و آن خانه نشانی درج است پس طول که مضاعف از جانب مغرب باشد
و نشانی بگذارد بعد از آن بر ابر همان نشان طول عرض که کمتر که در عرض خانه های مضبوط باشد و نشان بگذارد و با آن
و طول شهری که از آن بلده سمت قبله میخورد از جانب مشرق بطریق مذکور در طول و عرض باشد و نشان بگذارد و
بر هر دو نشان عرضین مسطر کند هشت خط مستقیم بکشد سمت قبله آن بلده همان خواهد بود اگر عرض که کم و عرض
بلده زیاد خواهد بود قبل از آن بلده جنوبی خواهد بود و اگر عرض بلده کم و عرض که زیاد پس قبل از آن بلده شمال
خواهد بود و اما مثال دایره و خطوط حیب و سهم عقل سوم در رمل و آن مختومیت بر نه هم و پنج فرست هم اول
در یکوی رمل و آن مختومیت بر نه هم و پنج فرست هم اول است بتجدید هر یک علیه السلام کون بر
ارمیا علیه السلام و علی بنی نازا شده الاول اصح زیرا که حرف و نال
بحساب حمل بود پیش عدد و در نقاط رمل بود پیش اند و اساس
بر چهار نقطه نهاده اند و هر یک از نقطه مذکور است یکی از عرض که اقصی باشد
و آب و خاک باشد و از آن نقاط شانزده شکل ساخته اند و هر یک
متعلق است بیتی و هر تیتی تعلقی دارد و بمطالعین که خاص کرده اند



آن مطالب را با و از آن دانسته شود و موزن و سیر و خمار و خمار و سوارق و اسامی و غایب و اعراض و
آن و عمل این علم شب بهتر بود از روز زیرا که در شب جوهر جمع میشود و باید که در وقت کشیدن مل ساعت مسعود باشد
و هوا صاف و روشن بود و باد بقوت نباشد و برف و باران نبود و وزن و شوهر و د و یار نزدیک باشد
وزن حایض و جنب در آن مجلس حاضر نباشد و قمر از نحوست دور بود و در وقت طلوع و غروب است و ازل کشیدن
و آخر روز بهتر از اول روز گفته اند و اگر چنین نکند احکام راست نیاید و اگر احتیاجی باشد که اکثر خطا شود و سائل
باید که غیت بصدق کند و مال از حیم قلب متوجه بیت سائل شود و در خواندن آیات و دعا اختلاف بسیار کرده اند
اما آنچه استواران از همه برگزیده اند اینست که سوره فاتحه بالتسمیه و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و بر سوره
صلوات الله علیه و آله درود فرستد و در وقتیکه نشسته ضرب کند لبسته حکم موافق افتد هم دوم در قواعد ضرب و
استخراج بیوت و آن مشتمل بر یکت فرست استخراج بیوت باید که چهار سطر نقاط بگذارد و آن نقاط کمتر از بیوت
و زیاده از شانزده عدد نباشد انگاه دود و عدد از آن طرح کنند در آخر سطر اگر یکی باشد و اگر دو باشد و زوج باشد
چنانچه خانه مربع و مستطیل و صورت زوج و فرد بیشتر نموده خواهد آمد القصه آنچه بصورت الف است از آن زوج خوانند
آنچه بصورت صفر یا نقطه است او را فرد گویند و از دو فرد زوج میشود و از دو زوج هم زوج میشود و از فرد و
زوج فرد میشود و از فرد و زوج هم فرد میشود و از زوج و زوج زوج میشود و از زوج و فرد فرد میشود

اینست بر کیف انچه خانه چار شکل سازد و آن چهار شکل را اتمات نامند و خطی مستقیم در پیش آن بکشد و پائین خط مستقیم و
ساقه بکشد و بطریق که نموده خواهد آمد پس از اول هر چهار شکل اتمات آنچه زوج و فرد باشد شکل خیم یا دارای خط مستقیم نقش
کند و از زوج و فرد اشکال دوم اتمات شکل ششم بنویسد و از فرد و زوج سیم اتمات شکل هفتم درست سازد و از
زوج و فرد چهارم اتمات شکل هشتم بکشد این هر چهار شکل را بنات خوانند انگاه از شکل اول و دوم اتمات شکل نهم بسیار
چنانچه نموده اند و از شکل سیم و چهارم شکل دهم بسیار و از شکل خیم و ششم که در بنات اند شکل یازدهم بسیار و از شکل
هفتم و هشتم بنات شکل دوازدهم بسیار و این هر چهار شکل را متولدات خوانند و از شکل نهم و دهم که در متولدات
واقع شده اند شکل سیزدهم برارد و از شکل یازدهم و دوازدهم شکل چهاردهم استخراج نماید و از شکل سیزدهم و چهار
دهم شکل پانزدهم استخراج سازد و با این خط و ساقه که پائین خط مستقیم نقش کرده است بنویسد و آن شکل را شکل نوزدهم
و قاضی رمل خوانند و حکم از اینجا کنند زیرا که قاضی سخن نکند و برای حکم نقطه ازین شکل و ازین خانه سیر بکند اما سیر نقطه آنرا
گویند که نقطه فرد بطرف یعنی یا بطرف سیری روان شود یعنی نقطه میز آن خواهد آتی خواهی بود یا دی خواهی بود
خواهد دو نقطه بطرف راست خواهد بود یا چپ بی واسطه زوج نقطه منتهی شود و همچنین شکل دیگر طرف خود ناجایی که
بر زوج برسد و راه بند شود یعنی نقطه منتهی شود و نیز یا مقصود از آن شکل یا از آن خانه بود و اگر دو نقطه روانه شود و مطلب
باشد و اگر تشکیل نشود شکل میزان را با آن شکل که نقطه بدو منتهی شده است ضرب کند و از نتیجه آن حکم نماید و اگر نتیجه در رمل موجود
نبود سؤال از غایب باشد شکل میزان و شکل اول اتمات را با هم ضرب کند شکل شانزدهم بر آرد و جدا جانب زمین میزان بنهد و
خطی مقوسس عدا حده بر سر او بکشد و این شکل را عاقبت العاقبت خوانند این سر بر هیچ کس مکشوف نشده و کسی گفته که
این شکل باید برای چه بنویسد و خط مقوسس که سبب بر سرش می کشند شکل سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم را از او
و شواهد خوانند زیرا که شکل سیزدهم شایه شکل اولست از اتمات و شکل چهاردهم شایه شکل دوم اتمات است و شکل
پانزدهم شایه شکل سیم اتمات است و شکل شانزدهم شایه شکل چهارم اتمات است فرست در صورت قمر غایب
صورت رمل شش پهلوی ساز و چنانچه کعبتن زد می باشد و در هر پشت عدد کعب مذکور سوراخ بکند و چهار کعب
در یک میل آبی بکند و میل باریک باشد و سوراخ کعب کشاده بوده که کعبها در آن توانند گردید و سیر رمل را از هر دو
جانب استوار کند که کعبها بیرون نتوانند آمد و در هر کعب چنان نقش بکند بر یک پهلوی چهار نقطه نشان بکشد به صورت
۰ ۰ و بر محازی همین چهار نقطه بر پهلوی ثانی دو نقطه نشان بدینگونه کند ۰ ۰ و بر پهلوی ثالث سه نقطه نشان
بکشد به نظیر ۰ ۰ ۰ و بر پهلوی رابع محازی پهلوی ثالث باز سه نقطه نشان بکشد چنانچه نموده اند ۰ ۰ ۰
پس هر دو قمره را بر تخته چوبی بغلطاند و بر پهلوی که نشاند حساب کنند از سطر اول اتمات بگردند و از سطر ثانی بنات
علی بن القیاس هم سوم در اصول رمل به انکه اصول رمل برابر رابع عناصر و شانزده شکل و شانزده خانه است

و چهار خانه و شکل متعلق اند یکی از عنصر چنانچه خانه اول و پنجم و نهم و سیزدهم آتشی اند با تش تعلق دارند و خانه دوم و ششم و دهم و چهاردهم بادی اند تعلق پیدا دارند و خانه ششم و هفتم و یازدهم و پانزدهم آبی اند با تش تعلق دارند و خانه چهارم و ششم و دوازدهم و شانزدهم خاکی اند بجا که تعلق دارند و اشکال آتشی اند یا بادی یا آبی یا خاکی یا جنوبی اند یا شمالی و یا شرقی اند یا غربی و یا داخل اند یا خارج و یا ثابت اند یا متقلب و یا سدید اند یا خشن و یا سبیل اند یا نهاری و یا ذکوری اند یا انانی و هر شکل تعلق دارد یکی از ستاره پنج و سیرجی از بروج آتشی عشر و بروز و بلون و بموضع و بکوفت و بچی چنانچه صفت هر کدام از جدولی که نمود می اند خلوص خواهد شد و در او رمل بسیارند مثل دایره ایدج و دایره بزدج و دایره ابجد و دایره سکن و غیره چون عمل مؤلف بر دایره ایدج بود از دایره دیگر سبب اطباء کلام در گذشته اقتضای دایره مذکور نمود در دایره ایدج شکل اول همان است و صورتش اینست بر شکل دوم حکم است و صورت آن اینست بر شکل سوم تصرف الخارج است و صورتش اینست بر شکل چهارم بیاض است و صورت آن اینست بر شکل پنجم قبض الخارج است و صورتش اینست بر شکل ششم اجتماع است و صورتش این است بر شکل هفتم عتبه الخارج است و صورتش اینست بر شکل هشتم انگیس است و صورتش اینست بر شکل نهم عقده است و صورتش اینست بر شکل دهم قبض الدخا و صورتش اینست بر شکل یازدهم فرج است و صورتش اینست بر شکل دوازدهم تصرف الداخل است و صورتش اینست بر شکل سیزدهم نفی الدخا است و صورتش اینست بر شکل چهاردهم عتبه الداخل است و صورتش اینست بر شکل پانزدهم طریقت و صورتش اینست بر شکل شانزدهم جماعت و صورتش اینست بر شکل چهارم در وجه مناسب اشکال با اشخاص لیکن منسوبت شخصی بزرگ ریش و خور و سر میان بالا و سفید چهره و ایل و خرمند و فاضل و نیکواری و از اهل شرف و بر سر بایر روی نشانی داشته باشد چهره یعنی سرخ رنگ بحسب نقطه بادی شکل ثابت است اما بفعل خارج است و او منسوبت شخصی میان بالا را اگر درون کر چشم و بقولی واحد یعنی ایل روی و سرخ و سفید و پر پر و جیل و دروغ کوی و فاسق و بی نماز و سخت بد چل و بد فعل و پرستنده و قصاب یا جلال باشد تصرف الخارج چون دو نقطه علوی دارد و منسوبت با قباب و از آن شخصی بلند بالا کو سفید چشم و خور و سر و بزرگ پای و زرد چهره و ایل و خرمند و نیکواری و بزرگ منش و تکبر و هنر مند بیاض و این شکل را سامره نیز گویند برای آنکه نقطه آب دارد و سفید است و ثابت و داخل دلیل کند بر شخصی بلند بالا خوب روی بلند بینی پیوسته ابر و سفید پوست و نیز قیاس قبض الخارج این شکل را قبض الخارج برای آن گویند که نقطه آتش دارد و آب را در میان دوزخ گرفته دلالت میکند بر شخصی دراز بالا سبز رنگ فاسق و بد کردار و دروغ و غلو و بی ادب و بی نماز و غاف و بی این شکل اجتماع برای آن گویند که باد و آب را با هم جمع دارد و بی فاضل و او منسوبت شخصی دراز بالا و باریک اندام

و بزرگ پای و کندم کون عتبه الخارج این را ثابت نیز خوانند بجهت آنکه نقطه ای علوی در بیشتر است و صورتش مانند ستاره زیرین درست و از انسان شخصی باشد دراز بالا و زرد رنگ و کر چشم و پرستنده و کینه جو و تلخ سخن و کریمه نظر و خور و سر و بزرگ پای و بزرگ آنگشت و جانب چپ نشانی داشته باشد و بی عقل و جسد و فاسق و بی نماز و پرستنده و خرمند و یا اشتربان انگیس و آنرا میگویند نیز گویند برای آنکه نقطه خاک زیر پای کرده است و او منسوب است بشخصی سیاه چهره و تلخ سخن و فربه و بزرگ تن و بزرگ سر و خور و پا و کوتاه کردن و جسد عقده این شکل را قاف نیز گویند برای آنکه صورت او به بند و کمره و دیک و سر پوشیده و جازه می ماند اگر چه در اصل او ثابت است اما او را منقلب خوانند بر مثال طریق و او منسوبت شخصی بزرگ و میان بالا و دروغ و غلو و خور و سر و خور و پا و فراخ شکم و پر کینه و کبر و خنومت جوی قبض الداخل نیز قبض الداخل برای آن گویند که با در میان دوزخ گرفته است و داخل برای آنکه نقطه خاک دارد و منسوبت شخصی کندم کون پیش چشم پیوسته ابر و بزرگ سر و سوداگر و صراف قریح و آنرا کوچک وجود نیز خوانند برای آنکه تعلق دارد و بجهت بان غشیش و طرب و منسوبت شخصی سرخ و سفید چهره و خوب روی و نیکو خوی و خور و سر و بزرگ شکم و بی ریش یا کوسه تصرف الداخل این شکل را تصرف الداخل برای آن گویند که نقطه آب خاک دارد و از انسان شخصی بود خوب روی و سیاه موی و میان بالا و شیرین سخن و خور و پا و بزرگ سر و بلند بینی و فاضل و جوان و نیکواری نفی الدخا یعنی پاکیزه رخسار و او منقلب و داخلست زیرا که درون نقاط سفلی بیشتر است و پیش و میان سعاد کبر است و از انسان شخصی بود میان بالا سرخ رنگ و کر چشم و بر روی نشانی داشته باشد عتبه الداخل این شکل را عتبه الداخل برای آن گویند که نقاط سفلی بیشتر دارد و با آنکه ستاره بالای درمی ماند و از انسان شخصی باشد خوب صورت و کندم کون پیش چشم و سفید پوست و بزرگ سر و طریق این شکل را طریق برای آن گویند که صورت او پراهمی ماند و اصل اشکال رمل است که بر دانیال علیه السلام و علی بنیامین و زو و آمده اند اقامه الاشکال نامند و او منقلب و مترج است و از انسان منسوبت شخصی بلند بالا میگویند موی خندان روی باریک اندام خور و سر و خور و پای و تیز رقار مثل سبک و ایلمی و مسافر حیت و جالاک و صفت او کار نیکواری یا آسانی بود جماعت این شکل را جماعت برای آن گویند که از همه اشکال نقطه بیشتر دارد و هر شکلی را که با او ضرب کنند همان شکل حاصل شود و از انسان دلیل بود بر شخصی بلند بالا سبز رنگ فربه اندام و بزرگ سر و فراخ شکم فخم چشم و در لایل پیوسته خانه اول دلیلست بر طالع و بزرگان و درازی و کوتاهی عمر و صحت و بیماری و شادی و غم و قوت و سستی طالع و ابتدای کار و احوال منفعت و مضرت و حرکت و سکون و طلق و صحت و جلوه و بجاه و این خانه را بیت الطالع خوانند خانه دوم دلیلست بر معاشرت وکیل و مزدور و غذا و مال و معاش و بیع و شرا و دخل و خرج و قدم غایت و داد و ستد و زیاده و کمی و آنچه تعلق بآن دارد این خانه را خانه مال گویند خانه سوم دلیلست بر برادران و خواهران و اقربا و سقراط و

سجده

دوم مختصر از هواست و ممتزج از باد و آتش که چنانچه در صورت دیگر چنانچه آب هوا شود آن
 صورت که را کرده باشد فاسد خوانند و از آنکه حاصل کرده باشد کاین آب هوا شود چنانچه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف
 آتشی و صغری و قتی که در آن آتشی و قتی که در آن قطرات بر سطح و اطراف او ظاهر شود معلوم است که آن آتش چنانچه باشد بکثر
 باشد که محیط بود بدین آثار غایت برودت آب و آب هوا شود چنانکه دیده میشود و آب آتش شود چنانکه مشاهده می کنند از
 سموم که در وضعی که حرارت بسیار بود و چنانکه دیده میشود از کوره آتش که آن چنانچه باشد و آب آتش شود چنانکه اگر چیزی را
 بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی آبهای گرم که سسکت شود و آن سسکت آب شود چنانچه آبهای گرم که سسکت
 میسند و بعضی آدویه با و جمع می کنند آب میشود و دوم در آتش آتش حریت بیست از این لونی باشد و دیده او را و نیاید
 و اگر او را لونی بودی مانع انحصار شدی و آن آتش فوق جمیع عناصر است و مقدار آن زیر کوه آتش واقع شده که هفت مرتبه
 و از دوقی تر و حریتی تر آتشی نیست و طبع او تر است از عجایب صنع باری تعالی که آتشی که در آن غلیظ که از زمین صعود کند و از
 بسوزاند و بخار غلیظ که از ارض بسیار شود و از بسوزد و لطیف گردد و از آنجا پیوسته هوا صاف و شفاف باشد و از آنجا که
 زهر بر چوب گرداند تا منع غلبه او کند از زمین و اگر نه چنین بودی حیوان و نبات و معدن تلف شدی و فجایع عظمی باشد
 سخت آتش از سسکت در عهد هوشنگ پدید آمد و هوشنگ از آن غایات ایمنی شمرده قبله خود کرد و دایره جوی آن
 آتشی را بشهر باریده آتش که با ساختند و آنرا نمیکند آتشند که خاموش شود و آن آتش باقی بود که نمیکند آتشی که از این
 در آن کهند محسوس قبله خود نموده و زردشت از اینم انبم بود علی علیه السلام فرماید که چهار چیز است که اندک آن
 بسیار است فقر و عداوت و آتش و در دگرهای بند گویند در آتش سه قوت بیش نیست رنگت و لمس و آواز
 عجایب آتش از عجایب آتش با آتش حرقین است و آن بلا عیس بود چون شب شدی آتش فروخته کشتی چنانچه
 بنی طلی بروشی آن چهار پیاپی از اینم دیدی و بودی که از آن شعله متعجب شدی و هر چه نزدیک بودی میوختی و چون
 شدی و دغانی نمودی تا آنکه خدا تعالی خالک بن سنان العیسی را فرستاد و پیش از او در بنی اسرائیل هیچ پیغمبری نبود و او چنانچه
 بکند و آن آتش را در آنجا بنیان کرد و مردم از دور میدیدند تا آنکه غایب گردانید و گویند در صفا غاری بود که اگر کسی با هم
 خصومت می افتاد بر ده فایه که میرفتند و آتشی از آنجا بر می آمد و خصمی را که بر باطل می بود میوخت و گویند در مدینه منوره
 در سال شش و چهل و نه آوادی عظیم بر شعله که از دور آید ظاهر شد و این آواز گاهی که گاهی زیاده میشد و دوزخ بر
 این و طیر و کدست و از عقب آن آواز زلزله عظیم پدید آمد و آتش زلزله گرسد و سه شبانه روز بر این خوار و لرز
 در زمین افتاد بود چنانچه در یک روز و نوبت زلزله دست داد و از چهارم چاشتگاه آتشی ظاهر گردید و ارتفاع سه متره
 و طولش مقدار چهار فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبان
 میزد و روشنی بمرتبه بود که گویا در هر خانه از مدینه منوره مشعلی افروخته اند چند روز برین طریق ماند و بعد از آن چون سلی

روان شد و بسبب آنکه میرسد چون سرب میگذشت و میگذشت مادام که گرم می بود چون سرخ بنظر دمی آمد و چون
 سرد میشد بر مثال فحم سیاه بوده و فحم نفع فاد سکون حای مطهر از آن سیم انگشت دایم النار که این آتشی
 از آن نشب میشد در فریطه بود و او چون رود روانه گردید و خلافت را کمان شد که عذاب خواهد آمد و در حال نشون
 و صبیان غل کردند و در مطالب نمودند و در مقام توبه و استغفار در آمدند و هر کس بقدر استعداد خود خیرات نمود
 و مالیک را اعتناق ساخت و آتش بدین گونه گذشت و صباح آن آتش روان شد زلزله بایستاد و آن
 شدت تخفیف یافت گویند صفوان نام شخصی در چهار فرسخی صفا باغی ساخته بود و قریب دوازده میل و میوه
 آنرا بر او خدا وقف کرده بود چون صفوان در عالم نماز و آن باغ به پسرش نقل شد پسر آن عطیه را باز داشت ازین
 رکعت آتش سخط آتشی و آن بوم بر افتاد و بخت و آن باغ را باس بسوخت و تا سیم سال در آتش بود و چنانچه
 در اطراف آن طیور و وحوش را جمال طیران و جولان نامند و این قضیه در سوره نون بتفصیل مذکور است
 قسم بیستم در کوه هوا - البوم البیض طبعه حارطت مکان طبیعی است که النار و فوق کوه الماء - کما گویند
 هو اما بین آسمان و زمین سه قسم است اول بفلک متصل است و دوم سطح آب و بعضی از زمین و سوم که در میان
 است هم سه قسم است اول که متصل است بکوه آتش و در غایت حرارت است و دوم که پیوسته است بکوه زهر
 در غایت برودت است و سوم که متصل است باب زمین متصل است و آنرا در بعضی مواضع تسنیم خوانند و آن
 در بعضی مواضع کرم بود و در بعضی مواضع سرد اما قسم اول که بفلک متصل است از سرد و ام حرکت فلاك و سرعت
 آن کرم باشد تا غایتی که نارسد بود و از کوه آتش هر چه فروتر است کوه زهر بر نیامند و آن قسم دوم باشد
 اما قسم سوم که ماس سطح آب و زمین است بواسطه مطارج عس سرد تر بود از کوه زهر بر چنانچه در موضع که زیر قطب
 شالیست آنجا شش ماه آفتاب نباشد و هوا بغایت سرد شود و آبها یغرد و هوا تاریک گردد و حیوان و نبات آنجا
 موجود نباشد و هو از سمالات بسیار بود از فقرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و باد های مختلف
 و هاله و قوس قزح و رخود و بوق و صوت و امثال و امطار و هیچ مکانی نباشد که خالی از هوا بود و هر جا که هواست موج نباشد چون
 متعفن خلق کرده اند که چون طالبان معادن بمیق زمین فرو شوند و در تکیه محتاج نسیم گردند تنفس کنند و رانند تا هوا در تنوع
 آید و الا خفه شوند چنانچه چراغ بجای نسیم زرد سخی گردد و هوا خست حکای بند سر آیند که خلا بجز یک قوت قوت دیگر
 ندارد و آن آواز است و آواز بر دو قسم یکی صد آثانی آواز صد آتشی که هر کاه و کوش خور قوت مدر که آتشی
 تواند کرد و آواز آن باشد که هر گاه بکوفت آواز آن رسد قوت مدر که آواز تفریق بکند اطبا گویند طبع هو اکرم و تر است
 و فایده او در مرکبات نجف و کفخل است بهترین هوا است که صافی بود و با بخار و دود دنیا نمخته باشد از خفا و دغای
 و از مبالغه مثل میر و پیا زو کند تا معدن مدینه مثل کبریت و زرخ و از اشجار معند و مثل انجیر و بید انجیر و در و در و در

و جدار آن محبوس نباشد و اگر هوا فساد عام پیدا کند موجب دبا گرد و نفوذ بانهنها فتم چهارم و در سحاب آن
 مثل است بر یک فراست قال الله تعالى هو الذي يرسل الرياح بشراب بیدیه رحمة حتی اذا اقلت سحابا الى شکل کثیر
 کونیند که ابر جانوریت که بفرمان باری تعالی بدو یارود و آب برادر و در جهان بار و حکما کونیند کانیات جو عبارتست
 از چیزی که حد و ثبات آن از ترکیب عناصر است نه ترکیبی که بحد مزاج رسد و آن ابریت میسایط از مرکبات که در
 کره با عادت شود و از آنست ابر باران و سبب اکثر در آن شدت اتصال بخار است و آن عبارتست از
 اجزای نالی که از غایت خوردهی حیث آنرا تمیز نمی تواند کرد پس چون بخار دی که مجاور آب باشد و از آب او برود
 حاصل شده باشد صعود کند و بطبقه رسد که از مسیر شعاع آفتاب بانوکاس از آن منقطع بود و از آنجا بر میخیزد و
 آن بخار برودتی که دارد متکشف شود و اگر برودت قوی نباشد جمع آید و بار و پس آنچه جمع آمده است ابر است
 و آنچه از آن می بارد باران و طبق قول حکما و متکلمین بدین گونه توان کرد که نفسی بآن اجزاء که بحد مزاج رسیده
 متعلق است لیکن نه نفسی مانند نفوس دیگر مرکبات که بحد مزاج رسیده و شک نیست که در نفوس آنها نیز
 تفاوت است چنانچه میان نفس آن فی و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان اقوال ایشان که در باب رعد
 و برق و صاعقه و غیره گفته اند بر صاحب فطرت سلیم دشوار نبود و الله اعلم بالصواب بعضی گویند چون
 حرارت آفتاب در بکار تاثیر کند و بخار از وی برانگیزد و سبب بخار مرکب بود و اجزای ناری
 و بادی قصد مرکز خود کنند و چون بهوای بار در رسند متکاسف شود و از سر سحاب از آن پدید آید آنگاه
 باد آنرا براند و بموضع که آنجا باری تعالی خواهد آب بریزد تا سبب حیات بلاد و عباد گردد و از آن انهار و
 حیوان پدید آید چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است هو الذي يرسل الرياح الى ابیة کونیند حیوان
 آفتاب در آب و زمین اثر کند و از آب و زمین اجزا متخلل شود و اجزای آب را بخار کونیند و اجزای زمین را
 دخان کونیند چون بخار و دخان مرتفع شود بالای او که زهره بر است نکلند و که صعود کند و هوا آنرا از طریق
 بطرفی بر دیگر باری تعالی تا انجائی که مسکن حیوان بود تا سبب احیای بلاد و عباد شود و در جائیکه مسکن حیوان
 نبود باران بنبار و اهل تجربه سر آید که در بقعه که میان آن و بحر بیشتر از چهل روز راه باشد باران بنبار و کونیند و
 بخاری و دخانی بعضی متداخل گشته کشن کرد و از اسباب خوانند و مادی چون مرتفع شوند و در ترفیع با هم سوده
 گردند ماده دخانی ریج شود و ماده بخاری آب پس آن آب ملتهم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شود و رجوع به
 اسفل کند باران بود و اگر هوا سرد شود نکلند و که صعود کند سحابی رقیق گردد و فراست و برف و
 تگرگ و شبنم و خضاب کونیند بخاری که از دریا صعود کند و بکره زهره بر رسد اگر برودت قوی باو برسد
 جمع آید و ثقیل شود و رجوع باسفل کند و بار و اگر برودت کمی باجزای بخار پیش از آنکه جمع شود رابرف شود

و ثقیل گردد و رجوع باسفل کند و بار و اگر بعد از اجتماع آن رسد تگرگ گردد و ثقیل شود و رجوع باسفل نماید و بار
 و اگر آن بخار ثقیل بود و چون سردی در آن تاثیر کند اگر منجمد گردد و ثقیل باشد یعنی شبنم و اگر منجمد نشود خضاب گردد و آن
 چیز است چون دود استاده مانند میخ باد و آن که آفتاب بر آید ثقیل کند یا یوب با و ثبت شود اگر سرمای منقط بود
 و بخار برف سرد و غم برف شود زیرا که اجزای نالی منجمد گردد و باجزای هوای مخلوط شود و فرود آید باهنگی برخلاف باران و اگر
 پیش منقل شود و رجوع باسفل کند و اگر کسی که حالت برف بر او محقق نشود بنگردد حال که باها که چگونه بخار بقیف آن
 رسد و از سر مانع شود و قطرات گردد و باز پس آید بقیف که باه چون که زهره بر باشد نفس کونیند و کوفه تگرگی بارید که هر یکی
 از آن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی باریدن گرفت چون کوش آدمی کشیده کونیند بعد از سوختن منظر و حلال
 تگرگی بارید که هر یکی بوزن یک رطل و نیم بوده و بر اثر آن ریک زاری باریدن گرفت از سیرم خان خانان تبولست
 که از زبان حضرت شاه کمال الدین شیرازی شنیدم که در وقتی از اوقات سلطنت سلطان مظفر بد سلطان بهادر و در احوال
 مقداد بنیه معنی خاکی تگرگی بارید و عجیب داشتیم در این اثنا خطی از کنبایت آمده که از طرف شمال و کرد و در نیم کره افتاده
 کتابت را بجنس پیش سلطان مظفر بردیم سلطان مظفر گفت حاکم بجا پور جان نوشته بود که فلان روز در انجائی باریدن آید
 یکپاره قطعه ابری متوج زمین شده ما خیال کردیم که بر سر قریه خواهد افتاد که رختی بیرون قریه که از آن قریه بیرون در زمین از
 افتاد چون نزدیک رقیم دیدیم که یک قطعه از آله بود پیروم طول آن صد و بیست و رعد و عرش پنجاه کره و عمق بیست کره بود و
 اعظم بالصواب کونیند و کاش تگرگ بسیار بار و وقتی مثل آسایشی بهم چسبید بر زمین آمد فتم پنجم در ریح و آن
 عنصر دوم است از طبیعت روح بود و مرکب روح سرانید و انفس که حیات حیوان بان باز بسته است خبر
 باد نباشد و روح مسیح که باعث زندگانی بود آن جز باد نبود ابوهریره رضی الله تعالی عنه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم
 شنیدم که فرمود الریح من روح الله تعالی باد از رحمت خداست و قال الله تعالی فارسلنا الريح لواء
 فازلنا من السماء ماء فاسقيها كوه و ما اثم الخاسر چنین حکما کونیند حدوث باد از متوج هواست ب حرکت
 اوسوی جهات مختلف چنانچه حرکت آب و متوج آن بتدافع بعضی بود و بعضی دیگر هوا و آب و بحر است الا که
 آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف اما حدوث باد آن باشد که از تاثیر شمس و خفا
 از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بار رسد اگر حرارت آن بشکند و ثقیل شود باز گردد و در نزول آن هوا متوج کند و
 باو پدید آید و اگر حرارت آن در آن طبقه شکسته شود تا که ناز صعود کند و کره ناز حرکت است ب حرکت فلک و حرکت در
 او را صد مرتبه زنده باسفل رو کند از حرکت آن هوا متوج در آید باو پدید آید چنانچه چیزی در آب اندازی و آب آن
 در حرکت در آید یا برنگین شود و بریزد و آید و با آن هوا متوج گردد و گاه باشد که ابر از جبهتی بجهتی حرکت کند بسبب جوهر
 حکما دهند سر آید که در باد و قوت پیش نیست لمس و او از باد و بعضی سحاب براند و بعضی جمع کند و بعضی بکینه اند و بعضی

تا باران از روی بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی خشک سازد اما با وجود
 از اشو و تاثیرات کواکب یا از عبور بر زمین کرم محرق تکلیف کیفیت سم میگرد و کج گوید اگر باد و کس نبودی همه دنیا
 به بوته می و اصول باد چهار است شمال و جنوب آن از مطلع نبات انش است تا مغرب آفتاب صبا همب آن
 از مطلع نبات انش است تا مشرق آفتاب و کور همب آن از مطلع میل است تا مغرب آفتاب جنوب همب
 آن از مطلع میل است تا مشرق آفتاب اما شمال بار و یاس است زیرا که از جانب کمی آید آفتاب ساست
 آن نشود اصلا و آنجا بر فنا و آبها فرو بسیار باشد و سرما سخت شود و باد چون بروی بگذرد برودت از آن کتاب
 کند و در آنجا بصرها و جبال بیشتر است و از صحرا و کوهها بیست حاصل نماید و ازین سبب بار و یاس باشد و هبوب
 شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق است که از میان کوهها بیرون می آید چون آبی که از انبوب تنگ بیرون
 آید و هبوب جنوب برخلافست که وسعت دارد مثل آبی که از انبوب فراخ بیرون آید و شمال ابدان را صلب کند و حوا
 را صافی و دماغ را قوی و لون را نیکو گرداند و در حواس صحت پیدا آید و گویند چون باد شمال و جنوب در موضعی بسیار
 وزد اکثر نتایج موضع شمال ذکر را بشنود و نتایج موضع جنوب انات شمال غم را بر و دوسر را آرد و بیشتر هبوب آن در
 زمستان بود عرب گوید باد شمال را باد جنوب گفت مراد بر توفضل است زیرا که من در شب می وزم و تو نمی وزی
 شمال گفت زن از او شبها نگر و در جنوب حار و رطب است زیرا که همب آن از جانب خط استواست و آنجا
 حرارت مغرب باشد از آن سبب که آفتاب ساست خط استوا شود حال دو بار و از آنجا دور شود چنانکه از جانب
 شمال دور میشود و لند حرارت و در آنجا بسیار باشد و در آنجا بجا بسیار است رطوبت از آن کتاب بسیار
 اطلبا گویند باد جنوب ابدان را سست و ضعیف گرداند و کسل و کرانی آرد و حواس را کدر و بوارا بر کند عجب آنکه
 چون باد جنوب بر آب کرم و زو آب را سرد گرداند و اگر باد شمال بر آب سرد و زو آب را گرم گرداند و چون گفته اند
 که چون آب کرم و زو حرارت در اندرون آب بماند چنانچه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محسوس
 شود و برودت بر ظاهر زمین باشد روشن تر دلیل این گرمی آب چاست و در زمستان آنجا جنوب حرارت را از اندرون
 زمین بیرون می آرد و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و در جمیع کتب طبع خود عرب جنوب را محمود و شایسته
 که ابر را جمع کند و باران آرد اما صبا قریب است با معتدل اگر اول روز و زو بغایت خوش باشد و مایل بود به
 زیرا که بر مواضع بار و بگذرد و نمکان را از عیدس برودت حاصل شده باشد و همیشه آفتاب او را در میکند از حرارت
 نامعتدل شود و نیم سحری گردد و چون به دوم و زو از آن لذت یابند و آن زمان از خواب خوش آید و در آنوقت
 جای رختن یابد و کرم و با نشر لاج صدر آما و بپوشد و مخالف صباست غایتا بخارات را تحلیل کند گویند
 متوکل عباسی را خزانة بود که آنرا بیت المال می گفتند و هرگاه باد شمال وزید بر زمین و باران از آن تصدق

کوهی

کردی گویند در شکاف کوه اخضر سبکی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بر آن می وزد و عوام گویند که سلیمان علیه السلام
 و علی بنیاد را در آنجا در بند کرده و در بلا و بیکاله بارهای صعب و زو امیر نور الله علیه الرحمة منقول است که
 روزی جمعی بشکار در غالی برگنار حوضی رفتند و شکار کردند شب باده سخت بوزید روز دیگر که در آنجا بشکار رفتند
 در حوض هیچ آب نیافتند همه را باد بیرون افکند و بود و در سینه هزار و هشتاد و هجری نزد یک میدانی پور را
 بیکاله بر سر راه باد شاهی سرای بود و آن منزل بادی بمشایه سخت وزید که مردم هزار و تیر و دین که در آن سرایت و
 از شدت آن سیل و چار میل پریده افتاده بودند و بعضی را دست و بعضی را پا و بعضی را سر و بعضی از کمر از هم جدا شده
 بودند و یک از شمشیر قطع کرده اند و آب حوض و ماهی با جدی کگل و لای حوض بیرون افتاده بود و بجانها عظم شانه
 فراست و در گرد و باد و آزار و بجهه گویند که در باد با هم اتفاقا که هبوب آن دو باد مختلف بود و هر یکی از آن
 دیگر را منع کند از آن کرد باد پدید آید و انایان احوال دیگر هم درین باب گفته اند فقیر از قطبیل اندیشیده بود و چون
 الغم الکفانو و گویند قطعه از غنیم در میان زو بلاقاد و در هوا میگردید و چون بمی می رسید فهم ششم در رعد و
 برقی و آن مثل است بر دو فراست قل الله تعالی و هو الذی یروی فی البرق خوفا و طمعا
 و یللی السحاب الثقال و لیسج الرعد مجله و الملائكة من خیفه و یرسل الصواعق
 بهامریشاء مغرین گویند رعد فرشته است که سحاب را میراند و برقی تازیانه او در حقایق سلیمیت که رعد و صقعه
 فرشتگانند و برق و باران آه پر سوز و کریم ایشان حکما گویند که سبب رعد و برق آنست که دخان که عبارتست
 از اجزای ناریه که مخلوط شده از اجزای ارضیه که از غایت صفر حسن و اراک آن تواند گرد و چون محسوس شود در میان
 سحاب بعضی انا آن خواهد که صعود کند از بهر بقای حرارتی که داشت و بعضی بسبب زوال حرارت خواهد که فرو آید و به حرکت
 سحاب را بر دوازده دیدن سخت آواز رعد خیزد و باشد که ازین حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق باشد از رسول صلی الله
 علیه و سلم روایت که فرمود چون آواز صاعقه بشنود بگوید اللهم انی تقبلا بفضلک ولا تقبلنا هذابک
 و صاعقه نوعی از برق که اجزای ارضیه بعد از اشتعال باقی ماند و بر زمین رسد و به زو و آزار انواعت نوعی چنانکه بهر چه رسد
 از غزایات بگذارد و از عجایب آنکه چیزی که در آنست هنوز و چنانچه مشاهده شد که شمشیر که در نیام بود رسید و نیام را خست
 و چند جا شمشیر که اخته بود از شیخ الرئیس منقول است که در حوالی جرجان این پر کاله که بوزن یکصد و پنجاه من بود و اجزای آن
 مانند اناسی که در سیم متصل نمیداد و هوا افتاد ابلی آن نواحی آوازی غیب شنیدند و آهین پاره یافته و زو و ابلی جرجان
 بودند سلطان غزنوی قدری از آن طلب نمود و هر چند خواستند که چیزی از آن جدا کنند توانستند و آخر به تدریج قطعه از آن
 بشکستند و زو سلطان بودند سلطان بسیار جدا کرد که شمشیری از آن توانست ساختند و در هندوستان متعارف است
 هرگاه بر زمین برقی افتد آنجا را صغری گویند تا جای که ننگ پاره های کوچک و بزرگ سیاه مایل به سخی می یابند و یک بزرگ

مقاطیس بطریق و از آن آسن متعارف برمی آرند و با آنکه دیگر مغز و ج میانه از زیر آن آینه نگینده میشود محل غرب
 یک نمیتواند کرد و از آن شمشیر و کار و و غیر میانه از کثیر آنچه هر میشود و شمشیر برق عبارت از آنست بعضی حکما گویند که چون
 آفتاب بر آب بحر می تابد از آن اجزای مائی که بر آینه میخیزد و از آنجا میماند و چون بر زمین تابد از آن اجزای ارضی بر آینه
 از آفتاب خوانند هرگاه و دغان به بخار آینه میخیزد و بطبقه زهر برسد بخار منعقد گردد و غیم باشد و دغانی که در میان آن مختل
 بود اگر بر حرارت مابعد منعقد کند و اگر حرارت نماند قصد نزول کند و صاحب را بکشد بقوت از آن آواز پدید آید از
 غایت استحکام بعضی بعضی دیگر از آن برق حادث شود و اگر ماری لطیف باشد صاعقه شود و بر هر که باقیه بسوزد و باشد
 که بعضی را بسوزد و بعضی را نسوزد چون آسن تحت در جوب را بسوزد و آسن را سلامت دارد و باشد که طلار را در خرقه بکشد
 و خرقه را نسوزد و باشد که در آب افتد و حیوان آبی را بسوزد گویند بعد برق هر دو در یک زمان حادث شوند لیکن برق
 دیده شود پیش از نشودن رعد چنانچه قصار جامه بر سنگ زند و در حال دیده شود و آواز بس از زمانی بکوش رسد و رعد
 و برق در ایام تابستانی زیست آن نباشد زیرا که در آن وقت حرارت آفتاب خفیف شود و از آن دغان مرتفع نشود و از
 برای این معنی در بلاد سرد و در وقت نزول برف هیچ برق نبود چرا که برودت بخار دغان را طفا کند و چون برق بسیار
 بود باران بسیار بار و از آن سبب که اجزای ابر متکلف شود و باران در میان آن محض باشد و چون فرود آید بقوت بود
 از آنست که کسی خود را از خند و منع کند ضحاک و را بکشد قتیقه از او پدید آید **فراست اول** در ماله که از آن سخن
 ناه گویند و آن از اجزای صیقل جزئی حادث شود و آن اجزای چون در هوا محیط شود و بنیم رقیق لطیف که سائر نشود و چیزی را
 که در برای آن بود و چون شعله بصیرت درسد از آنجا منعکس شود و بقرین میزند و شتابش این بود که چون آینه کوچک بود و لون
 مرئی شود و شکل مرئی شود زیرا که هر یک از آن اجزای لون قرماید و شکل قرماید و دایره روشن دیده شود و آن ماله باشد و آن
 اعلم بالصواب و ماله شمس را نیز باشد **فراست دوم** در قوس قزح حدوث این انچهان بود که در غایت
 جت آفتاب چون در هوا اجزای مائی شفاف باشد از بخار و وقت نزول مطر و آفتاب کثوف باشد و قریب بود
 باقی و از پس آن اجزای جسم کثیف باشد مثال کوی یا سحابی مظلم چون ناظر پشت بافتاب کند شعله بصیرت منعکس شود
 از آن اجزای بانی بافتاب متصل صور آفتاب دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود و هر یک از آن اجزای لونی از آنکه بعضی
 احمر و بعضی اخضر و بعضی اصفر و بعضی بنفش و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سدلون باشد و استدارات آن استدارت
 شمس است و اگر از پس اجزای قلیل جسمی کثیف نباشد شعله بصیرت از نفوذ کند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح
 دیدم نه بسبیل خیال بل بسبیل حقیقت چنانکه ناظر از آن مکان بکمان و دیگر نقل میکرد و آن مکان بجای خود باقی بود و بعضی
 عمر گوید علیه الرحمه سبب آن خود شمع بوده باشد و عکس آن بر دیوار حمام افتاده خواهد بود و شعله لون که قتل نشود با
 انتقال ناظر فتم فتم فی السماء طبع آب کردیت و وجه سانس آنست که اگر آب را بجانب جواهر اندازند قطرات

شود و بر زمین آید و آب برود و قتم است تلخ و عذب و در هر یکی فائده آنست که در آن دیگر نیست ملوحت آن
 از اجزای شور باشد از ارض که آفتاب سوخته باشد و باد از آنجا بر دریا افتد و چون باب آینه شود آب را باطل کند
 زیرا که اگر آبهای دریا عذب بودی تمض شدی بجبت آنکه آب عذب چون مدتی بایستد بتأثیر آفتاب و کس
 متعفن شودی باد را بجز آنرا باطراف زمین بروی و از آن بواسطه حاصل گردیدی و بدان سبب طاعون پدید آمد
 و بر پشت زمین پس حیوان زنده نمائی حکمت آسما اقتضا چنان کرد که آب و ریاضور باشد از برای دفع این فساد
 و از فواید آب شور لولو و مرجان و غیره غیر آنست گویند آب شور از آن بود که آفتاب اجزای لطیف از کوی
 بردارد و کثیف بماند چون بول که لطافت آن در اجزای جسم رود و کثافت بماند اما آب عذب را فائده آنست
 که بقای حیات کلی اشیا بر آن موقوفست و جلنا من السماء کل شیء حتی و سبب ایجاد آن الله تعالی
 حکمت ازلی خود چنان کرد که آفتاب در بحر اثر نکند و بخاری از وی برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بوضعی
 رساند که خواهد و مطر شود و از آنجا رطوبات و غیره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون آید و از چشمها و نهرها ظاهر شود و
 بهر حاجت خلق و چون وقت آن آید که ماده کم شود و سال باخر رسد بار دیگر لطیف و عنایت خود مد آن کند
 بنحیانه ما اعظم شانها و واضح برهانها اطبا گویند طبع آب برود و تراست و نفع آن سهولت
 اشکال و ترک آن . صافیت رطوبت اصلی و نصارت و صفائی لون بدن و تدبیر اعفاد و تلطیف حرارت و منع
 ضوئت اما آب غذا نشود و افراط آن موجب ضعف اعصاب و قوی و شهوت است و خوردن آب بسیار خنده
 مزاج و خرجی معده بود و دماغ را از بخار پاک سازد و بر بنهم یاری دهد و مغز و بدن را از خنجره و سینه و فقرس و امراض
 اشیا بار و عصب مصلحتش ریاضنت و حمام است و نشاید که بر ناست آب خوردن که گذار او در معده ضعیف و بدن
 ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و ناقصان و صاحب یرقان و سپرز و استقاء و اسیر را بد بود نشاید که
 آب سرد بعد از جماعت و استغراغ و حرکات عطف خوردن که ضعف حرارت غریزی بود و بعد از غشیان فاجع
 آورد و نفوذ باشد منها از برای آنکه اخلاط تمام بدن در آن حالت رجوع بمسامات میشود و اگر در آن وقت برودت
 با دلاقی شود بدی است که معلوج سازد اما اگر صاحب خمر خور و تجوز کرده اند و نشاید که از خواب بیدار شوند و آب
 خوردن که حرارت غریزی نشاند و استقاء و دوهاضمه را فاسد سازد و سبب فساد و بنهم لون زرد شود و بسیار و بکر
 درم کند و باید که بعد از غذا آب آنجا خورد که غذا شروع و بنهم کند و میان غذا آب نخورد و بعضی گفته اند که هرگاه
 طبیعت آب طلب کند باید خورد و خاصه که در میان غذا آب خوردن عادت کرده باشند و محوری مزاج و جوان
 را از آن نشاید منع کرد اما در عقب بنهم و ریاضنت عطف و جماع . اکل فواکه خاصه خربزه کلیه هر سیوه که شیرین داشته
 باشد و راشنای خواب مطلقا آب نباید خورد و خاصا آب سرد و اگر جز نتواند کرد و آن کی مضمض کنند و جمع میان آب

روان و آب چاه مضرب و اصلاح آب فاسد بطبع کند یا با خاک پاک بیا میرند پس صافی کنند و آب غلیظ و کدر را
اصلاح بشرب کنند و آب شور را بکنجین و آب تلخ را بپنجهای چرب و شیرین و تر یا قند و آبهای مختلف پیاز
است خاصه پیاز بزرگ که پرورده اطباء میهند گویند که پیش از غذا آب تر یا همان را شاید از برای آنکه جای غذا آب
گیرد و از آن سبب غذا کم خورده شود زیرا که در ریاضت خلای معده شرط است و در میان غذا آب خوردن عیاشان
را شاید چو که در بعضی معده غذا جا کند و در بعضی آب پس غذا متوسط خورده شود هرگاه معده از غذا ملو باشد بجم غلیظ و متراکم
از میان برخیزد عیش و آرام دست دهد و بعد از غذا اگر آب خورند به بیماری عاید سازد و این بدیهی است که معده
گرمی که از غذای گرم حاصل کرده باشد و سردی در داخل شود از امتزاج گرمی و سردی البته در معده و غذا بهم رسد و گویند
در آب سه مضرت بزرگ است اول آب سرد و تراست چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف گردانند چون
همه قوتها که تدبیر میکنند در بدن بواسطه حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا بواسطه آن قوت حسن نقصان ظاهر شود
بواجبی که باید اشتن نتواند و با غنمه مضمر صلاح نتواند کرده و اندوه دفع سولها نتواند کرد پس در قوت حسن نقصان ظاهر شود
و خلل در همه تن پیدا آید دوم آنست که آب بسیار چون با طعام آمیخته شود و بارگهای سارین بکوبد و قوت تمیز که
در جگر بود آن آبها را تمام از غذا جدا نتواند کردن پس آبهای زیادتی با غذا آمیخته شود و اگر در میان پوست و عشاء و زیرین
باشد استقامتی پیدا آید و اگر چنین بکوبد اعضا را مستحکم نمی پدید آید آورد و چون کوبه تمیز نتواند کرد تمام که ضعیف
شود و در اربول پیدا آید و سیوم آنست که اگر آب بسیار خورده شود و طعام را پیش از هضم بکوبد رساند پس طعام را هضم
باندرون رکما و ماده یعنی مستحکم شود و این سبب بیماری ای بزرگ مثل قاعی پیدا آید که گویند برترین آب باران
بود که از زمین نیکو گیرند و سردی و کمی کمتر از آب چشمه بود و سبب است سردی را دفع بود گویند آب باران لطیف بود
خاصه که از بار و رعد بار و از جهت کثرت زود متغییر نشود حکمای هند گویند که آب باران بزرگ وجه بود یکی آنست
که دریای است زیرا که و اثر و ابر از آن دریا آب گیرند و بر زمین بارند و دوم آنکه آب از دریای زمین بر نهد و بکوبد و بار
تعالی بر زمین بارند اما برترین آب که کوران بود که بالا سطر رکشت و شناختن آن چنین نقل میکنند که خشک بکوبی پاکیزه
بزنند و هنگام بارش در ظرفی در باران نگاه دارند اگر آن خشک از آب باران که رشود آب دریای زمین است که ابر برود
و اگر تغییر نشود آب آن دریا است که گذشت گویند برترین آب آب چشمه بود که بر کل خالص باشد و بکوبد جاری باشد و
منبع او دور بود و از بندگی افتد و تیز و زود گرم و سرد شود و زود که روح صاف کرده و شمال و صبا بر آن وزد و آنرا
بر آن نابد و بر چه بد و بچو شانند زود میباشند و موجب نقل نشود و یک بار کی که اشامند تشنگی نباشد بقولی نیکوترین آب
چشمه آن بود که از جانب مشرق باشد بیرون آید و مقابل شمال روانه شود با قاع زود گرم شود و زود سرد شود
و براق و صافی و سبک وزن و رایحه و طعم بد نداشته باشد و زود از معده بگذرد و آن سرد و تر بود و تری وی

در درجه چهارم و مقدار معتدل از وی آید زود بود که غذا را یاری دهد و با اعضا رساند و طوبت آن نگاه دارد و وی در شمار
بد بود و بسیار خوردن آن عشته و بسیار آورد و باشد که تشنگی برود و قوت شهوت را نقصان کند و مخفف جسم معلوم
بصر بود شبانی گویند ولی بهترین همه آب آنست که از چشمه بر سنگ دایم روانست و آب برف سرد بود و بالطبع سرد
معده و جگر باشد و بالای شور یا یا چیر گرم و خشک اگر اندک خورند شاید و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر
و آب گرم نیکوترین نیم گرم باشد و وی طبیعت براند خاصه و اگر با نبات و عسل خورند دوی گرمی بعرض دارد و چون
باب سرد مخرج رساند مصروع را نافع بود اما سبب اختلاف مزه آبها در زمین که بعضی غلبه بود و بعضی بلع بعضی
کبریتی و بعضی فلفلی و بعضی معض آنست که زمین در رستمان سرد شود و در تابستان گرم زیرا که حرارت و برودت در
یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت رستمان داده دهنی جمع شود و چون ماده آنجا
جمع شد حرارت ز عوارض و باشد و در آن مکان دایم بماند اگر چه دلی بدین موضع بگذرد و یا منغذی در قریب و باشد
حرارت را از آن کتاب کند و چون بر روی زمین ظاهر گردد حرارت با آن نماند و اگر آن ماده را برودت هوایا
نیم یا برودت زمین لاحق شود منقذ گردد یا زریق باشد یا قیر یا فضا یا کبریت یا بورق یا بلع یا شب بجهت اختلاف
تغییر هوا اطباء هند گویند که مزه آب بجهت مزاج عنصر است زیرا که در زمین که ارضیت غالب است آب
آن سر زمین ترش شور بود و در زمینی که مائیت غالب است آب آن سر زمین شیرین بود و در زمینی که ناریت غالب
است آب آن سر زمین تلخ و تیز بود و در زمینی که عنصر باد غالب باشد آب آن سر زمین زخمی بود گویند در
آب چهار قوت است صدمه رنگ لمس مومن عیاسی گویند که آب سرد را سه صفت است لذت و هلاک طعام
هضم کند و حمد خدای خالص سازد یعنی بخلوص عقیده الحمد لله گویند علی گرم الله تعالی وجه را گفتند که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم را چگونه دوست میداشتند گفت دوست بود بر ما ز مادران پدران فرزندان و از آب سرد در حالت
تشنگی مرویست که جبرئیل علیه السلام هر رسول صلوات الله علیه السلام را گفت که اگر بار بار بر روی زمین عبادت
فرمودندی جز آن کار نیکو داریم آب دادن مسلمانان اعانت اصحاب عیال استغفار از نوب در مذنب امام
شافعی علیه الرحمه و ابن حنبل رضی الله عنه چون آب استاده بمقدار دو قکر رسد ملاقات نجاست نجاست نجاست نشود مگر آنکه
نجاست بوی و طعم یا رنگ آنرا بکوبد و دو قکر دوست و بجا و من باشد بکوبد خراسان و بسک روم نجاست
من و در مذنب امام عظیم ابو حنیفه کوفی علیه الرضوان اگر حوض کمتر از ده درده باشد و نجاست در آن افتد بلیه شود
و اگر ده درده باشد چون نجاست را از آن خارج کنند پاک بود و در مذنب امام مالک رضی الله عنه هر آبی که باشد
چون نجاست ظاهر از آن خارج کنند پاک بود مگر آنکه بوی یا رنگ یا طعم متغیر کرده باشد و اما میگویند که چون آب
بمقدار کر رسد ملاقات نجاست نجاست نشود مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم یا رنگ آنرا بکوبد و اگر در اندک و اگر در ایشان سه شبر

باشد پاره پنج در ظرفی کرده و سر آن محکم ساخته در آن چشمه اندازد اگر مقصود حاصل است آن ظرف بعد از چند روز بر آید
 چنانچه پنج مذکور قابل خوردن باشد اگر مقصود حاصل نیست پنج متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای پنج کل
 لای بر آید در غور چشمه است که از آب آن نماز میگویند و آب آن استاده است هرگاه کسی بانگ نماز گوید
 آب از آن چشمه روان شود و چون بانگ نماز تمام میشود آب می آید هم در آن حد و چشمه است که سالیک
 نوبت مردم در آنجا میروند و در شب هر یکی بر تیری علامت بسته بجانب آن چشمه می اندازند و چون روز میشود
 و تیرهای خود را می یابند اگر مقصود حاصل خواهد شد البته بر پیکان سر مرغی یا ماهی یا حیوانی چسبیده است و اگر
 مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چیزی نمی چسبد در جام چشمه است که در تابستان یخ می بندد و در زمستان
 آتش نبات گرم میشود در ده فرسنگی شیراز چشمه است موسوم باب چاشت آب آن چشمه خاصیت جلاب
 می بخشد در فصل بهار مردم خاص عام در آنجا چندین هزار میروند و سه روز در آن مقام بوده و از آن آب آشامیده
 دفع فضلات نمایند عجب تر آنکه در وقت خوردن آب اگر در دل بگذرانند که فضلات از منفذ اعلی باطل دفع شود
 آنچنان میشود و اگر هیچ خطره بخاطر نگذرانند نفی در شکم پیدا آید که بیم هلاک باشد و فضلات دفع نکرد گویند چنین
 چشمه در قزوین است سه فرسنگ از آنجا کرده رطل آب بردارند و بیاشامند خلط فاسد در اندرون نگذارد
 جمله اطلاق کند از قزوین مردم آنجا روند از برای نمینسی و اگر آب آنرا بقزوین آورند پس عمل کند ابل قزوین گویند
 که میان چشمه و قزوین نوبت چون از آن نهر بگذرد خاصیتش زایل شود گویند در امتحان من مضافات جام
 چشمه است که چون پارچه حیض در آن اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب خورد شکمش منفتح گردد گویند در شهر
 بلقیس من مضافات ولایت از آن چشمه است که اگر ده تخم مرغ در او اندازند تا بچته شود و یکی معدوم کرد و گویند
 بیان آن شهر و انطاکیه چشمه است که اگر در آن چشمه مقصب فرو برند بسوزد این را سلطان علاء الدین کجور بخرید و
 گویند تا طول نام موضعیت در مصر و در آن موضع غار است و در آن غار چشمه است از نقاط آن چشمه طین آن غار
 موش شود بعضی مردم که آنجا رفته اند می سرانند که با چشم خود دیدیم که نیمه موش بود و نیمه کل بود در حد و دنا و دگر
 و در آنکوه شگافیت هر که محتاج آب شود نزدیک آن نوراخ رود با او از بلند گوید که من محتاج آبم و بجانب آن
 رود و آب پس او روانه شود و چون حاجت تمام کرد نزد آن مکان آید و گوید حاجت من روا شد و پابر زمین
 آب منقطع شود و در کوهستان قلعه چار من مضافات آله آباد دهند کوهی است و پائین آن کوه چشمه است که پیوسته
 خشک میباشد هر که محتاج آب شود و پائین آن کوه جانی که چشمه است رود و آب از بلند گوید که آب بیا یا نهره
 محض کند یا نهره یا دهل فوارد آب از قلعه کوه بطریق ناودان بریزد و بعد از آن که حاجت از آن مکان برود آب
 باز ایستد در ناحیه سمرقند که مابین صفهان شیراز است چشمه است از عجایب دنیا چون جرادر زمین بغیر خدا

از آن آب بیاورند بشه طیکه بر زمین نهند و در وی باز نکشند از آن آب طبری که آنرا سودانی گویند بیاورند بعد از
 نتوان شمر و آن در پنج راجله هلاک کنند گویند هر یک مرغ از آن هزار جرادر بخورد و قوی کند و درین هیچ ریم نیست
 فهم و هم در آثار یعنی چاهها انس بر بانگ رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود
 من کعبه للعبد یخبرنی بعد مکونه من علم علما او اجزای مفرق او حضرت پیر او بکنی مسجد او اوست مصحفا او
 ذک و لذا صاحب بدو عوالبه و صدقه بخیر که بعد مکونه تبرک ترین چاهها چاه زمزم است که بمن قدوم بعمل
 علیه السلام و علی بنسینا پیدا گویند چون ابراهیم مرسمیل علیه السلام بر در کعبه را کرد و خواست که باز گردد با جره
 مادر اسمعیل گفت مارا بکمی سپاری ابراهیم علیه السلام گفت که بخدا با جره بر زبان رانده حسبنا الله تعالی چون ابراهیم
 بر رفت و بعد از چند روز با جره را آب نمائند محتاج کشت برخواست و اسمعیل را نزد کعبه را کرد و طلب آب بگوید
 رفت چون آب نیافت از آنجا برآمد و بر رفت تا مرده و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید از آنجا نزدیک پیر
 تا او را از تعرض سباع باز دارد دید که چشمه آب نزد آنجا پیدا آمده جای دیگر بنظر در آمده که چون با جره بطلب
 آب بجانب کوه صفا و مرده شتافت اسمعیل علیه السلام گریه میکرد و چنانچه رسم طفلان است که در گریه پابر زمین
 میزنند آنجا نیز بر اسمعیل اطفال پابر زمین میزدند بعد رفت الحی چشمه از آن سوید اگشت و چون آب بر جوشید و خواست
 که روانه شود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت زمزم یعنی کرد شوگرد شو آنچشمه مستبر گردید و چون شور و سن بسیار روزها
 و او را بر آن گذشت از سیول و امطار ناپید اگشت یا قوم جرم آنرا خراب کردند و باز من برابر ساختن از سالها
 عبد المطلب جد سرور کائنات در خواب بجهن آن مامور گردید و امر بتقدیم رسانید و آن چاه محاذی خانه کعبه است قطر
 سر آن چاه سه ذرع و ثلثان ذرع و دوری یازده ذرع و گریه و غم آن چاه ذراع و آن چاه های مشهور چاه بدر است
 پائین که معطه و دینه سکینه که جگت بدر در آنجا واقع شد و این جگت از بس که مشهور است محتاج بباران نیست گویند
 در سرانند چاههای است هر که قعبه آن نکند سنگی با جوی برایش خورده و افکار گردانند گویند مرقد یکی از بنات آدم علیه
 السلام در آنست گویند با در میان چاهی بود که چون بجهن بخار آن باب خوردن قوی آب از قعر چاه بیالا آمدی و بخیر
 و بان بر آن نهادی غرق شدی بعد از ساعتی استخوانهایش بکار چاه افتادی بوقیر چاه است در قرب در بند
 افراسیاب میزن بن کیون کور اندرون آن چاه مجوس کرده بود و سنگ عظیم بر سر آن نهاده رستم رفت و در آن
 انداخته پنهان بزدید و بدایا بر آن آورد و این حکایت مشهور است و در شاهنامه بتفصیل آورده گویند در ارض فارس
 مابین دو کوه چاه است که از آن دُخانی بیرون می آید چنانکه کس نتواند نزدیکت بان شد و اگر مرغی بر سر آن بگذرد
 محترق شود گویند بارض مصر چاهی است و درخت لبان آنجا است و آب آن درخت ازین چاه است و خاصیت
 آن درخت از آب این چاه گویند و می سرانند که عیسی علیه السلام و علی بنیاد در آن آب غسل کرده است و در آن آب دهنیتی

ربار
 حج بروین
 چاه

هست گویند ملک کامل از پدر خود ملک عادل درخواست که درخت بلبلان در زمین دیگر بکار داورا دستور می داد و بر آن
مال بسیار خرج کرد هیچ فایده حاصل نخبید باز از پدر دستور می خواست که ساقه از سر مذکور استخار بر درختان بافت پس
از آن درخت فایده حاصل آمد در روی زمین درخت بلبلان سیح جانیست از بارض صحر گویند بلبلان چاه است که بنام
دانیال علیه السلام خوانند باروت در آنجا نهاده اند و آنجا که حجاج در زمان یاسنت خود مجاهدی افروخته
تا حقیقت آن معلوم کند از و نقل است که با شخصی که دلیل بود بدان چاه را دیدم و ایشان را دیدم بر شال کوهی سه کون
او میخند و بند های پستی بر پای ایشان نهاده گفتم الله اکبر چون لفظ الله شنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه
نزدیک بودند که بشکند در شهر شاش چاه است هر که آب از ایشان شاد هر خط فاسد که در معدود بود دفع شود و اگر آن را
بجای بر نهد خون شود و اگر مسافت بعید بر نهد سنگ شود و اگر بار چرخون حیض در آنجا ریخته صافه پیدا شود که دیوار را
بافتد و شهر را ویران سازد در نظام چاه است که اگر ناپاکی در آن اندازند باد و طوفان ظاهر گردد مادام که آنرا بر آورند و فرغ
باز دهم در غصه خاک زمین خاک غصه چهارم است و انجم بیضا است و طبع باردیابن ارد و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بار باشد تا خدا و مقرر حیوان را شاید و بطن آن برای تولید معادن بود حکمای هند گویند در خاک پنج قوت بیش نیست
رنگ مزه بولمس آواز از و تعالی فرماید قُلْ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا أَلْجَافَ غُلَّةٍ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ
از آن است خلقت آدم که اشرف مخلوقات است و اگر نه باری تعالی المیس را که از نادر مخلوق شده بود سجده و او امر نکرد
آتش خاین است هر چه بد و دیند نیست سازد و خاک این است هر چه بد و بسیار نیک دارد و آتش متکبر است و خاک
متواضع این متواضع از خاین متکبر فضل باشد شکل خاک گرد نیست و افتد که از آب خارج است محسوس است چنانچه تخم مرغ
که در آب اندازند و آب بجلد جبات او محیط باشد و افتد که از آب بالاست خشکست و بران جبال و خلجها و غار است
و آن مرکز افلاک است در میان افلاک استاده باذن الله تعالی و تقدیر مسافت آن میان ایمان از چه جوانب
متاویست و بیسج زمین افضل نیست و جمعی که از علم هند سبب بجهه دارند کمان بر نهد که ایشان بر آنند با است
و آنجا ب و دیگر زبر نه چنانست هر جانب که مردم باستند سر او بسوی آسمان باشد و پای بسوی زمین و یکدیگر از ایمان بلند
چون از آن موضع نقل کند موضع دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در آن موضع پنهان بود گویند بسات ارض
سطح است از چهار جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشترند ما بر آنند که کره است
در میان فلک نهاده همچنانکه زده تخم مرغ در میان او افلاک بدو محیط است از جهات جبات بقدر مساوی فیها خورش
و اصحاب او بر آنند که زمین متحرکت بر استدارات و حرکتی که مشاهده میکنم آن حرکت زمین است نه حرکت فلک
و عقلا این قول باطل کرده اند بقرا طیر که بر زمین بر هوا استاد است گویند زمین بر روی آب چون توب بر روی آب
گویند زمین در میان فلک واقع است و پشت آن از جهات متاویست اما فلک او را از جهات میگذرد

چون جذب از جهات متاویست متاویست متاویست و در وسط بود بقول حکما متفق اند که نیمه کره زمین در بحر عظم که آنرا اوقیانوس
خوانند مستوی است و نیمه بصورت تخم مرغ که در آب اندازند نمایانست و این نصف که نمودار است نصفی در جانب
جنوب واقع شده و آن ویرانست و نهایت جانب شمال را هم آب گرفته پس از چهار بخش زمین یک بخش کوههاست
دارد و جمله کوهها و بیابانها از این جمله است و اگر از روی تحقیق در نگرند انکی معمور نیست اما عادت چنین رفته است
که این قطع ربع مسکون گویند بعضی حکما گویند زمین سه طبقه است طبقه اول نزدیک بمركز ارض حرف بود و آن
بسیط است از میرغلا و الملك منقول است که وقتی میر صدر الدین محمد دشتکی در موضع از بلاد فارس چاهی میکند بسی
کنند تا بجائی رسیدند که خاک بسیط بود نقل او محسوس میشد و مرئی نمیکشت و طبقه دوم را طین گویند و آن خاک
بآب میخند است و طبقه سوم است که از میان آب افراشته شده است و شعاع آفتاب در و میر است اما ربعی که
معمور است در شمال خط استواست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار مجاری روی زمین از مشرق تا مغرب
متساوی کرده اند و آن خط زمین را از پهناد و بخش حقیقی کرده است یک بخش را جنوب خوانند و بخش ثانی را شمال
و هر شرمه و ناحیه که برین خط بود روز و شب در آنجا برابر باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار بود و دو بهار و دو تابستان
و دو تیر ماه و دو زمستان اکثر اوقات در آن مجاری و بلدان کل و ریاحین باشد و چون آفتاب بنقطه اعتدال این
خط رسد در جمل آبادانی شب و روز برابر گردد و چون دایره دیگر فرض کنند که بدو قطب خط استوا گذرد زمین باین دو
دایره چهار ربع متساوی منقسم شود و شمالی و جنوبی و طول هر ربع بقدر نصفی از دایره عظیمه و عرض بقدر ربعی از
آن و ازین چهار یک ربع شمالی مسکون است و در جانب جنوب از خط استوا که آنرا ما وای خط استوا خوانند اندک
غاراتی تا مشا توده در جهات افته اند و از غایت کمی درجات در حساب در نمی آند و در باقی آن از غایت که ما ممکن نیست که
حیوانی تواند بود از بلاد است سریره و جزیره لنکیا نوش که اهلای آن مردم خوانند و جزیره سرانندیب خیال و القمر
و بناد چنین و غره با و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد فرسنگ است و بقول بطلمیوس چهار هزار
فرسنگ و بقول بناتی سه هزار و چهار صد فرسنگ و بقول ابوریحان صد و هشتاد و دو و ربع قطر زمین و هزار
و یکصد و شصت و سه فرسنگ گرفته اند و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ فعلی بدانکه مساحت زمین
چهارده هزار هزار و هشتصد و چهل و چهار هزار و دو صد و چهل و دو فرسنگ است و خمس فرسنگ و برین را همین است
تایم است صاحب هیأت فارسی مسکن کار که قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل و پنج فرسخ است و مساحت
تمام روی زمین بیست هزار و چهار صد و شصت و سه هزار و هشتصد و سی شش فرسخ است و مساحت مقدار
معمور از زمین چهار هزار و چهار صد و هشتاد و شش هزار و هشتصد و چهل و پنج فرسخ است و دور زمین یعنی محیط عظیم که بر
زمین فرض کنند شصت هزار فرسخ است بطلمیوس که یک مقدار زمین بیست و هشت هزار میل است و این مقدار دایره

ایضا است و بر زمین که عمارت است سیزده هزار میل است و با فضل آن طول عمارت است و عرض چهار هزار و با
 میل است هندی ابوریحان خوارزمی علیه الرحمه گوید که چون دایره معد النهار فرض کنیم که کره زمین را قطع کند و نیمه بود
 یک نیمه را جنوب گویند و یک نیمه را شمال و اگر همان دایره معد النهار را که خط استوا نیز گویند مرکز سازیم دایره دیگر مثل
 آید و این دایره را تقاطع کند کره زمین چهار قسم شود و هر قسمی را ربع گویند و ربع جنوب بود و آن معمور است با
 انانصف شمالی یک ربع معمور است با ربع مشرق و ربع مغرب و این ربع مشرق است بیجار و جبال و
 جزایر و انهار و بلاد و قری این ربع زیر قطب شمالیت در آخرین ربع در جانب شمال بعضی مسکن نبود از غایت
 برودت زیرا که از خط استوا دور است و تلوح بسیار در آنجا باشد و معموری این ربع از آنجا که نیکو است که غایت طول
 نهار و طول لیل شانزده ساعت بوده و آخر عمارت جنوب گویند و بیست ساعت است اما ربع جنوبی که مشرق
 است در شرقی او بلاد حبش و رنج و نوبه بود و غربی او را ربع محرق خوانند خراب است در مجموع الانساب از صور اقالیم و ملک
 ممالک آورده است که جلد ربع مسکن صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت خود و انقدر
 طعام و شراب که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجای آورد از آنجمله هشتاد ساله راه بود و هر سال
 طوفان خراب گشته و آب گرفته و بیست ساله راه باقی مانده و ازین بیست ساله راه هر چهار ساله راه کم آمده چه از نظر
 شمال هفت ساله راه بسبب برودت هوا جانوری نمیتواند بود و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه حرارت هوا
 ذمی حیات نمیتواند زیست پس شش ساله راه مانده اینقدر زمین را حکما هفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند
 و مجموع را اقالیم سبعه نامیدند و طول هر قسمی از مشرق است تا مغرب و بعد عمارت از جانب مغرب که نیکو
 از حرایر خالات است که وقتی معمور بوده و اکنون خراب است و از آن تا ساحل دریای مغرب دو درجه است و بعضی
 منتهای عمارت از ساحل دریای گرفته اند و انتهای عمارت در جهت مشرق که نیکو است و عرض ربع مسکن از
 خط استوا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیت از آنجمله بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بجهت
 افراط تاریکی و سرما معمور نیست و آنجا قطب معد النهار است از رسلاحرم در آنجا شش ماه شب گفته اند ظلمات
 بماند و از خط استوا تا دوازده درجه و چهل و چهار دقیقه جهت شدت گرما عمارت نیست و از آنجا که خط استوا
 و همچنین از عرض پنج درجه و بیست و پنج دقیقه تا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیت نبات و
 حیوان میباشد لیکن جهت یکی عمارت از جمله اقلیم نمیدانند گویند االی آنجا از غایت سرما در حاکما بر بند و
 اکثر ایشان بصورت آدمی اند و بیست حیوان از آنجا تا عرض نود درجه مطلقا عمارت نیست و بعد عمارت از
 اقلیم سبعه جایست که عرض آنجا دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و منتهای آن پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه
 فهمد و از دهم در زلزله گویند بخار و دخان چون در زیر زمین محبس شود و برودت نباشد تا او را آب گردد

و ماده آن بسیار بوده باندک حرارت نشود و روی زمین صلب باشد و منافذ یا بدین زمین را بحسب ساند چنانچه محموم لرزه از
 رطوبات عفن که اندرون بدن جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد و شعل شود
 آن مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند زمین حرارت نباشد و اگر منفذی یا بدین موضع است باشد بشکافند و بیرون
 آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن وجود ماده دُخانی صوتی مایل میشوند و آتشی عظیم اشکارا شود و در زمین تجلی
 بوده باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدن تجلی و فو شوند زلزله از امام ابوالقاسم رافعی قدس سره منقول است
 که در قزوین زلزله پدید آمد که سقف خانه که مادر آن نشسته بودیم بشکافت جانکه از شکاف ستارهای آسمان دیدیم
 آنگاه سقف با هم آمد و هیچ اثر از شکاف پدید نیامد زلزله گویند در مصر زلزله دست داد که ماهیان در آب
 مضطرب گشتند زلزله گویند در مدینه منوره در سنه شصت و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل بانگ رعد از دریا
 ظاهر شد این آواز گاهی زیاده میشد و گاهی کم دور و زبرین و طیره که شت و از عقب این آواز زلزله عظیم پیدائی گرفت و
 انشب تر زلزله مکرر دست داد و سه شبانه روز بدن منوال زلزله در زمین افتاده بود چنانچه در مکرر زلزله نوبت زلزله
 آمد پنجم روز چاشتگان از زخمه آتشی ظاهر شد با ارتفاع سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و از آن دور
 سفید برخواست بر مثال ابر سفید بر آسمان چترست و گوید که زلزله میزد و روشنی آن مبرته بود که گوید در خانه از بیوت
 مدینه مشعلی افروخته اند چند روز بر این و طیره مانده بعد از آن چون سیلی روان شد و هر سنگی که میرسید چون ضرب
 میکرد اخت و میکندشت مادام که گرم بود چون خون سرخ در می آمد و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود الفهم الخ
 انکشت دام الفار که این تشبها از آن مشعب میشد در قریب بود و نیز چون روان شد خلابین را کمان شد که عذاب
 خواهد آمد رجال و نوان و صبیان غسل کردند و در مظالم نمودند و در مقام قیوم و انابت درآمدند و هر کس بقدری که
 توانست بخیرات مبادرت نمود و مالیک را اعتاق فرمود و انشب بدین گونه گذشت و چون سبیل آتش رفت
 زلزله با استاد و آن شدت تخفیف یافت زلزله در سنه تسع و الحف هجری در لاریه زلزله آمد که اثری از قلعه
 شهر نماند زلزله در طبعات محمدی آورده که در سنه اربع و اربعین و اربع مانده در حوزستان زلزله دست داد
 که اکثر خلایق از او در عرصه بلاکت آمدند و گویی منفرج گشته از میان آن زو بانی ظاهر شد از آجرو کج که گوید در میان
 کوه پنهان گرد و بودند زلزله در سنه احدی عشر و ستعانه زلزله عظیم در حدود کابل آمد چنانچه فصل قلعه و اکثر منازل
 بالا حصار و شهر و خانهای تمام از هم ریخت و سی ستم مرتبه در یک روز زمین جنبید و تا یکجا شب روز و مرتبه
 در زلزله می آمد و اساس عمر بسیاری از مردم انهدام یافت و در میان بیک فوت پارچه زمینی که عرض و طول آن
 شصت ذرع بوده باشد بریده بیک تیر انداز پیاپی افت و در آن زمین چشما پدیدار گردید و از استرخش نامیدان
 قریب شش فرسنگ زمین مقدار قامت فیل پستی بلند می پذیرفت در آغاز زلزله از سر کوهها گرد بادها برخاست

واقع شده اند بطریق اجمال ذکر آن نمایم چارم در ولایات ولایت مین از قلم اول است و او منسوب است
 از بنای سام بن نوح علیه السلام بقول بعضی چون بر مین نگه بنگرد واقع شده همیشه مر سوم گشته اکثر ولایتش نزدیک کج
 است و افتاده لعدا بسیار بنز هبت و طراوت است کعبه لاجار گوید چون اندک فانی جوع آفرید و او را فتح راست
 بودند در بلاد جهان جوع حجاز را چنتی بار کرد باری تعالی صبر همراه او کرد و محلات مین توطن کرد چندی بنویست
 از جمله پادشاهان انجا او کرب لمعبد به تبع او سواد بود که ولایت یار را متصرف گشته در تمام شخصی را که تاسه
 روزه راه نور با صره اش احساس شیا میکرد بدست آورده از وی پرسید که چه خیر قوت با صهرات را باین
 غایت رسانیده جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و ششی بی آنکه سر در چشم گشتم نخفته ام زنج مغرب نک است و آن
 ولایت از قلم اول شمالی آن مصاد ملک مین واقع شده جنوبیش سیاهانای با سکون و شرقیش ولایت نوبیه و
 غربیش جبهه مردم آند بار هرگز نگین نباشد حکما سبب فرج ایشان ظهور کوب سیل یافته اند که هر شب بر آن یا
 طلوع میکند و زنگیاز که در انجا سکونت دارند سباع الانس خوانند هر چه گاه بر دشمن طغیانند گوشش میخورد و همچنین
 و اگر از پادشاه خود بر بخند او را میکشند و بخورند این در آن دیار بسیار عزیز است اما لی انجا خیلی خود سازند که بینه
 هر که آهمن با خود دارد شیطان برود دست نیابد و شجاعتش افزون گردد و کاهوان آن ولایت از سببان بازی در
 کارزار کرد و بر نوبیه ولایتی است از قلم اول بر کناره رود نیل طولش در هشت شبانه روز طی کنند و بایش در
 غایت گرمی بود ساکنان انجا روز در زیر زمین بسر برند زرافه در آن ملک بسیار است و نوبیه منسوب است بخون
 حام بن نوح علیه السلام با شجر بر وزن کاشغر و یا شغرت بریادتی تایی مشنای فوقانی نیز آمده ولایت از قلم
 پنجم میان قسطنطنیه و بلغار اکثر اما لی انجا نصاری اند بامیان بر وزن شامیان ولایت از قلم چارم
 در کوستان غزنه و بلخ از بلاد طخارستان بخرن ولایت از قلم دوم میان بصره و عمان و قصبه است
 و از اعمال آن و جزیره است که آنرا نیز بخرن خوانند و مر و اید از انجا خیزد و آن دیار را بخرن از انجبت
 گویند که در میان دو بحر واقع شده خلیج فارس و خلیج هند روس ولایت از قلم اول ساکنان آن دیار سرخ
 مو و سفید نام و بلند بالای باشند و زمان آند یار بقدر حالت حتما از چوب سازند و از طفلان بایرستان
 بند تا حال خود بمانند و کلان نشوند و ملک ایشان همیشه بر بلندی میباشد و چار صد مرد لشکری پیوسته یاتش
 وی دارند و با هر یک ازین چار صد کنیز کی میباشد که هر گاه میل مجامعت دارند و حضور ملک کنیز را خدمت
 میکنند و ملک نیز چار صد جاریه دارد و با چهل جاریه بر تخت مکل نشیند و هر گاه شهوت بشود در حضور اصحاب
 با ایشان صحبت میزد و از تخت فروز نمی آید و هر گاه میل سواری میکند اسب را برابر تخت می آید و سوار میشود
 و در وقت فروز آمدن بدستور فروز می آید و مردم معتبر انجا بصفت دباغی توجه مینمایند و آن حرکت را کرده

نیدارند و هر که از ایشان بپار شود آتبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان میگردانند اگر صحت یافت بشهر می آید
 و اگر مرد سباع میخورد و هر که قلیله دارد و بیمار میشود او را نیز از شهر بیرون برده نگاه میدارند و مردم خبر دارند و میمانند
 اگر مرد بین دستور میوزند اول ده روز در قبر میکنند و مال او را سه قسم منقسم میسازند یک قسم را برای دختران یک
 قسم را برای شراب که درین ده روز بکار میبرند و سازه میوزند و صحبت میدارند و یک قسم جهت جامهای میت
 نگاه میدارند و بسر او نه اندالاش شیر کنیزی که خود را با او خواهد سوخت درین ده روز شراب میخورد و شادی میکند
 و با انواع حل و حلال خود را آراسته میسازد و مردم جلوه میدهند و روز پنجم کشتی آورده و در دریا نگاه میدارند و
 در میان آن کشتی کنسیدی از چوب راست میکنند و آن قبه را با انواع آتش می پوشند و روز دهم آن مرد و را
 از قبر بر می آورند و در میان قبه مذکور میگردانند و اقسام کل دریا چین در پیش او میگردانند و خلایق بسیار از زن
 مرد جمع میشوند و سازهای نو ازند و هر یک از خویشان مرد و قبه در اطراف قبه وی راست مینمایند و کنیز
 خود را آراسته اول قبه خویشان مرده میرود و صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیز محبت میدارد و بعد از
 فراغ با او از بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که حق یاری و برادری بجا آوردم و همچنین تمام آن قبا
 رفته با همه اهل قبه صحبت میدارد بعد از آن جمیع که با کنیز صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیز
 میکنند تا کنیز پا بر دستهای ایشان نهاده بالای کشتی میرود و در قبه که شوهرش را گذارد و اندی نشیند و
 شش کس از خویشان نزدیک شوهر بدون قبه رفته در حضور مرده شوهرش بفرمان زن مجامعت میکنند
 چون از ادای حق برادری و یاری فارغ میشوند بر زنی که با عفا د آن ملک الموت است رفته آن زن را در
 پهلوی شوهرش میخوابانند و از شش کس دو نفر دو پای کنیزک و دو نفر دو دست او را میگیرند و پیر زال
 چادری تاب داده در گردن او می افکنند و بدست آن دو نفر دیگر میدهند تا ایشان تاب داده قبه میکشند و
 بعد از آن بیرون آمده آتش بآن کشتی میرند تا مرده و کشتی خاکستر میشود و اگر در آنوقت بادی وزد که آتش را
 تیر کند آن مرده تا جمیعت و اگر باد نوزد آن مرده شقی است جبهه بفتح جیم و تشدید ولایت بتوران بحر جان
 بضم جیم و سکون را معرب کرکان و آن ولایت مشهور بحدود خراسان و قصبه آن البکون بوده و اکنون
 است آباد است حبش فتحین ولایت از قلم اول دوم از بلاد سودان منوب حبش بن حام بن نوح
 حجاز کبر حای محله ولایت از قلم دوم میان مین و شام و از آن است که معظمه مدینه سکینه و طایف
 و تنام و بخران و غیر آن خواب ناچی است بخراسان منوب بخواف مجوسی خاوران ناچی است بخراسان
 نزدیک بحر حنس خلم بر وزن ظلم ناچی است از اعمال بلخ و آن منوبست بدنه خلم و آنرا نیز در و فرعون خوانند
 چنین ولایتی است از قلم اول و سوم و برخی با قلم چارم نیز گفته اند و مورخین چین را از قلم خطامیدانند

و آن از ابنه چین بن یافت بن فوج علیه السلام است اهل صنع را در آن یار روز بازار است خاصه صورت
 گری ظروف چین از آنجا خیزد و باد آن از سنگی است که در کوههای آن ملک بجزر سد و آن سنگ را آن کنند
 و در حوض آبی افکنند و بر بزم زنند تا آنچه قتل و دود باشد در تن نشیند و صاف از آن گرفته در حوض دیگر انداخته بر بزم
 زنند و همچنین چند کثرت این شغل بعمل آرند تا هر چه صاف بماند در سر کار پادشاهی ضبط کنند و ظروف فغنوری
 و پای تختی از آن بحدول پیوند و باقی را سایر مردم و اگر اندر سر اندیب و آن جزیره است از اقلیم اول
 مقدار ولایت از بحر هند و اطراف آن هشتاد و هشت فرسنگ گرفته اند حضرت رسالت پنا و صلی الله علیه و آله و سلم
 فرموده که بهترین بقاع که معطر است و خوشترین مساجد مسجدی است نیکوترین جزایر جزیره سر اندیب بعضی حکما این جزیره را
 سوی اقلیم سبعة از خط استوا جانب جنوب شمرده اند ترکستان ولایتی است که جمیع ترکان در آنجا
 سکونت دارند و بلاد آن از اقلیم اول تا اقلیم هفتم است یافت او غلان اول پادشاه ترکان بوده چنانچه
 کیومرث نخستین سلاطین فرس یا مته ولایتی است جنوب بیامه بنت مره از اقلیم دوم حدی بحرن دارد و
 حدی بعمان و آن سرزمین حسن خیر است در آنجا کندی می شود طائی که از ابیضای بیامه گویند از غایت
 شکر فی آنرا بعد میفرشند مسیله که آب از آنجا بوده قریب صد هزار نفر با و گردیده بودند یکی از معجزات
 تخم مرغ در شیشه کردن است و بعد از آن که با سجاج بنت جارش که زنی نصرانی بود و از فصاحت و فصاحت
 دعوی پیغمبری نموده عقد بست نماز خفتن در مهرش از میان قوم خود با بخت برداشت و بعد از آن سکیم
 با مر خلیفه اول بسی خالین و لید بعد از جنگ شدید بقتل رسید و چارده هزار از مشرکان بدر که اسفل
 السافلین رفتند و صد نفر از مسلمانان بدرجه اعلا علیین شتافتند و ولایتی است از اقلیم دوم و سوم
 بمغرب جنوب بمصر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و قبل بمصر بن قطبن جام بن نوح علیه السلام و علی بن سینا
 طول آنرا از سودان گرفته اند تا عریس و از آنست که کندی و قضاط و صعیده و غیره آنجا هشت عین
 الشمس بود اکنون قاهره بمغرب است باران در آنجا زیان کار است هندوستان ولایتی است
 مشتمل بر چند ولایت جنوب بهند بن جام بن نوح علیه السلام و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو از آن داده
 یکی تمام عالم از اقلیم دوم و سوم شرقی و جنوبی محیط است بجز عمان و جانب شمال منتهی میشود بکوهستان سواد
 که عبارت از کوه قاف باشد باب سند از آنست ولایات دکن و بنگاله و کجرات و تلکانه و اودیبه
 و بهار و پنجاب سند و مالو و راجوستان از عبد الله بن سلام منقول است که الله تعالی شادی داده جزو
 آفریده نه جزو از آن هندوستان و یک جزو را باقی جهان داده و ده جزو آفریده نه جزو از آن بر دوم
 داده و یکی تمام عالم و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو از آن بعرب داده و یکی تمام عالم و دیرری ده جزو آفریده

جزو از آن ترکمان را و یکی تمام عالم عطا فرمود لذت نفسانی و هوا پرستی که در هند میر است در سج دیار نیست
 پنجاب ولایتی است از اقلیم سوم هندو قاعدان لاهور است و او را پنجاب از آن خوانند که پنج رود بزرگ
 از میان آن معموره میکند و دکن ولایتی است از هند در آن معموره سیصد و شصت قلعه فلک فرست
 از بنگاله قلعه دولت آباد است که در پنج مسکن عدل و نظیر خود ندارد و سیاهان روی زمین مثلش در هیچ ملک
 نشان نمیدهند و آزاد رسو الف ایام دیگر میگفتند و همچنین قلعه سیر باله بمزده و یکسر سین مهلا ثانی ایشان است
 و قلاع دیگر نیز پهلوی با و میزنند اگر توصیف همه آن سپرد از من سخن باطناب میکشد باند نهو بفتح دال ممله و لم میخورد
 و او ولایتی است از هند بر جنوبی الی باد بر آرزو زن قرار ولایتی است هندوستان نزدیک بخاندیس دکن
 بنگاله بکاف فارسی ولایتی است میان دکن و کجرات و خاندیس تلکانه بجزر تائی مشناه فوقانیه و سکون لام
 و فتح کاف فارسیه بالف بعد از آن فون و ما اکنون دار الملکش حیدر آباد عرف کلکنده است این نیز
 ولایتی است از توابع هند کجرات ولایتی است از اقلیم دوم و سوم من توابع هند در از برمان پورتا جکت
 سیصد و دو گروه و مینا از جالورتا بندر و من دویت و سیصد گروه دیگر از ایدرتا بندر کنبیت هفتاد
 گروه و خاور رویه خاندیس و شمالی جالورتا ویدر و جنوب بندر و من و کنبیت باخریو جکت که بر ساحل دریای شورا
 دار الملکش احمد آباد است بنگاله ولایتی است از اقلیم دوم در غایت وسعت طولش از بندر جا کتام
 تا که بی حار صد گروه و پنا از شمالی کوه تپان سرکار مدار آن دویت گروه و هر گروه میل است خاور و سویه متصل
 در دریای شور که عبارت از بحر عمان است و غمیش بر کنه سورج که در متصل است بصوبه بهار و شمالیش منتهی میشود
 بولایت کوچ و جنوبیش بر کنه است حیوه که ما بین اودیبه و بنگاله واقع شده هوای آن با عتدان نزدیک است
 و او غناب است به بنگ بن بهند بن جام بن نوح علیه السلام دار الملکش اکنون جهانگیر نگر است بفتح نون و کاف
 فارسی بعد از آن رای ممله اکثر زمین اندیارد برسات زیر آب در آید و مردم بر پشتها سربند او و دیبه ضم
 بمزده و سکون و او و فتح دال ممله و سکون بای مشناه تحانیه بعد از آن سین ممله و ما ولایتی است که شرقیش
 دریای حیلکه است که حدیست میان کلکنده و آن سرزمین و غمیش بر کنه حیثوه از بنگاله و شمالیش دریای
 عمان و جنوبیش چهار کنه و آن عبارتست از جزو کلستان و در آن سرزمین تنجانه ایست مشهور برای دریای
 شور و در آن تنجانه بی است جکنا ت نام اهل هند را سخت اعتقاد است با و هر چه در آن تنجانه بچته شود
 و کافر بهم خورد و کافر بهم کاسکی مؤمن بخندد مؤمن کافر هر که در پیش او بی ادبی کند البته
 هلاک شود چنانچه حضرت جنت اشبانی هایدون پادشاه کورکان در رساله که از هر جاسخی در آن جمع کرده
 مینویسد که مولانا لطف الله نیشابوری که سیلج بحر و بر بوده با جمعی در آنجا وارد شد و پس از الحاح و مت

سپار زیارت آن بت از برهمن التماس نمود بشرطیکه بی ادبی نکند چون آنجا رسید بدرون بتخانه رفتند یکی از آنها آب دهن بطرف آن بت انداخت و در فور مجرای سولانا گفت مرا از مشاهد این حال آتش در دل افتاد که آیا این چه سبب بود و باشد از بت باطل انجین تاثیر عظیمی بوقوع آید آوردند که درین فکر بچوب رفت شخصی در خواب دید که بوی میکوید که این شکل تو در نجف اشرف حل خواهد شد چون نجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی بوی گفت که تیر این بت در امور از آنجست است که از سالها توجه نفوس بآن متعلق شده است از مرقه توجه نفوس اثر ظاهر بطور می آید کوچ بکاف تازی و جیم فارسی لایقی است که مابین شرقی و شمالی هند واقع شده یک حدش بولایت خلانتی میشود و حد دیگر کوره کهات از مضافات بنکاله پیوسته است و از سرحد خطا که آن موضع را آشام میگویند تا ولایت کوچ بیت روزه راه است و پیوسته مردم خطا بد آنجا آمد و رفت دارند و در آن ولایت بتی است آئی نام مردم آنجا را سخت عقیده با اوست در سالی یکروز عید میکنند و در آنروز اقسام جاندار که در ولایت ایشان میباشد میکشند و ثواب بآئی عاید میکنند در زمانی در اینجا آدمی بهوکی میشد بضم بامی بود تحتانیه مع الهای خفی بضم و او که کاف فارسی سکون بامی شده است تخانیه و این عبارت از آن بود که میخواست خود را در راه آئی فدا سازد بهوکی میشد و میگفت که مرا آئی طلبیده است از آن روز هر چه میخواست میکرد و باز و دختر بر که صحبت میداشت فرخنده میدادند و بعد از کمال در روز عید میشد و اینو که سلام رواج یافته و ولایت مذکور در تحت تصرف مسلمانان درآمد آنهم قدیم قبیح بر افتاد و بر طلاس بروزن قرطاس ولایتی است باقصای دشت خروان منسوب بر طلاس بن کجاری برادر بلنار و بان منسوب پوسین بر کجاری بلخان بروزن مستان ولایتی است میان غزنین و بلخ بر بر بروزن حصر ولایتی است بر شمالی جسته از که معطر سیصد فرسنگ از انبه بر بر بن حام بن نوح علیه السلام و علی بن ابی طالب کونین در آنجا ظاهر شدند و بدخش و بدخشان نام مردی که بدخشان با منسوب و آن ولایتی است از اقلیم چهارم من بلاد بهابله و در آنجا کان لیل عرض و طول حدودش جای بنظر نیامده ایران ولایتی است که در وسط اقلیم سببه افتاده شرقش ولایت سند و کابل و غربش ولایت روم و شمالش ولایت ارمن و در هر یک و جنوبش سیاهانای بخداست که براه که معطر واقع شده بعضی آنرا کبوت منسوب کنند و گویند او را ایران نام بود و بعضی بوشنگ که او نیز ایران نام داشته و صح است که باریج بن فریدون منسوب است زیرا که فریدون هنگامیکه قیمت ملک به پسران نمود فارس و خراسان و عراق و غیره را باریج داد و لهذا الفتح را ایران خواندند و چون عراق را دل ایران خواندند و دل سلطان وجود است ابتدای از آن نموده شد اهل عراق بدینای صحیح و دهنای سلم دارند صاحب عقل راج و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و شوکت جد و جدم تمام بکار برنده بودند

و فطنت از دیگران برترند و آن منسوب بعراق بن عام بن سام بن نوح علیه السلام و اهل عراق را ملایکه الارض خوانند کعب الاخبار گوید چون باری تعالی عقل را آفرید او را مختار ساخت بود در بلاد جهان اهل عراق را کردند از سبب آنکه فضیلت را رفیق او گردانید عراق عرب ولایتی است در غایت وسعت اقلیم سوم چون قبله رو بایرانت عراق عرب خوانند که سمت عربست حدودش از حد کستان بادیه کوفه و دیار بصری شینان تا بحر فارس و بغداد قادیسیه پیوسته است و حد اقصای مستوفی در غربت القلوب و رده که حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته طولش از کرب تا عبادان حدود بیست و هشت فرسنگ است و عرض از عقبه طوان تا قادیسیه حجازی پایان نجد و شام و فرسنگ و ساحلش هزار فرسنگ است در عهد خلیفه ثانی عراق عرب پیوندنا غیر از بیابانها و زمین که از زراعت باز مانده بود سی و شش هزار بار هزار جریب بحیطه ضبط درآمد عراق عجم ولایتی است مشترک میان اقلیم سوم و چهارم و اکثر ولایتش هوای معتدل دارد و حدودش پیوسته است بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات طولش از سفید رود تا یزد یکصد و شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان حدود فرسنگ فارس ولایتی است از اقلیم سوم که شرقش حدود کرمان است و غربش خوزستان و صفایان و شمالی بیابان باد نهری از حدود کرمان و جنوبی دریای فارس مضافات آن حدود فرسنگ است خوزستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش بعراق عرب کردستان لرستان و فارس پیوسته است بغایت هوایش فاسد و ناخوش است بر که در آن سالی مقام کند در عقل خود نقصان ببیند کرمان ولایتی است از اقلیم سوم که شرقی آن کرمان و غربش فارس و جنوب بحر عمان و شمالی خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادانی اندیاز گشته که بند تخت گرم بسیار بنفقوا و نام کی از ملوک طوایف بود با باد اخیل پرداخته نیکش ولایتی است بکوهستان کابل بهیفت بروزن سیخی ناحیه است بسوا سیستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و جانب غزنین اطراف افغانستان هند است و آنرا هجستان نیز گویند و هجستان بن فارس سمت بر آبادانی آن گماشته و به زابلستان و نیمروز نیز شهر است و اردو اهل آنجا را سنکری خوانند که مغرب آن سنجرات و نخان عبارت از دست فراه از اقلیم سوم ولایتی است مختصر قوط بروزن لوط ولایتی است از اقلیم سوم مغرب منسوب بنو طابن حام بن نوح علیه السلام گویند هند و سهند و سودان پیران و سهند شام ولایتی است از اقلیم سوم وسیع و حق تعالی شام را از ارض مقدسه خوانده است و در تفکیک علیه السلام و الصلوات فرموده که سنگونی ره جزو است نه جزو آن بشام است و بخرو آن در تمام جهان از خواص شام یکی آنست که بر ناز و ولی خالی نباشد و

ابدالان که هفتاد تن هستند و در شام میباشند و یک ارش زمین در شام نیست که جبرئیل علیه السلام در آنجا نزول کرده و یک
لکت و بیت و چهار هزار پیغمبران از آن دیار برخواستند و شامیش روم است و شرقیش بادیه باختر است و
جنوبیش حد مجیه و تنیه بنی اسرائیل دارد و در آن ملک بیت المقدس است و بهترین ولایتی است شام غطین است
کعب الاحبار گویند که چون الله تعالی یاسر یعنی یومیدی یا فریدی و بودن در بلاد جهان مختار گردانید هر دو در شام قرار
گرفتند و جماعت متابعت او نمود و بجل مغرب شتافت و از خلق رفیق او شد خراسان ولایتی است از
اقلیم چهارم گویند در عرض روی زمین سیح و دلت از خراسان وسیع تر نیست خراسان را سینه روی زمین گفته اند زیرا
بالای گویند خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد که جان آمد در یعنی عبید الله خان آمد گویند در عهد مأمون
عباسی آدم را پیوند ملت خراسان بر نهاده اند خود ولایتی است از اقلیم چهارم بر منفعت بهرات را از آن
بره بسیار است بعضی مینه را نیز داخل اند خود میزنند فارس و ولایتی است از اقلیم چهارم بحر اسان از
مضافات جرجان و از آنست چچیکو مینه کامل از شرای قدیم جهان است ولایتش از اقلیم چهارم است
شرقیش لغانات و برشاو و بعضی از ولایت هند و غربی کوپستان که مسکن کدزی و هزاره است و شمالی آن
ولایت قندهار و اندر آبت و کوه هند و کش و جنوبش قزل و لغز از افغانستان این ولایت مولانی افتاده و طرقات
تمام کوه است گویند از کابل در یک روز بجای توان رفت که هرگز در آنجا برف نه بار و از آنجا بدو ساعت جاسه
میتوان رفت که هیچ که آنجا از برف خالی نباشد تا مار مموره است در شرقی اقلیم ششم در جلادت و خوزیری
و خصوصت شش دانگ اند و اقاب می پرستند و نسب ایشان میرسد بترک بن یافث نوح علیه السلام و تا مار
و مغل هر دو برادرند کشمیر ولایتی است که در وسط اقلیم چهارم واقع شده گویند از اقلیم سوم و چهارم است طول
از قزوین تا کشک کش صد و بیت کرده و پنهان کرده و پنهانیت و پنج گروه جنوبش زمین هند وستان لاهور
و شمالی تبت و بدخشان و غربی محل اقوام افغانه بعضی آبادانی کشمیر از سلیمان علیه السلام و علی بن ابی طالب
و برخی برانند که کاشش نام عابدی بود جهت عبادت کردن خود از ایزد تعالی جای خلوت خواست الله تعالی
فرشته را فرستاد تا زمین کشمیر را که زیر آب بود بر آورد نسبت بنام وی بجای کشمیر موسوم گردید و غربتستان
ولایتی است مشهور از اقلیم چهارم که بای محکم و حصون استوار و عقاب نام هواری بسیار دارد باد عیس و ولایتی است
از اقلیم چهارم بغایت در طول و عرض پسته از آنجا با طرف برند اسفراین ولایتی است از اقلیم چهارم در غایت
وسعت از خراسان زمین جوین ولایتی است از اقلیم چهارم در زمان سابق داخل بهی بوده اکنون ولایتی است
بسر خود تون ولایتی است از اقلیم چهارم و معمور کافی ولایتی است بعرض طول چهار صد و چهار صد و فرسنگ
از اقلیم چهارم نظر ولایتی است مختصر از اقلیم چهارم اردستان ولایتی است از اقلیم چهارم متضمن بر خا

باره زمیش ریگستان است قفرش ولایتی است از اقلیم چهارم اطرافش کوپستان ارد رعی ولایتی است مشهور
از اقلیم چهارم در بنای شهر اختلاف است بعضی گویند رازی بن ثقلان بن صفهان بن فلوج بناناده و برخی از رازین
خراسان دانند و گروهی از بهوشنگ خوانند و برعم بعضی از ابته شیت علیه السلام گرگان بضم کاف فارسی ولایتی
بجده و خراسان و طبرستان از اقلیم چهارم و مغرب آن جرجانست یونان بضم یای مشتهه تحتانیه
ولایتی است از اقلیم پنجم و ششم متصل بروم جنوب یونان بن یافث بن نوح علیه السلام گفته اند یونان نام پسر
بود بوده و حکمای یونان مشهور اند گویند هر کس که آنجا چیزی باید کرد فراموش نشود و هر چه پیش از آن بسازد
فراموشش کرده باشد چون آنجا رسد بیادش آید و گفته حکمت از آسمان بر سه عضو نازل شده و ماغ یونانیان و
چینیان و زبان اعرابیان چون سکنه خراسان که یونان را بکشد فتح آن منفرد دید از بحر طبریز و چون عظیم برید
که آنرا خلیج سکنه ریه گویند تا داخل بحر فرنگ شد و یونان در آب غرق گشت و اکنون بزرگ آب بنیانست
مازندران ولایتی است از اقلیم چهارم مشابیهت بهند بسیار دارد و پهنه سفیدش گویند در سوا الف ایام شهرها
مربوب داشته است و ولایتی است از اقلیم چهارم با زدران و کیلان و بکوپستان می متصل است
کیلان ولایتی است از اقلیم چهارم مغرب آن جیلان است طولش از رستم تا موغان و عرضش از دلیان
و طالش و ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است بزرگیش زیاده ازین بر نمی تابد
که مولد حضرت عیسی علیه السلام میرحی الدین عبدالقادر است آذربایجان ولایتی است از اقلیم چهارم حدودش
پیوسته است بولایت عراق عجم و موخان که جستان ارمن و استان طولش از ماکوت تا خلخال و عرضش
از ماخیردان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و این ولایت جنوبیست بملک آذربایران بن اسودن
سام گویند تا بورذ و الاکتاف از باد نام شخصی که دعوی پیغمبری نموده بود در آنجا گشته اند از ولایت موسوم
باو شد طارم ناحیه است شمالی سلطانیه بکر و زره راه واقع شده داخل اقلیم چهارم است صد باره دیده
توابع پیش ارد طخارستان بضم طاء مملعه و خامی موحده فوقانیه و الف و سکون سین مملعه ولایتی است
از اقلیم چهارم برکنار همچون آن از بلخ تا کابل و از کوپستان بدخشان تا غربتستان غمخور ولایتی است از اقلیم
چهارم بطخارستان مشتمل بر کوههای سخت و مسالک پردخت که یند چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت طایفه از
او لاد ضحاک باند یار که رخنه قلعه حصین ساختند و باج و خراج پذیرفتند و بطنا بعد بطن در آنجا حکومت داشته
و چون نوبت بشیت غوری رسید بدست آورد قوس بضم قاف و سکون و ام فتح سین مملعه ولایتی است
از اقلیم چهارم بحر اسان که از آنست سمنان و بجام و فراه و خوار و اقم ولایتی است از اقلیم پنجم و افراسیابانست
و باعث آبادانی آن چنین نقل میکنند که پادشاهی بود بر جمعی غضب کرده فرمان داد که اینهارا بموضع دورتر از آبادانی

برده نگاه دارند محکومان آنها را در جانی که الحال لایست خوارزم است آورده گذاشته اند نفوقم زندگانی عاشق گفته دل
 اقامت ننهادند و خانه ساختند و اوقات بکوشش میگذرانیدند بعد از آنکه در ملک را بر احوال آنها رحم آمد
 فرمود که چهار صد زن برایشان بفرستند چه آنجا هست چهار صد نفر بودند بعد از آن از آنها توالد و تناسل بهم
 رسید چون بزبانی خرنام گوشت است و زرم نام مایی بخوارزم شهرت گرفت هوای خوارزم نوعی سرد است
 که اگر صاحبایرون از شهر آیدیم آن باشد که دست و پا و بینی خیار شود شروان ولایتی است از اقلیم خیم در
 پیشین شروان نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق شده نام ولایت بر آن طلاق رفت حدود آن از کنار
 کرتا بند باب ابواب است از آن و موغان از اقلیم خیم ولایتی است مختصرا از گریه سنگ بر سنگ تا
 کنار آب ارس ولایت مرغان حدودش پیوسته است با شروان و اذربایجان و بحر و صاحب مالک
 ممالک شروان و آنجا را داخل از آن شهرده ما و راء العفر ولایتی است از اقلیم خیم شرقش فرغانه و کاشغر
 و غربش خوارزم و شمالش تاسکندریه و جنوبش بلخ فرغانه ولایتی است محمود درکنر محمود عالم واقع شده
 شرقش کاشغر و غربش بحر قزق و جنوبش کوستان به خشان و شمالش شریلیغ و ما طود اطراف که اکنون خراب است
 و بجز نامی از آنها باقی نیست کاشغر ولایتی است از اقلیم ششم شمالش کوستان مغلستان است و آن
 حدی باشد از حدی از طرفان که شش بر زمین قایم در می آید و از شانش تا طرند سه ماه راه است و حد
 غربش هم که طولانی که کوههای مغلستان از آن مشعب اند و جنوبی و شرقی بیابان جنگلستان است
 قاراب ولایتی است از اقلیم ششم طول عرض آن یکمیزل یکمیزل است بقرآج ولایتی است از اقلیم
 ششم قراج قومی بزرگ اند و اصل ایشان ترک است بلاد ایشان یکجا به راه دارد و اهل آن دیار را ریش و بروت
 نمی باشد و پادشاه ایشان ریش در میس باشد یکجا ک ولایتی است از اقلیم ششم یکجا به راه زیاده یکجا ک قومی
 از ترک اند و ایشان را یکجا ک و یکجا س نیز خوانند لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات و درین قوم پادشاه نمی
 باشد و هر که مر جله خود را از شهادت میگذرانند و را پیر و مرشد خود میدهند علم راه نیکو دانند از آن بر سران
 ولایتی است از اقلیم ششم در طرف باب ابواب مردم آنجا طول قامت و پهن روی و کبود چشم میباشند
 مسافر دوست اند بجهت که بجهت غریب بایکدی که قتال جدال نمایند بغیر از زرگری صنعت دیگرند استند
 فرج مغرب فرنگ و آن ولایت از اقلیم ششم و بخت جنبی دریای روم و شرقی بلاد یونان و مغرب
 بحر اوقیانوس و آن منسوبست دریای فرنگ که بحر روم و شام نیز خوانند صقلیاب ولایتی است از اقلیم
 هفتم لیکن در غربی اقلیم ششم واقع شده اگر چه داخل اقلیم هفتم است تا باره زمین از اقلیم ششم نیز دارد و بعضی ایشان
 در آن طرف اقلیم سابع و آن از جهت اقلیم وطن دارند و قلابی چند قوم اند و هر قومی پادشاه علاه دارد و با هم

در کوه

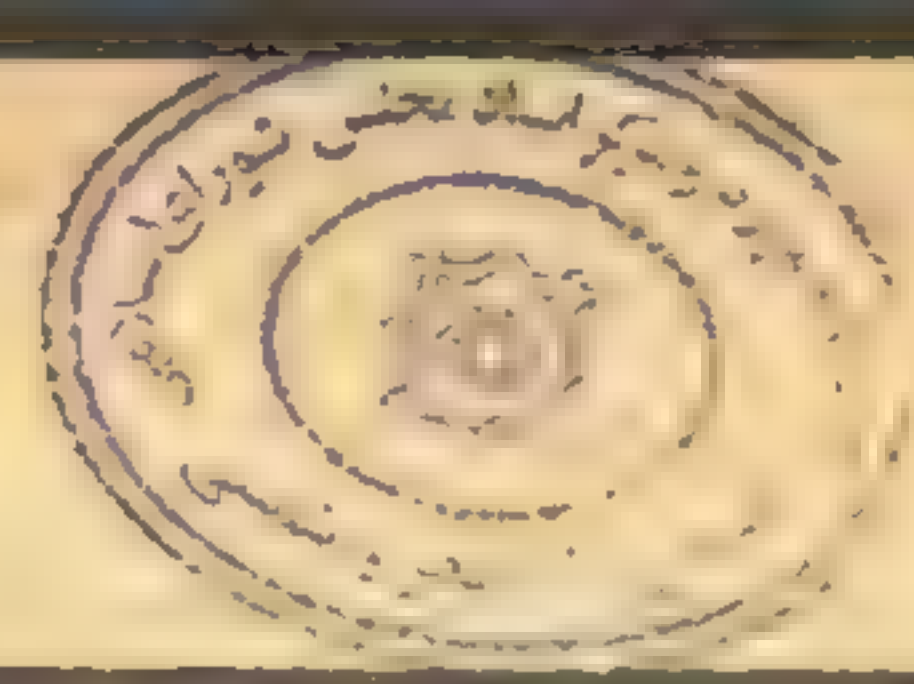
میست در خصومت اند اگر ایشان با هم خصومت نبودی هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی همه کافران
 مرقر کبر فاف و سکون ای حمل و کسوف فاف ثانیه و سکون رای مجوه ولایتی است از اقلیم هفتم بر کستان
 معنی این بزرگی چهل ختر باشد چون تخت در آنجا چهل ختر آباد بودند باین نام خوانند قرآمان ولایتی است از اقلیم
 پنجم منسوبست بر روی قرآمان نام باران متصل است اکنون بلاد و شهر که در هر یک اقلیم واقع شده اند بر طبق حرف
 تنجی یاد کنیم فهم یافزد هم در بلاد و شهر قبول برخی از علما نازل آنجا قریه کونین که سبک با سبک مرغ
 سحر خوان در آن باشد و گفته اند چون معلم و جولا بودند گفته اند چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند گویند اول کسی که
 بناماده کیومرث بود گویند اول شهری که ساخت حمایل بن قیان بن افوش بن شیت علیه السلام بود ادریس
 فرماید مقیم در شهری باید شد که آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب عالم و هنری جاری باشد و اگر نه اموال و
 اولاد ضایع کرده باشد گویند بهترین بلاد است که در آن امن باشد گویند شرف بلاد با اعتبار ساکنان آنجا است
 چنانچه درین باب حدیث نبوی است صلوات الله علیه السلام شرف المكان بالملکین ایزد تعالی بیت المقدس را
 شرافت داده بود انبسیا و مدینه سکنه هجرت جناب نبوت صلی الله علیه السلام گویند در زمان سابق حکما
 خواستندی که شهری یا دهی آباد کند موضع طلب کردی که منازل عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال
 در صوب شمال و ابواب بجانب شرق که چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و که درت و بخار دور نیاید
 احمد نکر شهریت از اقلیم ثانی و آن از جمع شهرهای دکن مستثنی است احمد آباد شهریت از اقلیم
 دوم و آن دارالملک کجرات هند است از ابنه سلطان احمد شاد بن مظفر شاه که بحسب لطافت و کیفیت
 آبادانی که شهریت که بر تمام ولایت هند رجحان دارد و بزرگ است ساحت و لطافت ابنیه و عمارت
 ممتاز از بلاد دیگر است اگر گفته شود که در بلاد عالم باین راستگی شهری موجود نیست اغراق و مبالغه نموده باشد
 سید و شخصت پوره دارد و هر پوره پیش برابر شهریت و پوره عبارت از محله است و ساکنانش همه
 از ذکور و اناث نیکین و نازنین اند که در دیدن جان میستانند و در حکم جان می بخشند البته بضم هزه و بای
 موجد و تحانیه و لام مشدود شهریت از اقلیم سوم در چهار فرسخی از غایت نصارت و غریب است و بنا گفته اند
 اصطخر شهریت از اقلیم سوم بناماده کیومرث گویند اول شهری که در جهان بت بنیاد پذیرفت اصطخر است
 و مشک که از موله دختی بنیاد صلی الله علیه السلام خاموش شد در آن شهر بود اکنون در آنجا بخر قله که بر غنمش
 نظر بلند تر شد اثری نیست بحدف بجزه نیز آمده اصطخر شهریت از اقلیم سوم سابق داخل فارس بوده و اهل
 تعلق بهراق دارد از ابنیه بر کوه نام یا از بنای بر است که بر کوه آباد ساخته بودند رفته کشته استعمال آنجا
 شد گویند یکجا و س سیدادش را که در اصطخره از آنش گذرانیده تمل بزرگی است همان تل خاکستر سیاه است

ایک شهریت مختصر از اقلیم سوم سکنش اکثر بصندت کما کبری استعال دارند اگر و هو اکبر آباد هند شهریت
 از اقلیم سوم گویند در زمان سابق شهری معمور بوده و قلعه متین داشته بمرو یا نام خراب گشته بود در طبقات اکبری
 آورده که اگر دهمی بود از دلمات بیانه سلطان سکندر بودی و را شهر ساخت و شیرخان و سلیم خان افغان
 سور نیز در معموری او که کشیدند در زمان حضرت ظل سبحانی اکبر پادشاه گورکان و وقت تمام پذیرفت او و
 شهریت باستانی از اقلیم سوم بند مسکن را مجده هند و اورامحال علول ذات باری تعالی است پرستش میکند
 احقیم شهریت از اقلیم سوم در بیابان واقع شده نخلستان بسیار دارد صفهان شهریت معتبر و معظم بایران
 از اقلیم چهارم بعضی حکما بجه طول عرض آن از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست که از اقلیم چهارم است در بنای
 اصفهان اختلاف بسیار است برخی از ابنیه اصفهان بن قلوخ از بنای یافت بن فوج علیه السلام و علی بن ابی
 و کوهی از ابنیه اصفهان بن سام بن نوح علیه السلام میدانند گویند اصفهان لفظ مرکبست اصعب بمعنی شهریت و آن
 بمعنی سواران پس تمام این لفظ شرسواران بوده باشد و بزعم بعضی اصفهان نام تمام کشور است گویند نخست این
 شهر را یهودیه میگفتند و یهودان بنا نموده بودند بعضی از ابنیه سکندر میدانند بعضی گویند چار و دیو نزدیک بهم بودند
 چون لیبیاد در آنجا دارالملک ساخت آن چار و دیو با هم پیوسته شهری بجهول پیوست و الحال آن دیو
 موسوم بجله شده اند دوره تمام شهریت و یکبار کام است اسکندریه شهریت برکنار نیل از اقلیم سوم
 از بنای امی سلطان سکندر در ذوالقرنین است و شهریت از اقلیم چهارم و آنرا نیز باورده گویند از بنا دلمات
 جوز نام شخصی طعام باوردی اختراع آن شهر است آب و هوای بد دارد استرا با د شهریت از اقلیم
 چهارم بنا نموده یزید بن مقلب ابحر شهریت از اقلیم چهارم بنا نموده کثیر و بن سیاهوش بعضی گویند شاپور
 ذوالکثاف بانی اوست هوایش سرد است اردو باد شهریت از اقلیم چهارم با ذریایجان برکنار و ده
 ارس بغایت خوش هوا هفتاد و چند چشه از میان معموره اش میگذرد و هیچ منزلی و برزنی از وی آب روان
 نیست آمل شهریت قدیم از اقلیم چهارم بعضی بنای او را جمشید و برخی از فریدون و کوهی از ظهورش مبان
 ارس شهریت از اقلیم پنجم بنا نموده نوشیروان بغایت گرم هواست اند جان شهریت از اقلیم پنجم در ده
 فرغانه آوش شهریت از اقلیم پنجم مابین شرق و جنوب اند جان واقع شده اسفهره گویند تا نیست از اقلیم
 پنجم که مابین غروب و جنوب مرغینان واقع شده و از توام مرغینان نه فرسنگ است بسیار خوش
 هواست اختری تالی چون واقع شده در مقام فرغانه بعد از اند جان از وسع تر جانی نیست و از نو اند جان
 نه فرسنگ است اسفنجی آب شهر قدیم است از اقلیم ششم و آن شهر معتبر تر گستان است مردم آنجا بعقل و
 فراست میباشند اگر اشریت از اقلیم پنجم اند و در زمان حاکم شهریت از اقلیم چهارم قلعه رفیع دارد و ده جل

بر آن محیط است آمو می بروزن آهوی شهری بوده برکن رجون و آن منوبست آب مشهور بطح زمین که معطر را
 خوانند چون قصی بن کلاب از اجداد حضرت رسالت تأب و القیاس بنی خزیمه از آنکه متبرکه براند جمع از قریش را
 که برزیدانی شرف مخصوص بودند در اندرون شهر جاداد و برخی را در ظاهر شهر زمره اول و ابطح خوانند و بسبب ایشان
 ابطح باشد امرا یا بضم همزه شهریت در ترکستان و آنرا فاراب نیز گویند ابحر بر وزن شش شهریت مشهور
 هند و در آنجا ست مزار با انوار بندگی خواجه معین الدین سنجری چشتی روح روحه اجدادین بخت همزه و ضم جم
 و سکون و او بفتح دال و معطو سکون یا بعد از آن نون از بلاد پنجاب هند و آن مشهور است به تبین شیخ
 فرید در آنجا ست روضه منوره جانب شیخ فرید شکر کج قدس سره ابحر بضم همزه و ضم فارسی شده شهریت
 مشهور بجد و دلمان و در آنجا ست مرقد متبرکه بندگی مخدوم جانیان بخاری رحمه الله علیه ابحر بضم همزه
 و فتح جم و سکون یا می مشات تحتانی شهریت در ولایت مالوه از هند و قاعد است از آنجا بود را جگر ایت
 که اهل هند تاریخ از عهد و مینویند احسن آباد شهریت بدکن و آنرا کلبه که نیز خوانند آذکان بفتح
 همزه و تشدید دال و معطو مفتوحه قریبا است بخراسان و آن منوبست تخم الدین محمد آذکانی اردبیل شهریت
 در جوار تبریز از اقلیم چهارم در حدود آذربایجان در بیل بن هرگز گویند کجسر و آنرا بنا نموده گویند فیروز زاسانی آباد
 نموده از این جهت آبادان فیروز میگویند فیروزه که متصل بآنست در آنست مزار با انوار صفی الدین ابواسحاق قدس
 سره از بیل کجسر همزه و سکون ای معطو کسربای موقده و لام شهریت از اقلیم چهارم در حدود موصل اسفهره
 کجسر همزه شهریت بفرغانه و آن منوبست سیف اسفهره شاعر اسفهره شهریت بیان هرات و قراه
 و آنرا سبزه و آنرا نیز گویند اکبر نگر شهریت از بنگاله آنرا راج محل بفتح رای معطو نیز خوانند آله آباد شهریت
 از زمین هند بنا نموده اگر پادشاه گورکان بر موضعیک آب گنگ و حنیه با هم پیوسته اند و در آنجا قلعه از سنگ
 سرخ تراشیده اساس یافته است که عقل در عمارت آن کار نمیکند انکوریه شهریت از اقلیم پنجم بروم
 آهواز از بروزن انداز شهریت از اقلیم ششم بخورستان منوبست باهواز از بنای سام بن نوح علیه السلام
 و علی بنیسا گویند ملوک عجم شهر را بشکل جانوران ساختند می آن شهر را بصورت آهوششیه و از نام آن آهواز
 بنامده اند چنانچه شیر از را بشیر تشبیه کرده اند گویند هر که در آهواز یکسال باشد در عقل خود فتور بیند و عقرب در
 آنجا بسیار بود و حروف الباء موقده و بکه بفتح بای موقده تحتانی نام موضعی است که خانه کعبه در دست نام
 شهر که است بعد از شهریت عظیم و اور منصور و انقی در سنه خمس و اربعین و یا به بنا نموده در عجایب البلدین
 که چون پنجم در وقت تعمیر بغداد خط نموده شمس در قوس بود گفت دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در آن شهر نیرد و همچنان
 شد که او گفته بود از جمله سی و هفت خلیفه بنی عباس یکی در آنجا کن پهلوی بر بسته مرکن نهاده گویند و در بغداد چار و ده

فرسنگ بوده و شصت هزار گز باشد و در میان ده حمام پنج مسجد بود و عرض اسواق چهل ذراع تعیین نموده بودند و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشت دو فرسنگ بود اکنون از آن بقعه اثری نمانده با فضل مکن و خوش سماع است و این بقعه که الحال آباد است بنا شده و شیخ حسن ایلکانیست گویند مندرج در لغت
 از بنا نموده در چهل سال با تمام رسید گویند در آنجا باغی بوده و بعد نو شیروان نوشته و آن در آن
 باغ داد خلق بدادی و از باغ داد گفتندی رفته رفته بکثرت استعمال بنده شد باطل از این سبب
 است در میان عراق عرب واقع شده و همچنانکه عراق میانه جهان واقع شده است ابتدای بصره ان قیام
 بن افش بن شیت علیه السلام بخت کجاست پس از آن ظهورت بحدید عمارت کرد و نود سال بعد
 آنجا برسد و بعد از آن ضحاک دارالملک ساخت و قلعه بنا نهاد و موسوم بکنت زکروانید کرت و دیگر سکند
 آباد نهاد و در حین آبادانی دوازده فرسنگ عرض شهری آن شهر بود و دوازده هزار قصر داشت بصره
 و آن شهر است که بحکم خلیفه ثانی عثمان بن عفان یکی از اصحاب نبوت مآب صلوات الله علیه السلام در آنجا
 ابله بنا نهاد چون در آن سرزمین سنک ریزه بسیار افتاده بود بصره موسوم گشت و عرب چنین جانی را
 بصره خوانند گویند هیچ زمینی از آسمان دو تر از بصره میثان مبط البیس از مضافات بصره است گویند
 هر که در بصره ساکن بود از فالج ایمن بود و بیت المقدس فاقد ولایت شام است از اقلیم سوم بنا نهاد و او
 علیه السلام او را ایلیاد و سلم نیز خوانند گویند در آخر زمان تمام عالم خراب گردد و اما که معطر و مدینه شهر که بیت
 المقدس و در قیامت حشر خلایق در آن موضع شود بعلبک شهر است از اقلیم سوم نزدیک دمشق تخت آن
 شهر را بک گفتند چون نوبت ریاست آنجا بواجب نام شخصی سید و راجتی بود از طایفه موسوم به بعل بستان
 از آنجا و این آن سخن میگوید پس بک را بعل ترکیب داده بعلبک نامیدند بطعام شهر است مختص از اقلیم چهارم
 از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و اگر عاشق در آنجا رود عشق وی ساکن شود با گوشت شهر
 مشهور و شرواست از اقلیم پنجم برکن در ریای خرد در اطرافش کشتال خاک بجم نیرسد و گیاه و درخت نزویه
 چون آن زمین را که برنج است میان سنک و کل ده زرع حفر کنند بخاک رسند بخارا از شهر بای معتبر دارد
 آنست از اقلیم پنجم بخارا بخت مقلان علم باشد چون در آن شهر علمای بسیار بودند آن دانش خوانند
 بلغار شهر است از اقلیم پنجم نزدیک رود اصل از غایت برودت گیاه در آنجا نرود و آن از انبیه بلغار
 کیاس بن یافت است و شهر بلغار در نهایت شمال واقع شد و گویند میان مغرب قطب شمال است
 از اوایل فصل صیف شفق از آنجا غایب شود و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت و در رازی شب است
 ساعت رسد و باز برعکس شود گویند بلغار ولایت عظیم و از شهرهای او یکی بلغار است و یکی سوار و یکی اسل

که بصره



که بخت تمام آباد اند و اطراف بلغار همه کفار اند بر اسیح شهر استانیت هند و در آنجا ست مزار فایض الانوار
 سالار سعود غازی در سالی کنیه است هجوم عظیم از ایران در آنجا میشود بنارس شهر است از اقلیم دوم هند و رونق
 و حسن مینایت و آن معبد معتبر هند است و اساس آن از محادیو است که یکی از ثلث ثلاث هندو است گفته
 گویند هر که در آنجا و دعیت حیات بر دایه اندازند از اطراف آیند و در آنجا ساکن شوند بهار شهر است قدیم
 بر سر حد بنگاله و دیار دلی از انبیه مهاراج نام راجه و معنی بهار و لغت هند رسه باشد و نیز شهری دیگر است
 بهین نام بر شمالی بنگاله از ولایت کامتا بفتح کاف و سکون الف بفتح میم و فتح تایی مشات فوقانیه بعد از
 آن الف که بر سر حد خلا واقع شده با حزر شهر است باستانی از اقلیم چهارم در خراسان زمین بار فروش
 شهری بزمیت و با طراست است از اقلیم چهارم بیلقان شهر است از اقلیم پنجم بایران بنا نهاد و قبادین
 فیروز پور را نوشته و آن اخل ولایت آن و بان فو لبست بحر سلقانی شاعر لقبیست شهر است قدیم بنا نهاد
 نو شیروان اخل ولایت آن بر دوع شهر است قاعد ولایت آن از اقلیم پنجم بنا نهاد و سکنند رومی باطن
 شهر است از اقلیم ششم من بلاد روم مردم آنجا یکدیگر تفق و مهربان باشند باطن الروم شهر است در روم
 از اقلیم چهارم جمعی از خوار در آنجا متوطن اند و با یکدیگر دوستی و محبت دارند باب الابواب شهر است از
 اقلیم پنجم از بناهای نو شیروان بر سر حد دشت قجاق و مغل اورادینور قال خوانند با جبهه بروزن باخه شهر است
 در اقلیم سوم بافریقیه با دآن فیروز شهر در بلر امانند که گذشت با تختان بروزن سارستان موضعیت
 بتاشکند باروس بروزن ناقوس موضعیت بشام با قلان قریاست از مضافات بلج با گویند بضم
 کاف عربیه شهر است از اقلیم پنجم بشروان در حدود آن زمینیت که پیوسته آتش در آن فروزانست و مرغزار است
 که چون اندکی از آن زمین بکینند آتش شعله کشد با لعیع بروزن قایل برکی شهر را خوانند و آن لفظ مرکب است بای
 مالد اررا گویند و لعیع معنی مکان است یعنی جای مالد اررا است بجز آباد و قصبه است بدر بروزن صدر قریه است
 میان که مبرکه که مدینه طیبه گویند چاهیت که جنگ در آن فو لبست بدیا پور بجز بای موحده تخانیه و تشدال
 مملکه مکره شهر است بدکن و اکنون از آنجا پور خوانند بدیا زبان هندی باشد و معنی این لفظ شهر علم بود بر چند کبر
 بای موحده تخانیه و سکون رای مملکه شهر است بافتان خراسان برق رود و بفتح با و سکون اموضعی است
 الخراق نسبت بان برقی باشد بر میان پور شهر است عظیم بخاندیس از بلاد هند از انبیه نصیر خان فاروقی خانیه
 جنوب شیخ بر بان الدین روح رود بصری بضم با و سکون و صاد مملکه شهر است از اقلیم سوم بلاد جبل علی است
 از ولایت که فاصه است میان عراق عرب و خراسان و معظم بلاد آن چهارند اصفهان همدان زنجان ای بغداد
 قریه است بخوارزم و بان فو لبست شیخ نجم الدین بغداد کی بزم بروزن هم شهر است بکرمان بناکت بفتح با و

نون شهریت از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا شاه رخیه نیز خوانند بهشت کنک شهریت ترکستان آن آخر عمارت
در جهت مشرق از الملک فراسیاب و آنرا کنک در نیز خوانند بیدر شهریت مشهور بدکن بمصفا شهریت
از اقلیم سوم بخارس از بناهای کتاسب گویند بفرموده سلیمان علیه السلام آنرا جلیان اساس بناد و اندوخت
آن بضاوی باشد قاضی بضاوی مصنف تفسیر بضاوی و منصور صلاح که بزرگی ایشان محتاج بایراد و بیان است
از آنجا بودند و آنرا بضاوی فارس نیز خوانند بر کمال بروزن بر شکل شهریت مشهور بفرنگ و شاور
شهریت از اقلیم سوم میان کابل و لاهور و آنرا پیشاور و پرشور و پرشاور نیز گویند که بستان آن مسکن افغانان
پشن بروزن حسن موضعیت که جنگ پشن در آنجا اتفاق افتاد پشنک کسریای فارسیه و
سین مجمه و نون و کاف فارسیه شهریت از افغانستان در حدود قندهار است بضم بای موحده تخانیه
شهریت از اقلیم سوم من مضافات قندهار بهیق شهریت که بمقر شرت دارد نزدیک قندهار از اقلیم سوم
حروف تائی مشات قنقر شهریت از اقلیم اول بناناده آصف بن برخیا قنقر شهریت از اقلیم
سوم بر زمین رینس و بر کطرف آن تلی است شرکوم نام باعث رفت آن آن است که بر پای یکدیگر مردم را
دفن کرده اند تا بدان مرتبه رسیده این رسم که پایش از زمان عیسی علیه السلام و علی نبینا بوده ترند شهریت
از اقلیم چهارم داخل باوراء النهر در آن طرف چکوه میمنه واقع شده در زمان سابق شهری معروف بوده چون چنگیز
خان بران استیلا یافت خراب ساخت اکنون بقدری از آن آباد است مردم عالی همت و صاحب شرف
از آنجا برخاسته اند تربت شهریت از اقلیم چهارم تاسیاب و موضعیت در بواخی با خزر شهریت
از ابنیه شاور بن شاور گویند از ابنیه هوشنگ پیشدار گویند از ابنیه اردشیر است دار الملک خورستان
اوست و آن مشهور است بشتر و شوش تر تا مفریج تائی مشات فوقانی و تائی خفی بالاف و بکیر نون سکون
پای مشات تخانیه و بفتح سین محل شهریت از شهرهای معروف هندوستان و یکی از معبد معتبر هندو است
در روز کوف هجوم غریبی از اطراف و کاف هندوستان میشود و هندو در کتب خیرات و صدقات بسیار
میشوند تر شتر شهریت و بخراسان نین از اقلیم سوم بناناده بهمن بن اسفند یا برتر بر معظم ترین شهر است
از با بجان است و آنرا در ابتدای اسلام بنیده خاقون درون شید دختر ابو جعفر بن منصور و افقی
در شورش سینه تنع مایه بناناده و بعد از چند کاه بسبب زلزله خراب گشت و در زمان متوکل عباسی عمارت
یافت و باز رو برانی نهاد همچون چند گشت آباد میشد و خراب میگشت تا در عهد ابو واثق بانه بطالع غریب
بنانادند گویند از آن زمان تا حال از زلزله خراب نمیشد گویند چون کایز در اطراف شهر احداث یافتند و
منافذ زمین گشاده گشت هر اینه بخارات انقدر مجتبیس نمیکرد که زمین را در حرکت در آرد و از ابنیه خراب گردد

برتر در عهد سلاطین چنگیز دار الملک کشته شد بر کج چندان عمارت از مساجد و مدارس و خانق و اسواق و حمام
و غیر آن ساخته شد که خامه از کیت آن بجز اعتراف دارد تا شکند تا سکنت نیز آمده شهریت بفرغانه
تفتاز آن بروزن بمرابان قصبه است بهستام از خراسان و از اقربه الرجال خوانند حرف الحیم
جوینور شهریت بهند معروف بناناده سلطان محمد جویند همشیر و زاده سلطان فیروز شاه گویند
چون سلطان فیروز شاه خواست که شهری بنام خود بنام منسج خان پسر خود تعمیر نماید سلطان محمد جویند
زاده خود را بخواب دید که از و التماس بنماید که با هم من این شهر اساس باید از بخت مستی بچوینور کرد پس
جا بلقا شهریت مشهور از اقلیم هفتم در نهایت ولایت مغرب و اهل آن از اولاد عا دند بیودان
سرایند که چون اولاد موسی علیه السلام و علی بنیاز بخت نصر که بختند حق تعالی ایشانرا بطرف جا بلقا
انداخت جا بلقا شهریت در نهایت مشرق از اقلیم اول اهل انشیر اولاد نمروند جرد با دقان
شهریت از ابنیه بهای بنت بهمن اسفند یا گویند بهای انشیر آباد نموده موسوم بهمره گردانیده چه مره نامهای بود
و پس از مرور ایام که خراب گشته گشت ثانی آبادان گردید و بجلادیکان شرت یافت و عرب آن را
معرب ساخته جرد با دقان خوانند جکل کسریای فارسی شهریت از اقلیم ششم مسکنه خوب و بیان
چنانچه بخوبان جکل مثل نمیزند و گناش سیل و حوزا و بنات النعش را بمبودی پرستند و خواهر و دختر و
ایشان حرام نبود جرد جائیه شهریت از اقلیم پنجم و آن از اقامت بلاد جیون و در فضل و احادیث در کتب
سطور است و آنرا در زمان سابق در آنج صغریه خوانند معرب آن کرکانت جیگوشو میمنه دوشهرند از
اقلیم چهارم جآم شهریت از اقلیم چهارم معروف و بزرگیش همین بس که مدفن جناب قطب الاقطاب
حضرت شیخ الاسلام بندگی شیخ احمد زنده قبل جام است روح روحه و نیز ولایتیت بهند داخل کجرات
جایا و جایا هر دو نام کو آباد است و آن شهریت از اقلیم چهارم چنانچه بجای خود باید چنان منسج جیم و تید
بای مثله تخانیه شهریت باندلس جیا بضم جیم و تید بای موحده و تخانیه قریه است بصره و بان بنوایت
ابو علی بیانی چند بضم جیم و سکون نون شهریت بهوران از اقلیم پنجم اکنون خراب است جحد و بالکس جیم و تید
دال مملو و آن بندریت از اقلیم دوم بدیار عرب جیا تحیل بضم جیم و تید بایم و الف و کسرین مملو و سکون
بای مشات تخانیه بعد از ان لام شهریت از بلاد فرنگ جبال بروزن حال قریه است تقز وین جسد
شهریت بچین جیول کسریای فارسی سکون بای مشات تخانیه و بضم و او و لام بندریت از دیار دکن
جیع بضم فارسی موضعیت از توابع فرنگین حروف حاء مملو حلب از مشایر بلاد شام است
گویند چون ابراهیم علیه السلام در روزهای جمعه که سفندان خود در آن موضع میدوشتند و شیر را بفرست

سیکزه بر این بکلب موسوم شد چه در لغت عرب یعنی شیر و شیریدن است حجر اشهریت از اقلیم سوم که دارالملک است
 طالون بوده حصارشادمان شهریت از اقلیم چهارم دارالملک کوهستان حصار حاصره روزن فاخر شهریت
 حجره بکسر حای مملو و سکون چیم درای مملو نام شهریت که قوم شود آنجا میب رودند و آن میان مدینه مکنه و شام
 حران بفتح حا و تشدید کلاهما مملین شهریت از اقلیم چهارم بانی آن حار نام داشت حرکت و حرکه
 کلاهما مملین از شهرهای معروف و لایت روس اند حصر بفتح حای مملو و سکون حاصره شهریت از اقلیم چهارم
 ببلاده جزیره میان کربت و سنجار حصر موت شهریت مشهور از اقلیم اول یمن کوبند بود علیه السلام در آنواضع
 رحلت فرمود لاجرم آنرا حصر موت خوانند حله آن بروزن الوان شهریت از مدین سبعة باخر سواد عراق
 میان بغداد و صفهان الصاقریه است بمصر حله بکسر حای مملو و تشدید لام مغویه شهریت از اقلیم سوم در غز
 و حله میان بغداد و کوفه از انبیه سیف الدوله صدق بن منصور که در سنه خمس و تسعين و اربعه بنیاد حصر
 بکسر حای مملو و سکون یمن و صاده ممل شهریت از شام میان حلب و دمشق از انبیه حصص بن ارم بن سام
 بن نوح علیه السلام کوبند هر که در آن شهر باشد از مار و کژدم ضرر نیابد حیدر آباد شهریت بدیار تلک از
 دکن بنیاده محمد قلی قطب حیره بروزن خیره شهریت از مدین سبعة به فرسخی کوفه قصر حرق در آنجا
 بوده ایضا محله است در نیشابور حروف حای مجعه خوشان شهری بوده بخراسان و ملاکوخان تجده
 در عمارتش کوشیده و بنیره شش ارغوان بران افروز در تربت القلوب آورده که جزو شان باداران
 سابق استوای خوانند حیدر شهریت از اقلیم پنجم در غربی اند جان پنج فرسخ خلج جماعتی بودند در حصار
 اقلیم ششم از احقاد خلج بن یافت بن نوح علیه السلام خواهر از آن میکرفتند و زن زیاده بر یک
 مرد شوهر نمیکرفت و هر زن جمله ملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشانرا زن نبود اگر زن میکردی الفور
 تشنه شود خزر بفتح حین از بلاد ترک است مردش در غایت حسن و جمال می باشند چون حسن
 پادشاه ایشان بچل رسد او را غل کند یا بکشند و اعتقاد ایشان این است که روز و شب و باد باران
 و زمین و آسمان هر یک را عبودی علاحد است اما عبود آسمان از دیگران بزرگتر است و آن از انبیه خزر
 یافت بن نوح علیه السلام است و بان منوبت دشت خزر که آنرا نیز دشت قباقر خوانند از اقلیم ششم
 است بر شالی بحر کیان که آنرا بحر خزر نیز خوانند خطا و ختن دو شهرند از اقلیم ششم بفاصله چهارده روزه
 راه و اکنون از آنجا جزایمی باقی نیست خابور بنیم بای موحده تخانیه رودیت ببلاده جزیره از جبال به اس
 العین و برکنش شهریت از بنا بای قباد پدرانوشیروان آنرا نیز خابور خوانند خالک ات بروزن
 فاعلات جزیره چند است مغرب در بحر اوقیانوس که طول بلاد از آن ابتدا کنند خالق شهریت بکران

خان بالبع یعین شهرخان به بالبع یعنی شهریت خالقین کبرون ففتح قاف دو شهرند از بلاد عراق عرب
 نزدیک یکدیگر هر دو در خالق کوبند خور بضم خای مجعه و او مضمر و شهریت از اقلیم چهارم باذربایجان در حد و
 سلاسل خرسشته شهریت بروم حروف دال مملو دار آب حیدر شهریت از اقلیم سوم در فارس
 از انبیه رسنیز و زیدار اب بن یمن دمشق الحال دارالملک شام است تخت ارم بن شام بن نوح
 باغی در آنجا اساس بناده با اعتقاد بعضی باغ ارم عبارت از است و زمره گفته اند که دمشق بن قانی بن مالک
 از غنیه بن شام بن نوح علیه السلام بهمت بر بنای آن گذاشت و بعضی بر آنکه که پیرایه اسم علیه السلام احداث
 نموده و برخی می سرانند که ضحاک پور است آنرا آباد ساخته بهر تقدیر شهریت که گس بدان لطافت نشان میدهد
 و حضرت مقدس نبوی چدرت از نزدیک آن گذشته اند و قدم مبارک در آنجا گذاشته اند و بر زبان معجز
 بیان گذرانیده اند که پشت و نیاست قدم من آنرا سپرد و آفاق شهریت در جوار بطام دولاب
 قریه است بری کوبند شهریت یمن که آنرا سوق الفرج خوانند کوبند و شیت در نواحی طایف کوبند قریه است
 در میان مکه و مدینه کوبند شهریت در ولایت ابواز کوبند محلی بوده در بغداد و ماوند شهریت از اقلیم چهارم
 بنیاده کیومرث کوبند اول شهری که در عالم بناشده و ماوند بوده کیومرث در ایام حیات خود شهر بنا کرده
 اول ماوند دوم اصطخر سوم بلخ و اقیق بروزن عاشق شهریت بشام دارالامان شهر کرمان خوانند و آن
 العباده عبارت از شهریزد است و آنشندیه شهریت بروم منوب بدانشمند از امرای سلاجقه
 و آنیه بروزن زانیه شهریت باندلس و سیار بروزن حصار شهریت از اقلیم اول یمن و مدین بفتح دال
 مملین شهریت بکرمان کان نوشادر در آنجا است و مباط بروزن فرهاد شهریت از اقلیم سوم بدیار نصر بکرمان
 رود نیل و قورق بضم دال مملو و سکون و او شهریت بخوستان دولت آباد شهریت مشهور بکرمان
 و آنرا در سالف ایام دیو کیر گفتند سلطان محمد بن تغلق شاه آنرا تخت گاه ساخته دولت آباد نام نهاد
 عوام کوبند شهر سباجارت از است کوبند دیوان بحکم سلیمان علیه السلام در حد و آن در کوه خانهای
 بزرگ کنده اند دلی بکسر دال مملو و سکون ما شهریت مشهور بندوستان از اقلیم سوم جندجا آباد گشته و خراب
 شده بان منوبند سلاطین دلی و ومنه الجندل بضم دال مملو و سکون و او شهریت بدیار عرب و ومنه
 درخت را خوانند و جندل سنگستان باشد چون در سنگستان واقع شده و باغ بسیار دارد باین نام خوانند
 دینور بکسر دال مملو و سکون بای مشیات تختانیه شهریت از اقلیم چهارم بکرمان میان بغداد و همدان
 حروف الرامی مملو و رودک قریه است بهر قده منوب بان رودکی باشد و قریه شهریت بروم اند
 اقلیم پنجم در غایت عظمت و بزرگی ایضا شهریت از مدین سبعة بنیاده نوشیروان را حمر مره

شهریت از اقلیم سوم بخردستان بنا نهاده هر فرسنا سانی از ملوک عجم و حمل آرا مهر است یعنی آرا مکاه
هر فرس را و نذر روزن بادند قریب است باصفهان و آنرا یونیز سرانید راه روزن ماه قریب است به نیشابور
رباط امیر شهریت برایل رحیمه بنسج را و سکون های مهلتین چند شهر است و اشهر آن بلده بر غربی فرات
بنام و آنرا رجه الشام خوانند رشت بروزن رشت شهریت از اقلیم چهارم بکلمان رقاد هفت رشت
مملکت و تندی قاف شهریت از اقلیم چهارم بخیز و بر شرقی فرات رما حیه شهریت از عراق عرب رطله
بلخ رای مملکت بروزن حمله شهریت بخلطین از شام رود یار یعنی کنار رود چنانچه در بار آن شهریت شش فرسخ
قرین و در آنجا است قلعه میمن در روان موضعیت به پنجاب از هند و آن منوبست رونی را باضم رای
مملکت شهریت از اقلیم چهارم بخیز و بقولی تخگاه فرود در آنجا بوده و چشمه که برکت ابراهیم علیه السلام و علی بنی
در آنش جاری شده در آنجا است اکنون نیز روانست حروف ای محجه در پنج بروزن فرسخ مغرب رگت
و آن شهریت از اقلیم سوم بستان زبید بروزن سفید شهریت از اقلیم اول بمن از بنای شام بن فوج
علیه السلام آن در آنجا نیک شود زبید شهریت بکرمان زره کران موضعیت از اقلیم ششم نزدیک
باب ابواب الهی آنجا نخی و همان دوست میباشند زمین داور شهریت در حدود قندهار که دار الملک
سلاطین غور بوده و روزن بضم رای مجر و سکون داور شهریت بخراسان زبجان شهریت از اقلیم چهارم
از ابنیه اردشیر بیکان از استیلای موغل خراب گردیده و دیگر بحال اصلی نیامده و الحال شهریت که
زواره از اقلیم چهارم شهریت بنا نهاده برادر ششم حروف سین مملکت سمرقند شهریت مشهور
که در زمان سابق سخند نام داشت چون بوکرت سمرقند فریقین بن ابرهه از ملوک چین که هزار علم داشته و
در سایه هر علم هزار مرد مقابل بودندی بجانب مشرق بنضت فرموده و از آب حیون که نشسته بر ما و راه
النهر استیلایافت سفدر خراب ساخته شهری ساخت موسوم بکمر که چو کند بزبان ترکان دیر نامند
یعنی دیه سمر و عرب آنرا معرب گردانیده سمرقند خوانند گویند از ابنیه کیکاوس بن کیقباد است در زمان
سابق دوره اشش چاه هزار کام بوده سببا بکمرین مملکت شهریت از اقلیم اول که بلخیس در آنجا بوده از
صفحات روزه راه داشت و آن منوبست بسبب دین بیخت و الحال دیرانست و از وجز نامی بزبانها
نماند و گویند در سبب از غایت لطافت هوا پشه و مار و کژدم و هوام نبود سو منات شهریت از اقلیم
ثانی بر ساحل دریای عمان از بلاد هند و بت منات نام که در زمان آنروز علیه السلام از خانه کعبه بر آورده و بنده آورده
بودند هنوز در برابر جواهر خیزه در آنجا نصب کردند و سو منات منسی گردانیده و بعضی را اعتقاد این است که آن
بت از دیار برآمده و برخی گویند که از آسمان فرود آمده اما در کتب سلف برانجه معلوم میشود که آن بت از زمان کشتن

که چار هزار سال میشود معبود هندو است و بقول ارباب این کیش کشتن درین شهر غیبت نموده لهذا اخبار مغر و معتبر
دانند و در حیب البشر آمده که سو منات با اتفاق ارباب تواریخ تبتی است معتبر که هندوان اعظم صنم دانند
و اعتقاد عظیم دارند که یزد جمع او ثمان هند حجاب و بواب منات اند سلطان محمود در سنه چهار صد و شانزده
سو منات آمده بعد از حرب شدید که بخواجه بزرگس بدار البوار شتافتند و در آن تجانه که بغایت طول و عریض
بود و بخواجه و شش ستون که هر یکی از آن سواتین با نواع جو ابر نشسته مکتل بود در آمده و آن بت را که پنج زرع بود
و از آنجمله دو زرع نیز زمین فرود آورده بودند بدست خود از کز بشکست و قطعه از آن بغزین فرستاد و در آنجا
مسجد جامع فرشت ساخته از شکم آن بت جو ابر نوادر بسیار بر آمده و زنجیر از طلا بوزن دویست من میند در آنجا
آویخته بود و در آن زنجیر زخمها تعبیه کرده بودند هر وقت که آن زنجیر بجرکت می آوردند هزار برهن باوزن شروع در
عبارت غریب می نمودند و سید کس بر تراش و سید صد سانه و پانصد کثیر قاصد داشته و اکثر ایام
دختران خود را در آن تجانه کرده بودند که خدمت منات بنمودند و هر روز از آب تازه کنگ که زیاده از دوست
فرسنگ است میدادند و درین میان مردم چالاک بفاصله کفر سنگ نشسته بودند که دست بدست آب
تازه هر روز از کنگ میرسانیدند سر من راء شهریت از اقلیم سوم مشهور به ساهره از ابنیه معتمد عباس
بخت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشت سیر جان از شهرهای کرمانست داخل اقلیم ثالث سرینه
و آنرا شهرند و سهند نیز خوانند از شهرهای قدیم هند و ستانست داخل اقلیم ثالث سابق داخل سامانه بود
سلطان فیروز شاه آنرا جدا ساخته سرکار گردانیده بغیر از آباد موسوم فرمود سحر خس باین مرد و هرات
شری بوده عظیم کعبه و هفتاد هزار خانه داشت و بویرانی آورده بود شاه طهماسب صفوی بخت بمعموری
آن کجاست اکنون آبادانست سبزوار همان اسفرا است که در حروف الف که شت پیکار ستم و لهراب
در سبزوار است داده و الحال آن موضع در عین شهر میان یوسپید شهرت دارد ساوه شهریت قدیم بنامها
معمور است از اقلیم چهارم سمنان شهریت مشهور از اقلیم چهارم ساری شهریت بولایت مازندران از اقلیم چهارم
سجاس و سهرورد در اول دو شهر معمور بودند از اقلیم چهارم در فترت مغل خراب شده اکنون از هر یکی بقدر
دیی مانده هوای سرد سیر دارد سلاطین از بنای ایامجا بتو خانست از اقلیم چهارم و آنرا میر بیج وضع
کرده طول هر دیوار پاره شش پانصد زرع قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که
چار سواری غبار غمال ترده میتوانند نموده سالی سرای شهریت با و راه النهر سقین بنسج سین معاد و سکون خان
شهریت از اقلیم ششم دیار و سس ساس بنسج سین مملکت سکون نام شهریت از اقلیم چهارم با و راه با سجان بیان
نیز و از ابنیه سقنای بروزن قنای شهریت بر کستان سکین بنسج شهریت شام در حدود کس سحر م

سین محل قصبه است میان اصفهان و شیراز بناهای سام بن نوح علیه السلام در محل سام آرام بود بکرت استعمال می
 شده است بنا بود بالفتح قریه است از اعمال طوس و انجاست مشید مقدس امام الماس و الجن علی بن موسی الرضا رحمه
 الله علیه و آله کن بر وزن ماکن شهریت سین سیرام بالفتح شریست از اقلیم ششم نزدیک بخاستان و انرا سحاب
 نیز سیراند سیواس بالکسر شریست از اقلیم پنجم سیردم سجا و ند از نومان لو کر غزنین است حروف شین
 مجمه شیراز از شرهای معروف فارس داخل اقلیم ثالث است و آنرا محله قاسم بن عقیل غزاده حجاج
 در سنه هفتاد و چهار هجری بناناده شوش شریست مشهور بخوارستان و معرب آن سوس است از بناهای
 سام بن نوح علیه السلام گویند اول شریست که بعد از طوفان در جهان حادث شده و آن از بناهای نو شریست
 قریب باب الابواب از آنجمله کردی شهر او را از اقلیم ششم بشمارند و باقی توابع او را داخل اقلیم پنجم گفته اند
 سایر آن شهریت بولایت آن از اقلیم پنجم شاس از شرهای قدیم است با قلم پنجم و آنرا بنا گشت و
 تاشکند و تاشکنت نیز خوانند شلکون شریست بعد و باب الابواب ساشان بلد است بدیار بکر
 شاد و خ بر وزن آوخ از شرهای قدیم بنیاد بود و اکنون خراب است شاطبه بر وزن راجله شریست از اقلیم پنجم
 باندلس و نسبت بان شاطی باشد ششام بکر شین مجروح بای موحده تختانیه شریست از اقلیم اول سین
 شیرغان بالفتح در سوابق ایام شریلج را گفتندی شبلیه بالکسر قریه است بخداد و بان منسوب است ابو بکر
 شبلی ششتر بالفهم شریست بخوارستان و معرب آن شتر است شمرش نیز آمده و آن از ابنیه شاپور بن
 شاپور است گویند از بناهای اردشیر است و دارالملکت خوارستان شعب الوان موضعیت در حدود
 شیراز گویند بشت دنیا چار است شعب الوان و غوطه دمشق و سعد مرقده و بهر بلد و آن بیت و شرف رنگ
 است شلک بالکسر شریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهل آن شاعر باشند شلک ششترین
 بر وزن کترین شریست از اقلیم پنجم باندلس بالکسر شریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهل آن شاعر
 باشند بالفهم رای محله شریست از اقلیم چهارم بکر وستان میان اکل و بیدان منوب بمرودی که روزنام
 داشته شریست عبارت از قبه الحضرای شل است شریستانه شریست میان شاپور و خوارزم حروف
 صاد محله ضحار بالفهم شریست بغان صرصر قریه است بخداد و صفهان بالفتح شغان است و آن موضعیت
 بخداد و مصر صنون بالکسر صاد محله و تشید و بای مشات تختانیه ساکنه شریست برکنار فرات نزدیک
 بر قبه در عهد قبا صره شری بزرگ بوده و بان منسوب است جنک صفین که علی مرتضی علیه السلام را بادیانی شام است
 و اد صفح بالفهم صاد محله و سکون فون فتح عین محله شریست از اقلیم اول بیلا دین و دارالملکت اندیا است
 و بنای آن صفاد بن ادم بن عمر بن عابر بناده در آن شریسالی هشت فصل باشد و از لطافت هوا بوی گوشت کیضه

نشود صحتی بفتح صاد محله و سکون قاف دکر جیم فارسی بعد از آن بای تختانیه شریست از اقلیم پنجم در حدود دیا
 کرکس و از آن تا قطنطیه بیت روزه را دات صقلاب بفتح صاد محله و سکون قاف نام سپر
 نوح است علی بن سینا و باد منسوبست بلاد صقلاب و آن باقصای بالا و شمالی باورای اقلیم سیم است
 در آن دیار از غایت سردی هوا در زیر زمین خانه سازند صیدار بر وزن پید شریست از اقلیم سوم
 بشام صوادق بالفهم شریست از اقلیم پنجم میان بلاد فرنگ صو بر وزن شور شریست از سواحل شام نزدیک
 بیت المقدس حروف طاء محله طوطوس بفتح طاء اول و ضم ثانی مطین و سکون او بعد از آن
 شین مجمه شریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام از ابنیه مهدی عباسی که در سنه یکصد و هشت
 بناناده طیان شریست از اقلیم ثالث بناناده طیان که شاعر بود کانه فی البلاد الکربان طهران شریست
 بنزاهت از اقلیم چهارم از دیگر شهرها ممتاز طرار در زمان سابق شری با نام بوده از اقلیم ششم و آنرا با یکی نیز بخوانند
 و الحال بسبب عبور مغل و جنود او رنگ ویران است طالقان بر وزن طالبان شریست از اقلیم چهارم
 در حدود قزوین و ایضا بلده است میان غزنین و لاج از طخارستان و ایضا شریست بخراسان و آنرا مرو
 از و نیز گویند طریه بفتح طاء محله و کرای محله و تشید بای مشات تختانیه شریست بشام نزدیک دمشق
 منوب بملک که طبار نام داشت طیس فحتمین دو شهرند بخراسان از اقلیم سوم کی طیس کیلی بالکسر کاف
 فارسیه و سکون بای تختانیه و کاف ثانی عربیه و دیگر اطمین سینا بکر سین محله و سکون بای مشات تختانی
 سیراند طوطوشه بضم طین و شین مجمه شریست از اقلیم پنجم باندلس متصل بدیار فرنگ و آن آخر بلاد اسلام
 و عجب اگر در بیرون شهر بسیار باشد و درون شهر بود طرقان شریست بخداد و خطاطوس بر وزن طوس
 شریست بخراسان منوب بطوس بن فز و بیدان منسوبست خواجه نصیر طوسی معلم ثانی و فردوسی شاعر و مشهور
 مقدس رضویه علیه الرحمه در قرب سناباد از مضافات اوست ابالی انجار ایلا نسبت کنند و بجاطوس
 شل رند مشهور است که چون بارون سشید بطوس فت گفته که که را بشرفست تا زیارت کنیم حروف
 عین محله عسکر کرم از اقلیم سوم شری با نام بوده ابتدا لشکر بن ظهورت دیوبند در آنجا شری بزرگ
 ساخت و آنرا لشکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید شاپور ذوالاکتاف بتجدید عمارت فرمود و برج
 شاپور نام نهاد و کت آخری را و بوریانی آورد و کرم در جینی که از جانب حجاج بخوارستان شافت و فرخ
 در آب گشت آن شهر را آباد ساخته موسوم بصیکر کرم گردانید عجم شریست از اقلیم سوم تعلیق
 بصهر دارد و جنوبی قاطط واقع شده دارالملکت فرعون یوسف علیه السلام بوده و قسری که زلیخا بهر یوسف
 علیه السلام ساخته بود در آن شهر بوده درخت لبان درین شهر نشان میدهد و خاصیت آن از آب چاهی عیسی

در آن محل کرده و از آن چاه آب می‌دیند می‌داند عقلان شهریت از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام گویند شهر
 فرق امام حسین علیه السلام در آنجا است گویند تاج دنیا شام است و تاج شام عقلان است خانه بروزن خانه
 شهریت از جزیره بر شرقی فرات عبادان بهشتید بای موحده تختانیه شهریت از اقلیم سوم بعراق عرب
 نزدیک بصره فرات و دجله و آنجا بحر می‌دیند و ایضا معموره است با قضاوی عرب عباسیه شهریت
 بافریقیه از آثار محمد بن اغلب از امرای بنی عباس عدل بن محمد بن شهریت برکنار بحر از اقلیم اول بنی آن قریه
 بعد بن عدنان جد قبایل از احفاد اسمعیل علیه السلام عرش بروزن فعلی شهریت از اعمال مصر متصل به یار
 شام عکا بفتح عین مملو و کاف فارسی شده شهریت از اقلیم سوم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن بنا
 ساده شاپور ذوالکثاف نیکوترین بلاد سواحل است و از آنجا که می‌خوانند عکبر ابضم عین و سکون کاف
 فارسی ففتح بای موحده تختانیه و رای مملو الف شهریت از عراق عرب برکنار دجله و فرخی بغداد بفتح
 عین نیز سرانند عموریه بفتح عین و ضم میم و کسر رای مملو شهریت از اقلیم چهارم بر دم عین از شهریت از
 اقلیم چهارم بشام حروف غین محج غرناطه بفتح شهریت از اقلیم چهارم لیس غره بضم غین
 و تشدید ای مملو مفتوحه شهریت از اقلیم سوم بشام قریه شهریت از آنجا است غره الف بفتح قریه
 بطوس بان منوبت غزالی غره بفتح شهریت مشهور از اقلیم سوم بر استان و اندلس که
 بزرگان اسوده اند بدینه ثانی استمار دارد و از آنجا که می‌خوانند و نسبت بان غرنوی باشد و بان منوبه
 لوک غرنوی و در آنجا بود تختگاه ایشان در آنوقت عظمتش بجای سرانند که دوازده هزار مسجد و در
 داشته گویند در آن زمان ده هزار خردار کنشک صیادان بشری آوردند غورمان موضعیت نزدیک
 بهرات عموطه بالضم موضعیت بدمشق سیزده میل چشما و کوههای رفیع محبک شده در شان و گفته اند بی از
 بلاد اند و سننا حروف فاد فرما بروزن سرما شهریت کوچک بر ساحل بحر شام قبر جالینوس حکیم در آنجا
 قوشنج از بناهای قدیم است و پشنگ بن افراسیاب بخت بر آبادانی آن کاشته فارس
 بروزن اس شهریت بمغرب و قاعه بلاد طنجیه است فدک بختین قریه است بجای بد و منزلی مدینه سکینه
 و بان منوبت باغ فدک فراغه شهریت از اقلیم پنجم باندلس فراده بالضم قصبه است بخوارزم از بنا
 عبدالبنی ظاهر ذوالیمین فافراه شهریت بفتح فاد داخل سیستان و فرامان قصبه است از عراق
 فرح آباد شهریت بازندران بجای فرخی ساری از ابنیه شاه عباس صفوی و از این شهر طایان گشتندی
 قطاط بضم فاشهریت از اقلیم سوم برکنار رود نیل و از آنجا که می‌خوانند فوم بضم فاء سکون و او
 شهریت از اقلیم چهارم بکلیان فیروز آباد شهریت از اقلیم سوم بفارس از ابنیه فیروز ساسانی ایضا بلده است

هیند از بناهای سلطان فیروز شاد دلی ایضا گویند بازندران ایضا قاعه است به ماوند حروف قاف قاهره
 مغربه دار الملک مصر است در حسیب ایستاده که در زمان مقلدین اسمعیل جوهر نام که در سلکت غلامانش انتظام
 داشت در سیصد و پنجاه و هفت مصر را تصرف در آورد و برکنار رود نیل قاهره را بنا نهاد قیوم شهریت
 از اقلیم سوم در غربی نیل و افیون مصری که بانام است از آنجا حاصل شود قاین شهریت از اقلیم چهارم و آن اصل
 شه ولایت کافیت قمر شهری معظم بعراق بوده الحال ویرانست گویند حجاج بر آبادانی آن بخت کاشته
 از خاک فرج نیز خوانند جای مبارک است چهارصد و چهل و چهار امام زاده و ولی در آن دیار اسوده اند خصوصاً
 مراد فایض الانوار بنی فاطمه همیشه علی بن موسی الرضا علیه السلام در آنجا است قزوین از شهرهای اقلیم چهارم است
 بنای آن بعضی از شاپور بن اوشیر بابکان است و برخی از بهرام می‌دانند و گویند که یکی از کاسره که در آن سوزین
 فتح یافته بنا نهاد بکش و بن موسوم ساخت و غرب آنرا معرب کرد اندیشه قزوین گردانید و از قبل از بناهای قاین
 فیروز ساسانیست قسطنطنیه شهری مشهور و معروف است بروم از اقلیم ششم جنوب بختطنطین قسطن
 ثیوریونس بعضی گویند که شام بن قوح علیه السلام بنا نهاد و بخت و بزرگی آن امروز در تمام روی زمین شهری نشان
 نیند بهند بخواره دار الملک قباصره بوده و اکنون دار الملک سلاطین عثمانیه است و با استقبال شهرت دارد
 بنای آن شهر ماند و رونه نداد و فرشته از بلاد فرنج است و بعضی که شنیده می‌خوانند در آنجا صنفی از مردم
 باشند که نصف روی ایشان سیاه و در نهایت سیاهی نصف دیگر در غایت سفیدی است قاصیه
 بحر دال مملو و تشدید بای مشتات تختانیه شهریت از اقلیم سوم نزدیک بکوفه جنوب بقا وین نام و بقانی
 قابس کبر بای موحده تختانیه شهریت از اقلیم سوم بافریقیه قالیقلا بفتح قاف و کسر لام موضعیت از روم بیا
 بکروان نخستین شهریت که در آن قالی بافتند از آنجا قالیقلا خوانند قاهره بام و منتهی الرای
 مملو شهریت از اقلیم سوم بمصر و اکنون قاعده آن دیار است قرآشهر بفتح بلده است بروم قراقرم
 بفتح قاف و رای مملو شهریت قرطاج بضم قاف و رای طای مملو شهریت از اقلیم چهارم باندلس
 و دار الملک است و از آن تا که معمره که از دویت فرسخ است قرقیا بالکسر قاف اول ثانی و رای و
 مملو شهریت از اقلیم چهارم بر سه فرسخی رجه بحر قرطاجین بکسر قاف و سکون رای مملو شهریت
 از اقلیم چهارم بکردستان نزدیک بهمان و قندار بالکسر شهریت میان قندار و سیستان قنصر شین
 موضعیت میان بغداد و بهمان قطیف بروزن لطیف شهریت از اقلیم دوم بحرین قلاتش بفتح قاف و
 کسوف شهریت بشام و از آنجا که می‌خوانند قلمرم بالضم شهریت میان مصر و یمن بر ساحل بحر و بان منوبت
 بحر قلمرم قمری بالضم بلده است بمصر و در آن دیار فاخته بسیار باشد از آنجا که می‌خوانند قنذر بالضم

قاف و با شریست از اقلیم پنجم با نرس حروف میم که معطر به شریست میم و تشدید کاف و های ساکنه
 شریست از عربستان که خانه از کمره تخت اشرف و دویست و سی فرسنگ است بکرز و عرب
 باین بحر فارس و بحر حبشه و در جله فرات است و این مسافت بنی با قلم دوم نقلی دارد و بنی با قلم سوم
 چون کرسی حجاز که است و از ابطل و اتم القراء نیز خوانند مدینه طیبه شریست بعربستان از
 ابنیه شرب بوقانی لهذا در از من سابق شرب میخوانند و اسامی آن در جام کبستی بنا خدا و حاره و
 جوهره و مجیه و اکال و مبار که سکنه و محفوظه و قاصده و مقدسه و طیبه و سامه بنظر در آمده چون بزبان مجری
 بیان سرور رهن و آسمان مدینه جاری گردید لهذا مدینه اشتهار پذیرفته و این از شهرهای بزرگ و
 مشهور عراق عربست تخت طمورث بر بنای او بخت کاشت و همیشه با تمام رسانید و نوشید و آن
 در آنجا ایوانی ساخته که از آن عالی تر عمارت از کج ساخته نشده و آن عمارت تا زمان ابو جعفر و افضی
 بر پا بود چون او شروع در ساختن شهر بغداد کرد و اراده نمود که آنرا خراب سازد سلیمان بن خالد
 وزیرش بخت که این کار ممکن که در آن روز کار باز گویند که پادشاهی مادام که شهری را خراب ساخت
 شری توانست آباد گردانید و گفت بنحوی که آثار کبر آن خراب شود و در خرابی آن شروع کرد
 چون دید که خرج آن از دخلش بیش است باز استاد وزیر گفت الحال باید که با خبرسانی و اگر نه مردم خوا
 گفت که ساخته پادشاهی توانست خراب ساخت و مداین سببه عبارت از هفت شریست
 یکی مداین دوم قادیسیه سوم رویه چهارم جره پنجم بابل ششم حلوان هفتم نروان و هر هفت شهر امروز
 خرابست پنج شریست از اقلیم سوم میان حلب و فرات واقع شده از بناهای انوشیروان و
 بارون الرشید نیز تعمیر آن بخت کاشت هر و شهبان شریست عظیم بخراسان از اقلیم چهارم
 از بناهای سلطان سگندر گویند شاپور ذوالکلیف بنا نهاده اما اصح آنست که طمورث از آن
 اساس نموده و نهاده و دارالملک سلطان سخر بود و آنرا بخت میم و الف ممدوده و کسر رای ممدوده و با
 موحده تختانیه شریست بین و آنرا سبب این خوانند متمدن نامی شتات فوقانی و کسر رای ممدوده
 و سکون بای شتات تختانیه و دال ممدوده است بسم قند و معنی این نقطه آنکه هر چه بنحوی یعنی
 بهر خیرست و آن منسوب متمدن نامی است باین موحده تختانیه قصبه است از اقلیم سوم و بنی
 ماقده و بنی شریست از اقلیم پنجم بروم ماقده کبر لایم و منسج قاف شریست از اقلیم چهارم باندلس و بن
 بفتح و ال ممدوده شریست ممدوده از اقلیم سوم بعراق عرب از آثار طمورث و آنجا ایوان کسر است
 و آنرا مداین نیز خوانند چنانچه که شت ممدوده بفتح میم و رای ممدوده و الف و فتح عین معجم و با شریست با در

بایجان مراکش شریست میم و کاف و شین معجمه شریست از اقلیم سوم بعرب از بناهای امیر سلیمان و یوسف بن
 تاشقین و معنی این لفظا بخت مقاربه آنکه بر فتن تعیل کند چون قطاع طریق در آنجا بسیار بودند و این نام
 خوانند و ممدوده شریست باستانی بنده مملکتش که بنود محل حلول ذات واجب الوجود میداست
 استغفر الله مر با ط کبر میم و سنون ای و بای موحده شریست از اقلیم اول میان حضرموت و مکان برکنه
 بحر واقع شده و مر سیر به شریست میم و سکون رای ممدوده و کسر سین ممدوده و فتح بای شتات تختانیه و با شریست باندلس
 و نسبت آن مر سیر با شت ممدوده و فتح میم و سکون رای ممدوده و بفتح عین ممدوده و شین معجمه شریست بشام
 نزدیک انطاکیه و آن منسوبست کبوتر ممدوده ممدوده و غاب بضم میم و دویست بشام و شهری چل فرخی مر ممدوده و بن
 بفتح میم و سکون ای ممدوده و عین ممدوده و نون ممدوده و بای شتات تختانیه ساکنه شریست بعربانه ممدوده و نون
 برنده شریست از اقلیم چهارم با در بایجان ممدوده و قاف بضم میم و سکون رای ممدوده و فتح و ال ممدوده و الف
 و نون شریست از اقلیم چهارم بعراق عجم و قریه است بهرات و اصل آن مر افغان است ممدوده و نون بضم
 میم و کسر رای ممدوده و سکون بای شتات تختانیه و نون و الف و نون موضعیت از اقلیم چهارم بخراسان
 نزدیک بالهک میم و سکون عین ممدوده و فتح کاف و او ساکن شریست از بلاد روس و آنرا ممدوده و نون
 گویند ممدوده شریست با نندران برکنه در بای کیلان و از آن فرسنگ است مصیبه بفتح میم و کسر صاد
 ممدوده و سکون بای شتات تختانیه و فتح صاد ممدوده شریست از اقلیم چهارم بشام و منسوبست بمصیبه بفتح میم و نون
 نوع علیه السلام ممدوده بفتح میم و فتح عین ممدوده و ای ممدوده ممدوده شریست از اقلیم چهارم بشام از اعمال عوام
 در حدود حات نعمان بن بشیر انصاری تعمیر آن پرداخت بمعه نعمان اشتهار یافت ملکان بضم میم و نون
 سلطان ممدوده و نون بزیادتی و او نیز آید شریست باستانی میان قندلار و لاجور گویند این ممدوده اسم آن بلده است
 در زمان پیشین بای ممدوده و دیگر میخوانند و اکنون بدین نام مقرر است ممدوده شریست بچین ممدوده بفتح عین
 ممدوده شریست بصره گویند ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده
 بعد از آن رای ممدوده ممدوده شریست بندنزدیک بلده ممدوده و در آنجا ست مزار فیض انوار بندگی شیخ کجی ممدوده
 و الد بزرگواری شیخ شرف الدین بهاری والد و ولد هر دو اولیای کمال و اکمال بودند روح و روحها ممدوده و نون
 شهری بوده و بلاد جزیره ممدوده ممدوده ممدوده و او و کسر صاد ممدوده و لام و بضم میم اکنون شهرت دارد
 شریست از اقلیم چهارم برکنه در جله و آنرا ممدوده و نون گویند که واسطه است میان جزیره و عراق و آن
 منسوبست ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده ممدوده
 گویند هر که سالی در آنجا اقامت نماید در بخشش نقصان پدید آید ممدوده ممدوده شریست عظیم از اقلیم سوم

با فرقیه از بلاد مغرب از آنکه می رسد به شریعت عظیم مشرق و آن قاعده بلا چنان است که هر کس می رسد
 با فتح نون و با قصبه است از بلاد خراسان میا قارقین بفتح میم و یای مشتات تخانیه و الف و و
 الف و کسر ای مهله و کسراف و سکون یای مشتات تخانیه شریعت بدایر بکر از جزیره میان بفتح میم و سکون
 یای مشتات تخانیه و سین مهله و الف و نون قریه است بصره شیطان در آنجا پناه دارد و در آنجا است قبر عزیر
 علیه السلام و علی بن ابی طالب بفتح میم و سکون یای مشتات تخانیه و فتح میم ثانیه و سکون نون و دال
 مهله قصبه است از اقلیم سوم از استان حروف النون نالکس بنون و الف و ضم یای موحده تخانیه
 و ضم لام و سین مهله شریعت بطلطین از شام ناحیه بروان قاهره قریه است بصره که میزند از اعمال از و آن
 قریه میسی علیه السلام در آنجا بوده و اول طایفه که دین آنجا بکریه اندالی آن قریه بود و بعد از ایشان منافقانی
 خوانند تا که کور بکاف فارسیه بروان و شهر است هندوستان میان دلی و کجرات و بان منسوب است
 تا کوری و در آنجا است مرقد جناب بن کی شیخ حمید الدین ناگوری که بسیار بزرگ بوده و ذکر متبرکه که ایشان بجای خود
 مذکور میشود ان شاء الله تعالی یعنی بضم نون و سکون عین مهله شریعت از اقلیم سوم نزدیک بغداد از آثار
 نغان بن منذر نو بنده جان بفتح نون و سکون او و فتح یای موحده تخانیه و سکون نون و دال مهله و جیم و الف
 نون قصبه است از اقلیم سوم بفارس نوشتا و شریعت حسن جزیره ترکستان نهاد و فتح نون و ضم نون
 شریعت از بلاد جبل از اقلیم چهارم در حدود همدان که میزند نوح علیه السلام تخت از بنا نهاده و اصل آن نوح
 او است یعنی مکان نوح علیه السلام نهروان بفتح نون و سکون او و ای مهله و الف و نون شریعت
 اندلیان سبب بعراق عرب و میان بغداد و نیریز بکسر نون و سکون یای مشتات تخانیه و کسراف و ای مهله و زای
 سبب شریعت بفارس نیشابور بفتح نون و کسراف آن شریعت از اقلیم چهارم خراسان مشهور و معروف در
 بنای آن اختلاف است بعضی از آثار ظهورت میدهند بعضی از شاوور بن اردشیر گویند شاوور و اولاکاف آنرا
 اساس فرموده صاحب کزیده آورده که اردشیر شمره را که مابین کرمان و سیستان است و شاوور حکم بخت آنرا
 اندوی در خواست و او مضایقه نموده و گفت تو نیز شهری بساز و بتعبیرت شاوور بنامند و نام گذشت و مردم
 او را نه شاوور میگفتند تا بمردی نام نیشابور قرار گرفت چه نه بر زبان فرس شمر باشد یعنی شهرت پورگی از فخرالدای
 بعد از آن شهر رفت دید و دوازده هزار کاریز در آن شهر جاریست اما از مردم آنجا کسی باحوال او پیرواست و بخنده
 بازگشت خلیفه از و حال نیشابور پرسید گفت نیکو شهر است لیکن اگر آبی که در زیرین است بر روی زمین بودی و
 مردم که بروی زمین اند نیز زمین بودندی چه خوشش بودی در عجایب الخلق است آورده که نیشابور را بران شهر را
 میخوانند و در عجایب البلدان میکارند که در از منته سابقه از اقامت الباء میگفتند چه عجیب است و هو و طبیعت

که و و حواد تمام خراسان جای بدان تربیت و لطافت نشان میدهند بخت اشرف در دو فرسنگی کوفه
 بطرف قبله واقع است و مرقد مطهر منور حضرت مرتضی علی علیه السلام کرم الله تعالی وجه در آنجا است غنی
 کسرون و سکون یای مشتات تخانیه شریعت از بلاد جزیره نزدیک بوصول بر شرقی و جله یونس علیه السلام
 باطل آن سبوت کشته نشا شریعت خراسان از اقلیم چهارم شریعت از اقلیم پنجم بیشتر خراب بود اکنون
 عبدالله خان ورنک فرمانفرمای توران بتغیر آن پرداخته الحال عمور است و از آن خشت و قرشی نیز سرانید در
 زبان مغولی قرشی یعنی کورخانه است و آن بر جنوبی سمرقند واقع شده و از آن تا سمرقند بیحد و فرسنگ است
 حروف الواو و آسپه بر وزن فاعل شریعت از اقلیم سوم میان بصره و کوفه از این جهت آنرا واسطه حاج کوفه
 بن یوسف از بنا نهاده و اکنون در آب پنهان گشته و قلم واسطی بان منسوب است و اد حرو و دلا کراست و آن
 شریعت منسوب است برمدی که ویرد نام داشت بکسر او و سلطان بضم او و شریعت بجزیره و شس
 بفتح شریعت بوزان و نشریش بر وزن جندریست شریعت بافرقیه و هرا آن بفتح و او و سکون او
 رای مهله و الف و نون شریعت بوزان و یای بکسر او و سکون یای مشتات تخانیه و سکون سین
 مهله و با شریعت ترکستان منسوب است بوزان خویشان فرایاب حروف با هرات در بنای
 آن اختلاف است که میزند از آثار لهراب است بعضی سرانید که بن اساس آن نهاده و برخی سرانید که از انیه میزند
 است که میزند کی از امرای زمان از بنا نهاده بزی نیز مانند نسبت بان هر وی باشد که میزند در عهد طوس غور
 وال کرت هرات چندان آباد بوده که حدود دویزدکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و اشیا و سیصد
 مدرسه و خانقاه داشت پس روی بخرابی آورد و در عهد دولت مرزا شایخ دیگر بار آباد گشت و در زمان
 سلطان حسین مرزا بجای سید که بیت خوار تخم سیاه دانه در دکانین بنابران حرف شدی دوازده
 هزار تن از طالب العلم از خزانه سلطان و خلیفه بافتندی همدان از شهر بای قدیم جهان است در آثار البلاد او در
 که آن شهر همدان بن نوح عرمه بطالع ثور بنا نهاده و صاحب تربیت العقلوب آورده که از اجابت بطالع حل بنا
 نهاده که میزند هر غلگینی که بدان شهر در آید شاد شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب بود با ششمیه
 شریعت بحدود انبار از بنا بای سخاچ بفتح میم و جیم و ای مهله شریعت بجزین و دار الملکت آن بوده و
 تمام آن ولایت را نیز بجز خوانند هر قلعه شریعت از اقلیم پنجم بخوارزم و آب آمو آنرا احاطه کرده و یک راه میزند
 بخوارزم شاه عمر با آن حصن اما من خود ساخته بود میگویند بضم با و سکون نون و الف و نون بکسر دال
 مهله و فتح یای مشتات تخانیه و با شریعت از بلاد فرنگ و باطل آنرا و لند زکونید بلیت بکسر با و سکون یای
 مشتات تخانیه و یای مشتات تخانیه شریعت از اقلیم سوم بعراق عرب حروف الیاء یا ر کید

شربت از اقیانوس که الحال پای تخت کا شربت یزد و شربت بای شتاه تختایه و سکون رای معجزه دال معجزه
 شربت مشهور بمرآت عجم مشوبست نیز در شهر بار از ملوک فارس و سیکنی فتح بای شتات تختایه و سکون
 نون کاف فارسیه کسوره و بای شتات تختایه شربت بروم و معنی این افشاره نو باشد نیکی طراز شربت
 بر گستان فتم شازده هم در عمارت آن شکل است بر یک فراست قال الله تعالی ربنا انزل فی منزلا
 مبارکنا و انت اخبر المیزان کونید اول کسیکه بناماد هوشنگ پیشداد بود و اول کسیکه کج و آجر خانه ساخت
 فرعون بود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرویت که خانه وسیع و بهر ایام صالح از عبادت مردانست بزرگی
 کوبه خانه نو جایست خدای تنگ کن خوابی فراخ مؤلف گوید خانه انجمن باید ساخت که بسیار مردم در راه
 تنگ نشوند و اندک مردم در و ترسند عالمی گفتند تو اگر می چیت گفت و دست بیوت و دوام قوت
 گفته اند بهشت مرد خانه دوست گویند خانه تنگ کوری دوم است گویند لذت دنیا درد و چیز است بنا و غنا
 حکمی گویند لذت طعام در ساعت است و لذت نخج در بای و لذت بنا بهر عصر معانی گوید ای پسر در
 شهر بزرگ مقام کن و خانه بزرگ بام تو از دیگران بلند تر باشد لیکن بام بر میا و خود را از کمر بستن در خانه مردم دور را
 عیسی علیه السلام هرگز خانه نساختی جواریان گفتند اگر خوابی بر تو بنا نم فرمود برای چه اگر عمر من دراز باشد خراب
 گردد و اگر کوتاه بود در آن نشیند بکار من نیاید ابراهیم او هم روزی در بلخ بار داده بود مردی در آمد و نزد یک
 ابراهیم رسید گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آدم تا درین راه با فروز آیم ابراهیم گفت رباط نیست
 خانه من است گفت پیش از تو که بود گفت پدرم گفت پیش از تو گفت پدرم گفت که هرگاه که یکی آید و
 یکی رود خانه بنود رباط باشد ابراهیم را در دین پدید آمد و متنبه شد و غریب ترک کرد و تفرّد کرد و یکی از بنی
 اسرائیل خانه ساخت و خلق را بفضیلت خواند و گفت هر که اینجا آید از او پیر سید که این خانه هیچ عیب دارد
 کسی در آن عیبی ندید مگر سه درویش که رفیق بودند هر یکی از آن گفت که عیبش این است که عاقبت خراب
 شود و خداوندش میرد ملک گفت خانه باشد که در آن این عیب نباشد درویش گفت آری بهشت چنین است
 ملک بگذاشت و بدرویشان پیوست و پس از ایشان نیز غرّلت کرد و درویشان گفتند چه از ما
 سرزد که ترک صحبت ما کردی ملک گفت شما را در سلطنت دیدم بودید و از آنجمله گرامی میشد شنید
 خواهم بجائی روم که مرا نشناسند و بجای پیوندم که خدمت او کنم مالک دنیا را در دید که خانه می ساخت
 و مزدور را از امید دست پیش بردم و در می باود و مالک آنرا در کل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی
 مالک گفت تو چرا در همای خود را در کل می اندازی یعنی صرف عمارت میکنی مردی حسن بصری گفت خانه
 ساخته ام و خواهم که در آن و مراد عالمی حسن بصری گفت و گفت خراب کردی خانه خود را و آباد کردی

خانه دیگر را نیز که آنرا که در زمین اند ترا غرور دهند و آنرا که در آسمان اند بگویند روزی مارون از ببلول انانید خوا
 ببلول گفت هذله قصور هم و هذله قبور هم یعنی قصور و قبور سلاخین بنی عظیم است روزی زبیده و
 مارون ببلول را در راه دید که با اطفال بازی میکرد و با بخت خط بازی میکرد و خانه می ساخت آینه
 گفت این را می فروشی گفت می فروشم گفت قیمت آن چند است ببلول گفت چندین هزار دینار زبیده
 و برفت و ببلول آن مال ابر اطفال فقر امتت کرد و مارون شب بخواب دید که در بهشت بخانه رسید
 خواست که در آید کند اشتند و گفتند که خانه زبیده است دیگر روز حال پرسید زبیده باز گفت قصه
 ببلول را با درون ببلول گفت او را به دستور دید که با اطفال بازی میکند و خانه می سازد گفت این خانه را می فروشی
 گفت آری گفت قیمت چیست ببلول چنان مال نام برد که در جهان نبود مارون گفت زبیده با نذک چیزی
 فروختی گفت او زبیده خریده بود و تو دیده میخیزی فرق در میان بسیار بود مردی از شرف خانه آوازی شنید
 صاحب خانه گفت ترس که جو جای شرف بیدار میکند مرد گفت میترسم که از تبیح و رقت آیند و به
 غلظت چون افضل و اشرف عمارت جهان عمارت خانه کعبه است لهذا از آن مکان معظم و مکرم شروع عبادت
 نمود خانه کعبه بد آنکه اول خانه که در جهان بهر عبادت ساختند خانه کعبه بود از فضایلش یکی آنست که من کل
 کائنات آمینا گویند اگر کرک قصه آهوکند و آهوبزین حرم در آید کرک از پس باز بایستد و کبوتر بالای کعبه نشیند مگر که
 رنجور باشد و چون خل بر او از کند و کعبه رسد و بخش شود و از بالای آن نکرده خانه کعبه علی اختلاف اقا و اهل بیت
 بنا شده چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاربه بیت المعبد خانه ساختند که هرگاه ملائکه
 آسمان بیت المعمور اطواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام طواف بجای آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از
 بنای بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم از حضرت آدم بود که بتعلیم حیریل علیه السلام آدم و حوا صفر زمین کرد
 از کل ساخته سیوم بنای اولاد آدم است که در زمان شیش خانه از کل و سنگ مرتب نمودند یا بامرند کور
 شیش پرداخت و آن تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده بعد از طوفان خلاصت خانه کعبه تلی سرخی مانده بود چنانکه
 بنای ابراهیم علیه السلام است و علی بنی نسا که بان پرداخت پنجم بعد از اندام مقام ابراهیم اول کسیکه وضع آن
 نمود الیاس بن زرار بن معد بن عدنان بود مقام ابراهیم سنگی است مربع آدم علیه السلام گفت الهی هر عالمی را
 اجر است این عمل من چه باشد از تعالی فرمود چون طواف آن بجای آری آمرزیده شوی آدم گفت الهی یاد کن
 از تعالی فرمود هر که از طواف کنندگان مسلمان باشد و استغفار کند بیامرزم آدم گفت همین کافیست و
 ششم بنای جرهم و عاتقه هفتم بنای قحطی بن کلاب بوده جد سرور کاینات صلی الله علیه و آله هفتم بنای فرس
 و قریش از قحط خانه کعبه را نه در عهد انبیا سابق لبند کرده اند و بهشت در عهده ساخته بودند سبب ساس

قریش چنین میسرانید که خانه کعبه سنگی چند برهم چیده و بلندیش بقدر قامتی بود بی سقف و قریش خزانة خود را در وی
 نهادند اتفاقاً شبی خزانة بزدی رفت لاجرم قریش انجار بلند و سقف کرد ایندو بروای آنکه نوبتی از سیل و
 خاز کعبه نشست و قریش بتعمیر آن قیام ورزیدند در آنوقت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیت و بخیال یاسی پنج
 ساله بود و حجر الاسود بدست مبارک بجایش برورزد و شبته نصب فرمودند بنحوی که بنای عبادتگاه زیارت که چون
 در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر عبدالله را بواسطه رسیدن سنگ بنحیق در حدود اندام بود عبدالله زینب
 از فوت یزید آنخانه را ویران ساخته بطریق آنکه حضرت خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد بعضی گویند وقتیکه
 عبدالله زینب بر وساده و امارت جا گرفت از سر نو بنا فرمود زیرا که بحکم جدید از زبان عایشه بشارت داشت
 که بر قوا بعد حضرت ابراهیم علیه السلام باز و بنای قریش را که برخلاف بنای ابراهیم است علیه السلام کند
 و هم بنای حجاج است آورده اند که چون حجاج ابن یزید را قتل رسانید بعد الملک مروان نوشت که این زیر چینی چنانچه
 در بنای کعبه افزوده که در زمان سالت تاب بوده چون نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نای حجاج در
 سنده این و سبعین آنچه این بنی را داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه بود و گذاشت گویند چون حجاج از
 عبد الملک اجازت تعمیر طلبید بعد الملک بر بنیان را اندکی درو باشد که سقف خانه کعبه او بنا کند پس برادر خود
 باسم محمد قاسم فرستاد تا بنای این بنی را بر سمار نموده بر پشت حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله از سنگ سفید
 بچل آورد بدان بنای حجاج او بنای مروان علی اختلاف قایل گویند بارون از رشید خواست که بنای مروان را
 بر اندازد و مثال این بنی بر موجب حدیث بر پانصد دین باب با امام مالک مشورت کرد و در جواب امام جواب
 داد که بگذار یا امیر المومنین خانه کعبه را تا ملائکه ملک نکرد پس بارون از ان اعمیه استعفا جست و این بنا خوا
 بود از نیکه جبهه از انخراب کرد اند چنانچه درین باب حدیث وارد است خانه کعبه از سنگ سفید مربع کل
 واقع شده طلش بیت چهار ذرع است و ستبری و عرض آن بیت و سه ذرع و یک شتر بار تقاع بیت
 و هفت ذرع دروازه اش بجانب مشرق است و حجر الاسود بر کن شرقی نزدیک در خانه برادر او بود و از
 و خانه در وسط مسجد الحرام واقع شده گویند اول کسی که خانه کعبه را جامه پوشانید تبع اصغر از بنی امیه بود و هر که در
 خانه کعبه بود بر طرف که خوابد نماز بگذارد گویند برکت کعبه تا حد نیست که نظر کردن در و بطواف نماز برابر است و
 عبادت یکروزه برابر عبادت بحال است از غرائب عمارات عالم ارم شده اد بوده درین مابین صفا
 و حضرت موم چنانچه قرآن مجید و فرقان حمید بان گویاست اِردَمْ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ
 مرویست که شداد عابد مرید علیه السلام را گفت که اگر من بتو ایمان آورم چه پادامه فرمودی که بهشت او صاف
 آن بر شمر شداد گفت در جهان بهشت سازم و در آن ساکن شوم و بهشت ترا بتو دادم پس صد کس متعهد خوا

جنت آن امر تعین نمود هر کس با هزار کس تابع ساخت و ایشان را در خزاین و اموال خود تصرف داده بسانان
 اطراف فرمان فرستاد که آنچه از و سیم و جواهر و عطر سامان بپزد بدان مکان نقل فرمایند گویند ساخت آن
 قصر و از ده فرسنگ در دروازه فرسنگ بود و در آن عمارت خشک زمین و سیسین بکار برده بودند
 و بجا هر مکمل که بپایند و ستونهای قوت در برنج نصب فرموده و بر کنایه های آب در خان میوه دار از طلا و نقره
 نشاند و بودند و در میان انار عطریات بکار برده که بوزیدن با مقام باغ معطر میگشت و عوض سنگ ریزه جواهر
 ریخته بودند و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و ذریع جنت لشکریان ساخته شده بود ارتفاع دیوار آن عمارت
 سیصد ذرع بوده و بعد از پانصد سال با تمام رسیده و آن عمارت اکنون از نظر مردم پنهانست گویند در
 زمان حکمت معاویه بن ابی سفیان یکی از عراب برای بستن شتر بدان موضع رسیده بود بنا بر بزرگ
 مکان ویرا ساخته شد که خواب می سینم قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد و چون بقتین حاصل شد که
 خواب نموده افوس خورد و آن جواهر را نزد این ابو سفیان آورد و احوال بازگشت قصر عثمان از غرائب
 عماراتست یمن که ضحاک برای تسخیر نهره بنا نهاده بود و در کاشی بنگت الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنجی
 و هر یکشت و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آن از یک تخت سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر گوش
 صورت شیرین ترتیب داده بودند که چون باد در آنجا سیدی از آن تماشا آواز شیرین بر می آمدی و بلند می آن
 چندان بود که در وقت طلوع آفتاب سایه شش میل رفتی و بر آن نوشته بودند که بادم آن بحال بیشتر
 زندگانی نیاید عثمان در آنرا مندم ساخت و بعد از آن سال شادمت یافت ایوان بدان ساخته
 انوشیروان بود گویند از آن عالی تر عمارت از کج ساخته نشده و آن ایوان تا زمان ابو جعفر و ائمتی بر پا بود
 صد ذرع و عرض آن چاه ذرع بود و قصه یزنی که نزدیک بان ایوان خانه مختصر داشت و دود آن با یوان
 میر رسید و تیره میاحت و انوشیروان خواست که به چه راضی شود بدو و او را از آنجا بر انداخته و از انوشیروان
 شد و انوشیروان بدستور و گذاشت محتاج بار و بست فقره فقره که زلیخا بجبت یوسف علیه السلام و
 علی نبیها ساخته بود در شهر عبد الشمس از توابع مصر است عمارت شاه ناصر خسرو درین مکان از اعمال
 برخشان حامی ساخته بود از عجایب عالم چنانکه جاسه کن آن مربع بوده و بیت و چهار حلقه داشته هر حلقه را
 که میکشیدند در باز میشد و قبه پیدامی آمد بر مثال جامه خانه اول الا انکه بر دیوارهای این خانه هفت حلقه بوده
 باز هر حلقه را که ازین هفت حلقه میکشیدند در حمام پیدا میشد و عالم باین هفت حلقه خیر حامی کس دیگر نبود
 اگر غیر حامی دیگری آن حلقه را میکشید خود را در جامه خانه اول میدید و عجب تر آنکه هر خانهای این حمام میگفتند
 روشن میشدند گویند هنوز از آن عمارت باقیست عمارت در زمان مهدی العباسی عمارت شریانی برین

منوال بوده خاقان شش هزار و چهار صد حمام سیصد و شصت مساجد شش هزار و چهار صد طاحونه هزار و دو
 کاروانسرا و از هزار و هشتصد مناره پانزده هزار و سی و پنج بحال هزار و چهار صد و پنجاه عصار خانه و هزار هفتصد
 قنات جاریه و سیزده هزار و نود و یک محلات و نود و شش محله و در هر محله شش کوچه و هر کوچه چهل هزار خانه
 و در هر محله هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ از طلا و نقره و غیره بودند که هر شب روشن میشد مجموع خانه هشتاد
 هزار هزار و سیصد و نود و شش هزار بوده و آن که تا بعد از قتل از زلزله خراب گشته و بجا آورده شده و
 بقدری آباد است العمد علی الراوی عمارت در استنول چهار صد مسجد و هشتصد حمام و هشت هزار دکان
 قنوه فروشی و هفتصد میخانه است و اصل شهر شش محله است که یکی را از آنجا طاحونه خوانند و آن شصت هزار
 خانه دارد عمارت در رویه که شهریت بطلت و بزرگی در رویه سیصد که باب است و بازار مرغ فروشی
 آن بلده کفر سنک است و اطرافش بقولی چهل فرسنگ بقولی سیزده فرسنگ است و عرض بلده شش
 سیزده ذرع و ارتفاعش شصت ذرع و دروازه دارد و مابین این دروازه بازار است که ستونهای
 آن از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازار است که در دکانهای او نهایت تکالیف بکار بردند و
 در آنجا عمارت است که آنرا هزار و دو دلیت ستون است از مس و هزار و دو دلیت از نمر مر و طول هر ستون
 پنجاه ذرع است و هزار و دو دلیت دروازه از مس که اکثر آنها بلند که طلا و نقره گرفته اند و ابواب
 عاج و سیاج و صندل بسیارند و صد و سی پنجاه از ذهب و فضه است که قنایل آن آویخته اند و طول
 و عرض آن عمارت کفر سنک است و لید بن مسلم نقل میکند که در آن شهر بازار ببطاران رسیدم
 نزد بانی ظاهر شد چون بالای آن بر آمدم بازاری دیدم عظیم الطول که صرافان نشسته اند چون پاره راه از آن
 سپرده شد باز بر نیزینه ظاهر شد فرو آدم فضائی دیدم قرب شش میل که مردم در ویح و شرا میگردند عمارت
 از عجایب بنا در عالم سدسکندراست و هو سکند بن دارای بن جمن بن اسفندیار که اسکندر در می
 و ذوالقرنین تجارت از دست آن یوار است مرتب از خشتهای مس که آخته طول آن صد فرسنگ است
 و عرضش پنجاه فرسنگ و بنای آن آب رسانیده اند که ارتفاعش برابر کویت و دروازه دارد و دلیت
 هر لحظه را عرض شصت ذرع است و ارتفاعش هفتاد ذرع و ضخامت هر دروازه پنج ذرع که از رویین
 ریخته اند و قنایل بر آن در دروازه زده اند که طول هفت ذرع است و کلیدی نیز بر آن آویخته اند بقدر هفت
 ذرع و بیست و چهار دانه دارد در خورد سته داون و ملکی که در آنجا الیت هر روز جمعه با مردم قوی کل
 و با گردنهای کران به آنجا روند و گردنهای آن در زنده و قنایل را بجنبه مانند تالالت بر آن کنند که این در پاسبان
 دارد و این مشهور است که یا جوج و یا جوج هر روز آیند و در آنجا کال و زبان بلیند و بخراشند و نزدیک

بسیار رسانند و چون شام شود موقوف بر فردا نمایند بقدرت الهی آن خراشیده در شب بر ستون شود
 تا روز قیامت در رسد و آن سد شسته شود گویند و اثق خلیفه خواست که معلوم کند که سد تا بجایست پس سلام
 نامی با پنجاه کس فرستاد و سلام از سامره بار منید و از آنجا بیاید آن پس از آن بیابان ابواب و آنجا
 بولایت خزر رفت و از ملک خزر بیست و شش روز راه بیشتر رفت بزمنی رسید که بوی ناخوش همیشه
 بشام میرسد و از آنجا ده روز راه پیش رفت و در آنجا حصاری دید که در و جمعی از محافظان سد میبودند و
 گرد آن آبادانی نیست چون بان قلعه رسید محافظان را دید که همه مسلمانان و زبان عربی و فارسی میدانند
 سلام را برده سد را به ستوری که مذکور شد نمودند و سلام از آنجا برگشته حقیقت حال ابرض خلیفه رسانید
 گویند آمد و رفت سلام و وسایل چهار ماه بوده و آن سد در اقلیم مغرب است طولش قلط صد و سی و درجه و عرض
 پنج و بیست درجه بقولی طولی که میان دو کوه است چهار هزار قدم است و عرض دیوار شصت و پنج ذرع
 و ارتفاع پنجاه ذرع بقولی طول صد و پنجاه فرسخ و عرض پنج میل و ارتفاع دو هزار و ششصد و شصت و بعضی گویند
 که مسکن در بنای آنرا آب برده و از آنجا خشتی از سنگ خارا ساخته و آنجا خشتهای بدین بران
 فرش کرده و بلند ساخت تا بر آبر کوه شد آنجا بفرمود تا دما میدند روی که اخت و بر آن ریخت تا منافذی
 که مانده بود میسد و گشت و یک لخت بار چسبک شد قصر چهل ستون و چهل ستون در صحن بنا شده
 و آنجا بنور و زشت و این سسم در عالم گذاشت گویند اکنون چهارده ستون از آن آفت است که هر یک از
 آن سرفیلک و ابرسانند و دروازه اش و پنجاه سسنگ است که هر یک تخمیناً سی ذرع طول و بیست ذرع عرض
 و پنج ذرع ضخامت دارد عمارت سلطان فیروز شاه دهلوی در عهد سلطنت خود که کلات ساخته چهل مسجد
 و سی و سه مدرسه و خانقاه و بیت رباط و دو دلیت بقره و صد بنای چهل کوشک و صد چاه و صد و
 پنجاه پل و صد و پنجاه حمام و ده دارالخا و صد منار و باغات از حد حصه زیاد و دیگر از فرازی بکار آید آب نیلاب
 هزار و پانصد کوه است بشیر خان افغان در ایام هندوستان داری خود بر سر هر کوهی سرای ساخته بود و چاه
 و مسجد از خشت پنجه بنا شده و مقری امام تعین فرموده و بر یک دروازه آب خذب و طعام پنجه و خام
 بخت اهل التمام و بر دروازه دیگر بخت هندوان دما میداد خشتی مابین هر دو سراد و رویه در آن
 میوه دار و سایه و درشاند بود که ستونین اشده آفتاب و گردانند و همچنین از اگر که اکنون با کربا باد شهرت
 دارد تا بند و سراد غیره که مذکور شد دنیا گردانیده بنا خلیف الملک ابو منصور در یک روز چهارشنبه که ساعت نیک
 بود چهار صد و چهل چهار بنا از مدرن مساجد و خوانق و کاروانسرا و ساس فرمود و دیگر حضرت سلیمان
 و علی بنیستند در زمانیکه بتعمیر بیت المقدس پرداخت هر روز چند هزار سنگ تراش در آن شهر کار میکردند و سی

هزار کس از جبال سنگ می بریدند و هفتاد هزار پیلان شتر سنگ میکشیدند که در حرمان ابو جحاده می ریختند و
 که از عجایب دنیا احرام فقر است و در آن هر ده حرم است و در برابر بلده قطاع است حرم است و در بزرگترین آن
 هزار ذرع مامون بمهر رفت و یکی از آنجا بود و هر سنگی از آن سی ذرع طول و ده ذرع عرض داشت و نزد مدینه یوسف
 چند حرم است بار تقاع بمقتضی ذرع از سنگی که این در آن کار میکنند گویند بزرگترین احرام بار تقاع سیصد
 بمقدار ذرع است بر آن محیط است چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع و هر ضلعی از آن چهار صد و شصت
 ذرع بقولی از ادریس بن ابی اسامه و در شش ماه با تمام رسانیدند گویند در حوالی حرمان از آثار ادریس علیه السلام
 سنگیت طول و عرض ده ذرع و ارتفاع آن هفت ذرع در صحای وسیع نهاده و موضع دو ذرع در دو ذرع در میان
 آن کنده هر شکلی صورتی و صنعتی و الیتی و آنچه در عالم است در آن نقش کرده و غرض آن بود که بعد از طوفان
 اگر علم مندرس کرده آنرا که ذهن مستقیم و صایب بود در آن نگردد ضایع و صور آلات استنباط نماید بعضی
 بر آنکه احرام قبور ملوک عظام است غریب آنکه تجانیهای بنود اکثر عمارات ایشان بر شکل حرمان است و چهار
 سطح مثلث متساوی محیط بر آنست گویند که در حرمان عمارت از سه کعبه که حکای سلف ساخته اند گویند
 از انبیه احمر موقوفی است و در میت و هفت سال با تمام رسید است و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده
 گشتند در سلطانیة و لجا بنو خان کعبی برای خود ساخته که قطرش صد گز است و ارتفاعش صد و بیست
 ذرع انجین عمارت در نهایت تکلف در عرض چهل روز صورت تمام پذیرفت باب الالباب است
 میان ممالک خزر و موصل و همدان آن دیواری کشیده اند از سنگ رخام و در می از آهن بر آن ترتیب داده و
 باقی آن نو شیر و انت گویند باب الالباب است میان شروان و دشت قجاق و آن سد می کشیده اند
 از سنگ خار گویند اکنون پارچه سنگی میان و اکثر آن در دیواری گیلان نهان گشته و اندکی که میان دریا
 کوه واسطه است پیداست و در اکیان سفایر میان دریا از آن سد حد میکند بعضی احکان پشت
 که این سد را سنگند فلیقوس کشیده و طول آن صد و پنجاه فرسخ است و آن سد که از آهن و روی ساخته
 ذوالقرنین اگر بوده و برین تقدیر نزاع از میان آنکه در قنیه سد ذوالقرنین اختلاف دارند مرقع میکرد و نشان
 و مناسبت سد باب الالباب سد ذوالقرنین و امانی دشت قجاق بیا جوج و با جوج ظاهر است قصر
 خورق و سید گویند بهرام کور سنار نام هندس را که ماهر بود فرمود و با بر او دو قصر بنا کند یکی خوانق و آن محراب
 حوزن که هست و دیگر سید و آن عمارت بود مثل بر سه کعبه گویند عمارت مذکور صبح از رقی بود می بهرام
 استوار شد و بعد از آن نزد چون با تمام رسید بهرام سنار را نعمت فراوان او سنار گفت اگر دوستی که با
 من چندین احسان میکنی عمارت ازین بدیع تر ساختی بهرام آنکه مباد ابر دیگری از آن بهتر بناماید و از اتمام چند

و هلاک ساخت و جزای سنار در عرب مثل است گویند این عمارت را نعمان بن منذر صاحب جرد ساخته
 وقتی که بهرام کور را بجزیره برد و دیگر نزدیک بدولت آباد از بلاد دکن گویند بفتح بنزه و ضم لام
 و سکون و او خانهای بسیار در کوه کند و اند چنانچه پادشاهی بزرگ با سپاه فراوان در آن تواند بود عوام
 گویند ازادیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کند و اند الحقی که از آدم اینقدر کار بعید مینماید گویند شهر سباجات
 از آنست و دیگر گویند از آن بلاد مثل حبیره و غیره نیز خانها و آب انبارها در سنگ کند و اند شک نیست که
 در زمان سابق آدمیان در کوه خانه داشتندی زبیده زوجه هرون الرشید از بغداد تا که مسئله دیوان
 کشیده و در راه آب انبارها ساخته تا بسینایان است بدو بار که از شتبه کج میرفتندی و بقاعه حاجت
 نداشتندی دیگر در شتر قنیه از بلاد هند پنج پشته بلند از پشت پنجه واقع شده اند و آنرا پنج بهاری نامند
 بفتح بای فارسیه و فتح با و سکون بنزه بعد از آن ای مملو و یای شتات تخانیه یعنی پنج کوه چه امانی شهر
 خشت از آن آورند و عمارت سازند تمام عمارت آن شهر خرد از آن پشته با مرتب شده و اکنون نیز نام
 بلانمایت باقی خواهد بود گویند که آن مقابر ملوک سلف است که سبب مرور دیور و سنین کج از آن رفته
 و خشت باقی مانده عمارت از عمارات عالی جهان عمارت شاه جهان با دو دلیست که بفرمان صاحب
 قران ثانی شاه جهان پادشاه کور کافی مرتب شده بخت حصار شهر است از سنگ خار و کج مستحکم و دو
 آن سد کرد و جریب باشد که دو فرسخ سنگ خراسان میشود بعد از آن قلعه ارک است از سنگ شرح تراشد
 بتطیع تمام و در آن حصن حصین دو تلخانه پادشاهی که اتمام یافته اگر بعد از عمارت شداد عاد بگویم برجاست
 جدارش همه از سنگ مرمر مصفا معرزه و در صورت تمام کل و ریاحین و اشجار ثمر دار در و کنده و سجای برگ
 و گل و ثمر موافق آنکه هر کدام عقیق سرخ و زرد و کبود و بلور و سکو و دیگر احوار رنگین و نفیس و نادر تر از شیده
 در و مضبوط کرده اند که بی تکلف از دور و نزدیک بعینه آن مینماید که مثالش نموده اند و از صد فرسخ سنگ
 زیاد نهری حفر کرده آورده اند که در قصری از حضور آن ولایت و در سایه درختان میوه دار و شاخار همیشه بهار که
 در آن قصر بهشت منظر سرسبز اند و وسط بازار و پیش روی کا کین که همه وسیع و رفیع از خشت تراشیده و کج پنجه
 ساخته اقسام به بازاله و سوسن و ارغوان و غیره تصویر کرده اند و صانعان داد صنعت داده اند آب آن
 جاریست و فوارهای اختراعی و آبجو شهای متوج میجو شند و یاد از جنات بحری من تحتها الانهار خالین فیما ابدا
 میدهد القهستیها حان ربع سکون سایر آن کوه و مامون در هیچ شهر و هیچ جا چنین عمارتی نشان نمیدهند
 فراست در منار اول کسیکه منار بنا نهاد همیشه بود چهار منار فارس از آثار اوست منار در بیرون حصن
 مسجد بای منار است در کمال بلندی که هر کس قدرت بالا رفتن آن نیست و دور آن منار را جمعی که میوه دهند

بهشتاد قدم گفته اند و ارتفاعش صد و بیست ذراع است و در ضمن سی و نه کوه خود است از بیست و شش
ارتفاع آن تخمیناً بیست و پنج ذراع خواهد بود و کله توپ امیر تیمور صاحب قران در هشتاد و یکم فتح و پایانی
بود بر آن روزه است تا پنج تخیل در ارکان آن راه نیافته و نشان ضرب تا حال از آن نمودید است هم در دوط
غارنی که فیروز شاه والی آنجا بر قلعه کوی بناماده موسوم بجان نما ساخته نمودی از سنگت بر پا کرده که در
سی ذراع ارتفاع و سته ذراع سطرعی است و از روی قیاس چنان مفهوم میشود که سنگت یکت تخت است
مادام که پنج ذراع این نمود بر زمین بر سیده باشد و سته ذراع بجا که وخت و کج محکم نموده باشند استاد
شدن ممکن و بیشتر نخواهد بود برین تقدیر نمودی که شخصت ذراع طول داشته باشد بر دشت آن از محالات است
منار در پهلوی مسجد سامره منار است طول صد و هشتاد ذراع از زمان آدم تا ایندم مثالش از کهن قوه فضل
نیامده منار در جزیره مجمع البحرین منار است از سنگت بطول صد ذراع خیزی زیاده و بر سر آن مناره صورت
شخصی است متکلف بتوئی از زرد و دست راست بسوی چپ کشیده و چنانکه کسی بخیزی اشاره کند و منار را با
پیدا نیست و اساس او از سنگت خار است چنانچه هیچ آهمن با و کار نمیکند و معلوم نشد که فایده آن چیست
منار در شهر عبد الشمس از توابع قضا منار است از چارچنگ سرخ که نقطهای سیاه دارد طول آن
صد ذراع است و بر سر آن صورت انسان از مس ساخته اند و بر زمین و بسیار آن دو صورت دیگر است
که پیوسته آب از آن ترشح میکنند فهم بفرم در قلاع اول یک قلعه ساخته و خندق حفر کرده منوچه پیش او بود
و خندق محراب کند است و در عرب آن رسم بوده در غزه احزاب سلمان فارسی بعرض جناب رسالت با
صلوات الله و سلامه رسانید تا بر کرد سیاه و لشکر خندق فرمود و موضع خندق را بسیار آن صفت نمود خود
بدست مبارک خاک از آن میکشید چنانچه شکم شمع امم بجا که می آلود کنند در قلعه است از بنا خنجر
بابل قلعه صخر چندان فیج است که نظر نمینند بر خندق بکلف میرسد و از صخر بجز آن قلعه اثری
نیست قلعه شربند قد بار از کل است بسیار استوار است عرض و دیوار شخصت ذراع دارد که ایندی
لشکر از آن محاصره نماید در نظر ایشان از آن بلند تر آید که ساخته اند قلعه شهر بند هرات صد و چهل
سبع دارد و در شش هفت هزار قدم است و خندق گرد شهر بند است ذراع عرض دارد و شش
قطعه در غایت استوار است و سته بازه بر روی یکدیگر کشیده اند بجا که انباشته اند که میجو
توپ کار کنند و ارتفاع دیوارش بیست و یک ذراع است قلعه ربتاس از قلاع هندی بضم رای محله و سکون ای
خنی و فتح نامی شتات فوقانیه و سکون الف بعد از آن سین محله حصار است باستانی بالای کوه رفیع از
توابع بهار که دوره اش دوازده کرده است و اگر کسی خواهد که از زمین بالای آن رود در نصف روز پیاده

هزار شدت و محنت میتواند رفت راه اسب مطلق نیست و در میان قلعه آبهای خوشگوار و چشمهای بسیار از
هر طرف جاریست که بسیر میتوان رفت و چهار ذریه بالای آن آباد است و انقدر زراعت میشود که اهل
حصار آن تمام سال محتاج بنده از جای دیگر نمیشوند خصوصاً شکر بسیار نازک و شکننده و شیرین و خوش طعم
میباشد که این قلعه اساس یافته است به پنج کی از لولک برزور بر او مسلط نشده و الا بعد و فریب الحق
جانی نیست که کسی برزور دستی بالای آن بر آید قلعه که ایاز بضم کاف فارسیه و فتح و او بالف و کبر لام
و فتح یای شتات تحتانیه بالف بعد از آن رای محله قلعه است معتبر از قلاع هندی وستان در حوالی اکبر
آباد اگر رفیقین حصار که دعوی میسری بخرخ دوار دارد و کشتایش آن از جمله محال است پادشاهان
هند وستان عاصی را بر آید زندانی سازند قلعه آسیر باله کبر سین محله و سکون یای شتات تحتانی در
محله قلعه قوی تحت برکت یار چه کوه رفیع است بخاندیس در حد و بر بانپور از اساس آسانام امیر لند بانیم
خوانند و امیر خستج هندی و کبر با و سکون یای شتات تحتانی بعد از آن رای محله کا و بان باشد قلعه چهار در حد
الف با و هندی بر لب آب کنک که دو طرفش را آب مذکور گرفته بر قلعه کوی که بر منطقه البروج هم مکر است اساس
یافته از اوصاف متانت او هر چه کسی نویسد کم است قلعه آو که بالف و بضم یای موحده تحتانیه و سکون
و او و کاف فارسیه مفتوح و دال قبل هندی مضمربا و زیست مشکلی کشا بند بر فراز کوه آسان شکوه یابی
هفت کرده در اقصای جنوبه اجمیر است کجرات زمین آباد و چشمهای خوشگوار دارد و انقدر زراعت
بر آن میشود که قلعه نشینان تمام سال کفایت میکند و فراغت هوا و کل کشت بالاحصار ضرب مثل است
قلعه کاکره بفتح کاف بالف موصول النون بفتح کاف فارسیه و فتح رای محله بعد از آن با ذریست مستغنی
الاصاف بر کوه شمالی لاجور بدوره کیت کرده و پانزده جریب ارتفاع آن یکصد و چهل کز و محصور اند بر دولا
کلان گویند بجز علام الغیوب کسی آثارش را نداند و از ابتدا قوم که بود بقوم دیگر منتقل شده و از بنادی سلام
هند و ست تخطی به از سلاطین دلی برزور سیده قلعه دار الخلافه اکبر آباد از سنگت سرخ تراشیده محلی
بر بلیت برج و چهار دروازه اش سی ذراع ارتفاع آن شخصت کراست در وسط بر لب جنبه اساس یافته و از هر
چهار طرف بنیادش باب بردانده مبلغ هفت کوه یعنی لک رویه بران صرف شده و قلعه آه آباد بند ثانی
اشن قلعه دار الخلافه اکبر آباد است و انتم از سنگت سرخ تراشیده و در جانیکه آب کنک و جنبه با هم جمع شده
اساس یافته و سته ضلع او را آب فرو گرفته و یک ضلع که آب ندارد شتر عظیم آباد است قلعه آن متغیر بفتح
رای محله و سکون نون و نامی شتاه فوقانی مضمربا و نون بضم یای موحده تحتانیه و سکون و او بعد از آن
رای محله قلعه است بند بر قلعه کوه بلند مناسب و برورش کوههای بسیار در دوازده کی می سریند که همه قلعه محراب

و قلعه آن تنبور چو شش در بر دارد قلعه در دمشق قلعه ایست که ارکان از زر نیرنج اند و عرض خندق سی ذراع است
 اینچنین چهار دشتوار کشا را میر تقی میر صاحب قران برور کشود قلعه دولت آباد کن که در زمان سابق اتجار ایدو
 کبری سرانیدند بیکت پارچه سنگ رفیع یک تخت واقع شد مثالش آنکه گویا جام روغن و از کوه نماده آن
 و بجز یک راه باریک و تاریک ندارد و در میان راه باریک و تاریک تابه از آهن تریب و از کوه نماده آن
 در زیر آن شش می فروزند و بنایه اگر کسی از آن قدم نیتوان گذاشت غرض که چنین قلعه در ربع مسکون سیاحان
 روی زمین نشان نیندهند قلعه سورت سنگیت عرض بارهش پانزده ذراع است و ارتفاع آن بیست ذراع بنا
 بر رعایت احکام هر دو سنگ و انقلاب آهنی محکم ساخته و سرب که اخته در فرجای حصول ریخته اند و این بنا را حضرت
 آغا نام غلام سلطان محمود که بخواب خداوند تعالی اقیار داشت بجهت دفع فرنگیان اساس نموده سورت ایلام
 کجراست بنده فخر محمد هم در مساجد و آن کعبه هر شهر و محله است قال الله ان المسجد لله وقال عزرائله
 وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ يَذْكُرُ فِيهَا اسْمَهُ وَسَعِيَ فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا
 إِلَّا خِلَافَتَيْنِ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَكَانَ فِي الْأَخِرَةِ عَذَابُ الْبَاقِينَ از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت که هر که
 مسجد آمدن عادت کند بداند که مؤمن است سعد بن سبب که یک سیکه در مسجد نشیند که با خدا می فروخته است
 عایشه رضه روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده دو ستر بر هر بار از شهر از آنرا بزرگوار است
 دشمن ترین بازار با عطای خراسانی گوید مثل متکلف در مسجد مثال کبیت که خود را بر آستانه بادشاهی انگند که مقصود
 من حاصل کنی از اینجا بر خیزم از آن بن مالک روایت است که سیکه مسجدی سازد برابر شیشه کج شکست حق
 تعالی بر او در بهشت خانه سازد معاذ بن جبل گوید که سیکه در مسجد قنیه ای آویزد یا چراغی آفرود یا حصیری در او
 بکشد آنرا آن بجال باشد هفتاد هزار فرشته او را دعا کنند گویند و قتی میان بارون الرشید و زبیده و
 خاست هر دو بر بخید و گفت اگر امشب در مملکت من باشی ترا طاق میگویم بر پیشانیان شود و از عطا فتوی خواست
 قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب بنیده در مسجد برسد چه آن از مملکت تو نیست گویند اول سیکه مسجد بنا نمود
 بموشک میزد بود مسجد الحرام که خانه کعبه در وسط آن واقع شده طولش سیصد ذراع گویند شصت و هفتاد
 ذراع و عرض سیصد و پنجاه ذراع و چهار صد و سی ستون دارد گویند مسجد الحرام مربع شکل واقع شده و در خانه
 بجانب مشرق است و از زمین بقدر قامت یکم در قف است و طول آن سیصد ذراع و مسجد جامع و
 عرضش سیصد ذراع و ده صبح مسجد الاقصی از انبیه سلیمان آهست که جدارش از سنگ رخام ساخته و
 بعد از تمام آن یوان بکرم سلیمان علیه السلام بمجادن بخور شسته اند و هر دو غوره و ما محمود و بجهت ترین
 مسجد اقصی می آورند و آن شرقی بیت المقدس واقع شده بطول هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرضش چهار صد

پناه ذراع و ششصد و هشتاد و چهار ستون دارد و هر شب چهار هزار قاضی و شش میگردند و هزار گز حصیر بر
 صرف و فرش آن میشد و هفتصد و هشتاد و چهار ستون آن مسجد میگردند و پنجاه خم ریزین جبت آب پر کردن در آنجا
 گذاشته بودند و چهار صد و هشتاد و هشتاد و چهار ستون آن مسجد که در عالم بنا شده آن مسجد است از بن عباس است
 کرده اند در تمام مسجد اقصی یکست بنی بانی که پیغمبری در آن نماز کرده باشد و فرشته تمام بخورده
 باشد و در آن مسجد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نماز کرده اند و حضرت نبوت مآب صلوات الله علیه شب
 معراج از خانه امهانی تخت در آنجا تشریف داده و بر هر یک طرف آن سنگیت که برافقت رسول خدا
 قریب ده ذراع از زمین برخاسته و آنحضرت فرموده قف همچنان بجال خود ماند است بخت النصر بیت
 المقدس مستولی شد بیت هزار خروار از زر و جواهر از سقف ارکان جدارش سیل آلود مسجد دمشق از بنا
 مشهوره جاست از آثار و ولید عبد الملک که در هشتاد و هفت هجری بنا نموده گویند بعد از مسجد اقصی بدان
 عظمت و لطافت مسجد ساخته شده بعضی خراج خیار و برخی حاصل هفت ساله شام را بصف آن مسجد
 نوشته اند که هر بی سرانید که چهار صد و صد و صد ذراع صرف آن شده و هر صد و صد و صد ذراع و هشتاد
 دیار طلا ملو بود و آن مسجد دو طبقه است تمام فرش و ستونهای او از سنگ رخام است و سقف
 جدار آنرا از لاجورد و طلا نقش نقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده اند اگر کسی عمری صرف صنایع و
 باریع او نماید عشر عشر از طلا حلقه نموده باشد و در آن ششصد و پنجاه طلا آویخته بود و حاصل اوقات آن هر روز
 دو بیت دیار زر سرخ بود و دو بیت دیار هر شب صرف روشنائی آنشد مسجد ذو قلیتین مدینه طیبه است
 و آنرا مسجد گفتندی مسجد عتیق در شیراز است بنا نموده عمر و لیث گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی نباشد
 مسجد در چهار فرسنگی ساوه جانب مغرب مسجد است که با شمول علیه السلام منوب میدانند مسجد در بلی
 مسجدی هست که هزار ستون دارد و چنان مشهور است که سیصد و بیست صاحب ارشاد در آن مسجد نماز
 گذارده اند مسجد در دیار غور مسجد است عجائش آنکه بیرون مسجد همه مردم بام میرسند و از اندرون بخبر
 ارتفاع دارد و حال آنکه مسجد با زمین بیرون برابر است و ستونهای او هر چند که بیش از چهل عدد کمی کم یا یکی
 زیاده در شمار درمی آید تا غایت عدد آن مشخص شده مسجد در استنبول چهار صد مسجد است از آنجمله مسجد
 نزدیک دار الاماره که بنای آن از عمر سلیمان علیه السلام میدانند و در چهار صد مسجد نماز جمعه میشود بجاعت
 کثیر مسجد کوفه سخت معتبر است و متبرک گویند در وقت طوفان نوح علیه السلام تنوری که تحت آب از آن چشید
 در کوشه این مسجد بود جانی که ستون پنجم است و آن تنوری بوده از آنکه بن که جبرئیل از بهشت جبه حضرت آدم
 علیه السلام آورده بود و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز کرده و ادریس و نوح علیه السلام نماز کرده اند و عصا

موسی بن سجد بناده بود کسی در بخور بند مسجد است از انبیاء سلیمان چنین شرفی که باین عظمت و بزرگی و
وسعت در هیچ جای عمارتی بنظر کسی در نیامده و سیما جان و بیج سکون جالی نشان نمیدهند و از دو فرسنگ
زیاده دیده میشود مسجد فخر از توابع هند در اکر آباد مشهوره عالم است و صنایعی که در آن استاد
کار برده اند علم با وجود دو زبان معترفست هم نوزدهم در معجزه و کرامات و آن مشتمل است بر یک
فرست بدانکه خارق عادت که از انبیاء سرزند آنرا معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش از آن بود اگر
خوانند و از اولیا کرامات و آنکه از کافران مرتاض بطور آید آنرا استدراج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد
و حکمت در معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیاء را معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان مردم را عذ
باشد و در میان پیغمبر و کسیکه مدعوی پیغمبری کند تفریق نماید حکما گویند آثار نفسانی که از او خارج
کنند معجزه باشد از انبیاء و از اولیا کرامت بود و اگر در شر از صرف کنند معجزه باشد از نفوس شریر معجزه
آدم علیه السلام آن بود که آب از سنگ روان کرد و سنگریزه از زمین برگرفت تا بر صدق نبوتش که او اوست
و معجزه صالح علیه السلام آن بود که ناقه از سنگ بر آورد و معجزه ابراهیم آن بود که از آتش نجات یافت
معجزه شعیب که هرگاه خواستی بگوید بلند آید که سر خود فروز آوردی تا بسوالت پای بروی بنامی و از موسی
علیه السلام معجزه بدینیا بود چون دست در زیر بغل بریدی و بر آوردی نوری از کفش تافتی که با نور هم میری
کردی عصای آن خاصیت پیدا داشت از جمله آنکه در راه با آن حضرت در سخن درآمدی و از سماع و پیام او را
محافظة نمودی و چون کرسند شدی آنرا بر زمین فرو بردی درخت کشتی و هر میوه که خواستی بار آوردی و
اگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو کردی شستی دلی شدی و آب آوردی در شب تاریک مانند شمع روشن کشتی
و چون از دست افکندی مار شدی رفته رفته چندان بزرگ کشتی که میان آن و بهشتاد و گز نمودی آنجا
ما بختج خود بر آن بار کردی و بمنزل سائیدی و بادشمن او کار را کردی و معجزه لوط علیه السلام باران بود و بی حساب
و معجزه داود علیه السلام آن بود که وحش و طیر با وی تسبیح کردند و نخی که از آن آهن مثل موم نرم شدی تا از آن درج
ساختی و معجزه عیسی علیه السلام آن بود که جامهای عواریان را در خمی فرو بردی و بر روی که خواستی بیرون آوردی
و آنکه و ابرص از دعای او شفا یافتی و شبیره مرغ را و از گل ساخت و احیای اموات از وصا در شدی و معجزه
خاتم الانبیا زیاد و از آنست که این ابرار بنامه و از آنست قرآن مجید و فرقان حمید و شش قره و آنکه درخت کما
بر صدق نبوتش که او اوست و آنکه سوگاری بجا آورد و بر آن فصیح بگفت لبیک و صد کعب یا رسول الله و
آنکه دختری را که در غرق کرده بودند آواز داد تا بیرون در آمد و آنکه ناسیبا را داد و آنکه در غرق شده و آنکه در غرق
پیش خواند و درخت زمین شکافته بخت رسید و آنکه دست بر سر کف کشید موسی بر سر آن بر ویند و آنکه

و آن خود در چاه شوراند اخت تا خوشگوار کردید و آنکه در روز ولادتش دریاچه سازه شکست شد و آنکه بای قصر نو شروا
بنقاد ابو عمر دمشق گوید که چنانچه بر پیغمبران طهارت معجزه فرض است بر اولیا نشان داشتن کرامات لازم است تا خلق
در قنیه نیستند از خواجیه بقاء الدین نقشبند رقیع روح طلب کرامات کردند فرمود که ام کرامات زیاده تر ازین است
که با وجود چنین بار کنایان بروی زمین میوانم رفت شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند که فلان بر روی آب میروفت
سهل است و خنجم بر روی آب میروفت گفتند فلان بر جوای پر و گفت رانغ و زغن هم بر جوای پر و گفتند در
لحظه از شهری بشهر میروفت گفت شیطان در کف نفس از مشرق مغرب میرود اینها را قیقتی نیست مرد آن بود
که با خلق میشتند و داد و ستد بکنه وزن و خاها را خدای خود غافل نباشد ابوالقاسم سمرقندی در میان خلق
نشسته حکم میکرد و بزرگی بر یارانش آمد او را مشغول یافت سجاده بر جوفش انداخته نماز کند ارد ابوالقاسم گفت ای
برادر اینکار کو که گمانست مرد آنست که در میان خلق بچندین شغل مشغول و دل بجدای خود دارد و خواجه عبدالله
انصاری گوید اگر بر بهواری کسی باشی و اگر بر آب روحی حسی باشی دل بدست آردا کسی باشی شیخ ابوسعید
ابوالخیر روح روح و قتی از دنیا بر قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود پایش در موزه سرد شد و ویشی با وی
بود با خود گفت فوطه خود بدو نیم کنم و بیای او بچشم دلش رخت نداد پس از وی حیل از شیخ پرسید که میان اینها
حق و دوسواس شیطان چه فرق است شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوطه خود را بدو باره بکن تا پای
ابوسعید سردی بروی وارد نیاید و دوسواس شیطان اگر منع کرد ترا از آن فرست در گمانت گمانت
قوتی است که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط بروحانیات و از آن احوال کانیات معلوم کند بدلات
سناات یا بحر کات اجرام سماوی یا غیر آن در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات و اشارات ایشان
مشهور و معروف اند به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اکنون افضل مرتفع شده گویند آن بقوت اجنه بوده آخرین
ایشان سطح کاهن بوده گفته اند یکی از چنان که هنگام تکلم ایزد تعالی بموسی صلی الله علیه و سلم بر کوه طور سخنان
می شنیده او را از قضایای سنانی خبر میداده و او را حسی عجیب داشت جز که و سر و دست در تنش هیچ
استخوان نبوده و ریش در سینا اش بود قدرت بر خواستن داشت و او را چون جامه عید مجلس بروندی و
هرگاه خواستندی که امور مخفی خبر دهد چون مشک جنبانیدندی تا در غضب آمدی و متفتح گشتی و بنشستی و
پیر خاله اش شش نام داشت او نیز کاهن بود گویند شش بر میات بضعف آدمی بوده و یکا و یکیت و یکیت چشم
و یکیت گوش و بضعف بدن است لهذا او را شش گفتندی فهمستم در طلسم طلسم صنعت است
مرکب از قوت سماوی اجسام عنصری محفوظ با شکل او خلایق و قائمه آن بظواهر اختلاف عادت باشد
طلسم کنیم در ازمنه سابق در میان جهت قلعه ساخته بودند و در هم در حصن اقل خانه بود که صورت ربع سکون

در آن کشیده بودند و آبها و جویها در آن پدید آمده که هرگاه مال ناحیه سیستان میزدند و آب ایشان را در شهر دیگر
افکنی تا با طاعت باز آمدنی در چهارم و دوم و حتی به عظیم که مردم هر قبیله در آن شراب میخوردند و هر یکی از این
خود خور می و در دیگر می نیامیختی در قلعه سیم طلسمی تعبیه کرده بودند معلوم که احوال صحت و موت بیمار آن
از آن مفهوم میشدی اگر طبل با یکت میدادی شخص صحت یافتی و الا فلا و در حصن چارم امینه از آهن تریب داد
بودند که حال غایب از آن پدید آمدی که مرده است یا زنده و در حصن پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر
جاسوس درون رفتی او از آن مرغابی برآمدی و در قلعه ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته اگر دو کس مدعی
در آنجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق میشدی و در حصن هفتم درختی از مس نصب کرده بودند و بر کوه شکان بسیار
نصبیه کرده هر چند آدمی که زیر آن میفتندی سایه دادی تا برآمد و اگر برهنه می رفتی فردی تمام مردم در آنجا
بماندند طلسم گویند در اسکندریه طبعی بفرموده اسکندر یسلی ساخته بود و آئینه بقدر هفت کمر در آن
یسلی نشاند و بر کشتی که از قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی و این امر بر مردم فرنگ بسیار
دشوار بود بعد یکی با فرستادند که چنین و آنماید که در زیر آئینه اسکندر کجی دفن کرده علامت گذاشته است
رفته رفته عمر و خاص حاکم آنجا شنید و بطمع زعفران بود که آئینه را از آن موضع برگزیند چون امر بجای آورد و بجز کوه و جبل
هیچ بدست نیامد باز آئینه را بوضع محل نصب کردند آن خاصیت نماند طلسم گویند در تاریخ بغداد مسطور است
که چون منصور بغداد را بنا نهاد در سرای خود قبه ساخته ارتفاع هشتاد ذراع و بر سر آن قبه سوار می نیرد بدست از
هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار از نیرد اشاره بد آنجا می کردی ملک تدارک آن نمودی در مسیح
و عشرين و ثمانیه از صدمه باران سخت آن قبه افتاد طلسم گویند باندلس در مدینه لوك خانه بود و او را بیت
المكوك گفتندی هر که از لوك متوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و بر آن تاج نام آن مدت عمر و ولایت
نوشتندی و در آن خانه در می بود و فضل هر که پادشاهی رسیدی قتل بر آن در نهادی و وصیت کردی که بعد از
او این در نکشاید تا آنکه پادشاهی بدانی رسید خواست که آن در بجای خود ابر و جمع شده منع کردند او را
مکان افتاد که در آنجا مال بسیار است آن در بگشود در آنجا نه بردوار با اشکال عرب بود بر آسمان نشسته و
بر آنجا نوشته بود ملک مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بگشاید ملک از نابود و سلبی پیشان شد
بعد از آن سال عرب قصد کردند و آن بلا بگشودند طلسم گویند حرمان و از آن احرام نیز که پند آن عمارت است
در مصر از مصنوعات یوسف علیه السلام و آن سه کنبه است که گویند حکای سلف ساخته اند گویند از ابنه عمر
موقوف است و در مدت هشتاد سال اتمام رسید و هشتاد هزار مرد در آنجا کار کردند گویند از صنع او نیست
چه او ریس علیه السلام را چون بومی معلوم شد که در عهد نوح علیه السلام خوابد آمد که تمام عالم را آب فرو جوید و گرفت

لند از قبری چند از آبا و اجداد خود باز و جواهر بسیار در آن مکان دفن فرمود و بر سر آن قبه ساخت گویند هیچ
و با این و فولاد در آن اثر نگذاشتند و اعتقاد برخی است که طلسم است گویند یکی از بزرگان مصر را پیشانی دریافت
و فقر و رویشی بر او غالب آمد از سر سیکی بجرمان شتافت که شاید چیزی در آن مکان نصیب یابد و هر روز
با این اراده رفتی و نظر را وقت اطراف ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آن نوشته بودند که از فلان
طرف قبه که حکمت هشت ذراع پیماید البته چیزی یابند او بدان عمل نمود و صندوقی ظاهر شد از آهن چون سر آن
باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلایی در میان او بود کاسه و طلا گرفت و بشه آمده و طلا بصراف داده
در عوض آن نری چند گرفت و بخانه آمد طلال در میان زمشاده نمود و بار دیگر بصراف فروخت باز طلال در
میان زد دید داشت که خاصیت طلا این است که هر چند بفروشد باز پس آید این را بکند زمتول کشت و حیات
کاسه آن بود که چون آب پر کردند آب شراب میشد پس در کنار نیل نشست و خمر فروشی آغاز نهاد آخر
خبر ملک مصر رسید آن کاسه و طلا از دست طلسم شخصی را در مصر طلسم کشانی بدست آمد و در حوالی قبه
مکان نمیشی را خمر کرد چاهی ظاهر شد هر که نظر در آنجا افکندی چندین ارد با بنظرش درآمدی و طلسم کشانی که در
در آنجا افکند همه ارد را پدید شدند پس باده تن از خاصان بدرون چاه رفت چهار صنف بنظرش درآمد که در هر
صنف ده خم زین بر آرزو نهاده بودند و بر هر خمی شیری از زر نشسته هر که دست پیش آن خم بردی شیران بر پنجه
دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صنف خرمنی از جواهر بود شخصی از آنجا حرات کرده برداشت که
فورا از جماعت غایب شد پس از ساعتی دیوار خانه بشکافت و سر بریده آن ظاهر گردید چون آنجا عتی طریق
تصرف آن نمیدانستند محروم باز گشتند طلسم در قسطنطنیه قریب است و در آن قریه خانه از سنگین
ساخته اند و در دو تال بال و نوان و خول و بقال حمیر و غیره افتاده اند هر کس که عضوی بدر آید یا مجروح شود
بدان خانه در آید و عضو مذکور را بر صورتی که مشابه او باشد ببالد فوراً بصحت مبدل شود طلسم گویند بر بالای تربت
اورخان بن عثمان الی دوم طبعی او بختی است که گاه از آن بی حرکت دست و پد از می می آید طلسم
گویند در کشید حامی بود که بی تکلیف آتش همیشه بدست و حامی گرمی است پادشاه آنوقت را بجا طر رسید
لحم این یابد که از چه سبب گرمی ارد چون بنیادش را کند چراغی بود و فروخته که از گرمی آن چراغ گرمی حامی بود از
رسیدن هوا آن چراغ متفی شد چون باز آفره جتند بجای مذکور گذاشتند و بطریق اول مسدود نمودند
اثره بختید فهم بستی و یکم در غوث و قطب ولی در سیر است لکن بنظر آمده که آدمی چون تصدیق
اینها کرد و بمقام ایمان رسید نام وی مومن گشت چون با وجود تصدیق عبادت بسیار کرد و در طاعت خود را
آراست و شب روز را تمت کرد و بیشتر عبادت که زانید بمقام عبودیت رسید نام وی غایب گشت

و چون با وجود عبادت بسیار روی از دنیا بگردانید و دوستی می یازد دل خود بیرون کرد بمقام زهد رسد و نام وی
 زاهد گشت و چون با وجود زهد و ابرو بسیار و حیقت عالم علوی سغلی نیک شناخت بمقام عرفان رسید
 نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت او را الله تعالی بحیثیت والهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت
 رسید نام وی ولی گشت و چون با وجود محبت و الهام او را الله تعالی بوجهی معجزه خود در خلق مخصوص گردانید
 پیغام بخلق داد بمقام پیمبری رسید نام وی پیغمبر گشت و چون با وجود وحی و معجزه او را الله تعالی بکتاب خود مخصوص
 گردانید و او را بخلق فرستاد و ویرا مرسل ساخت بمقام رسالت رسید نام وی مرسل گشت و او را رسول
 نیز گویند و چون با وجود کتاب او را الله تعالی قدرت داد که شریعت او را منبوح گردانید بمقام غایت رسید نام
 وی اولوالعزم گشت و چون با وجود نهادن شریعت خود و منبوح کردن شریعت اولی الله تعالی بوی ختم نبوت
 گرد بمقام ختم ختمیت رسید نام وی خاتم النبیین گشت اما ولایت مشق از ولایت که بمعنی قرب است
 و آن بر دو قسم است عامه و خاصه عامه مشترکست میان همه مومنان و خاصه مخصوص است بواصلان آن عبارت
 از قاضی بنده در حق و بقای او با و جل جلاله و ولی یعنی فانی در و و باقی با و و قاضی عبارتست از نهایت سیر الی الله
 تعالی از بذات سیر فی الله محمد بن ابی الورد گوید کیست که دوستان خدا را دوست دارد و دشمنان او را دشمن بوجهی
 سخجری گوید علامت او لیاقت تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبد الله سالمی گوید که او را
 توان شناخت از اعطاف زبان سخجری نفس و قلت اعراض پذیرفتن عذر من ترجمه العوارضه بدانکه طبقات
 مردم علی اختلاف درجات بسیارند اما مقصود و ملائمه دو طایفه اند مقصود آنهاست که از بعضی صفات
 خلاص یافته بعضی اوصاف حسنه متصف گشته اند و ملائمه آنهاست که در اخلاقی طاعت و کتم خیر است از نظر
 خلق مبالغه واجب اند با وجود و قیقه از اصول اعمال محل نگذارند و چنانکه خاص از ظهور عصیان خود پرچم را باشد
 ایشان از طور طاعت که مظنه ریاداشته باشد حذر کنند و بعضی گفته اند الملاصق هو الذی لا یظهر خیرا و لا
 بعضی مشرا صوفیه گویند هر یک از اولی بر قلب یکی از انبیاء باشد و مراد ازین که فلان بر قلب فلان است آنست که
 فیض حق بر هر دو یکسان است ابو بکر رضی الله عنه بر قلب ابراهیم بود و عمر بر قلب نوح علیه السلام و عثمان بر قلب آدم
 علیه السلام و علی بر قلب عیسی و امام حسن رضی الله عنه بر قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و امام حسین بر قلب
 اسمعیل علیه السلام و امام زین العابدین بر قلب یحیی علیه السلام و امام محمد باقر بر قلب شعیب علیه السلام و امام جعفر
 صادق بر قلب نوح علیه السلام و امام موسی بر قلب موسی علیه السلام و امام علی رضا بر قلب یوسف علیه السلام
 و امام محمد تقی بر قلب صالح علیه السلام و امام علی نقی بر قلب ادریس علیه السلام و امام حسن عسکری بر قلب ابراهیم
 علیه السلام و امام محمد مهدی بر قلب شیت ع شیعیه گویند محمد صلی الله علیه و آله گویند که علی بر قلب سرور کائنات

صلوات الله علیه بود از این مسعود و مرست که ایزد تعالی او را زمین سیصد تن اند و قلب ایشان بر قلب آدم است
 و آنها را نقباء و ابرار خوانند و چهل تن هستند بر قلب موسی علیه السلام و آنها را انجیا گویند و رجال الغیب عبارت
 از ایشان است و هفت تن بر قلب ابراهیم هستند و آنها را ابدال خوانند و امضاء الله نیز سرانند و چهار تن بر قلب
 جبرئیل علیه السلام اند و ایشان را اوتاد خوانند و چهار کن عالم از ایشان قایم است و سته تن بر قلب میکائیل اند
 و آنها را افراد گویند و یک تن بر قلب اسرافیل است و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم خوانند و مرتبه او از
 جمیع اولیای عهد برتر است و جمیع این طایفه در آیه اویند که افراد که خارج اند و این طایفه تا یوم القیامت خواهد
 بود و چون قطب در گذرد یکی از آن سته جانشین او شود و از چهار یکی بجای سته قایم مقام کرد و همچنین تا آنکه نوبت
 یکی از عامه خلایق رسد و رفع بیات از اهل جهان برکت این طایفه بود از شیخ محی الدین نقل است که از افراد
 ایشان جمعی هستند که عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث نیز سرانند مشخص بود که محل نظر حق تعالی است
 و امامان دو شخص اند یکی بر عین غوث و نظر او بر عالم مکتوب است او را عبد الرتب گویند و یکی بر لب غوث و نظر
 او بجهان لاهوت بود و او را عبد الملک نامند و عبد الملک افضل است از عبد الرتب و او تاد چهار اند در چهار کن
 عالم و ابدال هفت اند و مقرر است که ایشان هر روز از روز بار یکت جت از جهات اند و ایشان را رجال الغیب
 هم خوانند و پنج هستند که مشغول اند بحال افعال خلایق و نقباء و از ده اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بدلائم و
 هستند گویند پنج چهل اند و نقباء سیصد و ملائمه قومی اند که نگذارند تا مردم ایشان را بمیاس ولایت شناسند
 گویند دنیا بوجود ایشان تنظیم است و ابطال سیصد و ابدال چهل و سیاح هفت و او تاد پنج و قطب الاوتاد
 سه و قطب الاقطاب یکت هر گاه که یکی از اینها فوت شود از اوتادون یکی را بجایش آورند مثلا اگر قطب الاقطاب
 فوت شد از اقطاب ثلاثه یکی را بجایش آورند و از اوتاد یکی را بجای قطب ثلاثه و از سیاح یکی را بجای اوتاد
 و همچنین تا بعوام مومنان برسد فتم بیت دوم در برزگان یکی از برزگان بن و بیس قرن است که بزرگیشان
 غایت اشتیاق محتاج بابر او نیست در آخر عمر در جنگ صفین با علی مرتضی فاقست کرده بدرجه شهادت رسید
 بزرگی آن زیاد و این برحق تا بد که رسول الله صلی الله علیه و آله در انقاسن اسپین خرقه مبارک خود را بدو وصیت فرمود
 خلیفه ثانی و علی الله همد و با اتفاق بکوفه رفته آن خرقه بدو رسانیدند و صحبتی که در میان او و علی خلافت ولایت
 تاب گذشت مشهور است حبیب عجمی قدس سره چون قرآن نه استی عجمی میگفتند صاحب وقت خود
 روزی حسن بصری وقت نماز شام بدر صومعه حبیب رفت و خواست که اقامه کنند شنید که الحمد لله را الله الله
 بخواند گفت نماز در پی او درست نباشد تنانما زکذارد و همان شب حق تعالی بآن جواب دید و گفت بار الهما انما
 تو در حبیب چیست ندانم که رضای ما در یافته بودی اگر اقامه بحبیب مینودی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو بود

اما قدر آن ندانستی و ستم عبارت تر از چنان نیست باز داشت مالک در میان حاکم حسن بصیری و حبیب عجمی بود
 گویند در قرانت چون بایک نیکو و آیت نستعین رسیدی از کبرستی و کفایتی که اگر کتاب خدای بودی هرگز نخواهی
 یعنی ترا می پرستم و نفس خودی پرستم و از تو یاری میجویم بدر سلطان بروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم گفت
 چونی گفت چه پرسی نان خدای بخورم و فرمان شیطان می برم خواه چه معروفی و کفری در تذکره الاولیاء
 که مادر و پدرش ترسنا بودند و او را چون بعلم فرستادند او ستاد گفت بگو ثالث ثلثه او گفت قل بوالله
 احد معروف بکبر بخت و بردست علی بن موسی الرضا علیه السلام آورد پس از آن بدو طالی پیوست و چندان
 صدق قدم زد که مشار الیه شد بعضی گفته اند هر روز در خانه ایستاد و امام علی موسی خدا بود و استاد سری سقطی و خدمت بوالی
 داشته روزی آنحضرت بارعام داد از هجوم مردم معروف در زیر دست و پای مردم فوت شد فوشتش در
 سینه باین سحری ست داد خواه سری سقطی امام اهل قضایق بود اول کسی که در بغداد سخن خفایق و
 توحید گفت او بود و غال حبیب بوده و در ریاضت افتد را صبر داشت که نود و هشت سال پهلوی بر زمین نهاد
 کرد بیماری موت و فوشتش در دو لیست و پنجاه و سه بوده خواه چند شیخ المشایخ و دیگر بوده اگر چه اصل او
 از هنر و انداست اما مولد و منشأش بغداد بوده از ابو جعفر حداد نقل است که اگر عقل مرد بودی بصورت چنین بودی
 کحالات آنجناب درین مختصر برنی تابید شیخ ابو محمد بن احمد رویم از بزرگان وقت بوده و مذهب ملا فغان
 در نشا پور از و منتشر شده محمد بن حسن الجوهری از شاگردان ذوالنون مصری بوده از و نقل است که پنجاه و
 دو بار پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواب دیدم گفتم چه دعا کنی که دل منیر و گفت هر روز چهل بار بگو یا حی یا قیوم
 لا اله الا انت در فحاشی است که او را شاگرد رسول الله صلی الله علیه و آله سلم گفتند ابو العباس ابن عطاء الله
 اهل تحقیق و برهان را باب توحید بوده از سخنان او است که اگر کسی بیست سال در شیوه فحاشی قدم نهد و درین بیست
 یکم قدم برای نفع برادری مؤمن بردارد فاضله از آنست که سیصد سال عبادت کند با خلاص از آن نجات
 خود طلبد بر اسیسم بن ثابت با پیری معاصر بوده شخصی گفت مرا وصیت کن گفت کاری کن که از آن
 پشیمان نشوی ابو بکر بن محمد عبد الله المعروف بصرفی از فقه و عظام بوده علم شروط اول او پیدا کرده ابو
 هاشم الصوفی اول کسی است که او را صوفی خوانند و اول کسی که خانقاه حجت صوفیان ساخت
 اوست اما ام ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم اول کسی است که او را قاضی القضاات خوانند و در مناظر
 الانسان آمد و اندک اگر چه ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه بوده اما در مسائل با وی مخالفت بسیار کرده در اصول
 ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرد او بوده و علم ابو حنیفه از و انتشار یافته قاضی عضد الدین بن عبد
 الرحمن بن ابن الدین سر ابراهیم فضلالی فت بوده حمد الله مستوفی در کتبه آورده که درین اسلام سر هر صد سال

فاضل بطوری انجامد که جامع جمیع محاسن و حادی انواع مکارم و فضایل بشود چنانچه در صد اول عمر عبد
 العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابو العباس و در چهارم و پنجم و در صد پنجم و ششم و هفتم و هشتم
 امام محمد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر و در صد هفتم لاشک و وجود مبارک مولانا عضد الدین
 تواند بود محمد و هم شیخ سعدی کحالات حضرت ایشان از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و مثل کتاب
 استان بوستان بر فضل و حجت قاطع اند چه حاجت که کسی عبارت آرائی نماید مرید شیخ عبد القادر
 جیلانی بوده و چهارده حج کرده و در اکثر آن پیاده بوده و صحبت حضرت خضر علیه السلام رسیده و بهر
 از و یافته و در مدینه شیخ الشیخ ابو الفرج بن جوزی اشتغال داشته و علم سلوک کسب کرده گویند صد و
 ده سال عمر یافته و آنرا سه حصه کرده بخش شباب را در کسب علوم صرف نموده و حصه دوم را در
 سیاحت و جهان گردی بسر برده و اکثر اقالیم سببه را پی سپر قفر ج گردانیده و بعد از آن و جهان سونات
 رسیده و حصه سوم را که هنگام شب بوده بر سجاده خدا پرستی نشسته و بر ریاضت گذرانیده و درین
 تسعین و شصت و دوازده عالم جسمانی نمود خواه حافط لسان الغیب در تذکره بظهور آمده که خواه حافط
 معلم پادشاهزاده شیراز بود و پادشاه وقت او را بسیار مکرم و معزز میداشت مردم برده شتم عشق شایه را
 کردند و بیادشاه رسانیدند پادشاه خواه را رخصت کرد مگر که داد و جناب خواه بعد از دو سال از آن سفر
 معاودت نمود تا آنوقت راستی خواه و حمد حاسد ان بر پادشاه منکشف شده بود از راه معذرت
 پادشاهزاده را بخد مت خواه سپرد و خواه پس از چندی بزودی خت ازین سرای فانی بعالم جاوداتی برست
 پادشاه را از شعر خواه ذوقی پیدا شد و در صد و جمع آوردن آن درآمد و گفت هر که غزل خواه را بیاورد و در
 درم با و بدهند رفته رفته از نایابی بها بیفزود تا آنکه مردم بطمع از بطرز خواه شعر میگفتند و میگذاشتند و وجه
 میکردند و دل من در هوای روی منسرخ بود آشفته همچون موی منسرخ ساقیا شیشه شراب بیا
 یکد و ساغر شراب ناب بیا از جمل این غزلهاست که مردم تتبع نموده اند و در آن تذکره مینویسد که
 یکصدوی و چند غزل از آن خواه علیه الرحمه است باقی همه از مردم متابع است و الله اعلم بالصواب
 ابو عبید بن قاسم بن سلام طرطوسی اول کسیست که در غریب حدیث چیزی نوشته کمال غلانی
 گوید خدای تعالی بر این است بچار خیر منت نهاده کجی شافعی که شعر را از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
 استخراج نموده دوم احمد حنبل که در حل قرآن محنت فراوان کشیده سوم یحیی بن یحیی که کذب از
 احادیث انزور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم که غریب حدیث را تغییر کرده و شیخ علماء
 الدوله سمنانی از بزرگان عصر معروف زمان بوده نقل است که نظم الدین هروی از شمن وقت شیخ را

بکفر کرده بدو رفته نوشت که تو کافر می باشی چون رفته مولانا بر خواند زار بگریست و بگوید گریست و گفت ای شیخ
 دون من از هفتاد سال تو می گفتی که تو کافر می باشی و در میگردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان بکفر تو حکم کرده
 کردن بسته و بعد ازین مرا مریدان ابو البرکات تقی الدین علی از باران شیخ علاء الدوله بوده روزی شیخ
 علاء الدوله با صاحب خود میفرمود که اطفال حق تعالی بکینیت بر ابو البرکات تقی الدین علی در صورت کمال
 موجود است بجای کرد و بعد از آن بگوید خود از وی پرسید که مرادیدی گفت نه اندک اینها که دیدی چه بود
 گفت آثار و افعال و صور و صفات تو بود و تو از همه صور و صفات و افعال منزهی حق تعالی از وی خوشنود شد
 شیخ ابو العباس مقتدای وقت خود بوده و ایشانرا که بود که هرگاه جمعی معان بنجافه شیخ آمدند می کرد
 بعد و هر یک از ایشان بانگ کردی خادم خانقاه بهر بانگی که سینه آب در دیک ریختی فوجی عدو معان
 بر عدو بانگ کرد که کی بانگ افروزد و نجب کردند که در میان جماعت مذکور در آمده یک یک باو میگرد تا بر یکی
 انتخابول نمود چون شخص کرد و از دین بیکانه بود روزی خادم مقتدای شیخ در دیک کرده بود که برای
 باران شیر و برنج ترتیب بدیناگاه و مار سیاهی در دیک افتاد و آن گربه از او دیک میکشت و
 بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از آن سنی خاغل بود او را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم
 بیس معتقد نشد که به خود را در دیک انداخت و برود چون شیر را بختند مار سیاه از آن دیک ظاهر
 شد شیخ شهاب الدین سرور دی در دیک ختم قرآن نمودی و هر روز چهار ختم و طیفه داشت
 ویرا از من نمودنم از سته ساعت ختم قرآن مینمود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره از بزرگان
 اهل است و اسم شریف ایشان مخدین احد بوده اهل بندر آب انجباب سخت عقیده بایت جده پیری انجباب
 خواجه علی بخاری کیفیت نمود و جدا داری را خواجه عرب و آن بزرگوار بر فاقتم هم از ما و راه الله بنده بستان
 وارد شدند و در قضیه بد او ن سکونت نمودند و سلطان المشایخ بندگی شیخ نظام الدین در بد او ن متولد
 شده و در دلی نشو و نمایافته و نسب شریفش بدوازده واسطه با امام موسی علی صاحب سید بندگی شیخ
 در صغر سن بود که پدر بزرگوار ایشان از جهان فانی سفر کرده و او را در دوازده سالگی محبت حضرت شیخ
 فرید شکر کج در دل جا گرفت و در بیت سالکی فضیلتش بجای رسید که بهیچکس ابا او طاقت
 مقاومت نماند و در میان طلبه بنجباب مولانا نظام الدین بکامت محفل شکر شمار گرفت و هم در بیت
 سالکی با وجود هین رفته مرید حضرت شیخ فرید کج شکر شد و پس از چند روز اجازت تکمیل و بکران یافته
 بدلی مراجعت نمود همواره صاحب الدهر بوده در وقت افطار پیش از سته لقمه تناول می نمودی و هفتاد
 و چند سانه در بجه هم ریح الاول مسنده منتظر و بیت و پنج دعوت ارجهی را بلیک گفت میر

خسرو بلوی از هزاره بلخ بود پدرش میراجین نام داشته از گردش فلک بهند افتاده و در قضیه بیالی که خدا
 شده میر خسرو در انجبا بوجود آمده گویند چون خسرو وجود آمد والدش در خانه پیچیده نزد مجذوبی که در
 انجبا میسبید بر دچون نظر مجذوب بر میر خسرو افتاد گفت آورده شخصی را که از خاقانی دو قدم بیش خواهد بود
 و چون از حد بلوغ تجاوز کرد بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رفته مرید شد و بتدریج رتبه محرمیت
 حاصل کرده چنانچه روزی جناب شیخ بر زبان رانند که ای حنیف از همه بستگان آدم و از تونه و باز
 اعاده نموده فرمود که از همه بستگان آدم و از خود هم و از تو بستگان نیستم میر خسرو روزی قصیده
 در وصف شیخ بزرگوار گفته بعرض ساند و حضرت شیخ خوشش آمد فرمود بخواه هر چه میخواهی گفت بخواهم
 که از طفیل حضرت شیرینی در کلام من پیدا اید حضرت شیخ فرمودند در زیر پلنگ من طاس بر شکر است بردار
 و بر سر خود تار بکن و قدری بخور میر خسرو بموجب فرموده عمل نمود و انجنان شد که شد سخنش خلق اهل شرق
 و غرب را شیرین ساخت برخی برانند که جناب شیخ لعاب دهن خود در دهن میر خسرو انداخت و
 از آن اینهمه حلاوت در سخنش پیدا است و روزی بندگی شیخ قدس سره فرمود که امشب از عالم
 خطاب آمد که خسرو نام در ویش فیت این امجد کاسه لیس بگوید میر خسرو گوید که انجباب مارا ترک
 خطاب داده میر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین لمین تا زمان سلطان محمد تغلق شاه زنده بوده و
 خدمت هفت پادشاه نموده هنگامی که سلطان محمد بدست مردم تا تار در مابین ملتان کشته شد
 میر خسرو را مردم تا تار بنده نموده بلخ بردند و بعد از دو سال از انجبا خلاصی یافته بدلی آمد و همراه سلطان
 غیاث الدین بصوب بنگاله رفت و از انجبا چون معاودت نمود شنید که حضرت سلطان المشایخ ازین عالم
 رحلت همی بر لبست روی خود سیاه کرده و پیراهن چاک زده بر سر مزای شیخ در مقابل مرقد میغلطید و نوحه
 و زاری میکرد تا بعد از ششماه بر حمت حق پیوست میر خسرو با وجود مشاغل شاعری چهل سال صایم الدهر بود
 و هر شب یک ختم قرآن خواندی در تذکره دولت شاهی بنظر در آمده که شایر خیرا شعر میر خسرو را جمع ساخت
 یکصد و بیست هزار بیت جمع شده بود هم او گوید که میرد یکی از سایل خود نوشته است که عدد اشعار من از پانصد
 هزار کمتر از چهار صد هزار زیاده است و نود و نه کتاب از او مشهور است و انچه امروز بتداول است خنده ده هزار
 بیت و عشقچه چهار هزار بیت و قران السعیدین چهار هزار بیت و تعلق نامه هزار بیت و او را چهار دیوان است
 تحفه الصغر که در ایام شباب گفته و وسطه الحیات و غرة الکمال و بقیه النقیه اما عدد ابیات روایتش معلوم
 نیست مولانا اخنی سراج الدین عثمان صوفی خوش تقوا و زاهد با صفا بوده و خرقه از جناب سلطان المشایخ
 شیخ نظام الدین قدس سره گرفته فرمودند که اگر چه مولانا سراج است اما آئینه بند در مانست و در سیر

تخته خوانگاه

اولیا آمده که چون جناب شیخ نظام الدین اوراجست خلافت اختیار کردند فرمودند که درجه اول درین کار علم است و حال آنکه او چندان از علم نصیب ندارد چون این سخن بسع مولانا فخر الدین رزاد رسید گفت من اورا در عرض شاه دانشمند گردانم و باشاره شیخ نصیری تصنیف کرد و مولانا سراج الدین در کبر سن شروع در خواندن او نمود و در اندک روزی کارش بالا گرفت و دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام الدین بکهنوتی رفته آن دیار را بنور ولایت منور و نورانی ساخت شیخ حمید الدین چون در قصبه ناگور از بلاد هندوستان سکونت داشته بایشخ حمید ناگوری شهرتی دارد و اورا در آن عصر رئیس اولیا و امام اقیان می گفتند ده سال بخدمت خواجه فخر میر برده روش شرعی و طریقت از او فرا گرفت و بعد از آن شیخ شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده تا آخره از جناب خواجه معین الدین چشتی بخیری قدس سره بدور رسیده نیم جریب زمین داشته آنرا بدست خود کندندی و چیزی کاشتی و از آن قوت خود میاخی و از لباس بقوط و چادر قناعت نمودی شیخ و حمید الدین کجراتی برده و بیت علم قادر بوده شرح کلمات انتخاب بسیار است مقتدا ای عهد خود بوده با خارق عادات از آن بزرگوار سرزده محمد عوث قدس سره بسیار بزرگ بود و همچو شیخ و حمید الدین مرید داشته جوهر حننه تالیف اوست و در ساله معراجیه که معراج در آن نسبت بخود کرده هم از تالیف اوست مرقدش کویا راست از بلاد هندوستان شیخ عبد الله خفیف از کمال مشایخ فارس در شیراز بوده و خفیفان جماعتی اند از متوفی که توالید کنند و از شیراز کسی برخاسته که در مقابل او توان آورد و ابدا که در این طایفه دانشش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار قل هو الله یحیی و از ابدا تا نماز دیگر هزار رکعت نماز گذاردی و پلاسی را بیت سال پوشیده بود و اورا حنیف از آن هندندی که هر شب بهفت مویز افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی آورده اند که وی چهارصد زن را عقد نکاح کرده بود چه بوزن ابائی ملوک بوده و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خودی عقد کنند و او برضائی ایشان تن در داد و بی پیش از دخول مطلقه ساختی تا چهل زن خادمان فراموش وی بودند از آنجمله یکی را که از چهل سال در عقد او بود و پسندیدند که شیخ با خود خلوت چکونه است گفت مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسید همین جواب دادند گفتند دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد از او پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی در من بگریست و پاره در آن طحاما که ساخته بود دید پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود مالید از سینه تا ناف پانزده عقد افتاده بود گفت اینم لب و شدت جبر است که از چنین روی و از چنین طعام گره بسته و در فرور خواست فهم بیت و سیم در تصنیف و مصنف و در فضیلت علامه قوکه نقل الا برکع الله الذی اولوا العلم درجات عن النبی صلی الله علیه و سلم النظر فی وجه العلماء عبادت

بعضی مفسران گفته اند که تراب نام کافری بود در کوچ میگذشت عالمی برده کانی کتابت میکرد تا کلام از دستش افتاد تراب آنرا برداشته با و داد باینقدر رعایت عالم ایزد تعالی در عذاب او تخفیف فرماید در روز قیامت و کافران دیگر ثنای حال او کنند و گویند یا لیتنی کنت ترابا عالمی زیارت امیر اسمعیل سامانی رفت و چون برخواست امیر اسمعیل اورا بهفت قدم مشایعت کرد شب رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود با آنچه کردی بهفت تن از احفاد تو بسلطنت رساند معتقد عباسی است بر دست ثابت خراسانی نناده سیر باغی میکرد تا کاه دست از دستش کشید و گفت خطا کردم که دست بردست تو ننادم زیرا که علم از همه چیز برتر است چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گفته که چون تابع هیچ ملت نیستید باید که در تعظیم علماء هر طایفه مبالغه نکنید خواجه نصیر طوسی ملاکو خانرا گفت که سلطان سخر حکیم خپام را با خود بر تخت نشاندی گفت فضل من بیش از خپام است لیکن روزگار بقانون نمائند تصنیف کتاب از خود کردند و تا لایف از هر جا سخن فرایم آوردن اول کسیکه بتصنیف پرداخت سلطان طالیس حکیم بود افلاطون اورا بان ملاست کرد که چرا حکمت ظاهر ساختی ارسلو گفت آنرا که خواست حکمت است سزاوار نبود که از آن بی نصیب بماند و منکر آنرا که چه حکمت ظاهر کرده ام بهره نباشد بقراط حکمت عزیز داشتی و در صحایف نه نوشتی و گفتی حکمت پاکست در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات بهین سبب هیچ کتابی تصنیف نمیکرد مولانا ابوالولید عبد الملك بن عبد العزیز از مشایخ علماء زمان خود بوده با عقدا بعضی اول کسیکه در اعلام تصنیف کتاب قیام نمود او بود فوتش در سنه خمسین و مایه دست داده مولانا عبد الرحیم بن حسن المشهور بابو الفرج جوزی در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف بسیار دارد و چنانچه همه مصنفات او جمع نمودند و بر مدت عمر او تمت کردند هر روز که اس که نه جزو باشد بحجاب آمد و این چیز نیست که عقل اصلا قبول ننماید سوای کرامات گویند تراب شد قلم خود را که بدان حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته بود جمع کرده بود که بعد از فوتش آب غسل از آن تراب کرم کنند همچنان کردند هنوز چیزی باقی بود او را در مجلس و عطا جو ابائی نادر است گویند در بغداد میان اهل سنت و جماعت و شیعه در فضل خلیفه اول و علی السلام رضی الله تعالی عنهما نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی شدند و او بر سر خبر آمده گفت من کانت افضلما بدنه متحده و فی الحال از منبر فرود آمده برفت تا سخن باطناب کشد بنیان گفتند که ابابکر افضل است که عایشه بنت رسول الله رضی الله عنهما زیر رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و شیعیه گفتند که علی افضل است که فاطمه بنت رسول الله رضی الله عنهما در پا نصد و نود و هفت فوت شد مولانا قاضی عضد الدین از ویست شرح مختصر تخصیص ابن حاجب در اصول فقه و متن موافق در کلام و

فوائد و غیاثیه در معانی و شرح مطالع و شرح شمسیه مولانا ابو محمد بن ابی نصر المشهور بایشان روزبهان سلطان عرفا و برهان علما بوده از دست تفسیر عرایس و شرح شطیحات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار مولانا امام محمد بن احمد غزالی از دست کتاب یخول احیای علوم و جواهر القرآن و اورا نو دوز تصنیف است با تالیف مولانا شیخ احمد غزالی از دست تصانیف بسیار از انجمله یکی سراج است مولانا شیخ فخر الدین عراقی لمعات از تصانیف اوست مولانا شیخ فزید عطار تصنیف او در عربی و فارسی بسیار است از انجمله تذکرة الاولیا و اخوان صفایست مولانا محمد بن عبد الله المشهور بابن منیع صاحب یکی از صحاح است مولانا مسلم بن الحجاج القشیری سیصد هزار حدیث مسبوغ در صحیح خود جمع نموده در میان علمای اهل سنت و جماعت در باب صحیح بخاری صحیح مسلم اختلاف است مولانا ابوسفیر اسمعیل بن جادی الجوهری از دست صحاح اللغات مولانا ابوسمعیل ثعلبی قصص الانبیاء از تالیفات اوست مولانا محمد بن ابراهیم فقیه صاحب تفسیر بسیط و وسطا و شرح اسماء الله مولانا عبد الملک صاحب تمة الدهر است مولانا شیخ ابوسعید بن حمویه در علم ظاهری و باطنی یکانه بوده از دست کتاب محبوب و سنجال الارواح و در ان سخنان مرقوم و کلمات مشکل عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز آیند بسیار درج کرده و اورا تصانیف بسیار است مولانا خلیل بن احمد واضع علم عروض اوست و او عروض را پنج دایره بیان کرده بحر استخراج کرده و خفش یک بحر بران افزود و آن بحر محبت است و او این علم را از کسی نگرفت و نه بر مثال کسی رفت روزی از پیش و کان صفاران میرفت و ضرب مطرقه ایشان که بر پشت میرسید از آنجا استخراج کرد و قوت در آنکه آن عظیم قوی افتاده بود مولانا عماد الدین از دست جریده القصور و برق شامی در هفت مجلد و کتاب الفتح در دو مجلد مولانا ابوبکر بن داود فقیهی کامل بوده از دست کتاب الزهراء و کتاب الوصول الی معرفت الاصول و کتاب الایمان و کتاب الابصار و کتاب الاعتقاد مولانا شمس الدین محمود اعظم علماء وقت خود بوده از مصنفات اوست شرح مطالع و شرح مختصر ابن حاجب و شرح تجرید و شرح منهاج البیضاوی و شرح طالع مولانا ابو الفرج علی بن الحسین العرشی از مصنفاتش کتاب غالی است که در مدت پنجاه سال جمع کرده مولانا احمد بن عبد الله فضیلت بسیار داشته حلیه اولیا از تصانیف اوست فوئتش در چهار صد و سی شش بوده مولانا خواجه نصیر الدین ابوجعفر محمد بن حسن صلش از ساوه بوده چون در طوس متولد شده و کرب کمال در ان دیار نموده بطوسی شتهار یافته اعلم فضلاء زمان و افضل علمای وان بوده در حکمت شاکر دفریه الدین داماد است و او شاکر دفریه الدین

و صدر الدین شاکر دفریه الدین بار و بهمن بار شاکر دفریه الدین واسطه شیخ ابو علی سینا بوده و فائش در سنه اثنین و سنین و ستایه دست داده هفتاد و هفت سال و هفت روز عمر داشت از تصانیف اوست شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زبدة و تذکره در حکمت و زیج حافی و مغشیه و اوصاف الاشراف در سلوک و تنویر نامه الیخاق و اخلاق ناصری مولانا شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بعراقی از جمله ان بوده از تصانیف اوست لمعات و کتاب اسرار النقط و شرح ایما البد و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده حمیری فارسیه و ذخیره الملوك و اورا دفتیه و فائش در سنه هفتصد و هشتاد و شش واقع شده مولانا شیخ غزالدین محمود صاحب ترجمه عوارف و شارح قصیده تایبه فارسیه است با حقایق بلذ و معارف ارجند در دو کتاب درج کرده و در شرح قصیده کشف مغلفات و حل مشکلات نموده مولانا شیخ کمال الدین محمد الرزاق جامع بوده تفسیر و تاویلات و اصطلاح صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غره از دست مولانا شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد و تفسیر الحقایق است مولانا امام فخر الدین رازی و هو ابو عبد الله محمد بن عمر از دست تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایت المعقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث شرقیه و مباحث عماد و تذهیب الدلائل و ارشاد النظایر و اوجه الماثیل الجاریه و تخیل الحق و کتاب الزیاده و معالم و لمخص و شرح اشارات و شرح عبود الحکمت و شرح انما الله و شرح مفصل و شرح کلیات قانون کلمات ظاهری و باطنی انجذاب بسیار است از انجمله در بخارا و اورا با علماء مباحثه اتفاقا افتاده بود هزار دلیل در ابطال مذهب اشعری و هزار دلیل بر نفی مذهب معتزلی بکفت که هیچ کس با قدرت جواب نماند و هزار دلیل بر اثبات خبر و لا تجزئی و هزار دلیل بر نفی آن گفته و هزار دلیل در تفسیر سوره فاتحه از ایشان بوقوع پیوسته فوت انجذاب در سنه سیصد و شش واقع شده و کتاب علوم اول بجدت پدر نموده و بعد از فوت پدر در مدرسه کمال الدین صفائی بکسب کمال اتمام تمام بجا آورده بغایت جمیل و محتشم و با وقار بوده هرگاه سوار شدی سیصد طلبه در رکاب او پیاده رفتندی مولانا محمد بن ذکریا از کمال حکما بوده از مصنفاتش یکی کتاب حادیس که از نقایس جهان است و دیگر کتاب الجامع و کتاب الاقطاب و کفایه متصوره که بنام ابو صالح منصور بن اسحق نوشته و منصور برادر زاده اسمعیل سامانی بوده گویند بنام ابی صالح منصور بن نوح بن نصیر بن اسمعیل تصنیف نموده مولانا قابوس پادشاهی بوده با شوکت و حشمت و فضیلت تمام کتاب کمال البلاغه از و بنی مجموعه مشهور است مولانا ثعالبی معاصر قابوس بوده از دست سیر الملوك مولانا سید اسمعیل سید الحکما

روزگار بوده کتاب اغراض و مخفی طائی از تصانیف اوست که بنام ابل ارسلان خوارزم شاه نوشته و
 طب فارسی کتابی مفید تراغراض تصنیف شده و اغراض انتخاب ذخیره خوارزم شاهیست مولانا
 میر سید شریف الدین علی جرجانی بعد از ترقی بسبب رشد و تمیز شروع در تحصیل نموده در اندک زمانی سر
 محققان عالم گردید و پس از آن در سال هفتصد و هشتاد و نه بصحبت شاه شجاع پیوسته منصب تدریس
 دارالشفا شیراز یافته و قریب ده سال با فاده ابل فضل در فارس پرداخت و در آن ایام حواشی
 بر موطول فوشت و در هفتصد و هشتاد و نه که صاحبقران امیر تیمور کورگان شیراز را مفتوح ساخت او را بهر
 قدر تکلیف فرمود و سید تا زمان فوت صاحبقران در راه لنگر بسر برده و میان او و مولانا سعد
 الدین در آن ایام مباحثات رومی داده و بعد از فوت امیر صاحبقران باز شیراز شتافته بر سر
 دراست متمکن گردید تا در هشتصد و شانزده دعوت ارجی البیک گفت مدت عمرش هشتاد و شش
 سال بوده و آنجا بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متأخرین حواشی و قرائن نوشته آنچه شربت دارد
 بدینوجب حاشیه شرح کشف و شرح مفاتیح و حواشی شرح هدایه حکمت میرک و حواشی حکمت العین
 میرک و حواشی تلویح و شرح مواقف و حاشیه شرح تجرید اصغفانی و حواشی شرح طالع اصغفانی و
 حاشیه بر شرح مطالع مولانا قطب الدین رازی و شرح چغنی و حاشیه شرح اشارات و حواشی
 راضی و حواشی متوسطه فارسی بر کافیه و منطق و صرف هر دو فارسی این همه تصنیفات در قلم نموده و بعد
 از مراجعت از سمرقند حاشیه شرح مختصر اصول ابن حاجب و شرح فرائض سراجی در شیراز نوشته
 رحمه الله علیه مولانا فخر الدین سماکی بخت بتدریس و شیخ الاسلامی سبزواری متاخر بوده پس ازین لوی
 صدارت شاه طهماسب صفوی برافراخت از تصانیف اوست حاشیه هدایه حکمت و حاشیه بر
 حاشیه تمذیب حاشیه بر شرح تجرید مولانا عبد السلام بن محمد اعظم از علماء معتزله بود تفسیر کبیر در سید
 جز و تالیف کرده اوست فوشت در چهار صد و هشتاد و هشت بوده مولانا نجم الدین عمر کاتبی صاحب
 متن شمسیه و حکمت العین و کشف که شرح است بر ملخص مولانا ملک سعید محمد ابی نصر کلید دمنه بزبان
 فارسی ترجمه نموده اوست مولانا اثیر الدین کتاب کشف در حکمت و محصول اشارات و زبده و
 هدایه از تصانیف اوست مولانا رفیع الدین اعظم علماء بوده متن اقلیدس در ساله در حساب و تصنیف
 نموده مولانا ابوالقاسم محمود بن عمر جارا لند ز محشری مذهب معتزلی داشته از فضلالی کرام جهان بوده
 ز مخشتر از اعمال خوارزم است گویند چون از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده مجاور در مکه متبرکه که
 گشت جارا لند لقب یافت و در آنجا با فاده رسانیدن بطلبه مشغول گشت و بتصانیف عالی پرداخت

از دست کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرایض در علم فرائض
 و رؤس المسائل در فقه و شرح اثبات سیبویه و مستصقی در امثال عرب و هم العربیه و سوایر الاسلام
 و دیوان التمثیل و شقایق النعمان و انقطاع در عروض و معجم الحدود و منهاج در اصول و مقدمه الادب
 دیوان الرسائل و دیوان الشعر و کشف که عمده تصانیف اوست و در حرم مکه معظمه بنام یکی از سلطان
 آنجا نوشته و ولادتش در سنه اثنی و ستین لمیثین اربعایه بوده بموضع زخمی شد مدفون گشت و او
 مذهب احرار داشت و مذهب خود را اشکار میداشت چه در خطبه کشف الحمد لله الذی خلق القرآن
 نوشته گفتند این تفصیلت ترا و مردم حجت همین رغبت بدین کتاب نمایند بعد از آن خلق القرآن را
 جل القرآن ساخت و جعل و خلق نزد ایشان بحکیت و اینک در بعضی نسخ انزل القرآن نوشته
 تصرف دیگر است گویند وی بچپائی داشته و با عانت عصا می میکرد و قتی باعث قطع را از او پرسیدند
 گفت در ایام کودکی گنجشکی گرفته و برای او رسی بسته بودم گنجشک از دست من پرید و بسوراخی در رفت
 و من آن سن را بدست تمام کشیدم تا پای او جدا گشت مادر من را دشوار آمد گفت پای تو پریده باد چنانچه پای
 او را بریدی چون بسن شو و نارسیدم و بحجت طلب علم بسوی بخارا میشتافتم در راه مرکب رسید
 و من از وجود اشد و پای من شکست چنانچه بغیر از بریدن علاجی نبود مولانا محمد بکشی بابو جعفر بن جریر طبری
 از دست تفسیر کبیر و تاریخ طبری مولانا محمد بن محمود آملی شرح بر کلیات قانون نوشته و از دست
 نفایس الفنون مولانا کمال الدین سعد دلمای متخر بوده حاشیه بر شرح حکمت العین از دست مولانا
 کمال الدین عبدالرزاق مطلع السعیدین از مصنفات اوست مولانا ابو عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
 صحیح بخاری را در شانزده سال تصنیف کرده مولانا خواجه محمد پارسایی بزرگ بوده فضل الخطاب از
 مصنفات اوست مولانا شیخ سعد الدین صاحب کمال بوده منهاج العیاد الی العباد تصنیف
 اوست مولانا عبد الباقی در دوده حنفی و شافعی مهارت تمام داشته از دست شرح
 طالع و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بخاراوی و شرح مصباح مولانا شیخ طهر الدین ابو العلاء هدایه در فقه
 حنفی از تصانیف اوست مولانا محمد علی بن اسمعیل فقیه و محدث بوده از فقها اول کسیکه بتصنیف
 پرداخته و بوده مولانا ابوبکر بن محمد بن حسین بن عمر المعروف بالمستطیر الملعب بفخر الاسلام
 قضای شافعی است حلیه العباد در مذهب شافعی از تصنیفات اوست آن کتاب را مستطیر بنویسند
 مولانا البخیر بن صباغ کتاب تامل در فقه از دست مولانا اسمعیل بن حماد الجوهری از دست صحاح
 اللغت مولانا قیصری یکی از شرعای فصوص الحکم از دست مولانا حاجی پاشا کتاب اشعار از دست

مولانا مجدالدین محمد بن یعقوب قاموس از مصنفات اوست مولانا شاه محمد طیب قزوینی از بنی فیلان
 زمان بوده شرح معارف و شرح کافیه و شرح عیسی غرضی و تفسیر القرآن از تصنیفات اوست مولانا
 ابوطالب محمد در کتب معتدله بوده کتاب راحت القلوب از دست در قایق طریقت کتابی بدین لطافت
 تصنیف شده مولانا محمد بن اسحق در سیر و اخبار مہارت تمام داشته اول کسی متصدی کتب
 سیر شده وی بوده و در احدی و خمین و یافه فوت شده مولانا زکریا بن یحیی بن زیاد المعروف بالقر
 کتاب المعانی را با اشار و مامون عباسی تصنیف نموده در وقت تدریس عدد طلبه آن در خیر ضبط نمائی آن
 چنانچه از جنس قصبات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر میشد بعد از اتمام شدن مردم چندان هجوم و نقل
 گرفتن آن کردند که اجره پنج ورق یکده هم گردید و حال آنکه قبل از آن بیت ورق بیکدم کتابت میکردند و
 در دو بیت و هفت بوده مولانا ابوقیل مواج بن عمر سدوسی در سکت دانشندان زمانه انتظام داشته
 کتاب الانوار و کتاب غریب القرآن و کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی از دست نوشتش در
 نو و پنج بوده مولانا ابو محمد بن یحیی بن مبارک مذهب اعتزال داشته کتاب النوار و کتاب
 المقصور و الممدود و کتاب النطق و الاشکل را او تصنیف کرده مولانا ابو علی محمد بن یحیی نخوی کتاب
 معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب
 الاضداد و کتاب العمل و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق العریش را تصنیف کرده از تلامذه سی و
 بوده نوشتش در دو بیت و شش دست داده مولانا ابو محمد قاسم بن علی خراسانی تحریری از دست در
 الخواص فی اوامر الخواص و المحرمات و شرح آن نوشتش در پانصد و شانزده بوده مولانا عباس بن
 عبد العظیم جامع کتاب جامع است مولانا قاضی کمال الدین حسین شرح دیوان علی اسدالدین و حاشیه بر
 کافیه و شرح هدایه حکمت و طالع و شمسیه او نوشته از اعظم علمای وقت بوده مولانا عبداللہ یزدی
 از فحول علماء بوده و حاشیه دارد یکی بر مختصر معانی و دیگری بر حاشیه خطائی مولانا قاضی ناصر الدین بن
 قاضی بدر الدین بن عمر بن فخر الدین علی مدرکس وقت بوده از مؤلفات بسیار است مثل تفسیر و غایت
 القصوی و شرح مصابیح و مناج و متن طالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصع در اصول فقه
 شرح نوشته در چهار مجلد و نسخ منتخب و شرح محصول نوشتش در هشتصد و هشتاد و دو بوده
 مولانا قطب الدین علامه از دست تخته شاہی در بیات و شرح کلیات قانون و شرح معانی
 العلوم کویندیش از کسی شرح بر مفتاح نوشته مولانا ابو محمد بن ابی نصر البغلی المشهور بشیخ روزبهان
 در اکثر علوم مہارت کامل داشته تفسیر عرایس و شرح شیطیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار

از دست مولانا شیخ فہر الدین عبد الرحمن بن علی ترجمہ عوارف از دست و در آنجا تحقیقات نیک کرده
 مولانا قیام مسلم بن محمود کتاب عجایب الاسفار و غریب الاخبار بنام ملک ناصر نوشته در مصر و
 مولانا میرزا جان عمده علماء بوده در ریاضی و طبیعی و طبری و عدیل نه داشته در معقولات سرآمد افضل دوران
 بود از مصنفاتش یکی حاشیه اشارت است دیگر حاشیه است بر شرح مختصر اصول حاشیه بر حاشیه قدیم
 و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول مولانا ہام الدین کلانی از
 شرح بر طالع و حاشیه بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی و میر صدر الدین محمد بر همان نسخ حاشیه نوشته و بر
 حاشیه مولوی اعتراف نموده و آنجناب حاشیه بهتر از پیشتر بر حاشیه میر صدر الدین محمد نوشته عرض که
 حاشیه اول را حاشیه قدیم و حاشیه دوم را حاشیه جدید و حاشیه سوم را حاشیه احمدی خوانند و نویسنده
 تصانیف اوست و شرح میاکل در حکمت اشراق و رساله در اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه
 شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه از دست مولانا حسین خلجانی از دانشندان زمان بوده
 حاشیه بر تنزیب و حاشیه بر اثبات واجب او نوشته است مولانا شیخ شهاب الدین شہر
 وادی از دست تحقیقات در اصول فقه و تلویحات و میاکل در حکمت اشراق مولانا ابوالفتح المکارم
 ناصر بن شرح مقامات جویری و کتاب المعروف بانست از تصنیفات اوست مولانا حسین بقصد
 اقصی از مصنفات اوست مولانا کمال الدین اول کسی است که حاشیه بر حاشیه قدیم نوشته است مولانا
 عبداللہ غفور حاشیه بر شرح طلدار مولانا مصلح الدین حاشیه بر شرح هدایه از دست مولانا مجد الدین احمد
 بن محمد سجادی صاحب عین المعانی در تفسیر و ذخایر اشار در معانیست مولانا شیخ فیاض تخلص
 ملک اشعری جلال الدین محمد اکبر پادشاہ کورگان بوده صاحبش از اکبر آباد ہند است تفسیر بی نقطہ مستی
 بسوابع الامہام او نوشته و دو این و مشنویات شیرین و خوش آیند دارد مولانا ابوالقاسم بن
 محدث در دمشق بوده تاریخ بنویسہ است در ہفتاد و دو جلد مولانا ابوبقار بن علی الملقب بمعرفت
 الدین نخوس در دمشق بوده شرح تفسیر لوطی از تصانیف اوست مولانا علاء الدین علی از دمشق موجز
 از دست مولانا اسمعیل بن یحیی مازنی مختصر را او نوشته مولانا ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی کتاب
 الفروع تصنیف نموده که اندک حجم دارد و بسیار فایده اکثر فضلا بران شرح نوشته اند مولانا عبد
 الملک بن ابوالقاسم المعروف بالمیسی بسیار تصنیف دارد از آن جمله تاریخ است
 مقدس سیزده ہزار ورق و کتاب الغرب و الشرق دو بیت ورق و قصص الانبیاء ہزار و پانصد
 ورق و کتاب المفاتیح و المناکح در اوصاف جلع ہزار و دو بیت ورق مولانا ہبیب الدین علی تاریخ

مصر و شرح صحیح بخاری از دست مولانا ابوالحسن انصاری وقت خود بود که کتاب حسنت در حکمت
 طبیبی و مشارق و مرآة الافلاک در حکمت ریاضی و حاشیه بر شمیه و حاشیه بر تدریس در منطق
 در سال اثبات واجب شرح فرائض از تصنیفات اوست مولانا بربر کتاب که یک نظر افکندی
 عبارتش هرگز از خاطرش نرفت و کفایت جمیع نسخ متداوله اگر از عالم برافقید عبارت آن با تمامی تقریر کنم
 که یک حرف خلاف نشود مولانا سعد الدین نقت ازانی صاحب شرح صرف زنجانی و مطلق
 و مختصر تلخیص است شرح کلمات ملا از احاطه تقریر و تحریر بیرونست و از بس که جناب مولانا شرف
 عظیم دارد بر آنکه که از بسیار آنهم مبادرت نموده قدس ستره فوتش در سنه اثنی و خمسين
 تسعایه بوده مولانا رشید الدین و طوطا حقایق البحر از مصنفات اوست مولانا میر صدر الدین
 محمد عالم العلماء و دهر بوده رساله در تحقیق اثبات واجب حاشیه تحریر از دست مولانا شرف
 الدین علی تقیر آیات احکام قرآنی و شرح ارشاد از مصنفات اوست مولانا میر سید صلیل
 الدین عبد الله درج الدر از تصنیفات اوست مولانا ابوسعید عبد الله تقیر قرآن و منازل السائرین
 از دست مولانا خلیف بن احمد پادشاهی بود از ملوک صفادیه بسیار فاضله فضیلت و
 در زمان او تقیر می در صد جلد بفرموده اش با تمام رسید و بر آن گیسو هزار دینار خرج شده
 مولانا ابوداود سلیمان بن شعب بن اسحق السبخانی مصنف یکی از صحاح سسته بود
 در سنه خمس و ستین و مائین هجری بر حمت حق بویست مولانا ابوعبد الرحمن احمد بن شعیب السخانی
 مصنف یکی از صحاح سسته و مؤلف مناسک الفقهاء در مذهب امام شافعی علیه الرحمه بوده
 مولانا ابوالفضل صاحب تاریخ بیهقی بوده در سنه سبعین و اربعایه هجری درگذشت مولانا امام
 علی بن عبد الله نیشابوری الحروف باین ابی طالب صاحب دیوان شعر و تقیر کبر و متوسط
 و جفر بوده در سنه اثنی و خمسين و اربعایه وفات یافت مولانا سید صدر الدین سزابدی
 متوسط و شرح کافیه بوده در سنه خمس و عشر و سبعایه درگذشت مولانا جلال الدین محمد وانی
 بن مولانا سعد الدین سعد شرح هیاکل و اثبات واجب حاشیه قدیم و اخلاق جلالی از مصنفات
 اوست در سال ثمان تسعایه هجری درگذشت و دو ان تقریر است از توابع شیراز مولانا امیر غیاث
 الدین منصور بن میر صدر الدین محمد شیرازی صدر که نسب او برید بن امام زین العابدین میر سید تقیر مطالع
 الفوقان تقیر سور اول اتی و رساله در حروف مقطعات قرآنی و رساله حاشیه تحریر و حاشیه
 مطالع و جام جهان نما و رساله در اثبات معارج جسمانی و لواحق النور و شرح هیاکل حکمت اشراق و

شرح اثبات واجب از دست آن در سنه اربعین و تسعایه در عالم نماه مولانا امیر صدر الدین محمد خلف
 میر غیاث الدین منصور که رساله تحقیق عالم و اثبات واجب حاشیه شمیه و حاشیه مطالع و حاشیه تحریر
 از تصنیفات اوست و او در سال تسعایه هجری بعالم بالاشتات مولانا میر سید علی مهدی
 شرح شمیه در علم منطق از زاده خاطر انجاست مولانا ابوبکر بن محمد عبد الله المعروف بصیری از فقها
 عظام بود علم شروط اول اوید کرد مولانا قاضی شهاب الدین ملک العلماء در زمان سلطان ابراهیم
 شرقی صاحب چوبورهند در سنه اربعین و ثمان مایه بوده مولانا سید محمد خاوری که در شعر خاوری
 تخلص کردی خاوری و شرح لمعات در تصوف از دست فخر نسبت و چهارم در حاشیه
 و حدیث بد آنکه علم حدیث عبارت از معرفت آنچه از رسول صلوات الله علیه علی آله و اصحابه
 و سلم نقل کنند از اقوال و افعال امام مالک چون خواستی که حدیث نقل کنی و ضوابطی و درین
 شان زدی و بوقار و بهیبت تمام در صدر مجلس نشستی بارون را مرشد خواست که از موطا
 بشود پس مالک گفت چون عوام از علم ممنوع شوند خواص از آن تفیع نیابند بارون بفرمود تا بار
 عام دادند و مردم در آمدند آنجا مالک بنقل حدیث پرداخت برخی از علما گفته اند که صحیح ترین
 کتب حدیث بعد از قرآن شش است صحیح بخاری صحیح ترمذی صحیح و کسائی سنن ابی داود
 و سنن ابن ماجه و صحاح سسته عبارت از منهاست و بعضی بجای سنن ابن ماجه موطای امام مالک
 نام برده اند و گفته اند که اصح کتب بعد از قرآن صحیح بخاریست و فرقه صحیح مسلم را بهتر گفته اند
 اما از روی سیاق احسن دانسته اند از روی صحبت ابن خزیمه گوید که کسی از محدثین اسمعیل بخاری
 دانسته اند و گفته اند حدیثی که بخاری شنیده حدیث نیست از بخاری مرویست که گفت صد
 هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث دیگر باید دارم و در کتاب خود پنج حدیث نوشتم ام
 مگر آنکه پیش از آن باب زمر نم غسل بخردم و دور کعبت نماز در مقام ابراهیم گذاردم و آنرا از
 شصت هزار حدیث بیرون آوردم و در شانزده سال جمع کرده ام و عدد حدیث آن هفت
 هزار و دویست و هفتاد و پنج است حمیدی گوید که چون امام محمد بن اسمعیل بخاری بغداد آمد جمعی از محدثین
 خواستند که او را امتحان کنند حدیثی را ساختند متن یکی و اسناد دیگری را بهم میخواستند نزد او
 شدند و سوال نمودند هر حدیثی که روایت میکردی بخاری می گفت ندانم تا بعد از آنکه آنجا را احادیث
 از بر گرفت و متن اباسناد جمع میکرد تا همه را درست ساخت مولانا خواجه ابوعبد الله بن محمد
 شیبانی از ائمه اربع اهل سنت و جماعت بوده هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاری و مسلم و شیبانی

از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شأنش بشایه بود که هشتصد هزار رجال شصت هزار منوان متابعت
 جنازه او کردند مولانا ابو ذریا بن یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده ششصد هزار حدیث
 جمع کرده بوده مولانا ابو عبد الله محمد صاحب صحیح بخاری صد هزار حدیث یاد داشته مولانا شیخ
 اسحق بن راهویه خطی هشتاد هزار حدیث بخاطر داشته و می گفت هیچ نشنیده ام که یاد گرفته ام و هیچ
 نکرده ام که فراموش کرده باشم مولانا ابو ذریعه که هزار هزار و پانصد هزار حدیث تعبیر آورده بوده
 در سنه ثمان و خمیس و یاقین در گذشته مولانا ابو اسماعیل عبد الله بن ابی منصور محلی انصاری
 ملقب بشیخ الاسلام شش هزار شعر تازی و صد هزار بیت از شعر عرب یاد داشته و می گفت مرا
 حافظه است که هر چه قلم من بنویسد در حفظ من باشد و ششصد هزار حدیث یاد داشته مولانا
 امیر سید کرام علی آورده اند که چون انجلیخو خان در سلطانه مرضی خود با حجت فرامان داد که انجلیخ
 اکابر و علما جمع شوند و در آن روز چند آنچه از هر یک را در کجینه خاطر باشد بر صفحه ظهور برسانند تا آن افادت
 موجب زینت و زیبای آن مکان عالی گردد و امیر سید علی در آن وقت هفت ساله بود و خالش آن
 جناب را بردوش گرفته در آن مجلس برده بود هر کدام میخواندیم آیات و احادیث نقل میفرمودند و
 بندگی امیر سید علی در آن کسب جمیع آنها را و در گرفته و بعد از آن بحکم ترتیب داده موسوم با و را و
 فتحیه گردانید مولانا میر یحیی مورخ از ابتدای طلوع نیر جهان افروز رسالت تا انتهای سده ششم
 ستین و شصت و نه از وقایع هر سال آنچه از وی پرسیدند بی تا می گفت مولانا شیخ عبد الله سی
 هزار حدیث و سی هزار حکایت در گذر داشته مولانا امام شافعی جمعی بهارون الرشید رسانیده
 که امام شافعی حفظ قرآن ندارد و بارون خواست که امتحان نماید ماه رمضان بود امام شافعی فرمود امام هر
 روز جزوی از قرآن مطالعه میکرد و در ترویج بخواند چون رمضان با تمام رسید جمله قرآن یاد شد
 مولانا امام محمد حنبل سیصد هزار حدیث یاد داشته مولانا شاکرمانی حافظه داشت که ده بیت
 عربی بیک خواندن یاد میگرفت و در نه سالگی خود قرآن حفظ نموده بود مولانا ابو بکر خوارزمی صد
 هزار بیت عرب یاد داشته مولانا ابو منذر بهشام بن عمرو از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب
 از وی نقل میکند که روزی عم مرا رنجاند که چون قرآن در گذردی و من برون خانه رفتم و در عرض
 سه روز قرآنرا حفظ نموده بیرون آمدم مولانا حاجی شکر الله لولی سیاحی بود جهانگرد و سیح
 طلی ز سیده که زبان انجلیخو صاحب نه آموخته صاحب فضل و کمال بوده علم عقلی و نقلی خوب
 میدانست و هر هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بود بقرات هر هفت قاری و شاکرمان و پنجاه هزار

هزار حدیث در گذر داشت و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است بی نقطه ده هزار بیت و این کارنامه است
 که درین جزو زمان قدرت بر کس نیست در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری چهل ساله در گذشت
 عجب آنکه این همه فضل و سیاحتی او را در سنه بیست و یک سالگی دست داده مولف بیای بوی ایشان
 رسیده بلول بیای فارسی فقه است نزد یک بدلی ازینده فهم نیست و شعر قال الله
 تعالی الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ نَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْتَخِرُونَ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا
 أَيْدٍ وَانْصُرُوا عَلَىٰ آلِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ که کوز تخت العرش مفاطمها السنه الشجر نقل است که چون شب
 معراج سرور انبیا بر جمیع اسرار سماوی طالع یافت بلایکان مغرب حکم شد که کنج خانه عظیم ما را نیز بنمایند
 در زیر عرش بر دند و خانه بس عظیم الشان بنظر جناب رسالت تاب در آوردند رسول علیه السلام فرمود
 که در این کنج خانه بگشاید گفتند یا رسول الله مفاطم این کنج در دنیا است و بر زبان شرا اشاره نمودند
 و از انس بن مالک روایت است الشعر افلا هبذا الرحمن و در کشف المحجوب آورده اند که شعر
 شنیدن مباح است و پیغمبر صلوات الله علیه شنیده و اصحاب کرام شعر گفته اند و شنیده اند و درین
 باب هیچ می آرد که نوشتن آن خالی از بساط کلام نیست الحاصل آنکه مشایخ و متصوفه متفق اند
 بر اباحت آن اما در باب آنکه رسول الله علیه السلام شعر گفته اند یا نه اختلاف کرده اند
 طایفه گویند در واقع خندق فرموده اند اللهم لا عیاش الا عیاش الاخره فاعف عن الانصار و المهاجره
 و روزیکه در چنین مشرکان غلبه کردند انور از ایشان فرمودند این فرمودند انا النبی لا کذب
 انا ابن عبد المطلب و در عین العلوم می نویسد که تحقیق در شعر آنست که حرمت و بجمت لذت
 و وزن نیست اگر بچنین میبود پس شنیدن آواز لیل و قمری حرام بودی ازجهه آنکه موزونست و مطلع و
 مقطع دارد و فمیدان هر مفهوم نیز حرام بودی پس معلوم شد که شعر مثل کلام است و خواندن و نقل
 است و نمی که وارد است در باب اباحت آنست که باز می دارد از امور غیر ادب یعنی مستغرق میداد
 اینکس از معیشت و عبادت و اگر نه بچنین بود مباح است و نیز هر است شری که منضم بر بخش و بجا و
 افرا باشد و این طرز کفره و اهل بدعت بود و است فاما بجای کفار بواسطه اعانت آنها درست است
 زیرا که حسان بن ثابت علیه الرحمه مأمور بود بجای کفار و مبالغه در مدح نیز جایز است اگر یافته شود و ضعی
 که با مدح کنند در مدح برای آنکه مبالغه در مدح مسجوع بود و جبرین عدی گندی صاحب یمن پس خود
 امرأ القیس را گفت نیکوترین شاعران دروغ گوئی ترین ایشان است و دروغ گوئی از ملوک
 سزاوار نبود و نیز جایز است وصف کردن قامت و حسن و زلف و جرات آن اگر اقرب باشد بشرح و نیز

تقین کند زن غنیمت را و این که داده خود نیز درست است استعاره عارف سیاهی لاف را برای
تاریکی گناه و سیدی خنار را برای نور طاعت و وصل را برای بقای سبحانه تعالی شانه و فراق را برای
حجاب امثال آن گویند اول شری که گفت آدم علیه السلام بود و علی بن ابی طالب که گفت
یعر ب بن مختار بن هود علیه السلام بود و گفته اند که اشعر بن سبا گفته از آنجست آن کلام را شعر خوانند
و اول کسی که شعر فارسی گفت بهرام گور بود و روزی شری ابجست از روی تعاضد گفت به منم آن سیل
دمان و منم آن شیریله محبوبه اش را نام چنگی این مصرع برخواند به نام بهرام ترا کنیت تو بوجله و در
اسلام اول شعر پارسی در مجلس یعقوب لیث گفته شد گویند سیری خورده سال داشت با کوه دکان جوزی انداخت
نوبی بهفت جوز بجا افکند یکی از آنها بیرون جفت پس بجانب کوه آمده امیر زاده شاد شد و از غایت سرور
گفت به غلطان غلطان همی رود تا لب کوه یعقوب را خوش آمده اند ما را بخواند تا مصرعی بر آن افزودند
و سستی دیگر خرم کردند و بیتی نام نهادند بالاخره رباعی گفتند و مدتی جز رباعی شری نخواستندی و گفته اند
اول کسی که در اسلام بیاری شعر گفت جنگله با دخی بود و گفته اند عباس مروزی بود که در مدح مامون
عباسی قصیده گفته مطلعش این است ای سائیده بعزت فرق خود تا فرقدین به کس ترا نیند بعد و جود
در عالم بدین گویند اول شعر فارسی ابو جعفر سغدی گفته و سخنان سمرقند است در علم موسیقی مهارت تمام
داشتند منته آهوی کوهی در دشت چگونه دوا پای ندارد پای چکونه رود و شعرای سلف که شریف
داشتند و عالم بودند در علوم خصوصاً در عربیت و اکنون هر که طبعش موزون بود شعر گوید هر چند که شعر
نقص و زبان شعر نماند و گفته اند شاعر عربی علم بود فی المثل کون برهنه گری در میان گفته اند شاعر
کار کنیت بر آسان و لیک او را سه چیز میاید طبع موزون و فکر دور اندیش و بی جایش بر جی باید
شعر و صنایع آن بسیار است هم را درین مختصر نتوان آورد اما بواسطه سر رشته سخن بر بعضی از آن
اكتفا رفته شعر حکیم عثمان بن الحارث غزنوی از اقرا ن حکیم سنائی بوده و حکیم بدو اعتقاد مفرط داشت
او را قصیده ایست که بخشش نوع میتوان خواند و اگر کسی بغور او برسد بداند که از کجایان چه خواند که چنانچه
این ابیات از آن قصیده است این طرباش و جان نگار و فادار ماه منی ای پسر بچره و دیدار
با دغای تو جان من که بهر حال به نور ولی سر بسر بدو برخ چون ناز به دلبر نازک زما ز کی بوس با بجایانی
لب لب بعثه خوشخوار به ابروی تو چون کان لیک دل افروز به روی تو رشک قمر تابش بسیار سعادتمند
معبود بن سعد سلیمان از نوادایام بوده در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم معبود بضاعت مصنوع
قصیده بقید رقم در آورده که مرقع خواندن لب لب نرسد و این چند بیت از آنجمله است ای آذر

تویافته از غالیه چادر اندر دل عشاق دست زده آذر نه سرو سی چون تو نه لاله خود رو به نه طرفه
چنین چون قوی صورت آذر به اندر دل عشاق توانست ز عشقت به کاند دل حساد شنشاه
ز خنجر به انشاه سخی دست که در گاه سخاوت به لطفش کمر افشاند و دستش از کوه به ای شاه
تو خورشیدی زیر که چو خورشید به نور تو در آفاق گرفته است برابر دلرزان شده از ترس سرتیغ
تو فغفور ترسان شده از هول سرگز تو قیصر سید ذوالفقار شاعری پاکیزه روزگار نیکو گفتار بوده
او را قصیده ایست مصنوع در مدح وزیر شروان و این است بهت از آنجمله است به جوان شد از
کل صدر بک تازه دلبر واره بهاریافت بهاری باد در گلزار به نال چون قد دلبر چنان شود در رقص
بسر و فاخته چون بیدلان بناله زار به ارم ز روی تانخ بیوستان آمده خزان خزان چو در آید
بیاع باد بهار ازین ابیات بیتی دیگر خارج میشود بدین پنج کل صدر بک دلبر واره چون در بوستان
بهار و باد در گلزار چون بیدل خزان آمد و همچنین تمام قصیده را بدین دستور گفته و ابیاتی را که
استخراج نموده قصیده ترقیب داده عبد الواسع جلی قصیده دارد که در عنوان دیوان آن نوشته اند
شعر از اتفاق است بر آن که هیچکس از عهده جواب آن بر نیامده و هویدا که دارد چون بوعشوق
نگار و چاکت و دلبر به بنفشه زلف و زکس چشم و لاله و دو سرین بر به نباشد چون جبین زلف و رخسار
لبت هرگز به مروشن شبی تیره کلی سوری می احمره زرد و خسرت و اندیشه بیاری ترا دارم به جگر
کرم و نفس سرو و لبان خشک و دودیده تره بگردار دل و عیش و سرشک و چشم من دارد به دیان
تنک و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر نشان دارد مراد عشق جوهر و مهر تو به سرشک از
در و چشم از لعل و خوی از سیم و رواز زده ندارد در غم و رنج و جفا و جور تو خالی زبان از یاد و سر از خاک و
رخ از آب و دل ز آذر به بحسن و زکات بوی طعم در عالم ترا دیدم به قدر سرو و بر از عاج و خوار شک
لب از شکر به سر ز کرم ترا دیدم طبع و طوع جان خود به کنم خدمت برم فرمان ختم کردن شوم چاکر
خداوندی عد و بند می شنشاهی بخو خونی به مغزین معین حق مغیث خلق شد سنج به جان داری که در
جان بوقت حرب و مهر و کین به گفت حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر ششی کوهست کاهای جنگ
سنگ و سروت و هفت به زبان چشم و زمین حلم و فلک قدر و ملک منظر به تیر و ثبات و
عدل و توفیق است همواره به مخالف سوز و دولت ساز و ملک آرای دین پرور به درخت غزو نکین و
جلال و قدر او دارد به سعادت بنج و عصمت شاخ و رفعت برک و جنت بر به ز قدر دولت و تائید
یمن او همی خیزد به زخار از زنی شکر ز کمان کوه رزم غنیمت ز شکر و آفرین و مدح و وصف تو همی اند

تعلیم شیت نوشت علیه السلام گویند اول خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی اول ظهور پس نوشت
گویند و اصنع خط مردی بود از ابل انبار علی کرم الله وجهه از معقلی خط کوفی استخراج کرد و این منتهی از خط کوفی
شش خط است بنا بر آنست که توفیق محقق نسخ رفاع و بجان خواجه میر علی تبریزی خط نسخ و تعلیق
پدید آورد حکیم هندی گوید خط زبان است و گفته اند خط صغیر ضمیر است عالمی گوید خط در ابصار تیره است
و در ابصار روشن چنانکه در خط است چشمه حیوان گویند خط را بر لفظ مزید نیست زیرا که خط قریب و بعد
مفید است بر خلاف لفظ از رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویت علیکم بحسن الخط فانه من مخارج الرزق
بزرگی گوید خط نزد فقر است و نزد غنی جمال و نزد اکابر کمال و اول کسی که خط طریقه را بعد از ابن مقفر
نوشت ابن یاقوت بود و خط یاقوت را که بر خط او ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه از جهت اصول
و قواعد جمال الدین المشهور بیا قوت رزخ میفرمود بود و امروز خطش از یاقوت احقر عزیز و دوست
در آن عصر حرفی از خط وی بیک تنگه و کلمه بدو تنگه و سطر بی پنج تنگه و صفی بصد تنگه و جزوی بیاضد تنگه و محلی
به بیت هزار تنگه خرید و فروخت میشد مولانا سلطان علی و مولانا میر علی در خط نسخ تعلیق استاد اند
و آنرا چون ایشان کسی ننوشت و بعد از آن چون مولانا محمد حسین کشمیری ننکاشته و بعضی خط میر عماد
بر او ترجیح میدهند و گفته اند که اصول خطوط اهل بی بیچ مسکون زیاده برد و از آن گونه نیست و فروع آن بسیار
است اصل آنها عربیه حمزیه یونانیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه فارسیه اندلسیه هندیه حبشیه
گویند اول کسی که خط بر حروف نهاد حجاج بن یوسف مثنوی بود چون تصحیف و تحجیس بسیار شد علماء را جمع
آورد تا آن قاعده وضع کردند و در لغت عرب بیت و هشت حرفت و معنی هر حرف بر اینموجب است
الالف مردی نیاز الباء مرد بسیار التاء خاک بآب آمیخته الثاء چیزی نرم الجیم شرب بسیار شوت
الحارزن ملید و در زبان الحاء موی و بر الدال زن فربه الذال تاج خردوس الزا اشته بزرگ الزا
بسیار خوار السین غنی بخل الشین مرد بسیار جماع الصاد روی و سوس و دیک مسین الصاد و بدیه الطاء
مرد عاقل الطاء پستان عورت العین زلفین باران الفارکف دریا القاف مرد مستغنی از خلق
الکاف مرد مصلح مونس السلام درخت الیم شراب صافی النون ماهی الواو شتر الیاء طایفه
الیاء باقی شیر که در پستان باشد و ازین بیت و هشت حروف اسلاف هشت کلمه قرار داد و اندک
کلمه اول احاد است ثعشرات و دو کلمه دیگر عشرات است و سه کلمه باقی مات تا الف و آن
هشت کلمه این است اجد هوز حطی کلن بعض قرشت شخذ ضطخ و معنی این کلمات از ابن مسعود
روایت کرد و اندک الابدع معنی یافتن ترا می بندد در معصیت خود التوز قد رهوای نفس خود بودی چون از

آن بازگشتی جنت بتو دادم الخطی گناه از تو برگردن تو بخشیدم کلن سخن ناشایسته کرده بودی چون از
آن توبه کردی قبول نمودم و بر تو رحمت فرمودم التقص در دنیا عیش و تنگت کردم و در عقبی منراخ سازم
القرشت ای بنده چون اقرار کردی گناه خود پوشیدم گناه ترا از بنده از خدای عزوجل قوت یافت
الضطع سبک و ایمن کردم از راه شیطان و ازین بیت و هشت حروف در پارسی نمی آید هشت حرف
است انکه اندر پارسی ناید هیچ تا نیا موزی نباشی اندرین معنی معاف به بشنوا من تا که امست آخر حرف
یاد گیره ثا و حا و صا و صا و طا و عین و قاف به فهم طبیعت و هفتم در سخن و آن مثل است بر یک
فراست بدانکه لطایف سخن بسیار است مرتبه آن از همه بالا تر زیرا که از حیوان مطلق تا حیوان ناطق
او تفاوت کرد و از زنده تا مرد و از فرق توان نمود سخن که بجا نیست بگره بوش به چرا آدم مرده ماند خویش
مرد به سخن زنده همیگر میسازد و نزد ایزد سبحانه و تعالی شانه کرم ترین همه شایسته است که خود را از آن
بهوید ساحت و برای محبوب خود بوحی ارمانی فرستاد به کردی گوهری و رای سخن به او فرو داد
بجای سخن به وید است که بمجوبان و دوستان ارمانی نفرستند الا بهترین چیزها به سخن آورد
جبریل از کرد که گرامی بدید از بهر پیغمبر به سخن هست اینک مصحف نام دارد و ولی پرده بر رخ زالماء
دارد انشور و صلوات الله علیه و آله و اصحابه و السلام فرماید الجبال فی اللسان و ابو بکر فرماید ص
اللسان بین الانسان حکمی باللسان سوی اللسان یحیی بن معاذ گوید کلام نیکو نیست و از کلام
نیکوتر معنی آن و از معنی نیکوتر عمل بر آن ارسطو گوید که قدر مرد در رستی که از سخن عظیم شود تا مرد سخن
نکته باشد به عیب به هنرش نهفته باشد بقراط گوید چون مرد سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود
و چون خاموش ماند شناختن او مشکل یحیی بن معاذ گوید نیکوترین چیزها کلام صحیح است از زبان
فصح برای این گفته اند سخن فصاحت و بلاغت باید گفت چه معنی بلوغ باشد و لفظ فصیح به برعکس
عالمی را گفتند بلاغت چیست گفت آنچه بان راضی شوند خواص و فهم کنند عوام غزالی را پرسیدند که
بلاغت نزد شما چیست گفت ایجاز لفظ با اصابت معنی علی فرماید که مرد وجه جودت کلام فی الاختصاص
یکی از آداب سخن گفتن آنست که تا اندیشه سخن لب نختانی و تا دیگر از خاموش نیابی دم نزن و تا نه
پرسند مبادرت بگفتن سخن به تا نه پرسند همی باش کنک به تا نه نخوانند همی باش کنک به باید که
سخن آهسته کوئی خصوصاً نزد بزرگان بوزر جهر گوید اندیشه کردن که چگونه بهار پشمانی که چرا گفتیم به نگو
کوئی کردیر کوئی چه غم گفته اند سخن گفتن چون شراب خوردن است اگر بسیار خوری خمار آرد و همچنین سخن بسیار
پشمانی بار آورد گفته اند سخن آنست که چون از زبان صادر شود در دل جاگیرد و عنصر معانی گوید سخن چار

خوش آیند و گوید و تابی کینه نباشد سخن صریح نسریند و گفته اند که شادی که بازگشت آن نعم باشد شادی
مشموع علی کرم الله وجهه گوید که شرف بعقل است و ادب باصل است گفته اند کسی که زندگانی بکام
اونیت زنده اش نباید شمرد یکی از علما اعمی را گفت هرگاه که خدای تعالی چیزی از کسی باز میگیرد و در حق
آن چیزی بهتر از آن باو میدهد اکنون بگو که ترا چه داده و گفت آنکه روی ترانه بسیم یعقوب لیث
چون بسلطنت رسید یکی از مالداران سیستان را مواخذه کرد و آنچه داشت از او بستد پس از
چندی او را دید و گفت حالت چگونه است گفت چنانچه پیش ازین حال بود و گفت حال من چگونه بود
گفت چنانچه اکنون حال من است یعقوب آنچه از او گرفته بود باز داد یکی نزد مامون عباسی آمد و گفت خیرم
و گفت عجب نباشد گفت خواجهم که بجز روم گفت راه کشته است چیزی ندارم گفت حج از تو ساقط شد
اعرابی گفت من آمدم که از تو چیزی بگیرم نه آنچه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله داد شاعری در مدح داعی
کبیر قصیده افشا کرد که مطلعش این است لا قتل بشری ولكن بشر بان غرة الداعي و عبد المهر
جان داعی گفت ابتدای سخن بلا نیک نبود گفت چگونه نیک نبوده که بزرگترین کلمات لا اله الا الله است و اول آن
لاست داعی از جا برخاست و او را صله جریل داده از علی علیه السلام پرسیدند که مسافت ما بین خافقین چه مقدار
است اجنباب فرمود که مقدار حرکت یکروزه شمس هم نیز در آنجا بقریب آوری آورند انحضرت فرمودند
که ای زرتشتی تا ترا از خود جدا نگیرد بجای نیایی که مرده و جسم از اجنباب پرسیدند که اگر کسی را در خانه
کنند و در آنخانه را بالا بیاورند روزی از کدام راه باورسد فرمودند از آن راه که اجل باو در آید گفته اند نیایه
چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و صحت مزاج و بستر خیر ناخوش گذرد ترس و فقر و زنجیری یکی گوید عجب
دارم از کسی که بر من کن از طعام جت علت و بر من نگیرد از گناه جت عقوبت حکمی گوید سخن بجا گو
کهستم بر دانش گنی گویند در جوف مردم ماریست که جوع کردیدن آن مار است گویند از ادا نیت
که از رنجاندن کسی نرنجد و مستحق رنجاندن از ابو علی سینا پرسیدند که فلان کس چگونه
است گفت نیک عیب دارد باقی همه هنر است پرسیدند که آن عیب چیست گفت آنکه هیچ
عیب ندارد و حکمی گوید مروت نباشد که دوست نداری کسی اگر دشمن تو او را دوست دارد شقیق بلخی گوید
هلاک مردم در سه چیز است گناه میکند با امید توبه و توبه نمیکند با امید زندگانی و توبه ناکرده می ماند
با امید رحمت فیکونی گوید عالم ظالم پرست است گویند چهار چیز مرد را بشکند دشمن بسیار و او بسیار
و عیال بر قطار و جنت ناسازگار هرگاه دولت بجای و می نهند شوق خدمت عقل میکند و چون
مجبوش فرو میگیرد عقل سحر شوق میگرد و گویند عقل در همه جا خیل است الا در دولت حکمی گویند و

عیبها و مردم پوشیده شود هنرها آشکار گردد معجزه بن شجر را گفتند در بانان تو اول آشنایان خود
حکماوند آنجا آشنایان ترا گفت آشنائی با سبک منفعت بسیار دارد و با آدمی نه عیش
گوید جماعتی در سلف دیدم که یکجا دو دو ماه بهم نرسیدند و باندک پرسش قناعت میکردند و اگر نه
مال از یکدیگر میطلبیدند بر غایت ایستادن نمودند اکنون جماعتی می بینم که هر روز بهم میرسند و از کمالی
جزوی است خسار مینمایند و اگر چیزی از مال یکدیگر توقع میکنند نمی یابند و کرد با وی نه و دودی و یاران
عزیز به چشم پوشیده و یک که چه بهم میگذرند فیما غورس حکیم مطلوب دوستان را بر مقصود خود
مقدم داشتی حکمی گوید اگر دشمن تو محتاج بود زندگی ترا دوست دارد و چون دست از توبی نیاز کرد
مرگ تو بر او آسان نماید فرست در لطیفه شخصی صراحی تخی در دست داشت محتب دید و او را
نیک گرفت شخصی پرسید که از برای چه این را نیک در گرفته محتب گفت این آلت شراب در
دست دارد پرسند و گفت من که آلت زنا دارم چرا از آن نمیرسی محتب بخندید و
از او در گذشت هنوز می جته همیزم خریدن بیرون شهر بر سر راه همیزم گشان رفته است و اول ده که
همیزم کشی آمد پرسید که چه نام داری همیزم کش گفت ابو بکر سبزواری بر بخندید و او را ایامی داد از پی او همیزم
کش دیگر رسید نامش پرسید گفت عمر او را نیز از او رسانید از عتب او همیزم کش دیگر پیدایش از او
نام او پرسید گفت عثمان او را هم زجر کرد و همچنین همیزم کش دیگر آمد نام او پرسید گفت پیر سبزواری
گفت یا پیر در همیزم کشی هم پس مانده شخصی از منجی پرسید که برای که خدائی که نام ساعت
خوبست منجم گفت برای که خدائی هرگز ساعت خوب نمی باشد مرد بیقیدی در مجلس طای و ارد شد
اتفاقا وقت نماز در آمد ملا با جمیع طلبه برای نماز برخاست بیقید به ستور نشسته ماند ملا بعد از فراغ از نماز
رو به بیقید آورد و بخت بد شروع کرد که چرا نماز را از انحرودی بیقید گفت الله تعالی در قرآن نماز را منع کرده
است ملا گفت استغفر الله که گفتم لا تقربوا الصلوة و آتوها است ملا گفت تمام آیه بر خوان
بیقید گفت بر تمام مصحف که عمل کرده است من بر همین قدر عمل میکنم شش جهان پادشاه کورگان
بعد از آنکه خان وزیر اعظم خود فرمود که در مردم و غلیظه خواران و روزینه داران تغلب بسیار است
شما بغور این برسید سعد الله خان بعرض ساینده بخو که ارشاد شود بعل در آریم حکم شد که تا تحقیق
برسد سندن بالما صنف بهر هر که رجوع میشد سندن به دستور مذکور میگرفت مروی طالب علی آمده حاضر
شد سعد الله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طلاب سعد الله خان از او سوال کرد که بنای مسلمانان
بر چند چیز است او گفت برده چیز سعد الله خان تعجب شد که مرد طالب علم باشد و همچو سخن گوید سعد الله خان

اعاده سخن کرد و گفت فمیده بگو جان باز همان سخن گفت که فمیده میگویم سعاد الله خان گفت که تو خود را
 عالم میخوانی و تو سخن میگوئی او گفت که نواب هر چه کسی دارد بالما صفت میکند اگر من بنای سلمانی برنج چیز
 میگویم و شما آنرا بالما صفت میفرمودید در اصل ایمان من نقصان میشد مضاعف از برای آن گفته ام که اگر نواب
 بالما صفت میفرمودید در اصل ایمان من فتور و فتور واقع نشود سعاد الله خان بسیار محظوظ شد و آنچه و خلیفه
 داشت مضاعف فرمود اصحاب محمد خلف الصدق مولف که غالب این تالیف برای مطالعتش
 بقید تحریر در آمده در حاصل که خدائی لطیفه خوشی گفته یعنی گناه کار را که تشبیه میکند و بر خور سوار میسازند و در
 میوزند و مردم برای تماشا هجوم می آورند و دستک میزنند و او سرپائین کرده با افعال تمام میبرد
 شب که خدائی عینما این صورت بر صاحب سور صورت میکشد و براسب سوار میکند و در
 نقار و کرنا می نوازند و هجوم تماشا بیاورد و سوار می شود و کوچ و کوچ که میکشد و تشبیه و توالی
 که در کار سر و دستک میزنند در معنی دستک میزنند و شاه از شرم سر بالا نمیکند گویا از شرمندگی سر
 افکنده می رود و بعد از تشبیه مجرم را بر زندان میبرد که خدا در خانه خود بر زندان آید موبد میکند و الحی طره شالی
 افتاد و سعاد الله تعالی مولانا قطب الدین علامه و مخدوم شیخ سعدی تجاشی سجی که یکی از ملوک
 اتابک تعمیر می نمود رفته بودند قضای را اندک کلی بر خوار پادشاه که هنوز کل رخسارش بجزا خطانه آلوده
 بود رسید مولانا قطب الدین خواند یا لیکنی گفت ترا با گویند معانی برست قسم است و سوا می آن
 تکلیف است تمام معانی و نصف معانی و ربع معانی و تکلیف اما تمام معانی آنست که از نقد بقدر مقتضای
 کسی بجای بفرستد تا باراده خود خرج نماید و نصف معانی آنست که جنس با جوارج بفرستد که هرگاه
 اشتها شود هر چه بخاطر بگذرد بفرماید که کار که از آن طبع نماید و معانی ربع آنست که میزبان طعام
 پنجه بخانه معان بفرستد کرم و سرد و باشتها و بی اشتها خوردن خستیار با اوست بعد از آن
 تکلیف است بخانه عزیز می رفتن و باراده او نشستن و خوردن بودن عبد الرحیم خان خانان روزی با خان
 اعظم کوکستان اکبر پادشاه که در کان بر سر مائد و طعام میخوردند خان اعظم گفت من پشت از آنرا
 بسیار دوست میدارم خان خانان گفت از آنجست که روی نامان را ندیده از سخنان خان اعظم است
 که یکت گنیز برابر صد دربانست گفته اند عاشق که بد مطعه نبود و یوس است گفته اند لذت پاره کردن
 تنگ کم از لذت از آلت بکارت نیست فهم غبت و هشتم در خاموشی از رسول خدا صلوات
 الله علیه و سلم منقول است که رحم الله امرأ اساس فضل لبانه و بذال فضل ماله علی رحنی الله عنه
 فرماید اذا اتم العقل نقص الکلام حق بر او از زکیت در بود و نکست شود جز در پیش پر بود و فرموده است

باید انسان لیسان الانسان زبان در خوشی چارم تو شد طرب کن که دشمن بکام تو شد و فرمود قلنا الکلام
 تشکر البیوت تغلیل الذنوب فرمود من کشت کلامه کشر ملامه علی فرماید کرم وجه از خاموشی هیت
 و وقار زیاده شود غایب گوید رفته عجب دارم از آدمیکه فرشتگان بر چپ راست اویند و قلم ایشان
 زبان دوست و بی ضرورت سخن میگویند بزرگی گوید زبان بر صبح و شام جوارح را گوید چگونه اید ایشان گویند
 اگر تو مار را با کفی خیز است زبان سبب سری سبز می شود و بر باد ابو عمران بخجی گوید سلف خاموشی بسیار
 میگردانند چنانچه اکنون سخن گفتن یاد میگیرند لقمان حکیم گفت پسر خود را که چون مردم به نیکوئی سخن
 فز کند تو بخاموشی خود فخر کن زیرا که خاموشی زینت عالم است و ستر جابل فیتا غورس گوید اکثر آفات
 که عارض حیوانات میشود از بی زبانی باشد و اکثر آفات انسان از زباندانی و هب بن ورد گوید که حکمت
 ده جزو است نه جزو سکوت و دهم عزلت بقراط گوید اگر ساکت شوی تا دیگران سخن در آرد از
 بهتر که سخن گوئی و خاموشی کند و گفت آنچه خاموش نشود خاموشی کندش حواجه محمد پارسا فرماید
 قدس سره که چون بان از فضول کلام ساکت شود دل با یزد متعال سخن گوید و چون بان سخن گوید
 دل خاموش باشد فیتا غورس گوید خاموشی موجب سلامت است از ذامت بلی در خاموشی
 فایده است که در گفتار نیست لقمان حکیم گوید که نزد او و علیه السلام و علی بن ابی طالب
 زره میبخت لقمان ندانست که چیست تعجب کرد و هیچ نپرسید او و علیه السلام چون آنرا
 تمام کرد و برخواست و در برابر گفت و گفت نیکو در عیست لقمان بی سوال دانست و گفت الصفت
 خیر الحکمة ابن عربی گوید چون ادب ندانی خاموشی لازم که از اعظم آدابست گفته اند که نادان
 به از خاموشی پیرای نیست و اگر فایده این بدانستی نادان نبود بی بطیموس گوید شادی کردن بنا گفتن نا
 صواب بهتر از شادی کردن بگفتن صواب جمعی نزد او را می سخن میگویند یکی از ایشان خاموش بود گفتند
 چرا سخن نمیگویی گفت حقا خود در کوش است و در زبان او حقا دیگرانست او میرس شاعر گوید که خاموشی
 بسیار گمراهی آورد و بسیار سخن گفتن قدر سخنوری ایل کند و گفت عاقل آن بود که بر زبان خود قادر باشد
 یعنی آنچه شاید بگوید حکیمی گوید کسی که نزد گری می رود واجب است او را قنوت کلام و سرعت قیام
 بشهر حافی گوید دلیل عقل کم گفتار نیست و دلیل فضل بر داری سقراط گوید عاقل شناخته میشود به
 بسیاری خاموشی و جابل به بسیاری سخن و گفت مرد خاموش بدرماندگی در سخن منوب شود و مسلم
 ماند و محکم بقضول منوب کرده و پشیمان شود به زمانی در تفکر به که عمری در پشیمانی ابو عمر و ابن نجید گوید
 با سکوت که از کلام بلین تر بود از نصیاح انوشیروان است که کم گویند و کم خورید کیک و کس گوید تنهایی به

نویسند
مید

از مجاورت با اشرار و خاموشی با زنجاد و ت با جمال ربیع را می گوید که ساکت میان خفته و گنگ است
الحاصل برای خاموشی بالاتر ازین دلیل نیست من سکنت سلم و من سلم نخی فتم طیبیت و نعم در
اخلاق و آن جمیع خلق است خود کفر من طبیعت است با فعال حسن یا قبیح یا خلق عبارت است از
تغویل قوی از آنست که خیر اکامودا و سطحا گفته اند علی کرم الله وجهه فرماید عنوان صحیفه مؤمن حسن
خلق است و حق تعالی رسول خود را صلوات الله علیه و آله و السلام بحسن خلق ستوده و فرموده و انک
لعلی خلق عظیم و از آن سرور صلی الله علیه و سلم مرویست اول چیزی که در میزان اعمال بنده حسن خلق است
و از آنجانب روایت کرده اند که فرمود حسن خلق زمانیت بدست فرشته که می کشد صاحب آنرا بهشت
و سوء خلق زمانیت در دست شیطان که می کشد صاحب آنرا بدوزخ برابر با ب فضل مستور نخواهد بود که ثواب
و عقاب چیزی حسن خلق و سوء خلق است جالبینوس گوید عاقلترین مردمان کیست که از نزدیکان خود مومل
سازد تا هر روز او را از خطا و صواب او اعلام دهد تا بر فضل جمیل اقدام نماید شیخ ابو علی سینا چون از قبا که
جدا شد قابوس از او پند خواست شیخ گفت جمیع نیکو نهاد و خصلت است اول صدق در راه حق دوم
انصاف با خلق سوم قهر با نفس چهارم سؤال از علما پنجم حرمت داشتن حتران ششم بر کثرتان
کردن مهم صحبت با دوستان هفتم حلم با دشمنان هجتم بذل با درویشان دهم نصیحت جاہلان لقمان
حکیم گوید خوش خوی خوش بیکان است و بد خلقی بیکان خویشان بقرا گوید خلق نیک سر حکمت است
و گفت حسن خلق جمیع قبایح را می پوشد و چیزی بد محاسن را قیج نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از
خوی بد نیست فضل عیاض گوید اگر فاجری خوش خلق مصاحب باشد از آن بهتر که عابدی بد خلق
اگر حفظ خوری از دست خوش خوی به از شیرینی از دست ترش روی مطلب بن ابی صفیره گوید مرا از
کسی عجب می آید که بنده کار با مال می خورد و از آنرا بخوش خلقی می خورد و گفته اند کسی که خلق بود او را بسیار
صدیق بود جمعی از یهود عیسی علیه السلام را دشنام میدادند آنجانب به ایشان ثنا می گفت از آن
سؤال کردند فرمود که هر کسی میدهد آنچه نزد اوست علی کرم وجهه فرماید که بزرگترین حب حسن خلق است
افلاطون گوید خوش خلق کیست که صبر کند در صحبت بد خلق و گفته اند تحمل از بد خلق از اخلاق ابرار است
و گفته اند هر که بد خلق بود کم رزق بود احمد بن ابی خالد احوال مردم را بر زبان بسیار رنجاندی روزی
اعرابی را بر رنجاند اعرابی گفت بدان که خدای عزوجل ترا انداده که مصطفی را نداده صلی الله علیه و سلم
احمد گفت کفر مگوی گفت راست میگویم و آن خوی بدست احمد بخندید و کارش بساخت راستگو گوید که
چون غریقت او را از دور نصیحت کن و نزد یک مرو که اگر پلاک شود ترا نیز با خود ببرد اسفلینوس گوید تعلیم

جاهل از یاد اوست در جهل ربیع بن بشم را گفتند که هرگز غیبت کسی نخی گفت اگر از غیبت خود رضی
باشم بعیب دیگران پردازم ای که حال عیب خویشی طعن بر عیب دیگران چه زنی بزرگی را
گفتند که آدمی از عیب سالم باشد گفت اگر عقل خود را این خود بکند و حذر را و زیر خود و زبان را و اعطای
و خوف حق را جلیس خود و ذکر موت را انیس خود حکما گفته اند تا بزرگتر کسی عیب نگیرد و خوش اصلاخ بنده
گفته اند در عیب جوئی خود چون دشمن خود باش تا بی عیب شوی و خواهی عیبهای خود روشن شود ترا
یکدم منافقان نشین در کین خویش در مجلس بزرگان سرکوشی نباید کرد که هر کس کجایان برد که عیب
اوست که با همه بگو میرا بنده غور رسک مید باید دانست و قتی را که در آن سخن نیکوست و وقتی را که
در آن خاموشی نیکوست بشلی در خدمت امیری سخن از سخن راند شخصی گفت در جرجان چشمه است
که هر زنی که از آن آب برداشته باشد اگر پای خود بر آن گرمی که در آن سرزمین است نهد کوزه او
و هر که از پی او می آید باشد کوزه کرده و امیر از آن اعراض نمود آن شخص بفرست دریافت و قاصدی
بجرجان فرستاد تا محضری بر صدق آن قول درست نموده آورد و آن بچار ماه کشید و چون
محضر پیش امیر آورد گفت دانم که از چون تونی دروغ نیاید لیکن چرا راستی باید گفت که چهار ماه یا
تا بگو ای جمعی کثیر مقبول افتد رافع بن مزیمه از با جمیس خروج کرده بر هرات مستولی شد روزی
چنین بر چین برون آمد و اثر تغییر از بشره اش پیدا بود یکی از بنده پارسید که سبب چیست رافع
علاء را از سر برداشت ندما چند جا بر سر او اثر جراحت دیدند پرسیدند که سر امیر را چه رسیده
گفت حجام در چین خلق مجروح ساخته گفتند اگر سلطان خصت دهد حجامی سبک است برای
امیر بیاوریم رافع گفت شما نمیدانید مرا چندین غلام ما هر اند اما چون خدمتکار قدیم است رعایت
خاطر او بر من لازم است دیگری گفت سر امیر مرا از آن عزیز تر است اگر امیر رعایت او میکند بجای
او خدمتکار دیگر نصب کند که اینهمه آزار کشد رافع گفت شما نمیدانید خدمتکار قدیم از دست نباید داد
و اما و آگاه باش بنم دیگران شادی کنن تا دیگران بنم تو شادی نخندند اگر بگردد و جای شادمانی
که زندگانی مانیز جاودانی نیست خوب کو تا خوب شنوی و نیکی از سر اواریکی دروغ مدار و رنج بچکس
خیال کردن و اگر از بخردی و بی هنری نام و نام بدست توان آورد بی خرد و بی هنر باش منفعت
که از دوست میرسد از دشمن هم میرسد اما آنچه عیب از من می بیند از روی حد میگوید و من از آن
قنیه می شوم و باید که چنان کنی که از دشمن کنی و در مهمات خود تقصیر کنی اگر خلل در کار تو راه یابد باید
که بسی جانی شرمی کنی تا غرض حاصل شود و بچاکس باید بناموز که به آموختن بد کردن است و کسی را میارز

که اصل مردی کم آزاریت و اگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگوی و فرومایه تر از آن کسی نبود که کسی بدو حاجت آرد و او را نکند و اگر خواهی که بی اندوه باشی خود مباش و اگر خواهی که بر داری باشی آرزو را پیش کن و اگر خواهی که قدر تو بر جانند قدر دیگران بشناس و اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش و اگر خواهی آزاد باشی طمع از خود بردار و ترک شوی کن و شراب بخور که از آن کتاب جمله معاصی عقل بجاست خود است مگر در شراب که نتیجه بر عکس میدهد پس حکمت نباشد که صحت را به بیماری بدل کنی از آن بجز بجا پرسیدن که بچه طریق رویم که رستگار باشیم گفت آنچه گفتند کن کن و آنچه گفتند کن کن حکمای هست سرانند که ده خصلت در بنی آدم موجب خفت است پیوسته شراب خوردن و همواره بازماندن صحبت شنیدن و همیشه سازن و خفتن یا شنیدن و مدام رقص دیدن و شب و روز سرود شنیدن و دوام قمار باختن و عجب جابجا گردیدن و همواره بشکار پرداختن و خواب زور و غیبت کردن اگر خواهی که محبت و عداوت خود از دل کسی بدانی بدین که در دل تو محبت او هست یا نه عداوت نیز از آنجا قیاس و استدلالت کن دوست بجای دشمن گردد و دشمن بدو دوست شود اگر توفیق نداری که دشمن را با احسان در دایره دوستی در آری باری دوستار با بغلماهی زشت در شمار دشمنان نه آری و چون دوست خود صاحب دشمن مینی مشوش شود چه اگر محل اعتماد است گذارد که از تو بدی بتورسد و اگر در مقام خیانت است خود این چنین دوست را بدشمن از رانی دار و ستری که داری با دوست در میان من باشد که گیارگی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مرسا ن تواند بود که وقتی دوست شود درویشی آنت که بجز کس طمع کنی و چون بتواند منع کنی و چون بستانی جمع کنی از نصیاح لقمان است که ای پسر خود بدین مباش خدایین باش چون خود بدین باشی خدایین باشی و گفته اند مردمان دشمن این بخرد و نفس باستانی نکند و دشمن چون از نهی حیل فروماند سلسله دوستی بجایاند و در صورت دوستی کار با کند که بهج دشمن نتواند کرد و خردمند است که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد مرد باید که وقت را بگذراند و بایران خود را ملاحظه نماید و دخل و خرج خود را ببیند و خود را بفهمد و قدر خود را بفهمد حکمای هند گویند که شش امر مانع وسعت معیشت است کاهلی و الفت با زنان و بیماری و دائمی و الفت و وطن و قناعت و وقت هم آنها گویند که نه امر را پنهان باید کرد نزدیکی کردن بزن و عمر خود و متاع خود و خیرات و احسان که بدو کرده باشند و حقیقت خانه خود و اقنون و دوا و اعزاز و اکرام که نسبت با و بزرگی کند باید کرده باشد و بی آبرویی و خفت خود هم آنها گویند صبح که آدمی از خواب بیدار میشود گوید یا از مادر بوجود می آید و چون میخوابد فنا میشود و باقی حالت که در روز روید همه عالم زندگانی است افلاطون گفت هر که سلطان طالع

ش کرد خویش را که معبود خود را بشناس و حق او را بخا هار و همیشه با تقلم و تعلیم باش و عنایت بر طلبه علم مقدم دار و اهل علم را امتحان کن و یاد کن تا چه بوده در معل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایند کن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوالست بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دولت غفلت و ابل و از ذلت باز نایستد در فعل خیر با مستحقان انتظار بنوآل و ابل پیش از التماس افتاح کن حکیم مشرکی که لذتی از لذات عالم شادمان بود با محسبیتی از مصایب عالم خزع کند و اندوگین شود و همیشه مرگ یاد کن و بدوگان اعتبار گیر با نایب کن پس در قول آری پس در فعل آری و دوستدار همه کس باش و زود خشم باش که غضب عادت تو گردد و هر که امروز با تو محتاج بود حاجت او بر فردا میفکند چه دانی که فردا چه حادث شود و کسی را که بخیری گرفتار شود معونت کن مگر آنکس را که بعمل بد گرفتار باشد و تا سخن دو خصم مفوم تو بخرد و بحکم ایشان مبادرت منهای تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در بختان بماند و حکمت عملی در آنجهان بکار آید اگر در نیکو کاری برخی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از کنا و لذتی یا بی لذت نماند فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت لطف و استماع محروم باشی و نشنوی و بگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که نه دوست را شناسی نه دشمن را آنجا خداوند کار و بند و ساک باشد پس اینجا تجربه کن و زار و راه همیشه ساخته دارد چه دانی که رحیل کی خواهد بود مکافات کن بیک و در گذر از بدی جوای دنیا از خود دور کن و از ارادات و آداب انفع کن و در هیچ کار پیش از وقت آنکار مشغول مشو و چون بکار مشغول شوی از روی فهم و بصیرت با آنکار مشغول شو بتو آنکری و متکبری و عجب مشو و از مصیبت شکستی و خواری بخور و راه مدد با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که اگر پیش حاکم بر دخی بجانب تو باشد آسایش و گیسوی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا و با هیچکس سخاوت کن و تواضع بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشو و در آنچه خود را متعذر داری برادر خود را طاعت کن و بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد کن و از فعل نیک پشیمان مشو حکمت دوست دارد و قول حکما بشنو حکیم کسی بود که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد و نفس بدگاهش جان گفته اند و خوی بد دشمن در قفا عطا وجود آنت که بعد از سوال باشد و فضل و کرم آنت که پیش از سوال خصل آنرا گویند که بجانب خیر رود و اگر بر عکس آن رود بر عکس آن بود دل و قوت و عزیمت و فتح یکی از اصول اخلاق آنت که هر چه بر خود نه پسندی بر دیگر میپنداید شایسته بتوان کرد مگر بعد از سیاست زیرا که سیاست تابع عدل است حسن بن خالد فرزند آن خود را منع میکرد و نصیحت میداد که اگر دل شایسته بی کسی او دشمن دارد و از او حدز کنی و اگر بی سابقه کسی را دوست دارد از او امیدوار نباشی و گفته اند هرگز از

کسیکه تو او را دوست داری و او ترا دوست ندارد استغنیوس گوید هر که مهربانست بشاید کجاست بشاید عجب گوید
همه آن باد که زن اندیشد و مباد که مادر زن اندیشد چه مرد چون غایب شود زن اندیشد که کند که نزدانی دیگر
رفته باشد و بهو و عیشش پر داخته و مادر از غایت شفقت در اندیشه بود که مباد آفتی با او رسیده باشد
بزرگی گوید اگر ترا هزار دوست بود کم دان اگر دشمن یکی بود بسیار شارس بناید که باندک چیزی دوست را رنجانی
بلکه اگر از و خطائی افتد در گذری بزرگی گوید که از سستی عقل مرده باشد که دوست بسیار گیرد گفته اند کم باشد که
ترا رنج رسد از کسی که ترا بشناسد بر در صدمه بفرماید نوشته بود سلام من بر آنکه مرا شناسد و من او را نشناسم
عالمی گوید بآنکه نیم دوست باشند از کوی لیکن ساز کاری کن تا چون مردی تو بینند بکشد و از دست
که حسد تو کند و بی گناه کند دوستی طبع دارد کسی که باندک چیزی از تو برود و بهر کس دوست شود دوست مباد
دوستی دشمنی آنگاه ظاهر میشود که کسی را بجای کسی می افتد و بناید که پیوسته دل به عشق آمیزی و تابع شوی باش
که مغلوب او هرگز غالب آید چنانکه گوید اشقی الا شقیبا و کس اند پیری که عاشق جوانی شود و دانائی که وزیر
نادانی شود و پادشاه را بنیچه جو بناید که عاشق شود که از کار باز ماند و عشق بجائی رسد که کار از دست برود
و معشوق غالب آید و فرمان را او بر هر چه کسی بگوید با وجود که مخاطب از امید است باشد اگر گوید که من این را
میدانم یا شنیدم از اخلاق نبود باید که شنیده و دانسته اند است که اندک و بگوید که نادانم از
مخدوم مسموع شد مگر بی قابل باش و ناقابل از تربیت مکن قابل را ضایع کند از شنیدن است و ناقابل را
تربیت کردن جل گفته اند حساب کردن با دوستان کم همتی است و حق خود نزد دشمنان گذاشتن همتی
با دوست و دشمن ابرو کشاده باید بود و خرج باند از و دخل باید کردن و در همه کار با میان رو باید بود و شب
سخن با هر تنگی و نرمی باید گفت و روز اول باید هر سودید آنگاه سخن باید گفت و کم گفتن و کم خردن
عادت باید کرد و عوام را بخود گستاخ بناید کرد و جنگ گذشته یاد بناید آورد و ناممکن باشد بچنگ بناید
پرداخت و خصومت دیگران بر خود بناید گرفت و مهاز کار بناید فرمود و با مست و دیوانه سخن بناید
گفت و جائی که بناید رخصت کار باید کرد از و هیچ بناید گفت و هرگز بی درم و بی کار بناید و بی انگشته
بناید بود و مال خویش بدوست و دشمن بناید نمود و خیر گساز را بخیر خویش بناید بخش و گفته اند چندان شیرین
بناید بود که حرفیان فرورند و چندان تلخ بناید بود که از دلباست انگشت ز چنانچه سرور انبیا فرموده صلی الله علیه
و سلم خیر الامور اسطأ آخرین کلام آنکه باید داری که وقت زادن تو به همه خندان بدند و تو گریان
انچنان زنی که وقت مردن تو به همه گریان شوند و تو خندان فحتم سی ام در دوستی هر دو مرد دوستی که فریق
ناگزیر است از رسول الله علیه و آله و سلم مرویت که برادر بسیار گیرید که ایزد تعالی روز قیامت از آن

شرم کند که مسلمانی را میان برادران عذاب کند و آنسور فرمود صلی الله علیه و آله که دوست آنست که دوستی
از بهر خدا کند نه از بهر خویشی که در میان ایشان باشد و نه بهر مال از بهر دوستان پیغمبران و شهبان
رشتک برند در روز قیامت ابوهریره نقل میکند از رسول خدا که حق تعالی بهشت کس را دوست دارد
نخست آنکه دو مرد با هم دوستی کنند از بهر خدا و در محبت با هم صادق باشند از برای خدای تعالی
دویم مردی که زن صاحب جمال را بخود خواند از برای زنا و گوید که من از خدا بیترسم سوم صدقه
پنجم آنکه دست چپ او نداند و این مبالغه است و این در صدقه سنت است و زکوة اشکارا دهد
که حکم نماز دارد باقی دیگر از جمله هفت مناسب این مقام نبود که گناشته آید بزرگی فرماید چنانچه بدو
بیماری تن زایل شود رنج روح بدوستی دوستان معدوم کرد و حکما گفته اند که سه حکمتا دوستی است
بیدوست نتوان بود لیکن هر کسی را دوست نتوان گرفت دوستی با سه طایفه سزاوار است اول
ارباب علم و عبادت که در آن سعادت دین و دنیا است دوم آنکه بخلق خوش موصوف باشند
و خطاء دوست را بپوشند و نصیحت از و دریغ ندارند سوم آنکه بی غرض و طمع بای دوستی بر صدق
و اخلاص بنند و همچنین اجتناب از دوستی سه طایفه لازم است اول ابل فسق و فخور که محبت ایشان
مصرف شوی بود دوم ارباب کذب و افترا سوم اهل بیان و بی خردان دشمن دانائی که بی جان بود
بتر از آن دوست که نادان بود که گویند هر که شش خصلت را است دوستی و فتوری نبود
اول آنکه بر عیبیکه اطلاع یابد بپوشد دوم آنکه اگر بر بهتری که واقف شود یکی را ده بار گوید سوم آنکه
اگر در بار و تواضعان کند از او زنی نند چهارم آنکه اگر از تو لغتی یابد از او فراموش کنی پنجم آنکه اگر از
تو جرمی بیند بر تو نگردد ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد و هر که باین صفات متصف نبود دوستی با
نشاید خواه نصیر طوسی بنای دوستی بر چهار وجه مقرر داشته است محبت طبعی و محبت لذت
محبت منفعت و محبت خیر اما محبت طبعی آنست که مادر و پدر را بفرزند یا فرزند را بمادر و پدر است و
محبت لذت آنست که در میان زن و شوی میباشد و محبت منفعت آنست که از و چیزی با و نفع رسد
و تاویل این بسیار است مثل نوکر از آقا و تاجر از مشتری نفع رسد و محبت خیر آنست که دوستان را
بی شایسته غرض باشد دوستی بر غرض کردن بود زن سیرتی بهر مادر زن یا ماد از برای دختر است
حکمای هند میگویند که دوستی را چهار درجه است نخستین درجه آنست که بخانه دوست برود و دوست
بخانه خود بیاورد هرگاه که این مرتبه دوست دهد رنج و دوستی شده باشد و درجه دوم دوستی آنست که
بخانه دوست چیزی بخورد و دوست را بخانه خود چیزی بخورد و چون بدین حد رسیدیم دوستی بجهول آنجا

و درجه سوم دوستی آنست که دوست را چیزی بدید و اگر دوست چیزی بدید بگوید چون باین پایه بر شود
 سه ربع دوستی بدست آورده باشد و درجه چهارم دوستی آنست که دوست را از دل خود بدوست
 بگوید و دوست نیز از دل خود با او و انما بد چون باین رتبه فایض گردد و تحصیل تمام دوستی نموده باشد و
 مرتبه دوستی از آن بالاتر نباشد و چون کسی که دوستان آنانند که چون حاضر شوند یکدیگر را
 گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی یاد دارند ابوذر غفاری گوید که شنیدم از رسول الله علیه و آله و سلم
 که میفرماید افضل اعمال دوست است در راه خدا و دشمنی در راه خدا زیرا که الهی است و البغض لله واقع
 شده است بقرآن گوید نافع ترین چیزی که آدمی در دنیا بهرساند دوست مخلص است عبد الله بن
 مقفع را گفتند دوست خود را دوست داری یا خویش خود را گفت دوست خویش روح است و تو
 بگرام گوید دوست از قرابت افضل است و دلدل که یک شود نسبت بهین است و اگر نسبت دیگر
 سکانیت دارد شیر گوید قرابت محتاج به دوست است حکیمی را گفتند برادر بهتر یا برادر اگر برادر
 حکیمی گوید دوست آن بود که در بهر او و بهر نفس مخالفت تو کند و در پیروی عقل متابعت نماید در امثال عرب
 آمده اخوك من صدك لا من صدك ابو جعفر سمرقانی گوید دوست تو آنست که بتدبیر کند ترا از
 ذنوب و رفیق تو آنکه باک باند ترا از عیوب و برادر تو آنکه برساند ترا بعلام الغیوب علی بن مسرور
 وجه عاجز ترین خلایق است که دوستی بدست نماند و از عاجز تر آنکه چون بدست آرد باندنک ملالتی
 فرو کند آرد و بدکسی آنکه بزرگوار دارد و بدین برچون گرفت و بگذارد و گفته اند انتقال از خلقی بخلقی چون
 انتقال ست از خلقی بخلقی حکیمی گوید که غیرت تو بر دوست آنچنان باشد که معشوقه تو عالمی گوید با خلیف
 احمد همراه بودم تعلیم من بکجاست ای بر بنده روان شدم و نیز تعلیم از پادشاهم کردم چرا چنین کردی گفت
 شرط رفاعت و موافقت است گویند یاری نیست که از یار خود پیرسی که در چه کاری یعنی در هر کاری
 که باشد موافقت او کن و دوستی با مقام و قلاش یا کن یا چو کردی او را باش شافعی گوید نه دوست
 تو بود که ترا بدو مدارا باید کرد شیخ جمال با نسوی خلیفه بنی کی شیخ فرید کج رسک بوده جناب شیخ نظام الدین
 اولیا میفرمایند که روزی که حضرت شیخ فرید الحق و الدین و الدینا مرا بعبادت مخالفت ممتاز ساختند
 شیخ جمال الدین برای من تعظیم نمود و حال آنکه پیش ازین جمیع یانوستی و تعظیم بجا آوردی روزی که این امر
 بوقوع آمد مرا بخاطر گذشت که بکسی شیخ را اینچنین موافق طبع نیفتد و ایشان بنور مکاشفه دریافته و فرمودند
 که باعث آنست که شما خیال کرده اید بلکه سبب آنست که هرگاه محبت در میان آمد و دینی محدود شد
 و با تو یکی شدیم جهت خیرات تمام و او باشد صوفی گوید چون دوستی درست شود شریک آداب است

برخیزد گفته اند دوستی کجی کن که از تغییر تو متغیر نشود و اگر سیاه زو دوستی کنی بکجایی بنیاید از زدن و زباز از بعد
 بکجایی بداید بهایت خشم از تو و خوردن و زانکه نزدیک عاقلان بر است و عفو نکردن از آنکه کردن دوست
 کس سبک کند نفروخت بهر کیکی کلیمه نتوان سوخت ملا و بیازد گوید التعلیم علامت التفیق گفته اند
 که عتاب باد و ستان از شرایع دوستی است دوست را باید که از خطا او بیایا با نام جعفر صادق گوید
 یاری که بر بنجد بجا یار بگویم مردی که بر سر زبانه زد انیم گفتند محبت چیست گفت آنکه از نیکی بی زبانه نشود
 و بجا نقصان نپذیرد حکیمی گوید دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بهر ادب نتوان سید که بصیر دوستان
 بعضی بنزد غذا اند که از ایشان چاره نباشد بعضی بنزد او که احیاناً ایشان حاجت افتد علی فرماید
 کرم وجهه که دوستان سه نوع اند دوست تو دوست تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو
 دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو دشمن تو
 دوست داری و دشمن دوست را دشمن از دشمنان دوست حذر کردنت رواست و باد و ستان
 دوست ترا دوستی بخوت غلطیون گوید لازمست که دوست دوست را دوست داری و لازم
 نیست که دشمن دوست را دشمن گیری دیو جانس کلی را گفته اند دوستان کیانند گفت کیفین در اجساد
 متعهد مردی عبد الله بن جعفر خیار را گفت فلان مرا میکشد که ترا دوست میدارم از چه دانم که ترا
 میکشد گفت از دل خود پیرس اگر او را دوست دارد او ترا نیز دوست دارد در مثل است که در لرا
 بدل است و توان از دانه های سجده داشت که دلها را بدله است را بهی حکیمی را گفتند دوست
 چیست گفت اسمحیت بلا مستی گفته اند که هیچ سفری از آن دور تر نبود که طلب دوست صادق
 کنی فضل بن عیاض سفیان ثوری را گفت مراد لالت کن بکسی که دوستی را شاید گفت این که شده است
 که توان یافت بزرگی مناجات میکرد و میگفت آهی مرا از دوستان نگاه داشتند چه میگوئی گفت
 از دشمنان بجدا پناه بگیرم درین زمانه نیابند محرمی چون شب که بهیچ صبح با خرنه پرده در باشد
 دشمن و دوست او باست و دشمنانی باو خلاست خلا علی فرماید کرم وجهه که دوستان این زمانه
 جاسوسان عیب اند بهر آنجا بفرموده دوست چنان دوستی کن که اگر دشمن شود پشیمانی نبوی و باد دشمن
 چنان دشمنی کن که اگر دوست شود انفال نکشی فیکسوفی گوید که اگر کسی دوست داری از در امان بپاش
 ابو بکر خوارزمی گوید کسیکه دوست بی عیب جوید او را دوست نبود کی یوسف علیه السلام را گفت
 ترا دوست میدارم آنجا بفرموده که از دوستی مردم خیر نیافتم پدر مرا دوست داشت بچه افتادیم و
 عزیز مرا دوست داشت بزدان بکلامم مؤلف گوید که کی از اصول دوستی آنست که بکسر منای خود

حسب گفت لاغری زدی گفتند شمار بر خلاف می بینم گفت پیش این عاشق بودم الحال معشوق
 مجتوزا گفتند خلافت حق ابو بکر بود یا علی ضعیف است گفت حق لیلی بود عین العقیقات بهمانی گوید
 هر چه دلبسته تو خداوند تو هر چه خواهی تو خدای تو نه منب عشق از همه علت جداست عاشقان را
 مذهب و ملت جداست جوانی از اسیران بنی حزمیه خالد بن الولید عبد الله بن سیدم پیروده بود چون
 او التماس کرد که مرا بفلان خیبر بر عبد الله پذیرفت چون بنجید رسید باذنی سخنی گفت جدا شد او را
 باز آورد خالد بقتلش فرمان داد زن خبر یافت و بر جسم جوان ستمانی کرده و در گذشت این خبر
 بسمع مبارک رسول صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که در میان شما وی حیم نبوده حسیه گوید
 الله علیه و آله ویرا دیدم سستین گرفته از عشق بضرع میکرد که دل گشت تا چند لغات میکنی مرد گفت تو
 میدانی که من صادقم که گفتم اگر صادق بودی پس در حال بنیاد و برود محرمین عبادت گوید جوانی با
 دیدم بر سطح بام ایستاده بود و میگفت و من ثبات عشق نیافتم هكذا لا یجری فی العشق بلای
 موت و خود را از بالا پنداخت و پلاک شد آخری در قفسه گنبد از تو ای پند جوانی بود سید
 زاده ناکاه در گذری نگاشت بر بند زنی افتاد و در نخستین بار دل زدست داد و شفقت
 و مبتلائی آن کردید از آنجا که عشق و شک را نتوان گفت این گفتگو در آنجا عام افتاد و رفت
 ماجرا بگوش ما در معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازم عشق است او را پرده محافظت و در
 جلباب اختفا در کشید و کار بر عاشق بیچاره تنگ تر از دیده مورد و خنجر تر از دل بخل کرد و آن
 دلشده شد فراق را نتوانست تحمل نمود و لاچار گشته کار و بسط کرد از خود در جان دادن
 یافت و مردانه و گرمیانه مانند مقام مران جان در بخت آگیر بختش مس قلب معشوقه را نیز
 طلای ده دمی ساخته بود چون خبر جان دادن عاشق بگوش حریفش بر خورد و بیانه از کج اخراج
 برآمده در جگر تماشا بیاورد بر گشته خویش رفته دید و گفت به خوش آنکه شکستی مردانی ام بر سر
 که آه این چه کس است و که گشته است این را و پروانه صفت رو بروی شمع مجسم گفت خویش
 نهاده فی الفور جان بخت تسلیم کرد آخری در یکی از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل از آت
 قضایا بر سر چاهی نگاهی بنده زنی کرد و بیک دیدن هندوی او شده و یوسفی او را از کج حریفش
 زبانه کشیدن آغاز نهاد و در ابتلا سر و پای عشق را فرو گرفت و چون سر و زانوگان با کسی گفت
 ماند و از روی حیرت خاموشی بران غالب آمد و از کار جهان و جهانیان رفت و آفتاب در آفرینش
 درین یافتند که نوبتی بطریق او را نمایند شاید که مزاجش بحال اصلا باز آید چون راه دیگر یافتند

کار منحصر درین دیدند که پیش شوهرش بروند و صداقت و پاکی عشق پیروی کنایه لبر و انما نیند و بر خست
 یکدیگر دست بر خورده نهند شاید شفقت کند و اجازت نگاه واحد به هر دو چنین کردند هر گاه آن شخص را
 تعیین حاصل گشت که دامن محبت آن دل داده از اغراض نفسانی پاکست از سر محبت اذن
 دیدن دیدار داد و آن جان سستان آمده در برابر گرفتار خویش نشست و از روی مهربانی حرف زد
 آغاز نهاد زمانی که آواز دلبر بگوش آن دل داده در خور چشم بگشود و عجز و شادمانی جان در انظار الموم
 ناک محبت این خورده زخم بنانی کاری داشت هر چه سوز خود درین یافت که جان شیرین بر فرهاد
 خود بهر و از طعنه رقبا و گفتگوی اقربا و اهره فی الفور سرش از زمین بر گرفته بر زانوئی خود گذاشت
 و در بر و لبش نهاده جان بالکمان و داد تسلیم نمود و فریاد و غریب از خلق برخاست آخری در عهد
 نورالدین محمد جانشین پادشاه کردگان مردی را بیاوردند که بر زن کجی عاشق است پادشاه بر قصری بلند
 نشسته بود فرمود که اگر عاشقی خود را از اینجا بفرستد فلان آن جوان در لحظه خود را از اینجا انداخت و
 پلان شد به عشق که آنرا خالص بی شک سازد به غیر نام تو ز لوج دل حرکت سازد به همه ششیر کجی را
 دو کند در عالم به غیر ششیر محبت که دورایت سازد آخری در زمان صاحبقران ثانی شاه جهان
 پادشاه کردگان فی الشور سنه سبع و اربعین الف هجری در قفسه کوزه از توابع صوبه آله آباد
 بند محبت اند نام که از دوست و دوست دران مولف بود و دران محفل قیام داشت زنی
 سیده رو پوشیده و دست بردست مادر خود گذاشته در بار عام حاکم اینجا استعاضه نمود
 که شوهر مارا بهندوان همسایه بتمنی ناحق شلق زده اند و سید بیچاره نزدیک آمدن است غدا
 بداد او بر رسید در همین گفتگو شخصی در رسید که فلانی چه استاده شوهرت بمرد و بجز و صفا و این حرف
 گفت دست بران خود زده افتاد و نقد جازا بوالیان اتحاد سپرد حاکم که نزد او بدو روی رفته بود
 گفت مگری و زنده باشد هر چند که قحط کردند اثری از غدر ظاهر نشد و غوغا از حضاران و تماشاگران
 بلند شد و هر دو را بنجاک سپردند سبحانه اعظم شانه به عشق ازین بسیار کرد است و گفته اول پایه عشق بی
 اختیار است و آنجا خود خوب زشت منظور نیست در امثال هست که حسن لیلی را از در بچه چشم مجنون
 باید دید چسبمی که بد تا ممکن باشد دل با بملای عشق بملام کردان عاشق بکس مشو هم اگر ز خرید نیست
 یوسف شنیده بر لیلی چه کار کرده اگر با خست با رفاق شیفتن افتد چنانچه الهیاز قطره الحقیقت است
 و باشد که لبش حقیقی گشته پس عاشق بر کسی شوی که بدوستی نزد معشوق لازم نیست که افلاطون بطریق
 باشد لیکن باید که اندک خرد داشته باشد اگر یوسف بود دیگر خالی از ماحبت هم نباشد تا زبان خلق بر تو

دراز کرد و باید که اگر همان کسی شوی معشوق خود را با خود ببری پیش سگان با و مشغول نباشی و نه
 بگذاری که بچشم همه جهان خوب نماید که بچشم تو شاید و باشد که بچشم دیگری زشت آید گفت میرم
 فکر ز کن ز آنکه عشق پاک را در کبدیان مغلس و مغلوک پیدا کرده اند با عشق پاک تو خدا و کرامت را
 عشق است قلم سی و دوم در غیب زنان بگویش ایشان اصمعی گوید زن خواستگار
 با هست و غم عمری بزرگی گوید گفتش چیست که خدای گفت با عیش کینه غصه سالی چند
 و گفته اند اول که خدای طاعت و اخوان عداوت حکمی مردی را شنید که شب در املاک
 فلان بودیم یعنی در ترویج گفت بگو که در بلاک فلان بودیم نه در املاک آن گفته اند زن ترا کرده
 دارد و رنج دهد و اگر دشمن دارد بگر که چکنه الخیوس حکیم را گفته چهار زن بخوابی است با صلاح نفس خود
 در مانده ام با صلاح دیگری نخواهم پرداخت مالک و نیار را گفته چرا که خدا شوی گفت اگر
 تو انم خود را هم طلاق دهم مرد را با لا ترا زین عذاب نیست که جنت تا ساز کار در خانه باشد زن
 در سرای مرد نکو با هم درین عالمست دوزخ او با جانش کلی یکی را دید که خدا میشود گفت راحت
 اندک است و تقب بسیار یکی از بقر اطاعت میخواست که خدا شوم گفت مایه که در دام است
 میل خروج دارد و آنکه بر و نیت میل دخول میکند او را گفته که دشمن تو بود گفت میخواست که گویند
 که خدا شده گفته اند که با آنکه خدایان کنگ بودند و اکنون که ما که خدا شده ایم مجرد ان که ایام مثل
 است دور و زاست که خدا شده و هنوز نموده زمین الدین جوانی را گفت چرا که خدا شوی گفت
 سلم و ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواست که یک سر سلم در دست
 او باشد و یکسر در دست من حکمی گوید هر که بصفت زبان حریص باشد زود رسوا شود سکندر را
 گفتند چرا زن بسیار بخوابی تا فرزندان بسیار آیند گفت کیسکه بر مردان غالب شده باشد
 نشاید که مغلوب زنان شود ابو سلم در سالی یکبار زن نزدیکی کردی و گفتی که آن از قبیل دیوانه
 و در سالی بس بود که کسی دیوانه شود اصمعی گوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بردوش داشت گفت
 این پدرت یا جد تو گفت پسر من است و از بد خلقی زن باین حال رسیده ابو العیاض زنی بد
 خوی داشت او را گفت مشتاق هر کش باشی گفت لا والله ترسم که از شادی میرم داد و
 علیه السلام گوید زن بد چون مار که است حکما گفته اند از سه نوع زن حذر باید کرد خانه و خانه
 و آنانه خانه زنی است که پیش از تو شوهری داشته و بمرگ یا بطلاق میان ایشان مفارقت
 افتاده و پیوسته در آن زوی صحبت او بود و منازعه خاندان و نجل بوده که بستم که خود بر دست

سند و آنانه آنکه چون ترا بسیند آواز ضعیف سازد و خود را بی مرض بیمار و آنانه دیدار چنین زن با تاز
 مرک باشد اگر راست بودی همه فضل زن : زنان را من نام بودی نه زن حکمای بند سر ایند که در
 زنان بهفت عیاست دروغ و لیری و غا حق طمع ناپاکی بر حقی مجد الدین یکی را
 خاتونی بود از نزد نزد مجد الدین یکی با صفهان آمد غلامی بخواه مرده رسانید که خاتون بخانه فروزا
 مجد الدین گفت مرده در آن بود که خانه بخاتون فروزا آمدی مردی زنی پیدا است روزی زن گفت
 که ترا شرم نمی آید که زنا میکنی و حلال پاکیزه داری مرد گفت حلال است اما پاکیزه نه مردی بسیار
 شد و بنوع رسید زن داشت که پیش از پنج شهر کرده بود بر بالین آن نشسته میکرد و می
 گفت هر یک که میساری مرد سر برداشت و گفت بگره ششم ملا دو پیازه گوید التمامت حاصل
 که خدای یکی نزد طبیبی رفت و گفت چهار زن دارم و کرم دردمیکند علاج چه باشد گفت دوا
 طلاق گفته اند فرج بعد شدت لطافت طلاق است گویند در سرای خان خطاسته صورت
 ساخته اند یکی نشسته سر حجب تفکر فرو برده و یکی دست بر سر میزند و یکی رقص میکند بر اولین
 نشسته اند که تفکر میکنند در آنکه زن بخواهم یا نه دوم آنکه زن خواسته و پشیمان گشته و دست
 بر سر میزند سوم زن خود را طلاق داده زنی با ترکی دوستی داشت و ترک را غلامی بود صاحبها
 او را بخروز بطلب زن فرستاد و زن با غلام گفت من ترا از آقایت هزار بار دوست دارم
 غلام را در خانه برد ترک بعد انتظار بسیار برخواست و در خانه زن رفت و گفت غلام کجا
 زن گفت اینجا نیامده درین سخن بودند که شوهر زن رسید و گفت ترک اینجا چه کار دارد زن
 اشاره کرد که چیزی که تا ترک برود چون ترک رفت زن گفت این ترک را غلامیت چون
 او را بزد غلام در خانه ما که نخیه آمده او را در خانه پنهان کرد و باین بخشش زن سرشته
 که است با مارسان سال ماه غدر کند که بخواهد زن جن کاره : بر بدیده هزار کرد زنی را
 دوستی بود او را بخواه خود خواند زن نزد شوهر فرستاد که دختر عم من خانه من همان آمده است از
 برای او اسباب ضیافت بفرست مرد آنچه لازم ضیافت بود حتی المقدور فرستاد و زن
 او روز در خانه اش بود روز سوم چون خواست برود زن گفت را بکنم مرد میخواست که خود را از دست
 او خلاص کند درین بکیر و بکارتا در خانه رسیدند که شوهر زن فرار رسید و شاهده حال کرد چون زن
 شوهر را دید با کت بر او زد و گفت با الله علیک یا سیدی ام و ز چند روز است که دختر عم من بخانه
 من است مرد گفت سه روز زن گفت این شوهر است این را با و زنی آید بخانه ششم تا تو با

و کوهی بیهی بخشی زن تمام جلد بود تا نداری تو قولشان باور: صد جگر زبان شود خسته بشود
 باشد زنی زبان آور گویند مردی سفید ریش بخاکساری زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد و او را
 آنکه ماله او بود دختر را موافق نیامد شوهر کردن پیش مرد کسی را فرستاد که من نیز بموجب رضای
 پدر تو را نمی گزینم لیکن مرا می سفید است فردا مرا سرزنش کنی مرد او را بزنی نکرده و رفت
 پس از چندی چون این دختر او وصلت بردی جوان شد روزی این دختر آن مرد را دید و گفت و
 که در همه موی من نیکوی سفید نیست و مرا است هر چه از عمر گذشته باشد اما به آنکه آنچه مردان با
 از زمان مکرده می آید زمان را نیز از مردان مکرده می آید آورده اند که ترکی بود زنی داشت زن شی
 بکنیز گفت که فردا آدینه است آبی گرم خای کرد که امیر غسل بجا خواهد آورد و ترک با جز گفت که
 مرا شب بخت جامع نیست اما چون خواهم شاور یافته ام کام و ناکام فراموش باید آمد شنب و
 باز زن بکنیز سرانید که فردا جمعه است آب گرم خای کرد که امیر غسل بجا آورد و آن شب هم امیر خوش
 و ناخوش بجام پرداخت شب سوم باز زن بکنیز امر کرد که فردا جمعه است امیر غسل میکند آب گرم
 خای کرد چون امیر این حرف شنید بکنیز گفت که قدری تو شسته بپذیری زن گفت تو شسته
 خای کردی ترک گفت جمعه بدینال من بد افتاده است مرا طاعت نیست که از دست جمعه خود را
 خلاص سازم بعد ازین دین شرم با ششم یا جمعه بچنین کرد در زمان طبع است تا ندانی تو را
 غدر زمان اگر نویسد کسی ز سقف درون به صد سفینه شود زکریا زمان فتنه می سیوم در انسان
 بد اگر انسان شرف حیوانات است خلاصه مخلوقات باری تعالی انسان با ترکیب عجیب و بیات
 غریب و حسن صورت و زیاده فی فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات ترجیح داده و آن مرکب است از
 بدن و نفس و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترک است لیکن تقویت ناطقه او متفرد
 از سایر حیوانات و باری تعالی بکرم غیم خویش او را مخصوص کرد و عقل تا مصالح و مفاسد بشناسد
 حکما گویند اختلاف ادیان و عادات و رسوم و مناسک مردم و صور ایشان از اختلاف آب و
 هوا و بقیاع پیدا می آید زیرا که مزاج بسبب اختلاف آن مختلف شود از برای اینجی میان اصناف
 مردم اختلاف است باشد و هر چند میان ایشان قبیله بیشتر تفاوت بیشتر ازین باید دانست که تفاوت
 میان اهل شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبشه و روم و مغرب و اهل
 آنکه رنج و پند و جسته سوخته باشد از مسامت شمس است از اس ایشان و خمر و روس و عقاب
 خام باشند از روی دوری آفتاب است از اس ایشان از اینجی مردم کرم سیر و لیس سیاه و موی

دارند و اندرون سرد بیرون کرم باشند و انسان ایشان در غایت سپیدی باشند و اخلاق ایشان با خلق
 سباع مانده و مردم بلا سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی بسیار و چشم تنگ
 و لجم سخت و حرارت اندرون ایشان بیشتر باشد و شجاع باشند و اخلاق ایشان با خلق بسیار
 اما ضعف عرب مخصوص اند بوفه عقل و فصاحت کلام و دخت و ضعف هند بزرگی غم چنانچه
 حکیم سنائی گوید: هر کرم خوردن است و بخوابی: ذهن بندی و نطق اعرابی: خلقت گویند بر سه نوع است
 تولیدی و تولیدی و تولیدی و تولیدی تولیدی جسد ابو البشر تولیدیست که باری تعالی کمال قدرت خویش
 خلق کرده و تولیدی این است که خلقت حیوان بدو متعلق است از عالم زمان شوی و تولیدی تولیدی
 بعضی از حشرات از جن اند که هم از اختلافات نر و ماده بجهول می پیوندند و هم از عدم آن چنانچه وضع و
 که دیده میشود قال الله تعالی و اقلد خلقنا الانسان من صصال الی ابه ایزد تعالی ادم علیه السلام
 و علی دنیا از خاک آفرید برین وجه که آب بر خاک بارانید تا گل شد و مدتی گذشت پس از آنکه بر کرد و
 بگذشت تا خشک شد و بر تبه صصال رسید یعنی گل خشک شد که چون دست بر آن نهند آوازند
 قاضی ابو بکر مالکی گوید حق تعالی را خلقی بهتر از انسان نیست زیرا که او را حی و عالم و قادر و متکلم و
 سمیع و بصیر و حکیم آفریده و این صفات حق است عز و جل و علایز است خلق الادم علی صورت
 یعنی بر صفاتی که مذکور گشته: سین انسان که بر افتد از میان: اول و آخر نماند غیر آن مرویت که
 ایزد تعالی کمال قدرت خویش روح در بدن آدم بچشم تخت فیه من روحی فرو مید و بیشتر و
 داد و حوا از پهلوی پیش آفریده گشت محسوس گویند اول چیزی که ایزد تعالی آفریده مردی بگویم مرث
 نام در شکاف کوه بسر بردی تنها او را پادشاه کوه گویند و سالها تنها بر نیت پیش گویند بر زمین فرو شد و
 چهل سال در زیر زمین ماند پس دو پیکر از زمین بیرون آمد و درخت شد بر سان انسان یکی نر و یکی ماده بیکدیگر
 حرکت کردند از ایشان دو فرزند آمدند و آنها را میثی و میثانه خوانند و مسلمانان آدم و حوا گویند و
 کیو مرث را کله شاه نیز سرانید یعنی از گل آفریده شده و از بعضی مسجوع شده العبد علیه که در اقصای شرق
 درختی هست که میوه آن از پند و اندوه بزرگتر است چون بخت شود از درخت بیفتد و شکافد و از آن
 میان بیلیت آدمی حیوانی بر آید و راه حرا کرد حاکم آنند و دیگر و تن از ایشان بدست آورده بود درخت
 او بودند و بر زبان قوم او سخن می گفتند و ابد اعلم خلقت الهی انواع است از آنجمله که اهل دانش عقلمند
 چار صنف اند ملائکه و شیاطین و جن و انس و این چار صنف ده قسم اند نه قسم ملائکه و یک قسم شیاطین
 و جن و انس و باز این سه فرقه ده جزو اند نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس و آن جن و انس و جن و جن

هستند پنجش جیان و یک بخش آدمی و آدمی صد و بیست و پنج بخش اند از آنجه صد و بیست و پنج در بلاد هند متوطن اند و این
فرقه ای مختلف است یکی از آن فرقه را ساطوخ نامند و ایشان آدمی اند که سرهای ایشان چون کلاب است و این
سبک را نیز نامند و فرقه دیگر را مالوخ سرایند و ایشان طایفه اند که چشمهای ایشان بر سینههای ایشان است
و فرقه دیگر را ماسوخ گویند و ایشان قومی اند که گوشهای ایشان بر مثال گوشهای فیل است و فرقه دیگر را مالوخ
نامند و ایشان گروهی اند که پاهای ایشان متابعت فرمان ایشان نمی کنند و ایشان را زاده اهل پانزده خوانند
اینها کافره و مشرکند و بیست و پنج جزو که باقی مانده و وارده جزو در بلاد روم ساکن اند و نوری و ملکانه و
اسرائیل و اینها نیز کافرانند و از آنجه که سیزده جزو باقی مانده شش جزو در شرق زمین مسکن دارند و یا جوج
یا جوج و ترک و خاقان و ترک حرز و ترک خرچین اینها نیز کافرانند و از باقی هفت جزو شش جزو در غرب
زمین مسکن اند از آنجه اندز کیمیا و طیان و حبشه و نوبه و بربر و باقی کفار عرب این مجموع نیز کافرانند که قسم
که از جمله صد و بیست و پنج قسم باقی مانده اهل کلمه توحید اند که فی شرح العقاید القصبه بهترین خلقت انسان است
سید زاده بود بهند سید هاشم نام بطبع شایسته و بایسته و بفکر آراسته و سراسیمه معنی از آن
بر زبان هند خوب گفته اند آنجا که حمزه و سکون و نون و بفتح سین جمله بعد از آن الف یعنی پنج اینها و
نافیه است یعنی پنج اینها نه همچو باشد خلقت خلقت دیگر نیست ازین نوع اند انبیا و اولیا و ازین
نوع اند ائمه و ائمه و ازین نوع اند قهار و جبار و ازین نوع اند غفار و ستار و ازین نوع اند فلاسف
و حکیم و ازین نوع اند کریم و رحیم و ازین نوع اند که بخندار سید و ازین نوع اند که دعوی خدائی
کرده اند و ازین نوع اند که سید و اند بهر چه نتوان سید و ازین نوع اند که نقل کرده اند آنچه او نقل
نتوان کرده و ازین نوع اند قاطع الطریق و ازین نوع اند بی توقیف و صاحب توقیف و ازین نوع اند زشت
و صاحب جمال و ازین نوع اند بخیل و ابطال جمال قسم بی چهارم در یا جوج و یا جوج ازین
عباس مرویت که بنی آدم ده جزو اند از آنجه نه جزو یا جوج و یا جوج اند و جزو بنی آدم و یکی از انقوش
غیر و تا هزار تن از نسل خود نه بیند و ایشان سه صنف اند جماعتی طول ایشان صد و بیست و یک
عرض هم چندان و طایفه طول عرض شان از یک شتر تا چهار ذراع و طایفه حکیم کوشش اند که یک کوشش
فرش کنند و کوشش دیگر بر خود پوشند و پنج حیوانی با ایشان مقادیر است خوانند که هر چه یابند بخورند
و هر که از ایشان بمیرد او را بکار برند و دینی و شرعی ندارند و مانند سایر حیوانات معاش کنند بلا
ایشان از انقیاد قسم است باقصای مشرق و در عین المعانی مسطور است که وقتی آدم علیه السلام
مخلم شد و آب سبخا که آلوده گشت از آن یا جوج و یا جوج پدید آمدند و این صواب نبود زیرا که انبیا مخلم نشدند

و گفته اند که یا جوج و یا جوج پسران شیخ بن یافث بن نوح علیه السلام است باقصای مشرق متوطن گزیدند
و چون فرزندانشان بسیار شدند و متوطنان آنجا و حضرت رسانیدند و از قرنین چون با بنجار رسید
میان ایشان و جانیان سدی بست استوار تا آنکه خدای تعالی خواهد و قال الله جل و علی ختة اذا فخت
یا جوج و یا جوج و هم من کل جلد بیلون مرویت که چون یا جوج و یا جوج از سد بگذرند بر روی سدی
کیت قوم از ایشان که باشد تمام دریا بنوشد و دیگران که از پی سدن کمان برند که آنجا هیچ آب نبود و پس هر
در جهان یابند بخورند و همه شهرها بر سدن آلودند و بیت المقدس آنجا و قضا است که سدن و سدن
با سدن اندازند ازین تعالی فرشته را فرمان بد تا تیرایشان را بخون آلوده کند و با ایشان آلوده شود
و گویند که خدای سلیمان را پلاک کردیم آنجا که ازین تعالی گری می بفرستد که برگردن ایشان نشیند و پلاک
سازد و طایفه از مردمان که در جهان بمانند سالیان از تیر و کمان ایشان بیزم کند و الله تعالی اعلم بالصواب
فهم سمی و سمی در و با و طاعون و آن غضب الهی است نفوذ بالله منها و بیش بخارات متعفن است
که از زمین نمودند و هو را مشوش کرد و اند و مضرت با جسم عباد رساند پس از هو از مجرای طبیعی که در
تیر است تحلیل اخلاط و رطوبات که شدند و تقطیل غذا نمایند و بر یا حین مطیبه مثل سبب و ترنج و بنفشه
مثل صندل کافور و مشک میل کنند و بخورات مثل عود و قنار و سندر و س و قرقن و لادن داشت و
سد و آذخرو اهل و پوست انار و انیسون و زعفران و غیره باید کرد و خانه را بگلآب و سرکه و آنجو و جوشان
مرشوش دارند و گوشت و غذا و شراب کمتر خورند و از قی و فصد و مجامعت و ریاضت احتراز نمایند و در
موضع کثیف و با ماسکونت اختیار کنند و قطعاتی هم بخورند و از شراب و شراب لیمون و ریاح
تناول کنند و از اغذیه اختصار بجو صافات کنند و آب سرد بسیار بخورند و کل ارمنی با شراب مفید بود
و کل آنموضع آب آنموضع آشامیدن انفع است و تریاق فاروق پیش از غلبه و با مفید بود و صبر و عطر
و مرزنگوش بکوبند و با غسل قرص سازند و هر باد که گرم سنک بخورند آنرا و صلی الله علیه و آله فرموده
که از و با کمریزید و جائیکه و با باشد مروید در غصه خلیفه ثانی در بلاد شام طاعون افتاد و آن اول طاعونیت
که در اسلام حادث شد گویند بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیر هم بدان مرض بخورد برین شیوه
در زمان موریتی که از سلاطین یونان بود طاعونی واقع شد چهار صد هزار کس از آن علت در یک
سال فات یافتند در طبقات محمود شاه بنیویس که در سنه ثلث و نه هجری در بصره سه روز طاعونی
افتاد هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی میشدند من جمله هفتاد هزار کس از اولاد انس ابن مالک بودند بعضی
گویند این سخن غزالی دارد اما بیست هزار عروس پلاک گشتند و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت

موسی علیه السلام میگویم و از ایشان توبیت و انجیل بیاورم اکنون خواهیم که مراد بر فرقان بیاوریم
 رسول خدا را و اقران بیاوریم و با ایشان در میان صاحب شوند و میان ایشان مناجات
 واقع شود و ویت که مادر المیس از قوم جنبه بود که جنبه بیوائت هوای شفاف الحرم از ایشان
 است که مشکل شود با شکل مختلفه و در وجود جنبه اختلاف کرده اند بعضی گویند جنبه را وجودیت و قومی
 گویند جنبه و شیاطین مرده انسانند و هر چه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد از مرده اینست که
 ایشان را شیاطین خوانند و صحیح است که جن نوعی از حیوانند و باری تعالی ایشان را از آتش آفریده و
 قرآن مجید بآن نام طین است و بعد بن مسیب گوید که ملائکه مذکور اند و نه انما و ایشان اکل و شرب و
 قواله و تناسل نباشد و نیز در جن را قواله و تناسل و اکل و شرب باشد و بمرده اما شیاطین نیز
 تا انقضای دنیا قل الله تعالی خلق الملائکه من نور النار و خلق الجن من دخانها و در
 اخبار آمده که پیش از خلق آدم صلوات الله علیه و علی نبینا چون ساکنین بودند و پشت زمین و سبل
 جبل از ایشان پر بود و چون مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان و زندقه باری تعالی لشکر از ملائکه فرستاد
 تا با جنبه قتال کردند و ایشان را از زمین باطراف جبال و جزایر و بحار راندند و بعضی را از ایشان اسیر کردند
 و عزرا زیل از جمله اسیران بود و بنویز صبی بود در میان ملائکه پرورش یافت و اخلاق و علم ایشان بیاوریم
 و زمان او در آن شد تا آنکه رئیس ملائکه گشت و خازن بهشت شد و بران براند زمانی طویل تا آنکه میان
 آدم رفت آنچه رفت اما اقامت آنجا را انداختند و ایشان را کفار و هرکس در احوال
 و نوسانی خود با شمشیر مجاهد گوید که المیس را پنج فرزند است اشیر و اخور و مسوط و دهم و زکبشور اشیر
 صاحب مصایب است و اخور صاحب زنا و مسوط صاحب کذب و دهم صاحب غدر و میان
 مردم و اهل او در کتب و صاحب خصومت میان سوق عقل تخم در علم طلاب بدان احدک الله
 تعالی فی الدارین که علم چهار است فقه برادین و طب برادین و نجوم برادین و نحو بر زبان علی
 کرم الله تعالی و جفر مایه العلم علان علم ابدان و علم ادیان علم ابدان را بر علم ادیان از ان مقدم داشت
 که در تندرستی عبادت بوجه حسن بفعل درمی آید گویند علمای بنی اسرائیل دو علم از فرزندان خود پوشیدند
 داشتندی طب و نجوم از هر حقیق لموک بقولی علم طب و نجوم از مجرات ادریس علیه السلام است
 و گفته اند علم طب بعد از ششید پیدا آمد و گویند واضع آن اسقلینوس اول است گویند اول انکثرش بکر
 کسیکه مایل طب را بیان ساخت بقراط بود و او طبیب هفتم است از اطباء پیش از او و اسامی
 ایشان این است اسقلینوس اول خورس میونس بریاندس افلاطون اسقلینوس ثانی بقراط جالینوس

و او خاتم اطباء است اسقلینوس اول تجربه تنها عمل کردی میونس قیاس بآن خم کرد و بریاندس قیاس تنها
 عمل کردی و افلاطون گاه تجربه و گاه بقیاس تنها عمل کردی گفته اند طب معدوم بود از بقراط پدید آورد
 و مرده بود آنرا جالینوس زنده کرد و متفرق بود محمد بن زکریا با جمیع آن پرداخت و ناقص بود شیخ الرئیس
 ابو علی سینا کامل ساخت علم طب مسنون است زیرا که انور و صلی الله علیه و آله بعلاج اکثر امراض می
 پرداخت چنانچه رب ابات سرد معالجه میفرمود و مرده است که اگر انور و رات میکرفت مشک
 آبی مطلبید و بر سر و بدن مبارک میریخت و میگفت چون کسی از شتاب گیرد شب و سه بصر
 بعین عمل نماید حکما که یند این نوع علاج مخصوص اهل حجاز است چه اکثر شحات ایشان را تاثیر حرارت
 آفتاب میشود و در صداع خا بر سر میسند و بدینکار نیز رخصت میداد و دوا می در چشم را معالجه
 میکرد و آسایش و استراحت مینمود تا شفا میافتد و علاج عذره را بقوط قطعه بندی میکرد و عذره
 مرغیست که اطفال از غلبه اش خون در حلق می آید و افتادن کام طفلان نمی پسندید و اسهال
 مادی را با طلاق و خشکی مزاج را بتلین تقویت میجست و در معالجه استغاثه و بول شتر جاری بود
 و از برای تلین سنار را بر میگزید و بر زبان میراند که اگر چیزی از مرک شفا می بخشید سایدین امر قیام می
 ورزید و ذات الجنب را بقطع بکری و زیت و خارش بدن را بپوشیدن سرانه ابر شمی و جراحی
 بکثیر سوخته و در دل انحرامی مدینه و عرق الشار ابد نه کوسفند عربی که بگذارند و هر روز از سه بخش
 یک بخش بایشانند و او میکرد و حجامت میفرمود و خود هم چند نوبت حجامت فرمود و میگفت بهترین
 دو حجامت است و گاه و بار از اوقات ضرورت بدخامور میساخت و صاحب حمت ماده را بر آب
 و طعام رقیق ممتاز میکرد و آنرا با کراه و مقداری عمل دران می انداخت و خمر را حرام میدانست لیکن از
 جمله دوا میشمرد گویند موسی علیه السلام بیمار شد و او را گفتند که فلان دارو از برای مرضت صالح است موسی
 گفت باری تعالی شفا فرستد و حی آید موسی میخواست که حکمتی که در عقاقیر و دیت سادده ام باطل کند
 بعزت من که شفا نیابد تا وقتی که استعمال او بکنی الغرض علم طب علم شریفی است از فواید و بجهت
 استغنی نیست زیرا که هیچ مستغنی از انحراف مزاج خالی نبود و مزاج عبارت است از کیفیتی که حاصل
 شود مرکب را در اجزای او بواسطه استخراج ارکان و آراکان چهار است آتش و آن جبار و یابس است
 و باد و آن حار و رطب است و آب و آن بار و یابس است چون اجزای ارکان حماسه یکدیگر شوند
 و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کند هر یکی صورت دیگر را بشکند و مزاج اگر وسط کیفیات متضاده
 بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و انجین مزاج در خارج صورت ندارد فرض محض است لیکن اکثر مزاج

مایل بر طایفه و آنرا از روی مجاز معتدل خوانند؛ با طبع آدمی از آشتی سرشته است به از چارموج دریا
 فی شورش باشد جالینوس گوید چون بنده مملوک است و گاه باشد که خداوند را بنده بکشد صفرا اسکی
 گزند و بکنم چون آبست هرگاه در ری باو به بندی درمی دیگر بکشد و سودا چون زمین است هرگاه
 حرکت کند هر چه بران باشد بجز حرکت در آید و گفت خانه صفرا می در نه است و سلطانی آن در
 و خانه بکنم معتدل است و سلطانی آن در دال خانه خون در دست و سلطانی آن در سر حکمای یونان
 و فلدس چنانچه که شست اخلاط را چهار دانند و حکمای هند خون را از آن شمارند و گویند اخلاط
 سه است با اتفاق حکما شش چیز است که قوام بدن انسان بآن منوط است هر کدام از اینها که از حد
 اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آنرا سه ضروری خوانند اول اکل و شرب دوم خواب و
 بیداری سوم اجتناب از استغراق چهارم حرکت و سکون جسمانی پنجم حرکت و سکون روحانی چون
 اندوه و شادی خشم و امثال آن ششم تنفس و مجاورت هوا و تنفس میل این اجمال در سطوح آید
 بایدا نشاء الله تعالی موسی علیه السلام و علی نبینا گفت آتی مرا آگاهی ده از پوشیده ترین نعمت که
 مردم گرامت کرده فرمود که دو نفس یکی سرد و آن است که بیرون می آید و یکی گرم و آن است
 که فرو برود اگر این دو نباشد زندگانی فاسد شود هر نفسی که فرو میرود مدتی است چون برمی آید مفرج ذات
 حجاج طبیبی در آن بحث بجز از جمیع طب گفت مخور کر گوشت جوان و مخور از کر زن جوان و مخور میده
 در اول فصل و مخور چیزی در شکم باشد آنچه خورده پیش از آن عارض بن کله و شقی گوید که چار چیز است
 که بدن انسان را مندم سازد جماع بر امتلا و حجامیت در سیری و خوردن قهید و کحاج عجز بقراطه گوید جمیع
 امراض از شش چیز است خوردن بسیار و آشامیدن بسیار و جماع بسیار و کم خفتن شب و بسیار خفتن
 روز و اجتناب از بل طبیعی نزد رسول الله صلوات الله و علی آله و کمال در خدمت جناب نبوت بود
 کسی با رجوع نمود طبیب نزد حضرت رسالت رفت و حال معروض داشت بر زبان بجز بیان گذشت
 که اصحاب من تا اگر سینه نشوند چیزی نخورند و هنوز هشتاد باقی است که دست از طعام میکشند طبیب
 گفت آنرا که چنین عادت باشد طبیب حاجت نبود سخنان بن عتبیه گوید اتفاق کرده اند اطباء فارس و این کلام
 طبیب عرب بر آنکه جمیع بیماریها از دکان طعام است بر طعام غنم اول فی تکون لطفه و خلقت
 انسان کما قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار فکون
 ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه عظاما فکوننا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر
 فینا رکه الله احسن الخالفین حکما گویند چون غلظت در رحم قرار گیرد بر شکل گرفته باشد بجزارت رحم غلظت او

زیاده شود و پوستی تنگ بر طایفه او پیدا آید که در باطن او انقباضی ظاهر گردد تا عروق رحم بدان تثبیت شود پس
 آن ریح در آن منافذ گذر کند و از آن منافذ غذای جنین بود آنکه قوت مقصوره باذن الله تعالی زنده و نطفه بتنام
 و حصه از آن در میان بند از برای اقل حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه
 در زیر از برای آلات تولید آنکه سره را متصل کند بوريد و شرابان تا غذا در آن برود و این حالت در مقدمه اش
 روز تمام شود آنگاه تا پانزده روزه در آن رکنه را بر دو تا علقه شود و تا آبست و بهفت روز کرم کرد و اعطای اقمیر
 پیدا آید و پشت و همه همد می شود و او اساس بدنت نامی بهفت روز آنگاه سر از دست پیدا آید و دستها
 و پاها از شکم پیدا شود و عظام باشد آنکه عظام را بدم حیض کرم در پوشد و قوت حاذبه دم حیض را چنان کند
 که شعله چراغ روغن را گویند سی سه روز علقه بود بقول منجمان این مدت در ترتیب زحل باشد بعد از
 آن در علقه حرارتی معتدل پیدا آید و بران بماند تا ماه دوم تمام شود منجمان گویند درین مدت در ترتیب
 مشتری باشد آنگاه باری تعالی در او حرارتی زیاده بیا فرید تا مضغه شود و بران بماند تا ماه سوم منجمان گویند در
 این مدت ترتیب میرنج باشد چون ماه چهارم رفت اخلاط اجزا تمام شد آنگاه صورتی پیدا آید اشکال در اعضا و
 مفصل مرکب اعصاب منش و عروق ممتد ظاهر گردد آنکه باری تعالی ملک را بفرماید تا روح در وی مدور
 حرکت پیدا آید تا ماه چهارم منجمان گویند درین مدت ترتیب آفتاب باشد و چون در ماه پنجم شروع کند بغفلت
 تمام شود و صورت اعضا بر رسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید منجمان گویند درین
 مدت ترتیب زهره باشد و اگر حال زهره نیکو بود خوب صورت شود و چون در ماه ششم رفت حرکت
 بسیار در او پیدا آید و دست و بازو و دهن و لب و زبان جنبانند و حسد و بیدار شود منجمان گویند درین مدت
 ترتیب عطارد باشد چون ماه هفتم رسد گوشت بر اندام او بسیار گردد و وجد بزرگ و سخت شود و قوت
 گیرد و جای بر تنگ شود و قصد بر آید کند اگر الله تعالی خواهد بیرون آید و الا بماند منجمان گویند درین مدت ترتیب
 قمر باشد چون ماه هشتم آید تعب و ثقل بر وی مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر
 درین وقت تابن لادت بآن جمیع شود ساقا بقوت باشد تا در بوز که بزید اگر بزید ثقیل حرکت و قلیل العمر باشد
 منجمان گویند باز درین مدت در ترتیب زحل باشد و چون ماه نهم آید آن تعب نایل گردد و مزاج معتدل حاصل
 شود و بیرون آید منجمان گویند درین مدت در ترتیب مشتری باشد و الله اعلم بالصواب صاحب کفایه مجاهد
 میگوید که اعضا عبارتست از اجسام چند غلیظ که از استخراج اخلاط حاصل شود و از سطوح بر آنست که اول عضو که
 متکون میشود دل است و بعضی گفته اند که جگر و بعضی دیگر بر آنند که چون منی مردوزن با هم در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء
 المزاج خالی باشد و در رحم صحیح و نفی بود و از ادوات خارجی اسباب مادی هیچ مانعی نباشد و از قوت عاقله

که در منی مرد است و از قوت متعده که در منی زن است امتزاجی حاصل شود چهار نقطه پیدا شود مانند حیات یکی در محل
دل یکی در محل جگر و یکی در محل دماغ و یکی بر همه محتوی گردد و حرارت غریزی نگاهدارنده اعضا بود و قوای عروق بدو
متصل گردد تا از آن مجری غذا بجگر طفل رسد و این را حالت اول گویند و بهفته تمام شود بعد از آن ظهور
نقطه های سرخ در آن شود و منافذ عروق پیدا گردد و بتره جنین یعنی بنای طفل خون طشت جاری شود و این با
حالت ثانیه گویند بچهار روز تمام شود بعد از آن علقه شود و آنرا حالت ثالثه گویند و بشش روز تمام شود بعد از آن
مضغه گردد و بعضی اعضا از هم متمیز شود و قطعی صالح یعنی حصه از دم حیوانی و طمیشی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود
که از او هب عطا یا و الصور روح حیوانی بدو مفاض شود و آنرا حالت رابعه گویند و از ده روز تمام شود بعد از آن
مزاج ذکوری و انانی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و آنرا حالت خامسه گویند و بسه روز تمام شود بعد از آن
اعضای خلقت شود و عروق و مجاری مفاصل بطور پیوندد و این را حالت سادسه گویند و در پنج روز تمام شود
و این حالت مذکوره در ذکر بدت اقص باشد و در انات بدت اطول چنانچه گویند خلقت پیری بسی در آن چهل
روز تمام شود و از آن انات از چهل روز تا پنجاه روز بعد از آن نماید تا شش ماه که اقل بدت حمل است و جنین در
ضعف ایام تمامی خلقت یعنی در دو برابر ایام خلقت متحرک شود و در سه ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً
اگر خلقت کسی در سی و پنج روزی تمام شود بهفتاد روز حرکت کند و در سه ضعف ایام خلقت یعنی بدو سیست
و ده روز که بهفت ماه باشد بوجود آید و غالب آن باشد که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز در حرکت آید و
بدو سیست و چهل روز که هشت ماه باشد بر آید و نمائند حکما دلیل گفته اند که مولود در هفتم ماه اضطراب در آید و حرکت
کند و اگر صحیح المزاج و قوی الحال باشد خرق اعشیه کند و باذن الله تعالی غراسه بیرون آید لا تحرک
ذره الا باذن الله و اگر ضعیف باشد و قوت خرق نداشته باشد از این حرکت متاثر نگردد و اگر حملت
یابد و تا بماده تخم برسد و خشکی از او زایل شود و قوت گیرد در نهم ماه بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف
بود و رنجور باشد یا در شکم میرد یا در ماه هشتم بر آید و از این حرکت خشکی او زیاد شود و هوای خارج
نسبت باو غریب بود پس ملک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند و نهم در
ارواح و نفس ناطقه حقیقت ارواح از او اوج آدرک رفیع تر است بفعل در نیاید و در موز آنرا خبر
باشاره بعبیر کنند کفار از رسول الله صلی الله علیه و آله از او احوال کردند و وحی شرف نزول گرفت پس ان الله
عن الروح قل الروح من امر ربي وما اولئکم من العلم الا قليلاً حکما گویند آدمی را است روح است
روح انسانی و آن مجرد است و بیارسی و آن باشد و روح حیوانی بخار است که از دل خیزد و بیارسی جان خوا
سوم روح نباتیست بعضی برانند که بمجر دانند و گویند روح ثلثه روح طبیعی حیوانی و منقعه نیست روح حیوانی

و مبداء حرکت است و قوت آن از خمش افلاک و نیرات مستفاد شود و محل روح نفسانی دماغ است
تفکر و تدبیر از آنجا خیزد و همچنانکه قوت نامیده در روح طبیعی طلب غذا کند قوت تمیزه و روح نفسانی سعادت
و دو جانی خود افلاطون گویند نفس جوهریست متعلق بدن و تعلقی او بدن تعلقی تدبیر و تصرف و تملیک است
چون تعلقی ملک بدین بقراط گویند نفس جامع همه چیزهاست کسی که او را داند همه چیز را داند و آنکه او را نداند
چیزیکه عوض باشد آنرا عوض نباشد پس کسیکه از اضایع کند همه چیز را ضایع کرده باشد و هر که بحافظت آن
پردازد همه چیز را محافظت کرده باشد ای برادر تو همین اندیشد باقی تو استخوان ریشه چون بقراط را
زهر داند شاگردانش گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیا بید هر جا که داند دفن کنید یعنی آن
منم ملک کالبد من است یکی شکم را از روح و نفس سوال گفت روح ریخ است و نفس نفس پس از
هر که نفس بر آید نفس بر آید و از هر که باد بر آید روح بر آید گویند نفس اراده روح است اما در عرف اطباق روح جسمی است
لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون شود و بواسطه سرائیش با اعضا منتشر
گردد و اعضا را با حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود و آنرا روح حیوانی گویند
و قوت حیوانی بدو قایم است ازین روح چون بعضی بدماغ رسد کیفیت دیگر پذیرد و بواسطه محل او را مزاجی دیگر
حاصل شود و آنرا روح نفسانی گویند و قوت نفسانی بدو قایم است و مراد بدین روح نفس ناطقه بود چنانچه
در کتب الهی مراد بروح نفس است و این روح مقید حس و حرکت باشد چون بعضی دیگر بکبد رسد و او را
کیفیتی دیگر حاصل شود و او را روح طبیعی گویند و قوت طبیعی بدو قایم بود و ازو تغذیه و تمیزه و تولید حاصل کرد
پس قول حکم اول محققان حکما بکروح واحد است که در هر محلی مظهری و صورتی و اثری از او ظاهر و پیدا میشود
ظاهر قول اطباء این است و الله اعلم بالصواب فتم سوم در سن و عمار و قیاس بچهار شکم مادر بر می آید
تا شش روز جنین است و از شش روز تا پانزده سالگی طفل است و از ششماه تا دو سال ضعیف است
و از دو سال نیم تا پنج سال فطیم است و از پنج سال تا هفت سال صبی است و از هفت سال تا ده سال
غلام است و از ده سال تا دو و از ده سال مراجع است از ده سال تا پانزده سال بالغ است و از پانزده
سال تا بیست سال شاب است از بیست سال تا سی سال شباب است و از سی سال تا چهل سال
رجل است و از چهل سال تا پنجاه سال کهل است و از پنجاه تا شصت سال شیب است و از شصت تا
هفتاد و پنجاه سال شیخ است و از هفتاد و پنجاه تا نود سال شیخ فانیت گفته اند آدمی از شش سال
بیرون نیست مادام که در شکم مادر است جنین است بعد از بر آمدن از شکم مادر مادام که شیر خوا
است طفل است و بعد از جدا شدن از شیر مادر بلوغ صبی است بعد از فایض شدن بجد بلوغ نوجوانی

سالکی شایسته و از چهل مرحله که گذرد تا شصت سالگی کمال است و از شصت سال بالا تا هرگاه که بزرگ
 شیخ دهر است گفته اند آدمی تا ده سال طفل است و از ده سال تا بیست سال در قو است و از بیست
 تا سی حسن و صورت می افزاید و از سی تا چهل عقل می افزاید و از چهل تا پنجاه کوشش است و از پنجاه تا شصت
 می باشد و از پنجاه تا شصت نظر بر جامی مانده و از شصت تا هفتاد شهود می مانده و از هفتاد تا هشتاد
 قوت بر جامی مانده و از هشتاد تا نود عقل بر جامی مانده و از نود تا اربعه قوا از ایل می شود و شیخ فانی میگوید
 بقولی هر سال مرد در ترقی می باشد تا سی و چهار سال پس شش سال دیگر تا چهل سال بجا می ماند چون
 آفتاب که در وسط است و بطلی التیر بود و از چهل تا پنجاه هر سال نقصان در قوی او می یابد و از آن تا
 شصت سال هر ماه و از آن تا هفتاد سال هر هفته از آن تا هشتاد سال هر روز و از آن تا نود سال
 هر ساعت و از آن تا صد سال هر لحظه و نشاط عمر باشد تا بیست سال و چهل آمد فرویزد و پربال و چو
 شصت آمد نشست آمد بدیوار و چو هفتاد آمد افتاد الت از کار و بهشت او نود و چون در رسیدی
 بسی سختی که از گیتی کشیدی و از آنجا چون بعد منزل سانی و بود مرگی بصورت زندگانی در عرف طای
 درجات سن چهار است اول نمودن و آنرا سن جدا شد که بیدار شدن از آن سن طفولیت است
 و آن تا نیت که مولود در استعداد حرکت نباشد بعد از آن سن جسمی و آن بغير از نهوض یعنی فروض
 آمدن بود که قبل از سخت شدن اعضا بعد از آن سن تراعی بود یعنی اعضا سخت شدند است اما راهی
 تواند رفت بعد از آن سن غلام بود و آنرا باقی گویند و این وقت بلوغ باشد بعد از آن سن
 فتا تا قریب بی سال که شباب است بعد از آن سن وقوف و آنرا سن شاب گویند این بعد از
 التقضای سن نباشد تا قریب چهل سال حرارت و صحن شباب بقول جالینوس در کمیت
 مساوی باشد اما در صبی بواسطه کثرت رطوبت شدید نباشد و در شباب بسبب قلت رطوبت
 شدید و جاد بود چنانچه هرگز خشک و تر علی حده مشتمل گردانی در این مساوی اند در کمیت سویم سن کمیت
 بود و آن سن از تقضای سن وقوف تا قریب شصت سال درین سن حرارتی در نقصان و بیست
 در تراید بود چهارم سن شیخوخت بود و آن سن از تقضای سن کمیت بود تا آخر عمر درین سن بیست
 غالب بود بر برودت بسبب رطوبت غریبه و این مجموع که گفته اند بحسب اغلب باشد اما بحسب موضع
 و بلدان با متفاوت کرد و چنانچه گویند در ملک حبشه و زنجبار آسمان از سی تا چهل سال منقضي میشود و آنجا
 مزاج ذکوب حرارت بیست مایل بود و مزاج انات بر طوبیت و برودت مایل باشد و این نیز ماعدا
 اغلب بودند آنکه کل من الذکور لیت بالکل واحد من الاناث چنین بود الحاصل سن در احوال بدن

چنانچه در بعضی اشخاص درسی ضعیف و بعضی با شند و چون بسن بزرگ رسند قوی و صحیح گردند بالعکس چنانچه
 محرومی مزاج در سن شباب ضعیف بود و در سن کمیت قوی گردد و سرد مزاج بگس بود خلیل بن احمد
 گوید آدمی چون بچهل سالگی رسد کامل گردد از روی عقل و ذهن و آن سالیت که رسول الله صلی الله علیه و آله
 در آن سال مبعوث گشت چون از شصت و سه در گذرد در عقل و ذهن او نقصان راه یابد و آن سال است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود امام محمد باقر علیه السلام فرماید چون مرد بچهل سالگی رسد نادمی از آسمان
 مذاک که بار بر بندید که وقت رحیل است امام محمد غزالی فرماید که از چهل سالگی در گذرد و خیر او برشته
 او غالب نشود باید که سامان سفر سفر کند و عمرت چو بچل رسید کوشه برگیر افتاد بچل چون گمان کوشه
 گرفت قال بعضهم من بلغ اربعین ولم یأخذ القضا فقد عصى در زمان سابق عمر آدمی هزار سال رسیدی
 و مرد تا هشتاد سال نشدی بالغ نمیشی اکنون عمر طبعی صد و بیست سال است و تواند بود که ازین بیشتر بود
 در چو نوزدهم مردی بود میگفت که از عمر من سیصد سال گذشته است و او را استبدجال سیصدی
 میگفتند و در منزل کوت بخاله مردی بود سیصد و پنجاه سالگی بسیار بزرگ بغایت رسیده اما همه
 بجا داشت میگفت که سیصد سال عمر دارم و بخت و بر این نبوت میرسانید و در قضیه برودن
 بخاله شاه مجنون نام درویشی بود بسیار چاق و تندرست و چهار زن در جاله نکاح داشت اگر کسی
 میدید زیاده از چهل و پنج سال گمان نمی برد نهایتش پنجاه سال مایه تصور نمیکرد و مولف مکرر بحد متین
 رسیده و پیغمبر مود که دو صد و چهل سال دارم العبد علی الراوی جرئل و غزرائیل و از نوح صلوات الله علیه
 پرسیدند که یا اطلال الانیا جان و زندگانی را چگونه یافتی گفت خانه دو در و درم از دری ایدم و بدری پر
 بیرون فتم آنو شیر و آن گوید زندگانی اگر چه دراز بود دیگر و دانید و بران اعتماد نکنید حکما گویند عمر درخت
 هزار سال و عمر خرس و میمون سیصد سال و عمر اسب سی و دو سال و عمر فیل یکصد و بیست سال و عمر شیر
 شصت و چهار سال و عمر زرافه و باز هزار سال و عمر کشف یا صد سال و عمر ماهی دو صد و پنجاه سال و عمر مورچه
 یکسال و عمر خرگوش و چهار سال و عمر بز شانزده سال و عمر خرگوبیت و یکسال و عمر آهو بیست و چهار
 سال و عمر موش چهل و عمر کبک دو و از ده سال و الله اعلم بالصواب کی فضل بن مروان گفت
 چند ساله گفت هفتاد ساله بعد از مدتی همان سوال کرد و همان جواب شنید گفت پیش ازین ده سال
 نیز همین گفتی گفت من مردی لوف و مانوسم بهر جای که رسم پند سال با نم کی را گفتند چند ساله گفت
 پیش ازین پنج سال جل بودم و اکنون چهل ام و بعد از دو سال چهل ساله خواهم شد کی را گفتند تو بزرگتری یا
 برادرت گفت او بزرگتر است لیکن بعد از دو سال برابر خواهم شد بهر حال و جوانی چون نسیم نوبهار است

ولی برینک و بوی کل سوار است : اگر دریافتی برداشت بوس : و اگر غافل شدی افوس افوس علی علیه السلام
فرماید تا که کن در آخر عمر چیزی را که در اول از تو فوت شده داود طائی گوید چون جنگ جوئی عمر خود را در طلب
سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کی کند چنین باشد که عمر صرف علم کند و بعمل نپردازد چنین گوید
هر چه از تو گذشت قضای آن ممکن نیست اگر حال از قضای آن صرف کنی این نفس اضلاع کرده باشی
غم عمری بخور که رفت ز دست : در غمی هر چه هست باید بود ابو الفضل سرخس گوید از گذشته مگوی و در
آینده مکنرا آنچه در وقت است معتبر دار که عبودیت این است زیرا که الوقت سیف قاطع واقع شده است
حجه الاسلام امام محمد غزالی گوید فوت وقت نزد ارباب حقیقت از فوت روح سخت تر است چه
در فوت روح انقطاع از خلق است و در فوت وقت انقطاع از خالق است ممولوی معنوی : صوفی این
الوقت باشد ای فقیه نیست فردا گفتن از شرط طریق : تو مگر خود مرد صوفی نیستی : بقدر از نسیم
خیزد نیستی : بیگمی برادر خود را نوشت ای برادر آمانیکه بزیارت تو آیند بر حذر باش که روز ترا از میان برندینی
بایشان پرداز می و از کارهای دنیا و آخرت بازمانی و خود را خسر دنیا و آخرت سازی گویند سکن
بقدر بر سر می رسیده بر کوی زنده شده دید که عمرش کیسالی بوده و بر دیگر می رسیده هر چه احتیاط نمود عمر کی نفر
زیاده از ده نبود اعیان اشهر را بخواند و از آن پرسید گفتند عمر نزد ما آنقدر بود که در مجلس علماء و حکما
و مجاورت فرقا و شعرا رود و جز این را عمر نسماییم : ز عمر رفته بغفلت در ششم عمری : چه خفته که بیدار
کاروان مانند اهل شایسته را عمر آن بود که اندر مشایخه باشد و آنچه از مشایخه بود آنرا عمر نسماییم که
آن ایشان را مرگ و حقیقت بود چنانکه از بایزید علیه السلام پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار سال
گفتند این چگونه باشد گفت بمقادیر سال است تا در حجاب دنیا هستم اما چهار سال است که اورا می بینم
و روزگار حجاب کم از مرگ نباشد فهم چهارم در قیافه قال الله تعالی ان فی ذلک الايات للمتبینین
این چهارم گوید که متوسمین دانند که علم فراست هستند و علم فراست عبارتست از معرفت صفات
باطن انسانی از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی
نیکی دارد یا بد و چه کار مناسب است گویند افلاطون بر در خانه خود مردی را نشاند و بود هر که نزد او
رفتن خواستی اگر میکانه بودی شگالش از گفتی افلاطون اگر خواستی بجز اندی یکی بزیارت او آمد افلاطون
چون بر هیاتش اصطلاع یافت گفت قابل صحبت من نیست مرد بشید و گفت حکیم را بگویند که آنچه بفرست
از اخلاق من فهم کرده چنان است لیکن من ریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را بخواند و با او صحبت
داشت معنی بن زاید گوید چون تمامی کسی بر بسیم اندازه عقل او بداند و چون روی او بنگریم لوحی نوشته بود

که بر خوانم



که بر خوانم حکما درین علم اختلاف بسیار است لیکن آنچه تجربه نزدیک نمود درین مختصر بقید قلم در آمد بدانکه حاصل
این علم ظنی بیش نیست و حکمای سلف گفته اند که نیک دلیل قانع نباید شد بعضی دلایل که معارض بعضی
باشند بر دیگری بغض است ترجیح باید داد اگر دو عضو که محل دو خوی مختلفند مساوی باشند در مقدار یا
در چگونگی توقف باید کرد و اگر مساوی باشند بحسب تفاوت حکم باید کرد و مزاج سرد و خشک و گرم
و تر نیز ملاحظه نماید و کودکی و جوانی و پیری را رعایت کند در ذخیره الملوک تصنیف میر سید علی همدانی نقل
حکما منقول است که لون بیاخض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت روی خیانت و قوت
و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت باریک زنج باشد و کوچ و تیز نظر و پهن پیشانی و
موی بسیار بر سر حذر کردن از آن شخص لازم تر است که از ما راضی دلیس حکما گفته اند که موی
درشت میگون معتدل لون نشان شجاعت و وضعت دماغ است و موی نرم نشان بی ادبی و
ترسندگی باشد و برودت دماغ بی علت علامت کم فهمی و موی بسیار بر کتف و گردن نشان
حیرت و حماقت است و موی بسیار بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و زردی موی نشان حماقت است
و تسلط و داد و خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و اگر آن بود و دوست داشتن عدل موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و دلیل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی خطوط
و عضون حسن و مشک نباشد نشان خصومت و بلاست و شفقت و لاف و کذاف بود و پیشانی
بارکات نحیف نشان فرد مایگی و حساست عاجزی بود و پیشانی متوسط که بروی عضون باشد نشان
صدق محبت و فهم و علم و هوشیاری تدبیر بود دلیل گوش حکما گفته اند گوش بزرگ نشان جمل است
لیکن صاحب اورا قوت خطا باشد و تند خوی در بعضی اوقات و گوش خورد نشان دردی و احمق بود
و گوش معتدل نشان اعتدال بود دلیل آبرو گویند آبروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی است و سخن
و آبروی کشیده نزدیک صبح نشان لاف و تجر بود و آبروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت بود دلیل چشم بدترین چشمها از رق بود و چشم بزرگ و تیز نظر نشان خودی و خاینی و کمالی و بد
سخنی و شقاوت بود و حمودت و خشم و تیزی نشان حیل و مکر و زدی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد بر کرد حد و نشان قنّه و شراب نخفتن باشد و چشم متوسط میان بزرگی و خردی
سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری راستی و درستی و دیانت باشد و دلیل بینی گویند بینی باریک
نشان مدا برده و ولایت و لینت باشد و بینی کج نشان شجاعت باشد و بینی پهن نشان شهامت و درستی
بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب بود و سطرعی میان بینی با بینی سرینی نشان بسیار سخن و دروغ گویی

هر که ام شاخ درختی در پیش روی خود بگیرد پس چنان گردد زرقا برادر از انرا گفت چنان می بینم که درختان بسیار
 با بنجان می آیند برادرانش بخندیدند و غافل ماندند که حسان در رسیده ایشانرا بقتل رسانید و زرقا را
 بگرفت و گفت چه کرده که قوت با صرعات باین مرتبه رسیده گفت که هرگز نکات بخورده ام و تا سر
 بچشم نخورده ام نخفته ام حسان بفرمود تا چشمانش را بکار داد از حدقه بیرون کرد و در کمار دیدند که از سر میس
 شده بود ابو الحری کوی نظر کردن در ستره قوت با صرعه افزاید سبزه و آب روان روی کوی کونین از
 بسیار دیدن آب روان حقی می فراید بقرآط کوی جبار چیه با صرعه را بیا نارد طعام شور خوردن و آب
 بسیار گرم بر سر ریختن در آفتاب نگرستن روی دشمن دیدن و روشنی چشم میکرد و فروان از بهشت میزد
 که میسر کرد و در روی نظر کن بر زبان بر زده و بر مصحف پیش کشید و گاه و گاه در روی قوت با صرعه و خط خوب
 سبزه و آب روان بگویند آنچه در دل کسی بود چشم او گواهی دهد بر آن گفته اند نگاه تر جهان دل است
 و گواه دوستی و دشمنی حکیمی گوید با چشم زدن از زبان فصیح تر بود حکما گفته اند که مصائب دنیا بخت است
 فقر در پیری و مرگ در جوانی و بیماری در غربت و نابینائی بعد از بینائی و نادانی بعد از دانائی اضمحلتی گوید
 هر که اعمی بود قوت با هوش زیاده بود و هر که خسی بود قوت با صرعهش زیرا که هر چه از یکی ناقص شود بر
 دیگری افزاید مردی اعمی گفت ایزد تعالی از هر که چیزی بگیرد او را عوف دهد النون ترا چه داده گفت آنچه ترا نمی نهم
 را آجها سامعه سمع قوت در عصبی مغروش در مفرط صراخ یعنی سوراخ گوش و آن یافته میشود او از راه
 بوصول هوای که تکلیف بکفیت صوت بصلح و اعراب در حدت سمع بوش مثل تند خامسها
 ذائقه ذوق قوت پراکنده در عصب مغروش بر جرم زبان که یافته میشود و آن طعمها بمنزله طوط
 دمان فرست دوم در حواس باطنه و آن نیز بخت و بی حس مشترک و خیال و وهم حافظه و تخیل
 حس مشترک آن قوتیست که در مقدم دماغ باشد و بدان محسوسات را ادراک کند و این قوه غیر قوت
 با صرعه است تخیل صورتی را ترکیب کند و آنرا بحس مشترک را در نماید چنانچه دیده شود مثال آن صورتی که بمان
 و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک و حس مشترک آنرا ضبط کند و خیال
 نگاها در زیر که خیال خزان او است اما و هم قوتیست در وسط دماغ معانی جزئی را که محسوسات متعلق دارد
 و ادراک کند چون صداقت زید و عدوت عمر و اما حافظه قوتیست در مؤخر دماغ آنچه و هم ضبط کند حافظه
 نگاها در زیر که حافظه خزان و هم است اما تخیل قوتیست در میان دماغ و تصرف آن در اموری بود که موجود
 در خیال و در وهم اگر این قوت در اطاعت عقل بود آنرا متفکره گویند و اگر در اطاعت عقل نبود آنرا متخیله گویند
 چنانچه انسانی را تصور کند که او سر ندارد یا انسانی را تصور کند که دو سر دارد اما در عرف طباق قوت مبدا

جهانی فعل است و صدور او اگر با شور است قوت لغنائیت و اگر بی شور است یا مختص بحوانی بود و آن قوت
 حیوانی باشد یا مختص بحوانی یا شد آن قوت طبیعی بود که در نباتات نیز موجود است اما قوت حیوانی از
 دل نشیب میشود و مرکب از روح حیوانی است و بواسطه شرائین مجمع بدن میرسد و این قوت قوتیست
 که قلب و شرائین را تحریک و انقباض میکند تا تریج قلب بحدب نسیم دفع دماغ حاصل شود
 و بدین اعتبارش فاعله گویند و چون عوارض نفسانی متاثر شود از انقباض گویند و قوت نفسانی از دماغ
 منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حسن و حرکت میکند باذن
 باری تعالی و تقدس این قوت بدو قسم منقسم میشود بدو قسم که اما در که نیز بدو قسم است قسم اول در
 امور ظاهری و آنرا حواس ظاهری گویند و آن نخست اول قوت با صرعه و آن قوتیست که موجود است
 در فطاع صلبی که میان دو عصب واقع شده است که از مقدم دماغ بعین می آید و ادراک اشکال و
 الوان بدو حاصل میشود و حکمت الهی درین است تا محل ادراک عینین یکی باشد و بدرک ایشان یکی
 بود و این قوت بواسطه روح لطیف که در عصبه مجوفه است بر طوبه جلیدی میرسد تا ادراک اشکال
 الوان کند دوم قوت شامه و آن قوتیست که بواسطه روح جاری میگردد و در دو عصبه که شیمه
 حلقه شدی است یعنی شیمه برستان که از مقدم دماغ رسته است تا ادراک رایحه شموما کند
 سوم قوت ذائقه و آن قوتیست که بواسطه عصبی که بر زبان مغروش است و بمحسوسات احباب ادراک
 طعم میکند چهارم قوت سامعه و آن قوتیست که در ضلع اذن یعنی سوراخ گوش مغروش است
 تا بواسطه وصول هوا ادراک اصوات میکند پنجم قوت لامسه و آن قوتیست که موجود است در
 لیفات و شطایء اعصاب که در جمیع بدن منتشر است و بدن بواسطه املاقات اجسام از کیفیت
 آن متاثر میشود ششم دوم از در که در امور باطنی است و آنرا حواس باطن گویند و آن پنج قوت است
 اول حس مشترک و آن قوتیست که هر چه بحواس ظاهر بدرک میشود مودی بدو میگردد و ازین جهت حس مشترک
 میگویند و محل او اول دماغ است دوم خیال آنرا خزانه حس مشترک میگویند زیرا که هر چه در یاد باد بسیار
 و محل او مؤخر بطن دماغ است سوم تخیل و آنرا متصرفه نیز گویند باعث بار آنکه تصرف کند در صور محسوسه
 که در خیال موجود است و آنرا تصور بترکیب است همچون تصرفی انسان دو سر تصور انیان بی سر و چون
 مطابق عقل باشد متفکره نیزش خوانند چهارم متوهمه و آن قوتیست که ادراک معانی جزئی که محسوسات متعلق
 است مثل صداقت زید و عدوت عمر و محل او بطن اوسط دماغ است پنجم حافظه و آن قوتیست که معانی
 متوهمه و متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگاها دارد و او را متفکره نیز گویند باعتبار آن که جزئیهای فراموش شده را

یا آورد و همچو خزانه تخیله و متوهمه است و محل او بطن مؤخر دماغ است فراست سوم در قوای باعثة
و آن دو قوه اند شوانیه و غضبیه اول قوت شوانیه و آن قوتیست که داعیه جزای نافع کند مناسبت
الغذا و آن قوتیست که ماده جله قوتیست اگر در آن قوت غلیظ واقع شود در همه قوا تخیل پیدا کند چنانکه بسیاری
که او را شہوت غذا باشد جله قوت او سا قاطب شود مناسبت الوقایع از برای بقا و نسل اگر حیوان این قوت
نبودی نسل منقطع شدی سیانفع انسان که او را قوت فکر و حفظ است از وقایع متسلع نمودی از برای
صعوبت وضع جمال ثانی قوت غضبیه و آن قوتیست که حیوان را بطلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوان این
قوت نبودی در معرض تلف بودی زیرا که حیوان را عدد بسیار است بعضی طالب نفس او و بعضی طالب غذا
او و بعضی طالب مکان او یا اهل او یا اولاد او و اگر او را قوت غضب نبودی که بدین دفع اعدا کند و بر
طمع در وی کردی اما در عرف اطباء محرم که بدو قسم است باعثة و فاعله باعثة نیز بدو قسم است شوانی و غضبی
شوانی آنست که باعث شود بتحرک جفت جذب نفی غضبی آنست که باعث شود بتحرک جفت دفع
غضبی و این منفعت و مضرت اعظم از آن است که فی الواقع بود یا بحسب ظن فاعله آنست که در
غضب نفوذ کند بواسطه او عضل متشنج و مسترخ شود و قبض و بسط آن اعضا متحرک گردد و اگر در حیوان
این قوت نبودی جله بدن او بد شکل بودی فاعله مطیع و تابع باعثة باشد فراست چهارم در قوای حاذمه و هی
اربع اولها جاذبه این قوتیست که غذای نافع را بخورد و این قوت در همه اعضا بود زیرا که چون غذا در معده
حاصل شود اعضا بعضی فوق معده است و بعضی تحت معده و هر یک نصیب خود جذب کند تا آنکه هر عضوی
مخالف غذای دیگری بود زیرا که غذای عظم بارد یا بس بود و غذای لحم حار رطب و الثانی ماسکه و این قوت
غذا را ماسک کند چنانکه قوت مغیره در آن تاثیر کند و اگر آب کسی خورد و او را معکوس کند آب از ویرون
نیاید زیرا که ماسکه بخا برد و الثالث باعثة و هی اللی یسحب ما حذبه الجاذبه و بصره الی خارج صفا
الاستحاله حتی بصر بعضها غذا و بعضها فضلا و الرابع و هی التي بدفع ما يصلح الغذاء ان كان
فاضلا علی الکفایه و در عرف اطباء خادمه نیز چهار قسم است اول جاذبه و آن قوتیست که در اعضا موجود
است تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند دوم ماسکه و آن قوتیست که مناسب مجذوب را بخا
میدارد تا با خمه درو عمل کند چارم واقعه و آن قوتیست که آنچه از تغذیه بدن فضلا باشد و صلاحیت آن نداشته
باشد من دفع گرداند فراست پنجم در قوای مخدومه و هی اربع اولها غاذیه و آن قوتیست که غذا را
منفذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بگذرد بعضی آنرا صلاحیت آن در که عظم شود و بعضی غصب علی بذا بدل یا
تخلل شود و الثانی نایه و هی قوت پذیرفی الا فطار اللحم براسب طبعی تا آنچه تمام نشود برسد و الثالث مولده

و آن قوتیست که از غذا آنچه لایق آن باشد که اصلاح شخصی بکشد تولید کند چنانچه لطفه در حیوان حب در نبات
و الثانی مخدومه و آن قوتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا کی طویل باشد و کی مدور و کی
مخوف و صحت و حش و الحس و در عرف اطباء قوت مخدومه نیز چهارند و قوت طبعی در جگر می باشد
و مرکب او روح طبعی است و آن با مخدومه باشد برای بقاء نوع یا شخص یا خادمه اما مخدومه که متفرقه است
از برای شخص غاذیه و نایه است غاذیه قوتیست که آنچه غذا تصرف کند از آنرا مثابه جوهر بدن گرداند و متصل
و ملحق با اعضا کند نایه قوتیست که آنچه غاذیه آنرا حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع مناسب طبعی صرف
میکند تا بحال مقداری و غایب نمائی که از نوع و مزاج و مقتضی آنست برسد و مخدومه که متفرقه است بر
بقا و نوع هم دو قسم است مولده و مصوره مولده آنست که از خون صالح و رطوبات ثانیه تحصیل می
کند و او را استعداد صورت انسانی کند و مصوره آنست که باذن خالق خود تقالی شانه مایقو لون اعضا را
مشکل و مصور گرداند و تجا و یفیه مفاصل آن پیدا کند و کیفیات اربع را نیز خادم چهارند اما حرارت
بالذات همه را خادم است زیرا که این فعل و حرکت است و آن بی حرارت نتواند بود اما برودت
بالعرض خادم ماسکه است جفت استساک و خادم دافعه نیز باشد جفت منفع تخلل ریحی که منفع دفع بود
و میوست بالعرض خادم ماسکه است جفت قبض و خادم جاذبه و دافعه نیز باشد جفت قوت روح که
حائل قوت و رطوبت بالعرض خادم باضمه است جفت تسبیل و لغو و اجابت غذا و حرارت
بالعرض خادم دافعه بود جفت تسبیل فضلات و جاذبه و ماسکه و باضمه دافعه خادم غاذیه اند و غاذیه
و نایه خادمان مولده اند فراست ششم در قوای عقلیه و آن چهار قوت اند اول عقل هیولانی
و آن قوتیست که انسان بدان قوت ممتاز است از بهایم و آن در طفل موجود است آن استعداد علوم نظری
و ضاعات فکر است و آنرا عقل غریزی نیز خوانند دوم عقل بالملکه که کودکان در سن تمیز پیدا می و بدان
واسطه ضروریات و محالات و ممکنات بدانند سوم عقل مستفاد و هی التي ندرک حقیقت بالاشیاء
چنانکه داند علوم موجب شرف است و تجارت موجب ارباح اگر این عقل مفقود بود صاحب از اغمره غیبی
گرفت و اگر حاصل بود او را عقل خوانند از آن روی که عارف بود بمصالح و غفایم عقل لافعال و آن قوتیست که
بدان تحصیل کند علوم را و ضاعات را بیاموزد و هر که را این اقسام عقل حاصل شود عقل او کامل بود و وقع شہوت
کند فهم ششم در مخدومه بدانکه غذا از آن وقت که وارد بدن میشود تا اوقفت که جزو تمام اعضا میگردد و او را
چهار استحال لاحق میشود و هر یک را از آن نفی میگویند و در هر یکی خلاصه فصله از یکدیگر متمیز شود خلاصه جفت
تغذیه محفوظ ماند و فضلا بطریق اسهل منفع شود هفتم اول ازان مان است که دهن موضع او را میگویند یعنی میخابد

تا در معده قرار گیرد و مشا بهاء کشتک سنجین شود یعنی مثل کشتک آب غلیظ گردد آنرا کیلوس میگویند لطیف آن بطریق با ساریت که عروق چند شری است یعنی رگها مانند موی میان کبد و معده و از معده بکبد میرود و کشف آن بطریق معاد دفع میشود و آنرا براز گویند بهضم ثانی در کبد است و آن عبارتست از استحاله کیلوس با غلظت خلاصه آن باورده رود و فصله که مایه است بطریق کلیه یعنی کرده و مشا به مندرج گردد و آنرا بول گویند بهضم ثالث در عروق است و آن عبارتست از استحاله اخلاط با عناصر مزاج فقط بهضم رابع در اعضاست و آن عبارتست از طوبت بماده که مشا به اعضا شود باعث تبار هیات و صورت و هر دو مقتضی شود بالفضل و هر یک از اعضا در قوام تمام فصله این دو بهضم مثل عروق و دوح یعنی چرخ مندرج شود پس عمل بهضم دوم ایجاد طوبت اولی است که عبارتست از اخلاط رابع و بهضم سوم ایجاد طوبت ثانی است از ماده که معمول کبد است و این طوبت فضولی باشد یا غیر فضولی آنچه فضولی باشد بدن را بدان احتیاج نباشد و اگر احتیاج نکند متعفن شود و آن اخل اخلاط غیر طبیعی باشد و آنچه غیر فضولی باشد چار صنف است یکی آنکه در عروق دقاق و صفار موجود است دوم آنکه مستحیل میشود بجز هر عضو بحسب مزاج سوم آنکه بمنزل طل یعنی ششم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بواسطه آنست فلفله بهضم در اخلاط بد آنکه خلط جسمی طبیعی است کیلوس اولاد آن مستحیل شود و آن چهار صنف است زیرا که آنچه نفع تمام یافته است آنچه از باقی بود یعنی بر سر استاده و باشد صفرا است و آنچه را سب کرد یعنی ته نشین سودا شود و آنچه متعفن بود و نفع تمام یافته باشد خون آنچه نفع تمام نیافته است بلغم و هر یکی از این چهار طبیعی بود و غیر طبیعی آن خون طبیعی رنگ سرخ و طبع او شیرین و طعم او گرم و تر بود و تغذیه جمیع بدن به او باشد تنها یا با قطعی یعنی پیاره از و از اخلاط دیگر غیر طبیعی از و یا به نفس خود فاسد شد یا بسبب دارویی بر تقدیرین بصفر او به یا سوداویه یا بلغمی مایل بود یا بلغم طبیعی طعم او مایل بود شیرینی و طبع او سرد و تر باشد و فایده او آنست که در جمیع بدن موجود بود در وقت غذا ان یعنی بر طرف شدن غذا استیل بخون گردد و غذای بدن شود و ازین جهت او را مغز غنه یعنی محل نیست و با خون در جمیع عروق جاریست و فایده دیگر آنکه با خون متزنجر گشته غذای دماغ شود دیگر آنکه مغز طیب مفاصل کند و بلغم غیر طبیعی باعث تبار قوام سخت است زیرا که اگر متفق القوام بود یا رفیق بود آنرا مائی گویند یا غلیظ بود اگر در و طوبتی مانده باشد زجاجی گویند و اگر طوبت تجلیل رفته باشد حصی خوانند یعنی کج و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف او محسوس بود مخاطی گویند یعنی آب دماغ و اگر غیر محسوس بود خام و غیر طبیعی باعث تبار طعم چار است غرض یعنی سخت

و مایل و تغه یعنی بی مزه و حامض و بلغم مایل اگر یعنی کرم تر اضاف بلغم است اما صفرای طبیعی لون او احمر ناصح یعنی روشن و طبع او گرم و خشک است و او در کبد و قسمش با خون بعروق رود جهت ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیق و تنطیع اخلاط لزجه و دفع بلغم غلیظ کند و غذای بعضی اعضا شود و قسمی دیگر براره ریزد جهت عمل معاد تنبیه بر دفع براز و صفرای غیر طبیعی آنچه در نفس خود فاسد شده باشد اگر در جگر بود مرده دموی گویند و اگر در معده محترق شده کراش یعنی کندی و کراش چون محترق شود زنجاری گویند و آن بمنزل سم است آنچه بسبب داره متعفن شود اگر وارد خون باشد او را مراده حمر گویند و اگر بلغم رفیق بود مرده صفرا گویند و اگر بلغم غلیظ بود مخی گویند و اگر سودا بود صفرای سوداوی اما سودای طبیعی در موی خون طبیعی بود و طعم او بعضی ضمت یعنی بزغتی مایل بود و طبع او سرد و خشک است و او در جگر بد و قسمش با خون بعروق رود جهت تنبیه یعنی سنگینی و تغلیظ دم و غذای بعضی شود مثل عظام و قسمی بطحال رود جهت تنبیه و غذای جگر کردن غذا بمعده ریزد و غیر طبیعی هر خلطی که باشد محترق شود اگر چه سودای طبیعی بود آنرا مادی یعنی خاکستری و مرده سودا گویند و الله اعلم بالصواب

فصل هشتم در دماغ کرم و غیره و آن مثل است بر پشت فراست فراست اول در دماغ کرم رنگت روی و رنگ چشم صاحب مزاج کرم بهرخی کراید و رگهای چشم برخواست و پیدا باشد و موی سر مادرزاد یا نیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگت موی سخت اشقر نباشد و هر سالی بر آید بهرخی کراید تا سیاهی باز آید و اندر پیری اضلاع شود خاصه اگر حرارت علیه دارد صاحب این دماغ را از هوای گرم و آفتاب و طعام و از شراب گرم درد سر خیزد و خواب او سبک باشد و دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل طبیعی بود و باز بزرگی سر کردن سطر باشد و سینه چن استخوان مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و آدمی نیرک باشد و خبر بار از و دریا بد و کارها و اند نشانه هر درست باشد و اگر کوچک باشد نهاده دماغ اند روی بدان شکل نباشد که باید و سطر اندک باشد خیالها او بد باشد و اگر باز بزرگی سر کردن و سینه و مهره پشت بدین صفت نباشد که گفته شد حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل تحقیق شناخته اند دماغ سرد موی سرد راز باشد و شکله و رنگ روی بزرگی سفیدی کراید و از هوای سرد و طعام آب سرد و شراب سرد در بخور شود و از مینی او تربیا تراود و زکام و نزل بسیار باشد و رنگ چشم هیچ بهرخی نرزد و رگهای باریک باشد و پوسته خواب تمام باشد و دماغ خشک از سردی هیچ تری نیالاید و اکثف باشد و موی بجمیدی مایل بود و در و دمنخل شود دماغ تر از دماغ تر به بسیار بالاید و خواب سنگین باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری

نیاید و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد
 کزدم کون زود از ضلع شود و داغ کرم و تر تریا که از داغ بیاید بقوام و رنگ پنجه ای داشته باشد و رنگ
 موی خوب بود و روشن و رگهای چشم پر باشد و موی سر نازک باشد و یک شکسته و بر خنجر کرایه
 و از چیزهای گرم سرانجام کرایه کند و بیایند و تر تریا زیاد کرد تا بدین حال باشد و اگر آن اعتدال دور
 باشد باد جنوب و کرایه و چیزهای گرم تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار اقل و تری بسیار
 بیاید و بسیار کم شود و اگر گنبد و خاها و خیالهای شوریده بسیار جعد داغ سرد و خشک و رنگ
 تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و آن کی بسیار باشد و در پیری موی سر ضعیف شود و رنگ
 روی کرایه و زود سفید شود و اگر خشکی بر روی غلبه داشته باشد زود از ضلع شود و داغ سرد و تر تریا اندر
 مزاج سرد گفته شد اندر مزاج تر سخت ظاهر باشد فراست و دهم اندر استن چشم کرم با حرکت
 زود زود باشد و رگهای او رنگ او بر خنجر کرایه چشم سرد هرگاه بر خلاف آن باشد سرد باشد
 چشم خشک و کوچک باشد و خشک و اشک در معنی نباشد و حرکت او سبک باشد و در
 چشم کرم و رگهای چشم باریک باشد چشم کرم و تر بزرگ باشد و مصل بسیار کند و اشک معتدل باشد
 فراست سوم اندر شناختن دل کرم بنفش و نفس عظیم باشد و سریع و متواتر بود مرد شجاع باشد
 و نشاط و کار کردی داشته باشد و هیچ کسالی نخندد و اگر سخت کرم باشد شتاب برده باشد و شتاب
 زود چشم کرم و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر به سینه سر کوچک باشد
 نشان درست بر آنکه مزاج دل سخت کرم است و تنگی سینه بزرگی سر نشان درست بر آنکه مزاج
 دل سرد است و هرگاه که سینه و سر سرد و در خورد یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهایی ل نشاید و هرگاه که دل کرم باشد
 همه تن کرم باشد مگر مزاج جگر سرد باشد و بادل برابری کند تا کرمی تن دل کرم نباشد دل سرد بنفش صغیر باشد
 و متفاوت و نفس همچنان باشد مرد بد دل بود اندر کار پاکستانی کند و سینه از موی برهنه باشد و
 هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر کرم باشد و با سردی دل برابری کند دل تر بنفش نرم باشد و مرد
 زود از کار تنفر شود و زود چشم کرم و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد و اگر خشکی جگر با تری دل برابری کند
 دل خشک بنفش صلب باشد و مرد استهسته بود و با هستکی اگر وقتی چشم کرم و شتاب ساکن شود و لجاج باشد و همه
 تن نیز خشک باشد و اگر جگر خشکی دل برابری نخندد دل کرم و خشک بنفش صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر
 و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کار سبک باشد و لجاج زود
 چشم کرم و در ساکن شود و هرگاه که سینه پستی باشد دل کرم و تر بنفش و نفس پر و عظیم بود و سریع و متواتر باشد

و موی بر سینه کرم باشد و زود چشم کرم و زود ساکن شود دل سرد و تر بنفش نرم باشد و لجاج دل سرد و خشک
 بنفش صلب و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسالی بدن با اندازه نباشد و اندر وی نشاء
 نباشد و چشم کرم و اگر کرم دینه آن باوی باشد فراست چهارم اندر شناختن جگر کرم که کما از جگر
 رسته است که آنرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر کرم باشد آورده فراخ باشد و صغیر بسیار تولد کند و خون
 کرم باشد همه اندامها نیز کرم باشند اگر دل سرد باوی برابری نکند اندر سالی که کولیت سودا تولد کند و بر شکم
 خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد و جگر سرد آورده تنگ باشد و باریک و در طوبت اندر بسیار باشد
 خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل کرم با او نباشد و باوی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر
 خشک خون غلیظ باشد و اندک آورده و صلب باشد و تن خشک بود جگر تر خون بسیار باشد و آورده نرم باشد
 و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر کرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ
 بود و اندک باشد و صغیر بسیار تولد کند و از همه اندر کولیت سودا تولد شود و اگر آورده فراخ باشد و صلب و همه
 اندامها همچنین باشد باید دانست که حرارت دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری نتواند
 کرد جگر کرم و تر خون این مزاج اندر اجزای بدن موی نخی کمتر از مزاج کرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد
 و همه اندامها کرم و تر باشد و کیموسای بدن بسیار تولید کند و بسیار بیمار باشد و هرگاه که گرمی و ترمی غلبه کند کیموسای
 بد کمتر باشد جگر سرد و تر حوالی شکم و جگر از موی برهنه باشد و خون با طوبت آیمخته بود و آورده باریک باشد
 و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه کند فراست پنجم اندر شناختن معده کرم معده کرم کوارین طعام
 فرون از رز و باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر کوارند اندرین معده نیک کوارند بخلاف آن اندرین معده بسوزد
 و دردناک شود باشد که در دیگر معده سرد و از روی طعام فرون از کواریدن باشد و طعامها ترش شود و از روغ
 ترش بر آید و طعامهای سرد آرزو کند و آرزو بهتر تواند خورد و او از آن بیمار شود معده تر تشنگی اندک باشد و
 چیزهای تر آرزو کند همه حال به از معده سرد باشد معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندک آب و راکفایت
 کند و اگر آب بسیار خورد بروی کران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیاری از آن زیان آید و فرق
 میان اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی
 چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عارضی مثل مزاج اصلی شود و نگاه همه چیزها موافق
 مزاج آرزو کند فراست ششم اندر شناختن خضیه و ادعیه منی صاحب خضیه کرم را بر زمار و حوالی
 آن موی بسیار باشد و بسیار جلع باشد و فرزند زینه بیشتر آید و خضیه سرد در احوال برخلاف این باشد و خضیه تر بسیار
 منی باشد و خضیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب پسند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر

ز بار و حوائی آن موی بسیار باشد و لیکن زود از کارها باز ماند خسته شک و تر نمی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شوت بیش از خداوند کرم و خشک باشد لیکن از بسیار کردن جماع و یرایان کمتر رسد و بر حوائی ز بار و موی با اندازه باشد خسته سرد و تر و یر بالغ شود و یر اندک را آید و بر جماع حریص نباشد و منی دقیق باشد حوائی ز بار و موی خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید خصیه سرد و خشک این همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر اگر منی غلیظ باشد و اندک فراست هضم در فصد و دفع و مضرت آن اندر مضرت فصد اگر خون با غلط بد کند سوء المزاج تولید کند و استعسا شود و شتوت طعام بر طرف شود و اثر بری زود پدید آید و مرد شکسته شود و معده و دل و جگر ضعیف گردد و قوتها نیز ضعیف گردد و سخت قوت جوانی ضعیف شود پس قوت طبعی هرگاه این بر دو قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام تولید کند و بیم فالج و عرش و شکسته باشد تدارک ضعیفی بماء اللحم توان کرد که بشراب ساخته باشند و بوی مشک و عطرهای شیرین و برگاه خون سوداوی شود و حاجت افتد بفسد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسایش یابد لیکن در حاجت بری خطر بیماری صعب باشد چون فالج و سکه مصلحت آن باشد که بتدبیر بای دیگر خون را از خلط سوداوی همی بیاورد هرگاه که اندر تن او خلطها بسیار باشد و رک زند خلطها اندر تن او بکشد و خون اندر رگهای او روان گردد و حاجت مند شود بفسد و برک زدن متواتر و لیکن آن باشد که بگوید که اندر تن او که ام خلط افزون است زن را از آن خلط بدار و مای مهمل پاک کند در مضرت تا گردن فصد از آن گردن فصد تولید نماید و ریشها بزرگ شود و آماسهای غنی و تبهایی لازمی سرسام و آبله و طاعون و خون بر آمدن از کوه و سکه و خناق و جذام و مرک مضاجات دست دهد فراست ششم در تدبیر ایدان بدانکه در ربع تبیل و تلخیف غذا گوشتها یا فصد یا اسهال بحسب عادت و غلبه خلط نمایند و از کثرت حرکت و استقامت و کثرت اکل لحوم و غذای و شراب استر از نمایند و از شراب لیون صندل و سکنجبین و از اغذیه زرشک انار و مثل آن مناسب باشد و تابستان آبهایش در فاهیت مشغول باید شد و در صبح شام قریب آب روان که از بخار و بخار و دغان دور باشد مسکن سازند و از حرکت غنیف و خواب روز و کثرت مجامعت و اکل شرب شراب صرف مستحبات اجتناب نمایند و حمامیکه بغایت گرم نباشد و اغذیه و اشربه و فواکه آنچه مبرد باشد خورد و استغراق کثرت در خرف از سرمای باید و گرمای میانه روز خود را بکارند و از زور و مجامعت و کثرت اکل و شرب شراب و اکل فواکه و استقامت آب سرد اجتناب نمایند و اگر بدن متحمل باشد در ابتدا استغراق شاید و در وسط مسهل باید گرفت و در زمستان خود را پوشیده باید داشت و حرکات و ریاضات و کثرت اغذیه و لحوم و شراب و استقامت و استعمال مستحبات مفید بود و جوامی و پیچیده باید پوشید و قوت هضم

در سته ضروری آن مشتمل است بر شش فراست بدانکه او را سته ضروری از آنجست گویند که مادی که انسان در حیات باشد از آن لابد بود و اسباب عامه نیز برای آنکه احتیاج بدان عمومی دارد و در حاجت و مرض و این شش اندر آنکه اگر او در نفس بشود اعراض نفسانیت و اگر او در روح میگردد هوس است و اگر او در اعضا میگردد اگر این عرض بالذات است ماکول مشروب و اگر بالعرض است استغراق است و احتباس و اگر او در روح و عضو هر دو میگردد اگر بی شعور باشد خواب بیداری و اگر باشعور باشد حرکت و سکون بدنی و این مجموع در شش فراست گفته شود انشاء الله تعالی فراست اول در هوا و تفصیل این در فهم سیزدهم از عقل اول گذشت فراست دوم در حرکت و سکون نفسانی اسباب حرکات نفسانی مثل فکر و غیر آن بود و آنرا اغراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح بود و این حرکات یا بحسب تخیل بود یا خارج اگر بحسب تخیل بود دفعه حرکت کند غضب بود و اگر بتدبیر بود لذت و فرح و اگر بحسب تخیل بود اگر دفعه بود خوف و فرح و اگر بتدبیر بود حزن و غم و آنچه بر دو جهت بود اگر اول بدخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر عکس این بود غم و فرح میان هم و غم آنست که هم در مکردهی گویند که هنوز حادث نشده باشد و غم در مکردهی گویند که واقع شده باشد و این عوارض تابع سوء المزاج بود و سوء المزاج تابع عوارض و تصورات نفسانی نیز موجب تاثیر و انفعال میگردد و چنانچه گفته اند در حالت مجامعت هر صورتی که در خیال مجامع آید نطفه بدان صورت متکثر شود چنانکه از تصور جموجنات و مشابه آن کندهی ندان پیدا شود فراست سوم در حرکت و سکون بدن اگر حرکت در وقت خود باشد موجب تحلیل فضلات و بقایای غذا و خفت بدن و انفاج شام وجود است هضم و هشتهاد و انفاج حرارت غریزی بود و سکون موجب خدان بود از جمله حرکات ریاضت است و آن حرکات ارادی بود که انسان را مضطر گرداند تنفس عظیم متواتر و بعضی از آن شامل جمیع بدن باشد مثل پیاده رفتن و در کشتی نشستن و کشتی گرفتن و بعضی خاص است بعضی مثل قرائت اعضای صدا و آواز بلند گوش را و نظردر آشیای قیق چشم را و اعتدال در مجموع موجب صحت باشد و افراط در آن مضر بود و فراست چهارم در خواب و بیداری و آن بنیت بر یک است بدانکه خواب مشابیه سکونت است و درو حرارت غریزی متوجه باطن شود و جمیع گردد و جهت نضج و هضم چیزی که آنرا استعدا باشد که هضم شود و تقویت قوت طبعی کند و تخلیص بدن از فضلات و قوت نفسانی راست کند و متکدر گرداند بسبب تصفای بخارات و افراط او موجب تدبیر بدو بتکدر یعنی کندی نفس و تنج وجه التبع او را مزم که بعد از بیداری یا خواب بر خواره پیدا شود و ضعف اعضای عصائی بود و هشتهاد بر دو رنگ روی تباد کند و از خواب روز بیشتر این

فعل صادر شود و بیداری مشابیه حرکت است و موجب اضداد افعال در خواب و اغراط در موجب اغلاط
مخلل شود یعنی خلل دماغ و عقل و صلاح و خفایان و احتراقی خلط و نقصان چشم بود و از آن امراض سوداوی و قلیه
کند کیا است در تعبیر خواب و آن عبارتست از معرفت احوال خواب و احکام آن از رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله مرویست که خواب مؤمن جزویت از چهل شوش جزو نبوت و ستر این کلام است و حی با نجاب
بطریق رؤیا تا ششاد بود و غرت و نبوت بیت و سه سال از آنحضرت مرویست که راستترین خوابها
است نزدیک صبح بیند و از امام جعفر صادق نقل است که راستترین خوابها خواب قیلوله است
علما گفته اند که تعبیر خواب اول است چنانچه روزی زنی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت که در
خواب دیدم که دختری آمده و دستون خانه من شکست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شوهرت از
سفر باز آید و از دلتغالی ترا پسری که است کند پس چنان شد باز دیگر آن زن همان خواب دیده آمد که از رسول
خدا سوال کند آنحضرت را در خانه نیافت یکی از احبات مؤمنین او دید پر در تراد ختری آید و شوهرت بمرد
چون پیغمبر باز آمد زن سوال کرد پیغمبر خدا فرمود تعبیر آن دیگری کرده گفت آری رسول الله فرمود تعبیر
آن همان باشد بدانکه تعبیر خواب از جمله منواتست زیرا که جناب رسالت مآب بتعبیر رویای یاران و
امیری میگفت که اگر خواب بیند و مکره آید مر شمار باید که ست نوبت است و همان از دست چپ بمیزان
از سرش برسد و از آن پهلوی دیگری برگردد و با شش و یکا از اطراف مسازید لهذا اکثر بزرگان و مشایخ
رحم الله علیهم تعبیر خواب را در اخته اند بندگی شیخ شرف الحی و الدین در معدن المعانی میفرمایند که تعبیر بحکم
است و بگوشت است اما تعبیر بحکم است که در وقت مشغول شدن تعبیر خواب بچپ راست نکرد اگر چیزی نیکو باشد
یا صورت خوب و امثال آن بنظر در آید به نیکو کند و اگر چیز مکره و زشت ببیند تعبیر برعکس آن نماید و نیز
ملاحظه نماید که بیننده خواب تعبیر خواب بدست چپ میکند یا بدست راست اگر تعبیر بدست
راست میکند تعبیر نیک کند و اگر تعبیر بدست چپ میکند تعبیر بد کند و نیز در وقت تعبیر اگر دست بجناب
پایمن باشد تعبیر نیک نباشد اما بکجوش است که در وقت که اردن رویا اگر او از لفتش با کلام الحی یا
حدیث بنوی یا قول مشایخ و امثال اینها را بشنود تعبیر نیک کند و اگر او از گریه و حرف یا وصیت خوش
شود تعبیر بد کند در زمان بارون از شیشه خلیفه علمای وقت با مرثی ساله در تعبیر خواب ترتیب داده
آورده اند که اکثر حکم آن درست آید بدین طریق مثلاً کسی دید که در خواب نماز میکند او اول حرف آن نون است
نون را باید دید که چه حکم دارد بچنین در هر خوابی که کسی نقل کند حرف اول آنرا بگیرد و بموجب احکام حروف که نوشته
شده است حکم کند البته دلیل کذب یا فتن مال و نعمت است دلیل کذب از غایب چیزی خوش بر بدست

دلیل کذب بر کثرت کارها و بی غمی است دلیل کذب بر پریشانی حج دلیل کذب بر جاری فکر سخت حج دلیل کذب بر
و فتح حج دلیل کذب بر مراد یافتن دلیل کذب بر برتری کارها و بر بر آمدن مراد و دلیل کذب بر آمدن فرزند و همان و
شادها و دلیل کذب بر آمدن مراد و برتری کارها و دلیل کذب بر خلاف شادی غم و برنج رسد
دلیل کذب بر شادی و دیدار اقربا است دلیل کذب بر افتادن خصومت و پیش آمدن دعوی حق دلیل کذب بر رفتن
مراد و بدیهه فوض دلیل کذب بر پریشانی کارها و دلیل کذب بر نصرت و فیروزی ظ دلیل کذب بر یافتن فرزند
و بدیهه حج دلیل کذب بر پریشانی و اندوه حج دلیل کذب بر جاری و زیان کاری وقت دلیل کذب بر
بالائی کارها و دلیل کذب بر خصومت و دعوی و برنج کت دلیل کذب بر یافتن مراد و شادها و کارهای نو
ل دلیل کذب بر یافتن مال و فیروزی کارها و برآمدن ملوک هم دلیل کذب بر پریشانی غما و دلیل کذب
کارهای و بالا گیرد و هیچکس او را به بدی نخواهد و دلیل کذب بر پریشانی اوقات و روزگار و دلیل
کند که مال باید و خبر خوش بدو رسد و نعمت افزون شود ابو بکر محمد بن سیرین امام و مقتدای عهد خود
بوده و در تعبیر خواب بدین طوری داشته گوید که اگر کسی پهلوی چپ رو بقبله بخواب رود و وانش و التین
و چهار قل بخواند و آنچه خواهد از ایزد تعالی طلب نماید همانرا در خواب ببیند گویند شخصی نزد وی آمد
گفت در واقعه دیدم که روغن را در زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست تحقیق
نمای که آن مادر است چون نیک تفحص کرد چنان بود آخری مردی بیاید و گفت در واقعه دیدم از صرا
که دو سوراخ دارد آب میخورد یک سوراخ آب شیرین دارد دیگر آب تلخ ابن سیرین گفت از خدای خود
برتر کسی که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بود گویند زنی پیش او آمد و گفت در خواب دیدم که گربه
سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون کرده بخورد ابن سیرین جواب داد که امشب
در زمان در دکان شوهر تو در آید و سیصد و شانزده درم بدزدند همچنان شد از او پرسیدند که این تعبیر
از کجا معلوم شد گفت در تعبیر در دکان سیصد و شانزده درم از جناب جلیل گرفته که عدد حروف
سور است گویند مردی نزد او آمدی گفت امشب در خواب دیدم که مردی را بر دو دست بریدند
و مردی دیگر را بر دار کردند گفت امروز حاکم این شهر معزول شود و دیگری بجای او منصوب شود همچنان
داد گویند شخصی نزد وی آمد و گفت در خواب دیدم که زمین با من سخن میگوید گفت اجلت نزدیک رسیده
بعد از یک هفته آن مرد بمردی جاری نزد وی آمد و گفت در خواب شخصی من گفت که لا ولا بخور که شایانی ابن سیرین
گفت که زیتون بخور که حق تعالی میفرماید لا تترقیه و لا غریه گویند عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب
دیدم که ماه در ثریا آمده و منادی از پسند آید که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود بیان کن چون ابن سیرین سخن

بشنید رنگ او متغیر شد و بر خود بلرزد و خواهش برسد که چه شد ترا جواب داد که از خواب این بیدار میگردم که هفت روز دیگر خوابم مرد بیدار شد آورد و اندک خواب در خواب دید که خروید سرخ و دو منقار یا سه منقار بر روز خواب خود را بر سما و بخت عیس زوجه جعفر طیار عرض کرد او گفت مردی عاجم ترا بقتل رساند بروایتی خود تغییر خواب خود نمود و همچنان شد گویند عبد الملک مردان بخواب دید که چهار بار در محراب بول کرد پس از سعد بن سبب تغییر خواست گفت چهار تن از لیسران تو بخت رسانند پس چنان شد گویند امام حسن رضی الله عنه بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی نشسته بود عظیم شاد شد سعد بن سبب بشنید و گفت بسی گزند که در گذر پس چنان شد گویند متحدی عباسی در خواب دید که فرشته بیاید و بر کف دستش چهار حرف خاندشت از مقبر تغییر خواست گفت غایت یابی در سینه خنجر و خنجر و خنجر یابید پس چنان شد گویند قاجولی بهادر شبی بخواب دید که از جیب قتل خان ستاره درختان بیرون آمده باوج فلک شتافته فرو رفت و همچنین بی دربی ستاره دست او نوبت چهارم ستاره منوره از گریبان او سرزد که نور آن در آفاق منتشر گردید و در شعاع او بچند ستاره دیگر رسد که هر کدام از آن ناحیه را با بخت شیدند و خود اگر چه ناسید الشت اما اطراف جهان را از روشنی آن بهره بود چون چشم بگشود و در اندیشه تغییر افتاد باز خوابش بود چندی پس بخوابید که از گریبان او هفت ستاره تابان برآمده و پنهان شدند و نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع نمود و تمام جهان را روشن ساخت و چند ستاره خورد دیگر ظاهر گردیدند که هر یک که شد از عالم را نورانی گردانیدند چون آن ستاره بزرگ غروب کرد و روشنی او همچنان در جهان ماند و ستاره های دیگر نیز می افتند با اعداد آن خواب خود را به پدر خویش قومن خان گفت قومن خان تغییر فرمود که از قبل خان سه شاهزاده بر تخت خانی بنشینند بعد از آن فرمان روائی ظهور کند که اگر شری از ملک در تصرف در آرد و او را اولاد فراوان بود که هیچیک بی نصیب از حکومت نباشد و آفرید کار قاجولی بهادر را هفت سبب که امت کند که هر هفت خداوند افروز و آج گردند و نوبت هشتم نوری از هر که جای خجری نماید و از فرزندان شوند که فردا از ابا بارت رسند امیر تیمور که در آن همان کوکب اقبال بود که نوبت هشتم در خواب قاجولی بهادر طلوع نموده بود القصة تغییر خواب همچنین بسیار است اگر همه آن پردازم نسخه علامه میباید لهذا بهین قدر اکتفا رفت فرست پیغم در احتیاس استغفار و آن مبنی است بر دو کاست بدانکه اعتدال در احتیاس استغفار موجب خلوص است و استغفار مغرط موجب تدبیر تخفیف و ضعف و باریکی و احتیاس

مغرط موجب شد و عفت و تولد حیات و مسقط شوت طعام و بدن و حواس را ثقیل کند و چون از استراحتات معاده جماع و حمام است در آن شروع میرود که است اول در جماع جماع فعلیت که بر صحت و قوت جمیع افعال و قوی موقوف است زیرا که مبداء او قوه تخیل و باعشت شوانیت و محرکه تمدید ان عضلات میکند و قوت طبعی و حیوانی که ارتیال حرارت روح و روح بدن عضو میکند و قوت طبعی که تولید ماده منی و احالی آن و دفع او میکند و امتیاز خود مخصوص بدین فعل است بنا بر این باید که درین اعضا هیچ نوع از امراض نباشد و جمیع افعال که بر هر یک متعلق است بر پنج طبعی بی آفت صادر شود چه هر آفتی ازین موجب ضعف این قوت بود و جماع چون سبب اعتدال و حسن اوضاع و اشکال استعمال کنند شاد و لذت با فرایده و مغرط زیاده سازد و غضب فرو نشاند و اندیشهای فاسد و غم و اندوه برود و دل و دماغ از وسوسه خالی کند و گرد و مثانه پاک گرداند و بدن سبک گرداند و اگر خود را در آن وقت از جماع بگذارد مضرت با اعضای بقیه رسد که در آن آن دشوار بود چه منی فضل تن است بیرون کردن چون خون و صفرا و بلغم و سودا لازم است که شوت غذا زیاده گردد و امتداد دفع نماید و قوت نفسانی با فرایده و قوت غضبی با اعتدال باز آید و آدمی بهیچار و کم آزار گردد و دماغ و فضل و تیه که متوجه دل و دماغ گردد زایل شود و دوار و صداع و تیرگی چشم و حواس و اندیشهای بد و خون و مایه لیا و در دشت و کرده و کم و ماده درم و دریش قضیب و خیمه آما سس بران و حوالی آن زایل شود و قوت و حرارت غریزی با فرایده و بیماریهای بلغمی دفع شود و اگر منی در بدن بماند و عفت و پذیرد بخاروی دل و دماغ را فرو گیرد و دوار و کابوس و غشی و خفقان ماند آن پدید آید و الت از عدم مباشرت سست گردد و نفس از شوت فراموش کند و بر مجامعت قدرت نیابد و در وقت حاجت فروماند طبعیسان که منع از جماع کنند بر غلطارفته اند اما افراط در آن موجب ضعف قوت و ذبول یعنی باریکی بدن و امراض بارده شود و اعضای عصانی را مضرب بود و سنا گوید جماع بسیار مکن که آن حیانتت که از تو میریزد از سطا طالیس را گفتند که جماع چه وقت باید کرد گفت هرگاه ضعیف شوی مختصر معانی گوید پیوسته بجماع مشغول مباش که کار بهایم است حارث بن کله را از وقت جماع سؤال کردند گفت آخر شب که هوای نفس و شوت دل است اطباء گویند که جماع آخر شب بهتر است از اول شب گویند جماع آنوقت باید کرد که معده را از طعام خالی باشد نه بر بقره آط گوید مثل منی در پشت مرد مثل امیت در چاه هر چند که کشتی زیاده شود چکنی گوید که بول کن بعد از جماع که بهیچ قطره باشد و خواب کن بعد از حمام که بهیچ لخته باشد عیب میدارد کانی گوید المکر

جامع حال کیا است دوم در حمام فعل طبعی و تنجین یعنی گرم کنند است بواسطه هوا و ترطب یعنی تر
 کنده است بواسطه آب و استعمال و الفحال یعنی قبول کردن بدن از آن بحسب پیوست و امکان
 آن سه مرتبه است بیت اول او بر دو مرتبه بود و بیت دوم او سخن و مرطب و بیت سوم او
 مسخن و محفف یعنی خشک بود و استعمال حمام اگر با اعتدال بود موجب تفتیح فضلات و دفع آن
 و دفع مشام و تغذیه و تسهیل یعنی فرمی بدن و انتفاش حرارت غریزی و شتوات غذا و تکیین جلد و دفع
 کلال و خفت بدن و ترک آن موجب خفا و این بود و افراط استعمال موجب تحلیل و ضعف قوت
 و عدم شتوات جامع و از جانب یعنی ریختن مواد با اعضای ضعیفه گردد استعمال آب سرد موجب تبرید
 و ترطب و شتوات قوت اعضا و قوی و حرارت غریزی بود و مناسب جوانان و خروری مزاج باشد و این
 کسی که حمام بنا نماید چنانچه بود گویند در زمان سلیمان علیه السلام و علی بنیفا دیوان بصری انجلیت
 که برای تو جانی بسازم که در خانهای آن سه فصل توان یافت پس حمام وضع کردند که نیندیشد
 حمامی در قیصریه ساخته بود که با فروغ سخن یک حمام گرم میشد بعضی از انامیان رفتن بحمام باز را کرده
 و استنشاده از آن فریت است با جمعی که شایسته آن نیستند محمد و دیگران که عجب دارم از کسی که
 خود و در کرمانه جلع کند و نجاه نشود گفته اند میان عصر و مغرب بحمام نباید رفت و چون بیرون آئی باید
 خفت اگر چه لحظه باشد این عجزی گویند در زمان ابو جعفر و انقی المنصور بالله در بغداد شست هزار حمام
 بود اما جانب رسالت آب بحمام تشریف نبرده جمعی محدثان بر آنند که سرد گاینات بر کر حمام
 تا بصل چو رسد حمامی که در که تبرک شربت بحمام التبی دارد ظاهر یکمرتبه در آن غسل فرموده اند اکنون
 به تیمار محل مذکور حمام بنا نموده اند کیا است سوم در اختلاج اختلاج بر جستن اعضا بود و آن
 از جمله استغرائح است طایفه از علما بکثرت تجربه آنرا بوقوع حوادث استدلال کرده اند و اکثر
 سبب اختلاج ماده ریخی بود که در موضع محبس گشته طریق خلاص جوید و بواسطه آن در موضع محبس
 حرکتی محسوس شود اگر با فراط کند باید دانست که خلط غلیظ و سرد از کیوس حمام حاصل شده
 در دماغ قرار گرفته و آن مقتدر عشت است بدین روغن قطره و غیره معالجات فالج علاج نیابند
 چنین است پس از آن خبر و شرح اثر باشد لیکن سلف در آن باب احکام نوشته اند بحسب بیعت
 ایشان بزرگانگی از بسیار مبادرت نموده اند و آن بر دو قسم است قسم اول بریدن اعضا از جانب
 راست جستن فرق از جانب راست دلیل است بر عیش و آبرو دلیل است بر دوستی و میان
 دو آبرو دلیل است بر شادی و پس سرد دلیل است بر دولت و گوشه آبرو دلیل است بر خصومت

و پشت چشم دلیل است بر طاعت و دنیا چشم دلیل است بر حرمت و زیر چشم دلیل است بر شادی و
 خانه چشم دلیل است بر رنج سبک و رخا و دلیل است بر خیر خوش و عینی دلیل است بر خصومت
 و لب بالا دلیل است بر خصومت و لب پایین دلیل است بر شادی و زرخند آن دلیل است بر عیش
 و گوش دلیل است بر شادی و گوشه دلیل است بر دولت و دوش دلیل است بر اندیشه و بازو دلیل
 است بر قوی و آرنج دلیل است بر نعمت و ساعد دلیل است بر خصومت و بند دست دلیل است
 بر مال و پشت دست دلیل است بر اندیشه و کف دست دلیل است بر مال و آبهام دلیل است
 بر عیال و سبانه دلیل است بر غر و جاه و وسطی دلیل است بر گفتن راز و بصر دلیل است بر جاه و
 خشم دلیل است بر مال و سینه دلیل است بر خصومت و پستان دلیل است بر شادی و شکم دلیل
 است بر پیوند و ناف دلیل است بر اندوه و پهلوی دلیل است بر رنج و تنگی گاه دلیل است بر سلامتی
 و سیرین دلیل است بر دوستی و زار دلیل است بر مال و خیمه دلیل است بر فرزند و مقعد دلیل است
 بر دولت و بن و ران دلیل است بر عیش و میان ران دلیل است بر خیر خوش و زانو دلیل است بر
 خصومت و زیر زانو دلیل است بر غر و ساق دلیل است بر مال و میان ساق دلیل است بر غایب
 بیرون ساق دلیل است بر غر و اندرون ساق دلیل است بر مال و شتالک دلیل است بر پیوند و
 پشت پا دلیل است بر اندیشه و پاشنه دلیل است بر غر و کف پا دلیل است بر تحمل و آبهام پا
 دلیل است بر امر موقوف و خشم دلیل است بر خصومت و خصر پا دلیل است بر نعمت و شتم دوم
 پریدن اعضا جانب چپ جستن فرق سر از جانب چپ دلیل است بر جاه نیمه سرد دلیل است بر
 خصومت و پس سرد دلیل است بر دولت و جلد سرد دلیل است بر مال و زلفکاه دلیل است بر عیش و پیشانی
 دلیل است بر خیر خوش و آبرو دلیل است بر دوستی و میان آبرو دلیل است بر خصومت و گوشه
 آبرو دلیل است بر شادی و پشت چشم دلیل است بر دوستی و خانه چشم دلیل است بر شادی
 و دنیا چشم دلیل است بر خوشحالی و زیر چشم دلیل است بر خصومت و رخا و دلیل است بر دولت
 و سینی دلیل است بر جاه و لب بالا دلیل است بر روزی و گوشه لب دلیل است بر عیش و
 لب زیرین دلیل است بر شادی و زرخند آن دلیل است بر کامرانی و گوش دلیل است
 بر خیر خوش و گوشه دلیل است بر بیماری و دوش دلیل است بر رنج سبک و بازو دلیل است بر
 مال و آرنج دلیل است بر خیر خوش و ساعد دلیل است بر رنج و بند دست دلیل است بر خصومت
 و پشت دست دلیل است بر جاه و کف دست دلیل است بر روزی و آبهام دلیل است بر جاه

و سببه دلیل است بر شادی و وسطی دلیل است بر غایب و بر دل
 است بر خوشحالی و بر وسینه دلیل است بر شادی و پستان دلیل است بر جاه و شکم دلیل است بر
 کام و ناف دلیل است بر شادی و پهلوی دلیل است بر دولت و تنگی کاه دلیل است بر روزی و سرین دلیل
 است بر فرزندی و زهد دلیل است بر سفر و بن ران دلیل است بر حرکت و خجسته دلیل است بر اندیشه
 و مقصد دلیل است بر سفر و میان ان دلیل است بر تحمل و زانو دلیل است بر شادی و زیر ران دلیل است
 بر خصومت و ساق دلیل است بر جاه و میان ساق دلیل است بر غایب و بیرون ساق دلیل است
 بر روزی و شتالوت دلیل است بر سفر و پشت پا دلیل است بر جاه و پاسته دلیل است بر مال
 و کف پا دلیل است بر جاه و اجهام دلیل است بر عیش و سببه پا دلیل است بر روزی و وسطی
 دلیل است بر خصومت و خنصر پا دلیل است بر مال و بنصر پا دلیل است بر نیکی فهم دهم در مالکول
 و مشروب و آن مثل است بر دو فرات و شش کیت فرات است اقل در مالکول بدانکه هر
 چیزی که وارد بدن میگردد میان دو حرارت بدن فعل و انفعال پیدا میشود و آن از شش قسم میرون
 طبیعت یا غذای مطلق یا غذای مطلق یا غذای مطلق یا غذای مطلق یا غذای مطلق یا غذای مطلق
 اما غذای مطلق آنست که اندکین متغیر نشود و بدن را متغیر نکند و اندکین متغیر نشود و بدن را متغیر نکند
 احسن و مشابیه او شود یعنی بدل یا تحمل گردد و اگر غذایت او بر دو ائیت غالب بود از غذای دوای گویند
 اما اگر دو ائیت غالب بود و غذای گویند و غذای مطلق آنست که از بدن متغیر نشود و او را متغیر
 گرداند و مشابیه او نشود و غذای سخی آنست که از بدن متغیر نشود و او را متغیر گرداند و فساد بدن کند
 اگر حار باشد تجلیل روح و اگر بار باشد با جاد و موجب هلاک شود فرات است دوم در مشروب
 و آن مبنی است بر شش کیت کیت است اول در آب بدانکه چون غذا وارد بدن گشت تا چار
 دور از مرفعی باید تا صلاحیت قبول هضم و نضج در وی پیدا شود و در مجاری نفوذ تواند کرد و آن چیزی که از او
 این فواید حاصل میشود دو قسم است یکی آب و آنرا فایده دیگر باشد مثل محافظت رطوبت اصلی
 و نصارت صفای لون و بدن و ترتیب و تدبیر اعضای و تلطیف حرارت و منع عفونت آب غذا
 نشود و افراط در موجب ضعف اعصاب و قوی شوت است و بهترین آب آب چشمه است
 که بر کل خالص بایسنت جاری گردد و منبج او در بود و از بلندی بریز آید و تیز و دوز و گرم و سرد گردد و
 زود گردد و صفای شود و شمال و باد صبا بر آن دزد و آفتاب بر آن تابد و هر چه در وی بچو شانند زود مهران شود و جو
 نقل نشود و یکبار که آشامند تشنگی نیابند گویند مجموع این صفات در آب نیل موجود است و آب باران

لطیف بود خصوصاً که در تابستان از ابر و رعد باران اما از جهت کثرت و رطوبت و لطافت زود متعفن شود
 و آب کار نیز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر و مضر بود و آب برف و یخ عضای را مضر بود و آب سرد
 مقوی معده و مسکن عطش بود و دیگر نفع و ضرر آب در فم هضم فی الماء از عقل چهارم گذشت اگر کسی طالب
 باشد از آنجا استفاده گیرد که است دوم در شراب معروف اگر چه کلام مجید و فرقان بر منع و
 تحریم آن گویاست و اخبار و احادیث صحیح در حرمت و امتناع آن حجت آن آشکار است اما
 بحکم منافع الناس طبعان حادق مرکتب علاج بان میشوند و حریفان بنیکه لا تقنطوا من رحمة الله شروع
 در آن مینمایند لهذا کلمه چند اگر چه عذاب آن بالاتر از آن است که کسی تا وسیع و امکان باشد بر نگارد اما در
 نفع و ضرر و آداب آشامیدن و انواع و لون و طعم و رایحه و قوام و نسو و کس و زمان ضرر و نمود بدانکه
 شراب از ابتدای ظهور سکر در و تا ششماه حکم ندارد و تا تمامی سال متوسطه گویند و بعد از هر و سال
 حکم کنند دارد شراب نوع بسیار دارد و فربه کند و مناسب محرومی مزاج و اوقات حاره باشد اما
 کبد را زیان دارد و اسهال و نفخ از او تولد کند و کهنه زود نفوذ کند و تلطیف و تقطیع اخلاط کند و بلغمی مزاج را
 مفید بود و حواس را تقویت بخشد و متوسط در جمیع احکام متوسط است اما باعتبار لون بهترین لوان شراب
 احمر نافع است پس یا قوی آنچه را حاد و کم غذا بود و زود نفوذ کند و خوار آرد و ابیض نیکو غذا دهد و اسود
 بدترین انواع شراب بود اما بحجت طعم شراب شیرین مقوی بود و دیگر گردد و جگر و سپر را مضر بود شراب
 تلخ حار باشد زود نفوذ کند و احشای را مضر بود و شراب حامض تقویت معده و احشای و قهقه آلات سینا
 مفید بود و حامض دیرستی آرد و دماغ را مضر باشد و شراب غلیظ دیر گردد و رقیق و صافی از هر نوع
 بهتر بود و سکر و خمار آن بریزایل شود بر خلاف غلیظ شراب خرمافیه و مغلط اختلاط بود و ریاح و
 سودا از آن تولد کند و تسخین بدن نماید و شراب خوب و غره بحسب مزاج آن شئی بود قرشی در جو
 گفته که بهترین شراب آنست که طعم و بوی آن خوش و صافی و معتدل القوام باشد و اگر اندکی از آن در
 ظرفی کنند و چند روز بنهند فاسد نشود بقولی تا چهارده سال و بقول فلاطون تا پینزده سال نرسد
 در شراب آن شروع نمایند که است سوم در زمان و هنگام بد آنکه شراب آنگاه خورد که غذا
 هضم شده باشد و بعد از غذای روی الکیوس بخورند و غذای که مناسب آنست زرشک و انار دانه و
 آب گوشت و امثال آن بحسب مزاج و در میان غذا و عقب آن و پیش از شروع در هضم نباید خورد و اگر
 برای عانت هضم معتاد شده باشد اندکی نباید حکا گویند که شراب بعد از طعام خوردن بسلامت مباد خورد
 تا نافع بود که است چهارم در رفع مستی بدانکه سرعت سکر از ضعف دماغ بود یا قلت کفایت یا حرارت

مزاج یا قهح پانی یا تناول مثل زعفران و جوز بویا و قرفل و عود بود اگر خواهد که مستی بر شود بر عکس
 تناول که کور عمل نمایند مثل و سومات و حلوائی عمل به و کشنیز و نمک و زیره و دودغ و آب سرد یا
 سرکه که گویند اگر کسی پیش از شروع بنجامد با دام بخورد مست نشود و اگر صندل و تخم کاسنی و
 تخم کاهو و کل سرخ و تخم کربت از هر یک سه درم و کافور دانه کی بکوبند و حب سازند مقدار بخورد
 و پیش از شراب یکی از آن بخورد ویرست شوند و اگر کسی خواهد که زود از مستی بپوش آید دانه لاکه و زعفران
 و آب برف بروی بپاشد و آشامد و سرکه و صندل و کلاب و کافور بپودد و دودغ و کشنیز و انار
 ترش و غوره و امثال این مناسب بود و آب کشنیز و خیار و کدو بریشانی و سرکه ببالد گیس است پنجم
 در دفع آن قرشی گوید در هیچ مفردی و مرکبی این منفعت نبود که دروست و این منفعت یا نفع
 بود یا بدنی منفعت نفسانی سرور و نشاط و از آله افکار فاسده و ترغیب شجاعت و منع وحشت
 و دفع سوء الخلق و جودیت ذهن و ذکا و صفای خاطر و تواضع نگه آن و سخاوت مسکنان و
 امثال آن بود و آنچه بدنی بود نخستین لوفت و انجمن تشش غریزی و قیض مسام و تقویت هضم
 و ترقیق و تصفیه اخلاط و استحاله بلغم یا خون و تقویت طبیعت در دفع فضلات مثلی و
 اسهال و عرق و ادرار چگمی گوید کسی که شراب او شیره انکور باشد و طعام او نان و گوشت و در خوردن
 و نخاک کردن حد اعتدال نگاه دارد چگونه بیمار شود و چگونه ببرد شراب با عرق کاه و زبان تغییر زیاد
 آرد و با کلاب مقوی معده بود و با عرق کاسنی و بید مشک محرومی مزاج و جگر گرم را مناسب
 بود و شیر و آن گوید شراب صابون اندود است ابو القاسم گوید راح دوست روح است
 گیس است ششم در ضرر آن شیخ ابو القاسم گوید که کانی گوید که در ارتکاب جمله معاصی عقل سبب
 میباشد مگر از خمر که از آله عقل میکند که اشرف مخلوقات و تمیز انسان و دیگر حیوانات از دست و توان
 ضعیف میکند و منع ادراکات نفسانی و بدنی و سقوط شجاعت طعام و جماع و استرخای اعصاب و مفال
 و حدیث غفلت و نسیان و رعشه و فالج و تغییر کلام و صوت و شکل و نقل جو اس و غیر آن گویند شراب
 خوار از دو حالت بیرون نیست دیوانه است یا بیمار چه اگر در نشاء است دیوانه است و اگر در
 خمار است بیمار است مؤلف گوید شراب خوار در هر صورت بیمار است زیرا که دیوانگی هم از جمله
 بیماری کبار است اعرابی گفتند چرا شراب نخوردی گفت نخورم چیزی که عقل مرا خورد و فقه یازدهم در
 آداب شراب خوردن و آن مثل است بر دو فراست بزرگی گوید تا ممکن باشد شراب بناید خورد و اگر
 کسی بخورد دل بر توبه دارد و از آیزد تعالی توفیق توبه خواهد و از کردار خود پشیمان باشد و از خدا بترسد و

تجعه نخورد هر چند حرام است لیکن حرمت در آن بیشتر است و نیز چون بر شرب خورد عادت شود و چون
 در هفته یکیش نخورد و اگر اتفاق افتد که چند شب نخورد چندان رنج نخشد و هر که بر شراب خوردن
 موع به باشد بهتر است که بنجانه خود خورد و بهما بنجاکه مست شود بجنبید و بر نذار از مقام مستی بی
 سر بهما بنجانه که خورد می می و اگر در خانه دوستان اتفاق خوردن افتد و او بود لیکن چندان خورد که
 چون بنجانه باز آید در راه مستی نخند و همیشه شراب نخورد که بسیار مست شود و نشاید که با مردم بسیار خورد که باده
 خوری تو با خوردندان خور یا با صحنی تازه رخی خندان خور بسیار مخور فاش کن و در مساز که کم خورد و
 که گاه خور و پنهان خور اگر یک جام خورده باشد و کمتر آن کنه کند تا دیب ایشان موقوف بوقت
 دیگر کند که آنرا عریبه شمارند بلکه همه چیز را از مست عریبه دانند و در مستی بسیار خند و سخن بسیار
 نیز از عریبه است و خنده بد مستی است اندر بزم با هشیار باش محتب بویمکنه انجادمان بسته را
 و سزاوار است که مجلس از خوبرویان و نغمه پردازان سخن گویند خالی نباشد زیرا که نغمه رانان خود ش
 شراب گفته اند ابسی که صغیرش بزنی خوش بخورد آب پانی مرد کم از است می کمتر از آب است
 چگمی گوید شراب بی نغمه چون درختی است بی برو نغمه بی شراب چون عدس بی مطر و گفته اند شراب
 چون تن است و نغمه چون روح می خور زلف لاله رخ همچون گل با نغمه غنای صوت بلبل بی نغمه
 اگر روا بود می خوردن می از لب شیشا نکرده می غلغل و تشریب در مجلس فراخ و روشن و در
 تابستان در کنار جوی بارود با صدقا و اجاب و کسانیکه از ایشان تفرض نباشد باید کرد و خورده همان به
 که به تنه خوری خاک بر آن خورده که تنه خوری و در صحبت تریمن بدن کنند یا آنکه اندام را از روح
 یعنی از چرک پاک سازند و جامهای لطیف و پاک بپوشند و ناخن بچینند و اصلاح ریش و برودت
 نمایند و بوی خوش بکار برند و در مجلس از چیزیکه تفرض نباشد مثل قند و سبزی پاک کردن احتراز
 نمایند و اگر غشیان شود از مجلس دور شوند و چون فی کتد باز به مجلس معاودت نکنند و کلمات
 و حکایات لطیف سرایند و از حکایتی و سخنی که موجب غم و حزن باشد محتب باشند و اگر
 مجلس از هم بر آید زود متفرق باید شد و اگر جمعی مست شوند و یکی هنوز مست نشده باشد خود را
 مست نماید و در مجلس مزایر و یا حین طیبه حاضر باید و مطرب باید که خوش شکل و خوش طبع و
 خوش آواز باشد و خلوت انوف و متمیز باشد و در مستی افراط نباید کرد و در مستی مجامعت نکنند که
 موجب ضعف اعضاست الی شراب اندک و خمار غیب بود و بقول حکما در مایه دوست یاست

نوبت بیش تشریب نباید کرد و اقل مقدار آن طلی باشد بلکه مادام که سرور و نشاط دارد تراید باشد و چون
 سلیم و عقل بحال و طبع برجا باشد که خوراک از کثرت آن خوفی نبود باک نیست اما آنکه از اندک طایف شود
 و چون خواب غلبه کند و غشیان پیدا آید و دماغ و بدن ثقیل گردد و ذهن منغص شود قی باید کرد و ترکه
 شراب باید نمود و بخواب مشغول باید شد و بر شراب اندک قی نباید کرد و تشریب بکاسهای کوچک مناسب
 بود و سیاهی نباید خورد که مضر است مگر یک که بدان عادت کرده باشد و اگر کسی خواهد که شراب بسیار تناول
 کند باید که غذا اندک خورد و در غذا باید که مارات باشد و از چیزهای شیرین احتراز نماید فراست اول
 در نقل دانا و آگاه باشد که حکما نقل در شراب منع کرده اند لیکن اگر بدان محتاج و معتاد باشد محرومی
 مزاج را سبب به و امرو و انار و ربوب حامضه و قرص لیون و کجین و انقبول کاهو و خیار
 و کاسنی مناسب بود و اگر مزاج در غایت حرارت باشد بقرص کافور رخصت داده اند و مزاج
 سرد را بکوارش مستکی و زعفران کلقد و فندق و پسته و جوز مناسب است و هر طوبی مزاج بخود برشته
 و فندق و پسته و بادام بریان کرده و بنمک شور نموده و یا بس مزاج را بنمک و مریات نقل باید
 کرد و در میان شراب غذا نباید خورد فراست دوم در خوارید آنچه خارج جارت از ارتقاع
 بخارات شراب بود بدماغ چنانچه موجب صداع شود و جمع افعال نفسانی مضطرب گردد و خفقان و
 غشیان پیدا شود و سبب آن بقیت شراب باشد که منضم نشده باشد و خوار از امتلا و کثرت ضیول بود
 و از ضعف باضمه و دافعه و کثرت شراب و تشریب شرابهای مختلف نیز بود بهترین علاج این است
 که معده را از بقیتی که باشد بقی پاک سازند یا تلخیص طبیعت نمایند و مشروبات بارده مقویه بیوند
 آب برف و نج در خوار مفید بود و استحمام و دلکه و ریاضت نیز مفید بود و بعد از تنقیه معده از
 بقایای شراب با زائده شراب زرشک و به و سیب انار و کجین مناسب بود و از اغذیه
 حموضات مفید باشد و اگر دوست کاسه شراب جهت تحلیل آن بخورد لایق بود و این را بهترین
 معالجات خوار گفته اند فم و دوازدهم در نحو پیش آن و آن مشتمل است بر یک فراست
 شراب مطلق حرام است چنانچه در کیش بنود نیز از جمله محرمات بشمارند و درین باب قرآن مجید
 و فرقان حمید چند جا خبر میدهد از آن جمله یکی این است ان الخمر و البسیر هر جس من عمل الشیطان
 طایفه از علی گفته اند که قلیل و کثیر خمر یعنی شراب بخور و خمر با موجب نص قاطع حرام و نجس است و
 عرق همانقدر حرام بود که مست کند و آن نجس نباشد گویند شراب مثلث مباح است و آن شرابی
 است که بچوشانیدن از دست حصه باقی ماندن خلکان گوید رساله دیده ام بخط قطب الدین مظفر

عجادی که جمع کرده بود در اباح خمر سامعه الله تعالی عبد الرحیم البحرانی گوید که در قرآن مجید و فرقان حمید در باب
 خمر لفظ حرام صریح جائی واقع نشده است مگر بکلیه و تشبیه که نجس است مثل خون و عمل شیطان
 است و امثال این گویند روزی جمعی از اصحاب سالت اب در خانه عبد الرحمن بن عوف
 بشرب خمر اشتغال داشتند هنگام شام نماز برخواندند و امام ایشان از غایت مستی در سوره کافرون
 حرف لارا که در چهارم موضع است حذف نمود و از تعالی این آیه فرستاد یا ایها الذین
 امنوا لا تغفروا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون پس از آن عنقریب در سال چهارم
 از هجرت آیه تحریم نازل گشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی آنکه متصف باشد بصفت بوزینه و آن
 کسیت که در مستی بخندد و بر قصد دوم آنکه بصفت سک موصوف باشد و آن کسیت که عریه کند
 و دوشنام دهد سوم بصفت خوک متصف بود و آن کسیت که در حالت مستی بول و استفراغ
 کند چهارم آنکه بصفت انسانی متصف بود و آن کسیت که اگر در حالش تقری پیدا آید در حسن
 خلق افزایش گفته اند راج چون یک است اگر بر خوشبختی و زود خوش شود اگر بر حیفه و زود بدبوی گردد
 سک محک می است می آید در میان پیدا کنند کس و ناکس همین می است به شراب دوم
 که ظرف میشود و عریان به زشتی تا بداید نقاب میخورد گفته اند شرب الخمر مفتاح الشر است و گویند
 اندک زهر مرگست و بسیار آن هر حیات شیخ الرئیس بوعلی گوید می شمن مست و دوست بهیار
 است به اندک تر یاق پیش زهر مار است به در بسیارش مضرت اندک نیست به در اندک و منفعت
 بسیار است فی الواقع در همه ماکولات و مشروبات چون اسراف کنی زهر کرده که باران زهر است از
 افزون شود فراست در کیفیت آن شراب انکور در زمان جمشید پیدا آمد و بزعم بعضی مورخین در
 زمان آرزو خلجان که دو برادر بودند از ملوک سریاقین و باهم با اتفاق پادشاهی میکردند شراب انکوری
 پیدا شد و اول کسیکه در عرب رسم خمر خریدن و فروختن و خوردن بنا نهاد سیاه بن نجب بن عرب بن
 قحطان بن هود علیه السلام و علی بنیما بود و اول کسیکه بعد از تحریم خمر در مجلس شراب خورد و یزدین معاویه
 بود و عبید زاکانی گوید الملت فارغ التاب از لذت جان محروم عیسی فردوسی است بگرفتند
 و گفتند بر خیز که بزندانست بریم گفتا که راه رفتن میتوانم بجان خود میرفتم میراجوی استر آبادی پیوسته
 در یزد شراب خوردی و حکام از آن سبب از جرمانه گرفتندی وقتی نزد داروغه رفت و گفت جرمانه
 سال تمام را هم امروز از من بمقاطعه بگیر داروغه گفت هر بار که ترا مست گیریم ما می ستانیم گفت آنچه
 میدهم بستان و اگر نه توبه میکنم داروغه بخندید و از او در گذشت نو شروان گفتند که دین شروان را گانند

که یوسته بشن خمر اشتغال دارند گفت اگر کسی از ایشان در ریج نباشد هر که خواهد چون ایشان سر برداروا اتفاق
 قندزی را گفتند از شما که سید و عالیید شراب خوردن سراوا برنوبه گفت حکم که سودای مراجم مرا نیک
 نیسازد فهم سیر و هم در سرود و سماع و آن مشتمل است بر دو فرست بد آنکه سرود بیوانی موسیقی بود
 یعنی مراد فکن و طن عبارتست از تفخات مختلف که از اتر فنی باشد و برین تعریف آنچه قرا و خنیا بدان تریم
 کند لحن باشد و اضع فیثا غورس حکم بود در عهد جمشید که نینوشی بخواب دید که شخصی اورا گفت در بازار
 آهنگران یا ندافان گذر کن تا سری از حکمت بر تو کشف کرد و فیثا غورس بر رفت و آوازی شنید که از مصفا
 دو جرم قتلیم نسبتی میداد از آن لذتی دریافت و موی بدان گرفت و بسراخن اورا بجنبانید پس موی
 باریشم بدل کرد و علم موسیقی پیدا آورد و آن نوعیست از ریاضی در تفسیر الحرام حاجی شکر الله
 مذکور است که هفتاد و سه ملت اسلامیة و هزار و سیصد ملت توریت و صد و هشت ملت زبور
 و دو صد و هشتاد و سه ملت انجیل و نو و نه فرقه مشایخ و اشراقین و نو و نه فرقه هندو با اتفاق در اس
 سرود چنان گفته اند که مضر مطلق باشد تا حرام مطلق گفته آید و نه فردی از اینا چنان مقرر کرده اند که استماع
 غنا حق و یافت راه رب مطلق است اما در اکثر کتب بنظر در آمده که آدم علیه السلام و علی بنی سنا
 حسن صوت متلا و کشته و در تلجین تحسین بسیار نموده بلکه خود در غنا باصوات مختلف یعنی فرموده
 و معجز داود علیه السلام بوده و درستان معتزعی در استماع سرود سه فصل در انجیل آمده لیکن سید
 المرسلین بسیار بر غنا مقید گشته اند از جهت شغل دوام در ترک شواغل بدو اسلام بمردم چندان ترغیب
 نفرمودند اگر احوال بوجهی من البوجه لم یخل میکشتی رو میگرد و فضل و ارشد اینک هر چند کثر بهتر
 و اگر نباشد جای اغوس نیست و اگر در انکار مطلق باشد بی علم بود البسته از یکمیل محروم نامرئین
 تارک خوا و خال و صورت را با آن نبود که او اهل اوست و اورا مباح است چنانچه حضرت جنید علیه السلام
 میفرماید لایله مباح اما در اختیار است مذاهب بسی اندین حیران و در گفت و گو پریشان اند جمال
 حرام مطلق مطلق گویند و اخلاق حرام مطلق از انبیا مجبور و از اولیاد و راست چرا که انبیا مصوم
 و اولیا محفوظ الا خوف علیهم و لا هم یخفون و ال است برین و فناء و حلال مطلق دانسته و بعضی
 مختلف فیه و رجحان تجلیت دارند و بعضی مختلف فیه رجحان بحرمت دارند و بعضی فصل عبث میداند
 و بعضی نه در اقرارند و نه در انکار و اکثر علای مشایخ در سنن این نص و حدیث لیل می آرند و حرام
 میفرماید کما قال الله تعالی فی القرآن و من الناس من بشری لهو الحدیث قال ابن عباس رضی الله
 لهو الحدیث القنا المحضت فرموده علی علیه السلام استماع المذاهب معصیه و الجلوس علیها فسق و

لنلذ بها کفر و قال علیه السلام عبث القبا یفسد النفاق فی القلب کما یفسد التماء البطل و در جامع کبیر
 عنه حکم عن النبی صلی الله علیه و اله انه قال جوفان ملعونان فی الدنیا و الاخره من هار عند النعم و من یزید
 عند المصیبه الزینة غوغا و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و اله نهی عن ضرب المذنب
 و لعن ضرب المذنب و است من ذی ولا الدین یکی مروی عن ابی امام باصلی علیه السلام نهی عن رمی رسول الله
 لا یحل فلعن المغنیات و لا بیع من و اثمان من حرام فی مثل غلامنث الا بینه و من الناس من یبشری لهو
 الحدیث یصل عن سبیل الله فی غیر علم و ما من رجل یرفع صوته بالغنا و یبعث الله شیطا طیرا حیا
 علی هذا المنکب الاخر علی هذا المنکب فلا یزالن بضربانه بار علیها حتی یكون هو الذی یسکت
 عنه ابی هریره علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و اله من اعطی در همان للمعنی یسلط الله تعالی فی فیه
 حبسه طوله ما یخسونه ذراعا تا کل لجم و عظامه لی یوم القیمه قال علیه السلام من اعطی ثوبا للمعنی الله نعم
 یوم القیمه ثوبا من الثیران فی تحضر و فایع اللعب بالترد و الشطرنج و القنا کل لهو الا الی و آواز غنار
 صوت ملعون در حدیث گفته اند پس سماع نیز ملعون باشد و حلال دانسته او کافر شود و روجه اشرف مطلق
 کرد و نیز اگر درست ایشان چیزی که نمی آید و آنچه با اتفاق حرام است و آموختن جاریه را غنا حلال نیست و در
 الحجب آورده که گروهی از مشایخ شنیدن قصاید و اشعار و قرآن بالجان چنانکه حرف آن از خلق بیرون
 نیاید مکروه داشته اند و مریدان را منع فرموده اند و خود در اجتناب غلو نموده اند و در تحريم آن روایت یافته
 اند چنانکه زجر کردن پیغمبر صلوات الله علیه بر شیرین کنیز کن حسان بن ثابت را از غنا و دره زدن عمر خطاب
 صحابی را که غنا کرد و انکار کردن علی علیه السلام بر معاویه بن ابی سفیان بجهت آنکه کنیز کان مغنیه داشت
 و منع کردن حسن را از نظاره آن زن حبشه که غنا میکرد و گفت وی قرن شیطان است و گروهی
 حرام مطلق میدانند و اندرین معنی از ابو الحارث ثمالی روایت کنند که من اندر سماع کردن بجزر بودم
 شبی یکی در صومعه من درآمد و گفت جماعتی از طلاب در کاه حق مجتمع شده اند و بدیدار شیخ مشتاق اند
 اگر شیخ فضل کند و قدم رنج فرماید من از حجره برآمدم و بر اثر وی میرفتم بسی بر نیامد که بگروهی رسیدم که
 حلقه زده بودند و پیری نه ریسان ایشان بود و مرا اگر امتی کردند فوق الغایت و آن پیر گفت اگر فرمائی منی
 چند برخوانند من اجابت کردم و کسی بالجان خوشش ابیات خواندن گرفت و ابیاتی که شاعران
 در فراق گفته بودند و وقت ایشان خوش بود تا صبح نزدیک رسید نگاه آن پیر گفت ایها شیخ
 مرا پرس تو کیستی و این گروه که اندک هم حشمت تو مرا از سوال باز داشته او گفت من اول عزاییل بودم
 اکنون المیسرستم و این جمله فرزندان من اندرین نشستن و غنا کردن مراد و فایده است یکی آنکه مصیبتها می

فراق خود دارم و ایام دولت را یاد می آورم دیگر آنکه مردمان را از راهی برهم و در غلطی افکنم شیخ گفت از آن گاه ارادت
 سماع از دل من نفی شد علی بن عثمان علیه الرحمه از شیخ امام ابو العباس نقل میکند که میگفت روزی در مجلسی بودم که
 سماع میکردند و یوان را دیدم برهنه اند میان ایشان پای کوپان بازی میکردند و ایشان بدان کرم میشدند
 به کیف اجتناب از آن اولی است که مختلف فی است فی تفسیر المرام در فصل دیگر آورده که گروهی دیگر
 از مشایخ و اکابر بر آنند و بر آن مصر اند که لایق آنکه از علوم دینی و عبادت یقینی و از کسب حلال
 و صدق مقابل باز دارند چنانچه در باب آن و کراهیت در شان وی اقتدا با صوت حسنه و الحان نیک
 اصلا ممنوع نیست و منعی نه و آن از آنجا که اگر او را و ریاء و غیبت و بخل و کبر و نخوت که از آن است بهتر
 قال امام محمد غزالی علیه الرحمه اعلم ان مراد من لهو الحدیث ما یکون علی صوت اللهو کالصاوة و
 القرائات و السماع و الملاهی و در تفسیر نیز آورده که مراد از لهو الحدیث آنست که در عهد آن سرور
 کفار قصص جنگهای سابق و اشعار مختلفه می آموختند و بمن بقدری میکردند در شان مشربان و حجاب
 این آیه نازل شده تا بار دیگر کسی شترای فساد و استماع آن نگیرد و ضرب الدف یوم النکاح و یوم
 اعراس و خست است و حرام هر خض نکرد و در هم و دینار دادن یعنی و باد و فروش را از آن ممنوع
 است که بر باد بد یا جوره آن یعنی دانسته بد یا باسم آبا و اجداد خود داد و باشد و در بعضی حالات
 جایز دانسته اند چنانچه در ذخیره است و من دعی الی و البهتة و اطعام فوجدتمہ لعبا و غنا
 فلا یاس بان یقعد و یا کل و کذا فی الہدایہ الجلد الثانی فی کتاب الکراہة لو استغنی لدفع
 الوحشت یجوز و قال شمس البهتة سرخی اذا کان وحده فیسغنی لرفع الوحشة عن نفسه فلا
 یاس و در جامع صغیر آورده و احل دعی الی البهتة و اطعام و ثم وجد تعینہ و الغنا فلا یاس بان
 یقعد و یا کل لانه لبس بحرام و التہایہ اعلم ان النقی لا هو معصیت قول امام اعظم علیه
 الرحمہ انکلت بهامرة حیث رأی قال جرت و لم یقل بئیت لان التوبة لا یکون الا فرسا
 و المحرم و الصبر لا یکون الا فی الاشیاء المحلہ فقول جرت شری فی حبس السماع در زمان سابق
 غنا عمل فلو بودہ از اینجست فقها اجتناب کردند قال جنید علیه الرحمہ فشری عبادی
 الذین یسمعون القول فیسغون احسنه و لکن الذین بداهم البه و اولئکم اولو الالباب
 قال الله تعالی فی النحل غنبا فلم یضرہوا و در حرا که فلم یضرہوا و قد قال الله تعالی فی
 الشان داود علیہ السلام و انبنا داود الکتاب و فصل الخطاب المراد الخان فجنبت بنی
 ان یکون السماع حلا لاهل القلوب چند و بکون مکروه لاهل القلوب و قال الله

فهم فی روضه بجزون قال المجاهد بن سمعون ذکر فی آداب المریدین فی فصل اولهم فی السماع و اذا
 سمعون اما لنزال الی الرسول نری عنه فیض من لدن مع مما غیر قوا من الحق فاراد من السماع و
 صحیح بخاری آمده و روی عن عایشه رضی الله عنہا قالت کانت عندی جارية استغنی فدخل
 رسول الله صلی الله علیه و اله و هی علی حالها ثم دخل عمر ففرت فضحك رسول الله فقال ما یضحک
 بامر رسول الله فحدث فقال لا اخرج حق السمع ما سمع رسول الله فامرہ فاستمعہ و روی عنه
 مما زاد بتوری علیه الرحمه رای رسول الله فی المنام ضاله عن السماع فقال لا یاس به و لکن
 ابدوا بالقرآن اخموا به قال علیہ السلام لبس من لم یغتن بالقرآن قال علیہ السلام زینوا اصواتکم
 بالقرآن و جاء فی مشکوٰۃ زینوا القران باصواتکم من مشکوٰۃ روی ابو هریره علیه الرحمه
 قال رسول الله ما اذن الله لشئ ما اذن النبی یغنی بالقرآن و قال فیہ ما اذن الله بشئ
 ما اذن النبی حسن الصوت بالقرآن و یجهر به متفق علیہ عن البراء بن عازب أنه قال سمعت رسول
 یقول حسنوا القران باصواتکم فان صوت الحسن یزید القران حسنا و ذکر فی صحیح البخاری
 عن مریع بنت مسعود بن غفر قالت جاء النبی صلی الله و آلہ فدخل حسین بنی علیہ فجلس
 علی فراشی کحک کہ منی فجلت جو پران لنا یضرب الدف ببیدین من قتل من اباهی یوم بدر اذ
 قالت احدهن فینا بنی یعلم ما فی عدی فقال دعی هذه و قولي بالذی ما کنت بقولین من مشکوٰۃ
 عن عایشه رضه قالت زفت امرأة الی رجل من الانصار فقال النبی ص ما کان معکم من اللہو
 فان الانصار یجهم اللہو قال علیه السلام فی باب اعلان النکاح قالت عایشه قال رسول الله
 اعلنوا هذا النکاح و اجلوه فی المساجد و الضربوا علیه بالدف و قال فی فصل ما بین الملل
 و المحرام الصوت و الدف فی النکاح عنہ رضی الله عنہا قالت کانت عندک جارية من الانصار
 زوجتها فقال رسول الله یا عایشه الالفین فان هذا الحی من الانصار یحبون الضانی صحیح
 المسلم بروایة عایشه صدیقه قال نکحت عایشه ذات الفرائد لها هذا البصار فجاء رسول
 الله اهدینہم الغناہ قالوا النون قال ارسل معہا من تغنی قالت لا فقال علیہ السلام ان انصار
 قوم فہم غزل فلو یغتم معہا من یقول ابنائکم فجاونا و صباکم من سراج الہدایہ مخروم حجاب
 علیہ الرحمه کہ ہر کہ کوید سماع بواج است مخالفت میکند بکسب است چرا کہ قوله ما ابکم الرسول
 فخذ و ما یہکم عنہ فانہو او من قوت القلوب قال ابو موسی شری علیہ الرحمه عنہ رسول الله
 انه قال الصوت الحسن یرجع من النفس الرحمہ و روی سعد بن جبر قال قال علیہ السلام امراد کلام الرحمہ

بهذه الصوت لأن الصوت يبع من نفسه قال علي كرم وجهه دأب المراح في الوجه وقوله كرم وجهه معراج سماع و معراج القلب الصلوة قال جندعلبه الرحمه السماع معراج الاقناب والاوليا لابي طالب مكي روى عنه النبي صلى الله عليه وسلم انه كان في المسجد ورجل رجل جثي ومعراج ربهان فامر النبي الجثي اني مشد فاستقبل النبي الجثي وجار بنا مع الدفوف فوفت النبي صلى الله عليه وسلم عنه مكان وحول بين اصحابه كالمنعم مراد و طالب فدخل ابو بكر فوضع النبي يده على منكبيه فواجد ابو بكر وصاح فقال يا علي هذا صوة كالتاغنة بولدها فدخل عمر و فغير لونه اداد باخراج صاحب الدف فقال النبي يا عمر لا نظرو عباد الله عند نزول رحمة فاذا سكن رعونهم ورجع كل واحد منهم بمحاله فامرهم النبي بقطع الردايد بارج قطع فاعطى كل واحد بقطعه وقال له تعجل عند السماع فليس بكم در عين العلم است که استماع سه حال دارد نقل و مباح و حرام اگر شنیدن شوق بدید بکار مثل حج و غذا و محبت الهی و حزن بر قصیرات خود ثواب نقل دارد و اگر تاکید بدید خوشحالی یا بچوید و عروسی و دیدن قرآن و ختم از جهت آنکه مشغول است استماع درین چیزها یا که اشتیاق کند بچو یا ران و برادران و زن و داده خود مباح است و اگر اشتیاق نماید بسوی زنا یا اندو و کین سازد بر مردگان و بلا یا حرام است و همچنین شنیدن خمر تبه دارد که تبه اش از روی دل است و التانی برای اهو و بازی کردن محض آواز و موافقت برین هر دو نمودن گناه است و التالث برای راحت دادن بنفس است و قسمیکه ملول باشد از کثرت عبادت و رابع آن این است که مقابل کند حال نفس را با حق سبحانه و تعالی در معالیه یعنی که نفس را با جناب حق سبحانه و تعالی در معالیه موافق سنت باشد یعنی عبادت و معبودیت از دست نهد بدین مرتبه استماع محض برای حب حق تعالی باشد و ان فانی بودن از حظوظ نفس و وجد کردن که محض بواسطه باشد مذموم است و حق شنیدن این است که نباشد شنیده از جنس کسیکه حرام باشد نظربسوی او مگر سیری که از کار بازمانده باشد یا او را و احمه در پیش نیاید و نیز نباشد الت غنا مزمار اما دلف بی جلا جل و دهل جواز دارد و نیز جایز نیست غنای که بسرازد و و کلمات قرآنی برای آنکه جایز نیست در الفاظ قرآن مد بجای قصر و قصر بجای مد و و غنایی این خود و نیز نباشد ضربید و دلف مطلق و نیز مانع نباشد هنگام شنیدن وقت صلوات و طعام و را و و طریق نیز نباشد در آن مکان صورت متبحر در آنچه گریه و نیز در مجلسی که غنا بشنوند اخوان که تقطیع طلب بوند نباشد و نباشد در و متکلف بر قص و حرق ثوب و زاهدان مفلس در باطن یعنی زاهدی که باطن نداشته باشد و نیز آنکه دوق نداشته باشد و جاهلی که حل کننده باشد معنی را بچیزی که

لا یقبح جالب حق نباشد و آنکه بحسب دنیا و شوق نفسانی دل را ملوث نموده باشد و آنکه ملکی بنغمه یعنی این گروه مذکور در مجلس سرود حاضر نباشد و بجز سر او را غنا این است که شنونده بحضور دل التفات نمکند بجاینها و بنشیند بطریقی که تامل کند و باشد مستغرق باشد و بر نیز بکند از چیزی که تشویش بکند و را بهیچ سرفه و خمیازه و بر نیز بکند منکرات را بهیچون زدن دست و جنبانیدن انگشتان دیگر سر او را غنا آنست که اخفا بکند یعنی پوشیده بشود آبی روی نمکند عوام و متکلم بنشیند بدو در ظاهر منع او کند از جهت آنکه اگر شری را ضرر میکند یعنی بجنبان معصیت میکند و اگر کامل المعرفه و محبت باشد بهتر است که تخلف نماید بلکه همه خاص و عام را از غنا اجتناب مسلم و اولاست از جهت آنکه مختلف فیهاست و تحقیق و شروط که در مابقی گذشت ندارد است از برای مکاره شیطان و نفس و قیق است در کشف المحجوب است میگوید که هر که گوید که مرا بالجان و اصوات و مزامیر خط نیست یا دروغ میگوید یا اتفاق میکند یا حسن ندارد و از طبقه انسان و حیوان بریدن باشد و منع گروهی از آن باشد که رعایت امر خداوند کند تعالی و تقدس و فقها متفق اند که چون ادوات ملایمی نباشد و اندر دل بشنود آن سخن فسق پدید نیاید شنیدن آن مباح است و برین آثار و اخبار بسیار می آرند مخرج از عایشه صدیقه روایت میکند بدستیکه نزد من گزینی میرا شنید مرا شعر و سرود میگفت پس در آمد رسول الله صلی الله علیه و اله و آن عورت بجال خود بود یعنی همچنان سرود میگفت پس در آمد عمر رضی الله عنه پس بگریخت آن کنیزک پس بخندید پیغمبر پس گفت چه خبر شمارا در خنده آورد یا رسول الله پس فرمود و انشوراز که بخت کنیزک پس عمر گفت بیرون بنایم تا شنوم آنچه شنیده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله پس بفرمود جناب رسالت آن عورت را تا بگوید آنچه میگفت و روز عقد خدیجه کبری کنیزان بکلم خدیجه رضی الله عنها دف زدند و رقص کردند اگر چنان صحبت پیش از بعثت بود اما انبیا از منہیات مصون اند از اینجا معلوم شد که حضرت رستا پناه صلی الله علیه و اله شنیده است و اشعار بالجان و صوت و بی الحان صوت پیش آنسر و خوانده اند و باز ندانسته است از خواندن خوانده را و امر بکفتن کرده بحاجس همچنین روایات متعدد می آرند چون مطلب فقیر از اسجاز است لهذا بطرف هم زفت بدان اسعد که الله تعالی فی داین که در سماع خطا است بر حضور اسبا بود که بگریه و آن حاجتم است و اسبا بود که بانگ کند و آن خطا زبانت و اسبا بود که دست بر دست زند و آن خطا دست است و اسبا بود که بر قصد و آن خطا پای است و اسبا بود که بیوش شود و آن خطا دل است علما انبیا ان سماع را اندر طبایع حکما مختلف است همچنانکه ارادات اندر لهما مختلف است پس ستم باشد که کسی آنرا برکت حکم قطع کند هر کسی را طبع بجانب حق باشد همه حق داند و اگر طبع کسی بر باطل باشد همه را باطل داند و هر کسی را که طبع بر جانب فساد باشد آنچه بشنود فساد داند باری تعالی داود علیه السلام را چنان

آواز خوش داده بود که هفتاد نوع صوت مسجع شدی بسمع آن و خوش و طیور از کوه و دشت میامندی
 و آب از رفتن باز ایستادی و مرغان از هوا افتادند و خلق کبابه هیچ نخوردندی طحال گریسته
 و شیر نخوردندی و بسیار مردم از لذت آن ببردندی گویند مکتوبت هفتصد گز و دوازده هزار مرد
 که مرده بودند بشمار در آمدند ازین مشاهده البلیس را اضطراب قوی دست داد و حد برد و اراده و سواش
 آن در دلش پیدا آمد بر بط وضع کرد و آن مکت کوه مشابست با دوازده انجباب است گویند واضع بر بط
 فیثاغورس حکیم بود روزی در دامن کوهی پرسی پوسیده دید که کاسه از آن باقی بود چون باد در تجا و عین
 آن رفتی آوازی از آن بیرون آمدی فیثاغورس کاسه از چوب تراشیده پستی بر آن کشید و دسته
 وصل کرد و بر بط ساخت و در تکمیل آن کوشید علی اختلاف اقوال البلیس اندر برابر در مجلس انجباب
 شروع بنواختن بنواختن میکرد و آنکه صوت داود علیه السلام می شنیدند بدو کرده شدند اهل شقاوت بزم
 البلیس مایل شدند و اهل سعادت بصوت داود علیه السلام بماندند و مایان را حلال شد و مرانرا حرام
 مشایخ را رحم الله اندین معنی کلمات لطیف است همه دین مختصر نتوان آورد اما قطری از آن بجز
 و سطر از آن دفتر این است که هر یکی را اندر سماع مرتبه است و مثال سماع چون آفتاب است که بر همه
 اشیاء تابدا تا هر شئی را بقدر مرتبه او از آن ذوق باشد یکی را میوز و یکی را می افروز و یکی را می نواز
 و یکی را می کند از چنانکه گوئی اندر سماع بیوش شوند و گوئی هلاک گردند و هیچکس نباشد که طبع او از حد اعتدال
 بیرون نشود و جبر را رحم الله علیه مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار میکردی و درویشان بدو
 مشغول شدند و پیش از شش شگایت کردند و می گفت که اگر در سماع بعد از این اضطراب کنی
 با تو صحبت ندارم ابو محمد جبریری گوید که اندر سماع من در آن درویش نگاه کردم لب بر لب نهاده خاموش
 بود تا از هر بن موحش شد چون از اندام وی بکشد و بیوش از وی رفت و یکروز همچنان بیوش بود
 گویند مردی اندر سماع نعره بر میزد و می گفت خاموش باش و می سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود
 شیخ ابوسلم گویند که دیدم من درویشی را که اندر سماع اضطراب میکرد یکی دست بر سرش نهاد که بنشیند
 نشستن همان بود و جان دادن همان جسد که بدین رضی الله عنه که دیدم درویشی را اندر سماع کعبان بداد
 همچنین حکایات بسیار است فراست اول در رفیق در شریعت و طریقت مراقض و هیچ
 اصلی نیست زیرا که آن لهو بود محض باقی و هیچکس از مشایخ آنرا نسته و اندران غلو نموده و هر آری
 که اهل خاندان را با بط بیا رند آن هم باطل بود و گوئی از اهل منزل بدان تقلید کردند و مذمبی ساخته اند
 و پنداشته اند که مذمب منصفه جز این نیست و نمیدانند که پای بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد و فضل

مردمان آنرا نکند اما چون غنی در دل پیدا آید و خفانی بر سر سلطان احضا تملک کند و اضطراب و حال
 پیدا آید و ترتیب رسوم بر افتد و اختیار از دست برود و نتواند شود علما دین باب چه میفرمایند رحم الله
 چنانچه غلبه کرده بود بر عمر رضی الله عنه دین و قسب که انکار کردند صلح حدیبیه را و صلوات بر جبهه عبدالله
 علیه السلام و بداند که وجد نوعی از تعصبات است ذات پاک انبیا علیهم السلام منزله و میراست ازین اما
 سزاوار است که مایه کند برادران را در وقت تواجد در پستاد و بر داشتن دستا و بدست گرفتن
 فراست دوم در خرق جامه اما خرق کردن خرقه در میان این طایفه معتاد است و اندر جمعهای
 بزرگ که مشایخ گرام حاضر بوده اند این امر از ایشان صادر شده است که روی از علی منکر فعل مذکورند گویند
 روا باشد جامه درست را پاره کردن غایتا مشایخ علیه الرحمه تجویز کرده اند که اندین راحت دل
 مؤمن است و قضای حاجت از آن وی که خرقه میدوزد و هر چند که خرق جامه را اندر طریقت اصلی
 نیست و در حالت صحت نشاید که آن بجز اسراف نبود اما مسجع را اگر غلبه پیدا آید چنانکه خطاب
 از وی برخیزد و بخیر شود معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جامع می موافقت او نمایند و خرق خرقه کنند
 روا باشد گویند اول کسیکه سرود گفت و اول کسیکه حدی پیدا آورد و اول کسیکه نوحه کرد و البلیس بود
 هنگامیکه آدم علیه السلام گندم خورد سرود گفت و چون از بهشت بیرون آمد نوحه کرد و چون بهبوط
 مامور گشت حدی گفت گویند اول کسیکه در اسلام سرود گفت طوس مخنی بود ابو القاسم شیری
 روزی بر بام رفت امام الحرمین را دید که چنگ ساز میکرد چند کس را گراه گرفت و در مجلس سلطان
 ملک شاه اورا گفت را می چنگ زدن حلال است گفت آری گفت چگونه گفت اگر در میان
 دو چنگی خلاف افتد و یکی بطلاق سو کند خورد که خطا نواختی و آن دیگری نیز چنین سو کند باید که صواب
 نواخته ام و رجوع بعتی کنند و اگر مفتی خطا از صواب نداند چگونه حکم کند یعنی روزی مجلس حاضر آمد گفت
 چرا نشسته اید چون جمعی که بجازه حاضر اند کجاست سرود و دف حکما گفته اند که سرود غذای
 روح است چنانچه طعام غذای تن و بان فهم صافی شود و چنان شجاع و بخیل سخا گردد به از روی زیباست
 آواز خوش بگوید که آن جانی نفس است و این قوت روح است حق موصلی گوید چون ابی حوض بجان پدرم آمدی
 و چیزی خوردی و فارغ شدی گفت طعام دادید ما اکنون طعام دهید کوشای را گفته اند نقد دل را
 در حرکت آورد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود بر انگیزد حکیمی گوید سرود بجز حرکت آورد نفس را و برقص آورد
 رئیس را افلاطون گوید کسی که محزون بود باید که آواز خوش شنود که از حزن نور نفس فرود نشود و از اسباب
 آن مشتغل گردد حکمای یونان و فارس بیار آنرا بان علاج کردند گویند که کسی را که بجز حرکت نیار و بهار از بار

و عود پس او فاسد مزاج است و محتاج بعلاج است حکیمی گوید که سبب از شستن سر و در است نیا بر
 دل بی حس بود و گفته اند تا کسیر در قوت سامعانه نباشد سر و در را مکرر نشاند چنانچه بوی خوش را
 کسی که در شامه اش فرو نهد که بگوید که گفته اند لذت دنیا چار است شراب و کج و طعام و سرود
 لذات غیر از سرود حرکت و تعب بود و در بسیار از سر بر خلاف سرود که در آن ضرر و تعب نیست
 حافظ گوید از نعمتهای دنیا آنست که سرود شنوی از دانی که از او بسیدن جای مقصود عباسی است
 موصلی را گفت در میان لغات با وجود آنچه مشابه یکدیگرند چگونه تمیز توان کرد گفت از اول گفت نتوان
 کرد و بشناخت و توان شناخت از نغمه تا خدا یک کوچه راهست و برین حرف بلند می گوید است
 استحقاق ندیدیم موصلی چون سرود گفتی بهایم گوش با و از استندی وقتی با ابراهیم بن مهدی که از نیر دران فن
 مهارت داشت مخاصمه کرد ابراهیم گفت آیا سرود کو هم یا حکم کرم استحقاق گفت حکم میان ما و تو بهایم
 هر دو از سر شد از ابو الفیاد باب نغمه شنیدن سوال کرد گفت شرح آن بسیار است و شروط
 آن بیشتر و از شرایط لازم است آنکه گویند خوش رو و شیرین که و نیکو بود و شری که خواند لفظ و معنی
 لطیف باشد از سطر که اگر گویند بد رو و ناچار است که پس پرده بود تا قبح صورت و لذت صوت
 نبرد حکیمی گوید چون سرود بگوید جز خاموشی و شنیدن نشاید و اول جمله معنی است سماع
 عباسی هرگز نده و مطربان را بی صد رخصت انصراف نداشتی و گفتی سرور ما بواسطه ایشان معجل شده
 سخاوت که مکافات ایشان موجب باشد بریدن جملب گوید بر نیز از سرود که حیارا نافر کند و در شوی
 افزاید و با عقل آن کند که مستی کند و اگر خود بان رغبت کند زمان خود را باز در غم گوید الرتا
 داعیه اثر و گفته اند پیوسته سرود شنیدن عقل فاسد کند و گفته اند حسن صورت با عقل کمتر جمع شود
 فقه چهار دهم در مفردات ادویه و طبایع و تاثیر آن بدانکه هر چیزی که از او بدن تاثیر از کیفیات
 باشد چون از بدن شود حرارت غریزی او متاثر گردد اگر بدن تاثیر زیادی از کیفیتی زاید تاثیر
 کند اگر آن تاثیر محسوس شود آن کیفیت در درجه اول باشد و اگر محسوس نشود مضر نباشد در درجه ثانی بود
 اگر مضر است رساند و صحت نبود آن کیفیت در درجه ثالث باشد و اگر از ضرر آن بسلامت رسد در درجه
 رابع باشد چنانچه ادویه سمیه و باید دانست که تاثیر و اشاید که در خارج باشد و در داخل نه پس یاز که خدا
 آن مضر است و اکل آن نه و بعکس این همچو اسفنج که اکل آن قاتل بود و خدا آن نه و شاید که تاثیر
 خارجی و داخل مضر باشد و تاثیر داخلی او بود همچو کشنیز که در داخل تغذیه و ترمید کند و در خارج تحلیل و با آنکه بعضی
 ادویه را قوای مختلف باشد شاید که قوت آن چنان مستحکم باشد که آتش از تحلیل نبرد و بهر ذرات

که آتش از تحلیل برد اما تحلیل بطبع تحلیل نرود همچو بون که در قوت قابضه و محله است و بطبع تحلیل نرود
 شاید که طبع از تحلیل برد لیکن نفس نایل نشود و همچو عدس که بطبع قوت محله او تحلیل رود و قوت قابضه
 باقی ماند و شاید که قوت مفتوح او چنان ضعیف بود که بعسل نایل شود همچو کاسنی که مفتوح و سرد است و
 بشستن قوت تقطیع و لطیف او تحلیل رود و تیرید باقی ماند چون ادویه مفرده و معرکه کیفیت و خای
 از او این است و ذکر همه بطویل می انجامد لهذا بذکر بعضی از ادویه که احتیاج به استعمال آن بیشتر است اکتفا
 نموده اساس آن بر طبق حروف تهجی بناده آمد باب الف اطرطال کرم خشک است در آخر
 دافع هت و برص آر غیش کرم خشک دافع درد چشم و درد جگر آبار پارسی سرب خواند سرد بود در
 دوم دافع بواسیر و ریش چشم ابوخل کرم و خشک است در اول دوم شربش دوم ابر کیشم
 معتدل است در گرمی و سردی گویند کرم و خشک گویند کرم و سرد است بغم و سودا و خزن دور کند
 روشنی چشم و منی افزاید و شربش کیدرم بود اهل کرم و خشک در دوم گویند در سوم بخوردن یا بخور
 بچه بقیه این کرم و خشک با شامیدن سنگ کرده و شانه دفع کند و شاره اش بزخم حربی بی نظیر
 و مجرب تر است ابر کا کبا پنج عنکبوتی بود بر جراحت نهادن خون باز دارد و نکند که ورم شود اهل
 الاخی را گویند کرم و خشک در سوم فی باز دارد و جگر و معده را نفع دهد ابلست کرم یعنی تریح قوی از
 ابر همه معتدل است در مفرج دل اترج کرم و خشک در دوم و گوشت آن کرم و تراست در اول و تخم آن
 کرم است و ترشی آن سرد و خشک در دوم خفان ابا الکلی سود دهد و مالخویا صغراوی را نفع بخشد و پوست
 وی ادویه طی است و تریاقیت دارد بکرنکی مار و جانوران موزی و بطلاب برص نایل کند و دانه آن باد و
 جزو قرضل سوده آشامیدن بچه بیندازد و بخورش بواسیر را نفع بود اثل سرد است در اول و خشک در
 دوم گویند بر و خشک در دوم بدیدن رعاغ باز دارد ا جاحل سرد است در اول دوم و تراست
 در آخران مهل صغرا بود ادرک ابو جرا گویند سرد و تراست در اول مهل صغرا ادر اقی بندی جله
 از جله سومات و هم حج حیوانات دار است کلف و طاعون و عرق عرق النسا بطلاد دفع کند
 ادرک کرم و خشک در سوم نوزجه بچه بیندازد و اگر آبستن نبود آبستن شود و فواق را دور کند اذان
 الف کرم و خشک در دوم گویند در سوم بقوط نقد و آشامیدن مرجع دفع کند و سده بکشد و
 مدر است ادر کرم و خشک در اول گویند کرم و خشک در دوم منفع و ملین و در و محلل نفخ و
 نافع بسنگ کرده و شانه بود ادر بون کرم و خشک در دوم قوت تر باقیه دارد عرق النسا و فاسل
 و تقوده را دفع کند و منی بفراید شربش کیدرم بود ا مال کرم و خشک در اول قبضیت دارد قوت

دل و دماغ دبد از زیر یعنی برنج سرد خشک در دوم کوبیده معتدل است کوبیده گرم است در اول خشک در دوم وقض با معتدل دارد و برنج سرخ شکم محکم به بند او میان کرم خشک کوبیده تراست با در زیاد سازد و طبع نرم دارد از جوان سرد و خشک است برنج نرمی کرم خشک و می بنق و برص الطلاد و کند از ادرجست کرم است در سوم خشک در آخر اول شربش سه مثقال است اسفیداج سرد و خشک تا سوم بخوردن کشنده بود اسفنج کرم است در اول خشک در دوم بخشک بند خون به بند اسطوخودوس کرم خشک در دوم مفتوح و سودمند بصر و در مضای اعضائی بود شربش سه درم بود آسوسن بکشدن غیدی چشم بکلی برده اسفیل کرم خشک تا سوم صرع و مالجولیا و سعال مزمن و صلابه سیر و عرق لیس و یرقان و استقار الباقیت مفید بود در است بخوردن قوت معده دهد و تیزی چشم بفرزاید اس نیک سرد است در اول خشک در دوم شکم بندد عرق باز دارد و اورام کرم و خفقا از ایل باز دارد اسقور دیوان کرم خشک در چهارم از ادویه تریاقیت اساردن کرم خشک در دوم عرق النسا و مفاصل را نافع بود و سده بکشد و مسهل بلغم لزج و مقوی معده و صلابه سیر را نافع و بسیار از اسودمند و باه را زیاد کند شربش سه مثقال بود اسفاناج سرد است کوبیده معتدل بود دماغ درد پش و سینه و شش که از گرمی بود و بد بود بسوداوی مزاج اسفنه معتدل است یا نیک قبضی کوبیده گرم است در اول خشک در دوم قی بندد و خفقا از اسودد و سده بکشد و منی بفرزاید و قوت قضیب دهد و شیر زمان زیاد سازد و منوم بود مفاصل و جگر را مفید بود اشتر غاز کرم خشک در دوم و در آخر سوم سخن معده است اشتقاق کرم و تراست در سوم خشک در دوم باه زیاد کند و قضیب را قوی کند و در شیر زمان زیاد سازد و بغرزج بچه بقیه شربش سه درم بود اشتقاق کرم بود در آخر دوم خشک بود در دوم و سده جگر بکشد و سنگ کرده دفع نماید و خوردنش پش و فالج و جذوماد بار اسودد به اسراش کرم خشک در دوم چون بسوزاند کرم بود در دوم خشک سوم در است اصبع صفر کرم خشک در دوم درین داشتن جنون و سواس و سودا را بغایت مفید بود و در مفاصل و در عشته را سودد به اصبع سرخش کرم خشک در دوم کوبیده در سوم و ج مفاصل را سودد و در ریشای را نافع و بطلا نقرس را مفید بود و سده بکشد و باه زیاد سازد اصل السوس معتدل است و سینه و حلق و شش و عطش و حرقت بول و اختلاج و وجع عصب را نافع بود اصل اللوف کرم خشک مفید ریشا بود اصل القصب بر عضوی اثرن در می بود بصفا در کرم اصل الکبر کرم خشک بخایدن در دندان سرد دافع کند و مسهل بلغم است

اسطبرک کرم خشک در دوم سعال و نزله و حیض سرد را نافع و مولد سبابت و صلح باشد شربش یکدرم یا یک نیم درم اطاط کرم و تراست باه را زیاد سازد اطریه کرم و تراست سرفه و شش را نافع است اظفار اللطیب کرم خشک در سوم رحم و معده و حصر و دل را مفید بود افراط ان سح ارد افرنج خشک کرم خشک در آخر دوم بوییدن سده دماغ بکشد و خفقا بلغمی سودا و بولاسیر و جگر و معده سرد و دل را مفید بود و دندان را محکم سازد افقین کرم است در اول خشک در دوم بول و حیض براند و مسهل صفر است افیون سرد است در چهارم خشک در سوم کوبیده سرد و خشک در چهارم مخدور و مسکن همه وجع یا کامل و طلاء شربتی از او عسی بود و از دود آنک زیاد کند جت جنس اسهال و سح نافع بود ریشا خشک سازد افقیون کرم خشک در سوم صرع و تشنج و استکلا و اسهال و سودا و بلغم و مالجولیا را مفید است اغشیان آورد باید که بسیار جوش داده بخورند و اگر خشک است مثال کند اول روغن بادام خورد و شربت خشک از یکدرم تا دو درم بود و مطبوخش از پنچ تا هفت درم است افقون کرم خشک در دوم سده جگر بکشد و مسهل بلغم و سودا بود سنگ کرده بریزاند و عرق براند و محلل خنهای افزوده بود شربش سه درم بود افاقیا سرد خشک در دوم قطع طمط کند با آشام و اسهال و موی استرخای معده و رحم و شکم را بندد اقطار سرد و خشک شکم به بندد خاصه بزبان الکحل الملک کرم خشک در اول محلل و ملین اورام صلب بود شربش یکدرم بود الکملک به بستن ران دشواری اندن نان و جمع جوان آسان سازد البه کرم و تراست الیج سرد و خشک در دوم بعضی کرم کوبیده به حال خشک دل را بنایت مقوی و بولاسیر را نیکو بود سودا و بلغم براند و ذین زیاد کند و مقوی همه اعضا بود و موی یا کند مقیلا ان سرد و خشک و قابض از باریس سرد و خشک است در دوم صفر ابشکند و قوه معده و دل و جگر دهد و قی باز دارد و تشنگی بکشد و سح را نافع بود ابنسون کرم خشک در سوم باند کی قبض بول براند و باد شکم و نفخ و قراقرز ابیات سودد و شوت جماع را زیاد کند و سده جگر و رحم و مثانه و سیر را بکشد اسجدان کرم خشک در سوم باز هر هر ادویه کشنده است و نفخه از آن ز روت کرم خشک تا دوم مسهل بلغم سرخ و صفر بود شربتی از پنچ درم بود الفخه کرم خشک محلل و لطیف باشد الفخه اربت اگر بچه شیرینی کند و شیر در شکم بسته شود به خوراندن نافع بود و اگر زن بعد از طهر برگیرد عقیم شود و سح و طرف دم را نافع بود الفخه افرس اسهال مزمن را نافع بود الفخه جمل مقدار نخود باب نیم کرم پیش از مجامعت با شامیدن قوه باه زیاد

کند از همه ادویه های مهبی ارمانی کرم خشک مولد سیاست و استرخا بود او پند کرم خشک بود
محل ریح است شربتی از او یکدم ابلیمج اصغر سرد است در اول خشک در دوم مسل صفر و بلغم
بود مقوی معده و دماغ است آب چشم و حلقان را دور کند شربتش از بخت درم تاده درم بود ابلیمج
است و سرد است در اول خشک در دوم کوبیده کرم است سهل بود او بود و اسیر و سپرز و چشم را
نافع بود شربتی از او یکدم تاده درم ابلیمج سرد و خشک کوبیده کرم است با اعتدال عقل و حفظ
افزاید و در سرد است تقاوت بهای کس را ایل سازد برایش شکم بندد و دو خام مسل بود و بلغم
بود قوی رافع بخشد شربتش از یکدم تاده درم ابر کرم خشک در دوم فاج و نشینج و
عرق النساء و صداع مزمن را نافع است و مفتخ و سینه و شش را پاک سازد و بول براند و سرفه بلغمی را
بغایت مفید بود حرقت الباه با قلا نزدیک با اعتدال است رطوبه فصلی دارد نفاخ باشد و شوار
بضم شود و آبهای آشفته نماید و پستانی که شیر در وی بسته باشد بفضا دفع سازد و اسهال قرصه معا
و سینه و سرفه و نفث الدم را مفید بود در است بار زد کرم خشک تادوم کوبیده تراست
عرق النساء و نفرس را مفید بوده شربتش در دوم بود با در نجو به پاری بالنگو بود کرم خشک در
دوم علت های بلغمی و سوداوی را سود کند و قوت دل و جگر دهد و مفرج تمام بود بحدی که نظیر ندارد شربتی از
بیت درم بود با آورد کرم خشک در اول کوبیده سرد است در اول و پنج و بی سرد و خشک
مسل بلغم لرج باشد قوت محله و مفتخ دارد خاصه تخم وی شربتش یکدم و نیم بود با و سجان کرم خشک
در دوم مولد سودا بود و سده آورد با بونج صداع و ته های سوداوی و بلغمی را سود دهد و سنگت کرده براند
بچینه از وقت اعصاب و دماغ دهد با در و ج کرم خشک تادوم رطوبت فصلی دارد و آن از ادویه
قبلت شکم نرم دارد و باه برانجیزد مولد ریح و در است اخراط آن تاریکی چشم و سودا آورد بخور در کرم
کرم خشک تادوم مقطع و مفتخ و محل بود طبع براند اشتقان کرم خشک ملط و محل بود و صاحب
بلغم و رطوبت را نافع بود برنج کابی کرم خشک تادوم مسل بلغم لرج است شربتش ده درم بود برنج
کرم خشک تادوم تا صداع سرد و سنگت کرده را نافع بود برنجی سرد و خشک در دوم جراحت
بپاشیدن نفع بخشد بر سیاه و شان میل کرمی خشکی دارد سه درم از وی مسل بلغم بود بول حصن
و سنگت مانند براند و آب شامیدن شکم بندد برز قطونا سرد و تراست تا سوم معتدل است در تری
و خشکی حرارت و تشنگی بنشاند و لعابش خشونت دهن و سینه و معده را نافع بود بریان کرم خشک
ببندد خاصه بچکان را و کوفته خوردن آن کشنده بود شربتش دو درم باشد برز الکرفش البستانی کرم

خشک در دوم بول براند و سده جگر و کرده بکشد و فواق و امثلا را سود دهد شربتی از دسه درم بود
بند الحجازی معتدل است در حرارت و رطوبت و خشونت سینه را ایل کند و سبج و ریش روده را بغایت
نافع بود برز الحظی سرد و خشک کوبیده معتدل است سرفه کرم را بغایت سودمند بود و خون رفق شکم را
ببندد و سنگت کرده را براند برز الرطبه کرم و تراست و در وی نفخی بود باه را زیاده کند و شیر را زیاده
سازد برز الجرجه الجرجه باه و منی زیاده کند برز الرقی معتدل است در حرارت و برودت و خشک بود
در اول کوبیده کرم بود برز الخرفه سرد است در سوم در جگر کرم و ته های حاره مقدار یکدم بیاست
برز الح البستانی بخوردن باه زیاد سازد و بول براند و استقا و در دسا فلین یکدم با قند بر آب پاش
در ریش های خورنده را نافع بود برز سداب کرم خشک در سوم فواق بلغمی را نافع و مقطع سنی است
برز الحسن سرد و خشک است محذرو منوم و سببات آورد و خشک کند و منی و قاطع شوت
جاع بود اگر کسی احتلام افتد چون بیاستد نافع بود شربتش از یکدم تاده درم است برز البنج
بپاریسی تخم بک یعنی اجو این خراسانی سرد و خشک در اخر سوم خوردنش بدت و محذور و تباه
کند عقل بود جنون و حاق و ضیق نفس و تاریکی چشم و کرانی گوش آورد و عصاره او در دوش با فراط
ساکن کند و بطل نفرس برز الحجال کرم است در سوم خشک در دوم شربتش و درم بود نفع شکم را
نفع بخشد برز السور کرم تراست با اعتدال برز الحجد فوقی کرم خشک مقدار نیم درم معده را
پاک کند از ادویه با هست برز اللسان الحجال سرد و خشک سده جگر و کرده و عرق النساء نافع است
قابض است کوبیده کرم خشک برز الحماض کرم خشک در دوم برز الکتان سرد است و کرم
در اول دخان و منی زکام را سود دهد و بریان کرده شکم را ببندد و خاش شکم براند در است شربتش
سه درم بود و افزاینده منی و در دسینه را مفید است برز النمام کرم خشک با شکم و حیض براند
و زائیدن آسان کند شربتش سه درم بود برز اللمکون کرم و تراست در دوم منی و شهوة جاع زیاده
کند و مفتخ بود شربتش دو درم بود برز الکوس معتدل است در کرمی خشکی سده جگر بکشد برز البندبا
معتدل است در کرمی سردی کوبیده خشک ته های صفاوی و سده جگر و قاز نافع بود شربتش دو درم
بود برز الالبخره کرم خشک در دوم در وی تلطفی هست کوبیده تراست باه زیاده سازد و اورام
صلب نرم کند و اگر از سه درم تاده درم بیاستد مجامعت را قوت دهد و مفرج کرده بود برز البجاش
کرم خشک در دوم مصدع محف منی بود برز الکرات کرم و تراست باه زیاده کند و نفاخ بود
و قوی سخت سده را کفایت مفید بود برز البصل کرم خشک رطوبت فصلی دارد و باه را بکشد آورد

درمراجای سرد بزرگ است با اندک خشکی معده باید بود و شکم براند و مفتوح و مقطع بلغم بود و بزرگ
القنار سرد و تراست بول براند شربش از پنجم تا دهم درم بود بزرگ القنار سرد و تراست احتراق صفر
دوم کرم که در جگر و شش بود و ریش آنها را بغایت نیک بود بزرگ البطح کرم و تراست دوده را پاک
کند و قوت مجامعت زیاده کند و منی میفراید و سده جگر و بستی بول پاکشاید و مجاری کرده و مثانه
پاک سازد و سوزش آن قطع نماید شربش از دهم تا پنجم درم باشد بزرگ القنار سرد و خشکست و قابض
بن دندان محکم کند شربش از پنجم تا دهم درم بود بزرگ الرکان کرم و خشکست کوبیده معتدلست دوا و روغن
نافع بود و اگر پنجم درم بریان کرده بخورند سحر را نافع بود و چون یک مثقال آب سرد با کلاب تر کرده فرو برند
قطع اسهال مزمن نماید بزرگ ایش کرم و خشکست با اعتدال نیز زیاده بزرگ الرکان کرم و خشکست
بخوردن منع مستی شراب کند و دیرستی اردوستی زیاده کند شربش کیدرم بود بزرگ الاسفناج
سرد و تراست در دلد و تب را نافع است کیدرم شربش بود سرد و خشکست در دهم درم دروی
قبضی است مولد ریا و سده بوجس زیاده دارد بسیط کج کرمست در اول معتدلست در تری خشکی
کوبیده خشکست در سوم سهل سودا و بلغم لرج بود سده درم سهل سودا و پنجم درم سهل بلغم اسهال ببله
تصدیق کند شربش از دهم تا پنجم درم قوی بلغم است یا قسید سرد است در اول خشکست در سوم مقوی
دل بود و عسر بول دفع سازد و دروی چشم است بستن بید بر پای قمر رس و برگردن مصرع نافع است
لبستان افزوز سرد و خشکست معده و روده پاک سازد و حرارت جگر ساکن کند شربش دهم درم بود
لبس با کرم و خشکست کوبیده سرد و لطیف است با اندک حرارت و قبض معتدل شکم به بند و قوت
سده دهد و تسهل البول سرد را مفید و مقوی سینه و شش بود باه افزاید و لغو آرد خاصه سرد فراج
بصل کرم و خشکست در چهارم رطوبت ضعیفی دارد کوبیده کرم و خشکست در سوم کوبیده تراست در دهم
کوبیده در سوم کوبیده کرمست در چهارم و تراست در سوم باه را زیاده سازد و شتوت برانگیزد و آب گردش
نافع بود و خاصه با سر کرده و چشم را جلا دهد و طبع نرم دارد و اشتها را زیاد کند و دروی گوش است
نفاخ است بصل الرجب اگر بر قنیه یا لین او دمان کنند سطر کرده اگر با نشه جوش داده یک
شبهانه روز سه روز بر قنیه بعد از سر طلا کنند و چند روز مداومت نمایند غنی بجال آید و ضعیفی
عجیب از وی سرزند اگر زن با ماء الحسل بخورد بچه مرده بیفتد بطبع خربزه است شیرین سرد است
در اول دوم و تراست در آخر دوم کوبیده کرمست چون شیرین بود کرم و تر بود در است سنگ
کرده و مثانه بزرگ بطن رقی بپاری بزرگ است شربش سرد است در دوم به تب کوبیده بزرگ کرم



نافع است تشنگی نباشد و آب می بیفتد تری زیاده کند بصر الضعیف کرم و تر بود بصر المعز سر کین بر د
کرم و خشکست در دوم با شراب برگردنی یک دیوانه طلا کردن نفع دهد و اگر مستقی در آفتاب
طلا کند فایده بخشد بصر الجمال عاف را باز دارد و دوا خازیرا نافع است بقم کرم و خشکست کوبیده
جراحت بروماند و قطع خون از هر عضو کند بصر قابض است بقله الحما سرد و تراست در سوم کوبیده
در آخر دوم قطع صفرا و قی کند بقله خراشته سرد و خشکست در وسط دوم کوبیده در اول صفرا می غیر طبیعی
نقصان شتوت را که از حرارت بود نفع بخشد مستهل است بلوط سرد و خشکست در دوم کوبیده کرمست
در اول غذا بسیار دهد و صداع آورد شربش معتدل درم بود بلیله سرد است در اول و خشکست در
سوم و قابض است معده را دباخت نماید کوبیده ملین است در چشم کشیدن آب باز دارد شربش سرد
درم بود بلاء در کرم و خشکست در چهارم مفید است برای بلغم و رطوبت غالب و استرخای غضب و
سیان و فالج و لغوه و امراض دماغ بزرگ شربش نیم درم باشد اما از جمله سمومات و سوزنده خون
و خلطها و جنون و سرسام آرد و تبهای خاده آورد بل میوه هندست مانند نار کرم و خشکست تا سوم
قابض است لغوه و استه خارا سود دهد و قی باز دارد بنفشه سرد و تراست شربش از دهم تا چهارم
درم بود خون صالح از و متولد شود و آب آشامیدن حاق و صرع بچکان که ام جیان کوبیده نفع بخشد
بشکست تا سوم دروی قبضی است صداع سرد و گردنی یک دیوانه بضماد ببرد و شربش یک مثقال بود
بود بنده قی خنق است کرمست با اعتدال با اندک خشکی کوبیده کرمست در سوم و تراست در اول باه
زیاده کند کوبیده چون از اسوخه بازیت بپایند و بر میان سرطل ازرق چشم طلا کند سیاه چشم شود و دماغ را
قوت دهد اما مولد ریا و در معده است بنده قی هندی رنجبه است کرم و خشکست در اول لغوه را
چون سه روز سقوط کند و در خانه تاریک بپاشند رطوبت از بینی روان شود و صحت یابد صرع و سده
و اخلا را نافع بود بفرزجه حیض کشاید و بچه بیفتد فالج و لغوه را بغایت مفید است و قوت با صنه
به بنقه قبضیت معتدل دارد و بوزیدان کرم و خشکست در اول مفاصل و قمر رس نافع بود باه و
منی را زیاده کند و خلطهای سرد و بلغمی را نفع بخشد شربش دهم درم بود شیر میفراید شتی است استقا
وسه پیرز و جگر را کشاید بوزرق کرم و خشکست در دوم اگر با عسل نیک ساییده بر قنیه و خیمه
حوالی آن طلا کنند لغو تمام آرد شربش کیدرم تا دهم درم بول الضعیان اگر در طرف می با عسل نیز بیفتد
و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم بر بول المعز کوبیده در دوا عصاب و تشنج و امدا و ارباقط کردن
استقار آب آشامیدن نافع است پویش در بندی کرم و خشکست در آخر اول بطلا و ارام کرم و قمر رس

کرم سرد و طبع سرد است بهر آماج معتدل است باد های غلیظ از سردی و شکم بر اند محوری مزاج را نافع است
 بهر سبب کرم خشکست در دوم گویند تراست در دوم خفقا را نافع بود منی بغیر اید و باه را بگیرد و فریبی
 آرد و سنگت نشاند دفع سازد و در تقویت دل بی نظیر است شربتش بکدرم بود بیضی کرم است
 تا دو سوم شربتش و سه درم بمیخته زرده آن کرم و تراست و سفیده آن سرد و تر باهم معتدل بود و نیم
 برشته زرد تر هضم شود حلق و سرفه و سل را نافع بود باه را بگیرد و مقوی است حرف الی تا بتول
 بندی بتول است سرد است در اول خشکست در دوم کرم است در اول خشکست در دوم مغز و غمزه
 مستقی و مقوی باه و معده و بن دندان بود قریب کرم خشکست در سوم مسهل است و باخ را از بلغم لزج
 پاک کند امراض عصانی و مغلیج و مصروع و سرفه را که از رطوبت فم معده بود سود دهد تر بخشن معتدل
 است اما سیل بجزارت دارد در وی رطوبتی هست مسهل صفا بود مفید است بهر سبب و سینه شربتی از او بکدرم
 تا میت متقال بود گویند کرم و تراست در اول خط را نیکو گرداند تشیج کرم خشکست و قابض در وی
 جستم سفوفش بار یک بر ریش قضیب پاشیدن سود دهد لقاح نارسیده و قنده سرد و تر بود
 و ترش قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین بود سیل بکرمی دارد گویند سرد و خشکست و شیرین که رسیده
 باشد معتدل است گویند شیرین کرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشکست در دوم و آنچه تر بود معتدل
 بود لقاح و مقوی دل بود و مغز بغایت روح را لطیف کند و قوت معده ضعیف دهد و مقوی فم معده
 و محوری مزاج را نافع بود اما بطبی المضم است لیکن بسیار آن در قریب خزا کرم و تراست در اول
 و کرمی وی زیاده از تری بود منی بغیر اید و صداع آید و باه زیاده کند بهر دشت نافع بود قریب بندی
 سرد است در وی رطوبت بود گویند سرد و خشکست در سوم مسهل خلط محرقه بود قوی و تشنگی و خفقان را
 سود دهد مگر کرم خشکست و لطیف در دندان را نافع بود و کرم آن کشد و جلای آن دهد قوت
 و آن قوت سید است کرم است در اول و تراست در دوم گویند سرد است در اول و تراست بسیار
 سرد و خشکست در دوم گویند تراست گویند خشکی در اول است و در وی قیضی بود درم دهان و
 حلق را نافع بود قوری کرم است در دوم و خشکست گویند تراست در اول بهر شربت زرد بود و سرطانات
 و اورام بن گوش را نفع بخشد سرد و خشکست در دوم در وی چشم و هر هم است و تا باد الحاس
 کرم و خشکست در سوم قابض بود کرم و تر بود بهر دشت زیاده بخورد تو بال الحید تبص و نافع بریشهای بود
 رطب انجیر تراست کرم است در اول و تراست در دوم و خاشش سردی مایل بود خشونت
 حلق و سینه و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن کند و کوده و مثانه را سود دهد و از رمل پاک گرداند قیضی مایل

انجیر خشکست کرم است در آخر اول معتدل بود در تری و خشکی لطیف در وی بود جوع و خشونت حلق و سینه
 و قیضه شش را موافق بود حرف الی تا قیضا کرم و محرق بود رطوبت فصلی دارد گویند کرمی وی در سوم
 است منج و مسهل و منفی بود استرخا و نفوس و مفاصل سرد را بغایت نفی رساند شربتش در سه ستانم
 درم بود شربتی کرم و تر بود گویند سردی مایل بود شلج چینی سرد و خشکست در وی جلای چشم است
 قمر الکبر کرم است در سوم گویند در چهارم ثوم و آن سیر است کرم و خشکست در چهارم گویند در سوم محلل
 نفع باشد آب گردش را نافع آید سرفه سرد را نفع دهد و کرم کشد طبع نرم دارد و در راست بغایت مقوی باه و
 اخراینه منی بود قویج و عرق النساء و کزندی سک دیوانه و رو باه و عقری را نفع دهد ثوم الحیه مرضهای سرد و
 فالج و لقوه و جذرو برص و جرب و بهق زایل سازد شلج سرد و خشکست در اول گویند معتدل است حرف الحیم
 جادرس از زن است لطیف بود سرد و خشکست در سوم قابض بود بول بر اند دیر هضم شود جاد و شرب
 کرم و خشکست در سوم عرق النساء و در زانو و مفاصل سرد را بطلا نفع دهد و در دندان و صداع و صرع
 و استقار و چکیدن بول و صلابه رحم را نافع بود در چشم کشیدن جلای چشم دهد شربتش با بین نیم متقال
 تا یک متقال صحن رطب یعنی غیر تر سرد و تراست در سوم گویند در دوم فربه کننده بود طبع را نرم
 دارد و سنگت کرده و مثانه پید کند صحن عقیق غیر خشک کرم و خشکست در سوم مصلح بریشهای
 بد بود چون بریان کند شکم ببندد و جلیج لغوه و بلغم و اخلاط غلیظ و لزج را خطر بود مگر مغلیج را نافع
 باشد شربتش از نیم تا یک درم باشد زیاده کشنده است جد و از بر هر حوزده نیم متقال سائیده دهند
 فی الحال قی کند و مکرر دهند تا خلاص یابد و الا لام اعضای ظاهری بطلا بنشاند و قویج و سنگت کرده
 و مثانه و عسر بول اسودد و در مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سوداوی بطلا در ابتدا زیاده کند و در انتها
 تحلیل دهد خاصه اورام زیر بغل و خیارک و طاعون بسره سائیده طلا کنند نفع دهد و دل را قوت دهد و
 خازیر و گوشت مرده را بخورد و در قیج نظیر دارد گویند هر خاصیت که در تریاق فادوق هست در
 این در وی منفرد است بول بسته را سائیده بر شانه طلا نمودن و قدری در تحلیل او ریختن بول نجای
 مجرب است لعل ام صبیان گرفته را بشیر مادرش نیم دانگ تا یک دانگ دهند شفا یابد و اگر معتدل
 عدل زیر دندان گیرند الم بر طرف شود و در قوت باه اثر عظیم بخشد خنق گرفته را بر حلق طلا کردن بغایت
 مفید است و استقار اسودمند گویند کرم و خشکست در سوم گویند چندان کرم نیست جبر جبر
 کرم خشکست است در دوم تری کرم چشم آرد منی را زیاده کند نفوط تمام آرد حرر کرم است در دوم و تراست
 در اول باه را تحریک کند مسهل و لطیف بول بر اند تا دیر هضم شود و سده جگر بکشد و مقوی پشت بود و جوع

جلا برانگیزد لیکن مولد خون بد است در سر که نهند و نمک اندازند معده و جگر و پسر را نفع رساند جگر مار ج
 کرم است در اول قطع رطوبت کندی شربش در دوم بود و جگر و شکم بطن شکم استخوان را
 نفع دهد چیده کرم بود در سوم و شکم در دوم بسیار نافع بود شربش بکرم باشد جگر شکم بلوط
 سرد و شکم در دوم قابض بود خون فتن باز دارد جگر را یعنی کل اما سرد و شکم خون شکم را
 بینه و فتن را نافع بود و دندان محکم کند اما مولد شده باشد شربش یک نیم درم تا دو درم بود جگر
 یعنی برف سرد است بطبع و شکم بجرش و مزاج اصل وی تر است و خشکی وی ناراضی است
 آب وی بضم راقوت در اعضاء و معده را زیان دارد و پیر از اید بود و سرده آورد و شکم نکند
 است جگر کرم و شکم در اول با اندک رطوبت مقوی باه و افزاینده منی و درد پست را نافع بود
 چهار یعنی مغز سر جز سرد و شکم در اول قابض بود خون شکم و اسهال و خشونت خلق را نافع بود
 چهار یعنی نخ خاصیت آن نزدیک برفست جگر را نافع است در سوم و شکم در دوم سده پسر
 و جگر بکشد و بول حیض براند و بفرز بچه بفتد و تریاق زهر شک دیوانه و مار و زهرهای کشنده است
 و در جگر معده را زایل سازد چیده بکشد کرم و شکم در سوم و بطن اعصاب سرد و فالج و عرق
 و جگر و نفوس انسان و صداع سرد را نافع است حیض براند و بچه مرده و شیشه خنک از دوش شربش
 بکرم بود با شامیدن تریاق زهرهای حیوانی و نباتی بود فاعله افیون و قوی لیس را کما و طلاء بکشد و
 خنقان سرد را سود دهد و جگر فتن کرم و تر است در دوم شکم بینه و اگر بسیار خواند حب القروص سرد
 آرد و جگر خنک کرم و تر است منی بیفزاید و فریبی آرد و باه برانگیزد و منع خوردن کل بکشد جوز بوا کرم و شکم
 است در سوم قوت با صره بدهد و شکم بینه و عسر بول را نافع بود منع قی بکند و در دیر پسر زنده شده
 و استقا و لخمی را نفع بخش شربش در دوم جوز القبر کرم و شکم مغید بلغم و رطوبت بود مقدار دو
 درم فالج و لقود و مانده از نافع بود جوز مائل سرد است در چهارم و تر بود حرارت مغز را نافع اما منشی
 و مقیتی و مبت و محذر بود جوز الکسر و سرد و شکم و قابض بود کوبید کرم است در اول برفق ضا در کردن
 نافع بود و سده بکشد و مقوی معده و جگر و پسر و امعاء و بدن بود و در سینه را نفع بخش شربش
 نیم مثقال بود جوز رومی کل وی کرم بود در سوم و شکم در اول کوبید لطیف است بخت کرم است
 جالی کرم و شکم در سوم کوبید در دوم شربش در دوم بود نافع است فالج و لقود و سنان او قوت
 کرده و مجاست دهد باطام صفت چشم و قوت با صره و معده و جگر را نافع حب الفیل کرم و شکم
 در دوم کوبید سرد است مهمل بلغم و سودا و حب القروص است قوت معده دهد و سده جگر بکشد و



درم سیر در نفع بخش شربش تا نیم دانگ بود حب غیر تر منی زیاده کند حب السمکه کرم و تر بود در اول
 فریبی آرد و منی زیاده سازد و باه برانگیزد حب الزم کرم است در سوم و تر است در اول کوبید کرم و شکم
 است با رطوبت ضعیفی منی زیاده کند و بغایت تحریک شهوة جلا نماید و ذکر را قوت دهد حب البلبان
 کرم و شکم در دوم بلغم و سودا و ورم کرم کیشش بود و سرفه و عرق النساء و صرع و سده و عسر البول با شامیدن
 نیک نافع و قوت معده دهد و اشتهای طهام باز داید کند و ریو و حینق النفس را نفع بخش شربش در
 درم بود حب کاکج سرد و شکم تا سوم بول براند حب الفرجل سرد و تر است در دوم و ملین بود
 خشونت خلق و قصبه شش را بغایت نیک بود و یوست زایل کند و حرارت ساکن سازد حب
 القطن کرم و تر است در دوم کوبید سرد است ریو و سینه را نیکو بود و سرفه را سود دهد و طبع را نرم دارد
 شربش بیفت درم بود حب المشر کرم و شکم در دوم باه را زیاده سازد و بضم را یاری دهد و
 استرخای معده سرد را بغایت نافع بود حب القروص حب نیلوفر را کوبید اسهال اصفر بکشد
 حب الفلفل کرم و تر بود در دوم کوبید خشک بود قوت بدن دهد و فریبی آرد و باه برانگیزد حب الفان
 کرم و شکم در سوم باز هر مجموع زهرهاست حب الصنوبر کبار یعنی چلغوزه کرم بود در اول
 کوبید معتدل بود و در روی اندک حرارتی هست و رطوبتی دارد کوبید کرم و تر بود در پشت اعضای و
 رخش و عرق النساء و استرخای نفع دهد و شش را پاک کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ کرد و
 نافع بود اگر کوفته سه درم ناستا بعل بخورند از فالج خلاص یابند حب الصنوبر صغیر کرم و
 شکم در دوم منخج و محلل بود فریبی آرد و رطوبت شش را خشک سازد حب الالاس
 سرد و شکم و قابض است در دوم کوبید کرم است شکم بینه و معده را قوت دهد در است
 سرفه را بکار آید شربش سه درم کوبید بچدرم حب الزمان سرد و شکم و قابض منع عین
 و قی کند حب البلبان کرم و شکم در دوم تا سوم کوبید تر است در اول سودا و بلغم را نافع بود
 شربش تا دو درم سده جگر و پسر بکشد و نفوس را سود دهد و قوی لیس بکشد و سده بکشد و سده
 و در دشت را نفع بخش حب الریاس سرد و شکم و قابض است حرقت صغیرا نافع
 حب القرح یعنی تخم کدو سرد و تر بود در دوم تباهی صغیرا وی سرفه خشک را و عسر بول که از حرارت بود
 زایل کند شربش سه درم بود حب الرشاد کرم و شکم عرق النساء و قوی لیس را نافع حب الخضر
 کرم و شکم تا چهارم کرمی وی قوی تر بود از حکمی سینه و کرده بود بول براند و بهشت جلا
 برانگیزد و سعال و فالج و لقود را سود دهد حب الکشمی کرم و شکم در دشت را نافع بود شربش چهار

حب المشر کرم و شکم در دوم کوبید سرد است ریو و سینه را نیکو بود و سرفه را سود دهد و طبع را نرم دارد

درم بود حب الرنوب سرد بود در اول خشک بود در دوم شکم بندد شربش بخیرم بود حجر التیس
یا زهر است دی را تر یاق فاروق طبعی گویند باز هر جمیع زهرهای حیوانی و نباتی بخوردن و طلا کردن بکار
نافع بود و از ده جود صفت صغیر دل و قوت اعصاب دانگی بود و هر کس که نیم دانگ هر روز بخورد
ایمن باشد از همه آفتها و زهرها اما در هفته دور و نزدیک کند محرومی هرا جزا نیز نافع بود حجر الحیة
بکرنه کی بار نافع بود حجر البقر بغایت کرم بود باد با بشکند با کلا و طلا حجر الیهود سنگ کرده
و یک مثانه و عسربول یا نیم مثقال باب کرم بدین نافع بود اما مضاعف معده بود حجر الشیب
برابر دل اشتن بقوی دل بود و معده را بغایت مفید است بران بستن دشواری ندادن سال
کند حجر ارمنی کرم خشک در دوم مسهل سودا بود اما معده بد بود شربش از پنجم تا نیم مثقال
بود جلدیه مبین است حریر یعنی اسپند کرم خشک تا چهارم درد مفاصل را و سینده
شش را از بلغم پاک کند و باد روده را تحلیل دهد و سردی بدن و داغ را مفید و فالج و لغوه و تشنج
سرد و مسهل مراره سودا و بلغم رنج بود بول حیض براند طبیعت را نرم دارد و لون نیکو کند و محرک
جماع بود در دیا با و رانها و عرق النساء و نفرس و فالج را عظیم نفع بخشد منی آوراست حرشف
معتدل بود در حرارت و تر بود تا دوم گویند کرم بود و تر بود سوختگی آتش را بضماد بکند گویند باه را ران
سازد حرقت کرم خشک است تا اول چهارم منفع و محلل بود ریختن موی بکا دارد عرق النساء
نافع بود پنجم آن باب بدین طبیعت براند و قوی کبشاید بریان کرده بر شکم بندد حر اسخن
معده و ماضم است و اگر آید کرم خشک است خشک سرد است باعث اول خشک است
در اول گویند کرم است در دوم منفع و طین بود سنگ کرده و مثانه بریزد و قوی و عسربول را
نافع است باه افزاید و منی زیاده سازد حصرم یعنی غوره سرد است در اول خشک است
دوم دفع صفرا را بغایت نافع است و معده و جگر را نفع کند اما مولد ریا ح است شکم بر بندد و خفیف
معتدل است در دوم گویند سرد است در اول نافع است مجموع تر نهاده دم را روشنی چشم
بکشیدن کند و سحج و شقاق معده را بغایت سودد بدینا میدان و بطلا کردن کی سکت دیوانه را بغایت
نفع بخشد طلبه کرم است در آخر درجه اول خشک است در اول و خالی از رطوبت ضعیف
است سرفه و ریو و ضیق النفس را سودد بدین حلیث یعنی انکه کرم است در اول چهارم خشک
است در دوم باد با بشکند و خون بسته را که اندرون بود تحلیل دهد و مقوی باه بود صرع را بغایت
مفید است دفع زهرهای حیوانی و زخم تیر زهر را که بول و حیض براند و بچه باندازد و اگر اندکی در

سورخ قضیب کند نفوط آرد فالج و درد مفاصل و بواسیر را سودد بدین شربش نیم مثقال بود حلیدی کرم
خشک است در دوم تا سوم نفرس و درد مفاصل و زانو و رانها را نافع و مسهل بلغم و خلطهای غلیظ باشد
حما یا کرم خشک در دوم تا سوم مصدع و منوم و سیکر بود حماض سرد خشک است در دوم تخش
سرد بود در اول قضی آرد قطع فی کبده و غششان صفراوی ساکن کند و خار دفع نماید و تشنگی بشاید و
ارزوی کل خوردن دفع سازد حماض الماء تخم و می تخم بر دو خفکان کرم و غششان با نافع بود حصص
تراست در اول گویند در اول طبع نرم دارد و بول براند و منی و باه و رانچه را باده افزاید و حیض براند
منفع بود لون صاف گرداند و در پوست اسودد و فالج و عر ضهای سید و درد مفاصل که از رطوبت
بود نافع باشد و سده کرده بکشد یا در امر باه و شتوت جماع بغایت مفید است حماحم کرم خشک
است در دوم اصحاب بلغم را نیکو بود سده داغ بکشد که از بلغم بود مقوی دل و ساکن حرارت معده
و جگر است حماحم یعنی کبوتر کرم است با رطوبت بسیار گوشت او منی و باه بیفزاید و فالج
و لغوه و جذر و استر خا و بدن را نافع بود کبوتر که بوتر بچه سبکتر بود و تخم وی بغایت کرم بود
حفظ کرم است و سوم و خشک است در دوم گویند سرد و تر است و محلل و مقطع بود در مفاصل
و عرق النساء و نفرس سرد را نافع بود و اخلاط داغ را پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل
و اعصاب قوی کبشاید ورق وی دفع صرع و ماخولیا و وسواس داء الثعلب و داء الحیة و جذام
بود و شربت شحم آن پنجم بود حما کرم است باعث اول گویند معتدل است در کرمی و سرد است در اول
و خشک است در دوم با شامیدن قوی کبشاید چون کسی با آله ابتدا کند حنا با آن سرشته بر کف
پای وی بنزد این شوند از آنکه در چشم آید بر آید مجرب است جند فو قی کرم خشک است تا سوم رو غش درد
مفاصل و باد با بشکند حفظه کرم است و معتدل بود در تری و خشکی و چون بکوبند و بر کنند کی سکت
نافع بود و چون بجایند و بر دینل بند بکشد یا بدترین غذا با لی انسان بود حسی العالم سرد است
در سوم و خشک است در اول و نوعیت کرم گویند حرقت الحماخ خالق التمر کرم است و خشک
است در چهارم خالق الذیپ کرم خشک است در آخر سوم خالق الکلب آنرا اوراقی خوانند و آنرا
گفته شد خالید و بیون بکنوع آنرا ما میران گویند دارد وی چشم است خلیه کرم و تر بود بدن افرید و
لون را نیکو کند حیاتی سرد و تر بود در اول معتدل بود گویند کرم خشک است خیز و آن نان است
واقسام دارد نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بگذرد و هر نانی که سوای کندم است جرب
و حکم و بواسیر تولید کند نان برنج سرد و خشک است شکم بندد و خفیف حجر الیهود کرم و خشک بود در سوم

بجفت رطوبات و محلل اورام کرم مقوی معده بود و شیر که در پستان بسته بود بطلا و خوردن سودده جفت
 الفصه قابض است بغایت در وی حدت و تخفیف بود و جرب و سفع و ریش را نافع بود جفت
 الخامس نزدیک بجفت الحیدر جفت الرصاص سرد و خشکست چشم را نافع بود جفت البقر
 یعنی سرکین کا و بخور کچم مرده و زنده بر اند و بخاد اورام غلیظ را تحلیل دهد و خاکستر از ابرو سوراخ بینی نهند
 خون باز دارد و بر بدن مستقی بخاد و نخلی نفع بخشد و خروج یعنی بیدار بخیر کرم و خشک است در دوم
 گویند تر بود و در سوم سهل بلغم است قوی کبکبش بد فاج و لثوه را نافع بود و اعصاب را نفع بخشد و هر صلبا
 که باشد چون خداد کنند و بیا شامند نرم گرداند و شربش ده دانه منقش تا پنجاه تا نازده دانه بود و سی
 حب منقش وی سهل بلغم و رطوبت مائی بود قی آورد و غشیان باز دارد و خراش کرم و خشک است
 و خشکی وی در سوم است جراثیم و اعصاب را بخاد سودده و در بزرگ کردن تخمب اثر تمام دارد
 حر و تب شامی قابض و سرد و خشک است و خشکی وی در دوم بود گویند کرم است در اول شکم
 بپزد و ادرار بول کند و قوت بدن دهد و شربش بخورم بود معده و امعاء را نافع بود خردل کرم و
 خشک است در چهارم هر دردی که مضمض بود چون حواهند که جرب آن کنند بطاهر بدن خداد کنند
 سودده و خوردن وی قطع بلغم نماید چون بر دندان که درم داشته باشد سودده بر آن نهند نفخ بخشد و
 درد گوش را بیکجا بیدان بر د خراف سرد و خشک است جراثیم و نفع بخشد بمرهم شربش ده
 درم خراش کرم و لطیف و مسخن دماغ سرد بود اگر زن از آن فرجه سازد با مر الهی بارور گردد و حسن
 یعنی کاه سرد و تراست در سوم گویند در دوم حرارت معده را بیکو بول براند خون نیک متولد کند
 و بجفت آب گردش نیکو بود و میان شراب به تنقل منی کم آرد و تشنگی بپاشد و بخواهی زایل کند خواه
 خام خواه پخته سیلان منی قطع کند و در چشم کرم بخاد بپاشد خشکی را بیض سرد و تراست تا
 سوم گویند سرد و خشک است تا دوم منوم بود و حب وی شکم بپزد و آب وی شکم براند چون بر پیشانی
 طلا کنند بخوابی را نافع بود و سر نه کرم و نزله سینه و رطوبت معده و نفخ دم و باد پانی که فرا آید از سرد
 قبل منی زیاده شربش از دوم تا پنجم خراش اسود سرد است تا چهارم گویند تراست حرارت
 جگر برساند شربش پنجم خراش عسل خشک کرم و خشک و کرمی خشکی وی زیاده از عسل بود و فصل
 وی قوی از عسل خصیه کرم و تراست گویند سرد و خشک است می زیاده کند خاصه خایه خروس خصیه
 الثعلب کرم و تر بود در اول تشنج و تده فاج را نافع و شربش جماع را بفرزاید و انعطاف تمام آرد و مقوی
 باه بود قایم مقام شربش از یک مثقال تا دو مثقال بود خصیه الثعلب آن پخت مانند

خصیه الثعلب کو چک و بزرگ بود اگر نوع بزرگ هر دو خوردن نزدیکی کند فرزند زنی آرد و نوع کوچکش مادی نه
 نوع بزرگ رطوبت فضل دارد چون تر بخورد باه زیاده کند خصیه الحیاحیل منی خایه کو ساله چون خشک
 کند و بپزد و بیا شامند نفوذ تمام آورد و مقوی باه بود خصلی سرد و تراست گویند کرم بود با اعتدال در وی
 تلین بود عرق النساء و عسر بول و قرصه امعاء و سنگ کرده و غلطهای غلیظ و خام و در پستان
 و مقعد و در منافص حاصل با سودده و بیک مثقال آشامیدن قوی کبکبش بد فاج شب پره است اگر در طبع
 وی صاحب فالج نباشد نافع بود خلاف سرد و خشک است و سرد و رقی وی سرد و قابض بود
 شربش بیت درم باشد مثل گویند مرکب بود از دو جوهر مختلف کرم و سرد و سردی غالب بود معده
 کرم را نیکو بود و شتار زیاده کند و قطع رفتن خون از هر عضو که باشد بکند آشامیدن و شستن و نشستن و
 بر نخورن و بر سر خاد و در سر بپاشد و خوردن وی مضمض را قوت دهد و صفراوی مزاجان را نافع بود و بضمضه
 دندان محکم کند خاصه با کلاس نیم کرم و بنایق و علق را نفع بخشد تشنگی بپاشد سرد را نافع بود معده را و باخت
 در محل الفصل عرق النساء و تشنگی نفس در یور را نافع بود و بضمضه دندان محکم کند چشم را روشن سازد
 و سنگ شانه براند و لون صفائی کند خلر سرد و خشک است خون بد از نو کند اعصاب را مضرب بود
 بغایت نافع است خمر و آن شراب است و کیفیت آن در فم دهم از عقل نیم کدشت خمیر
 تری و خشکی بقدر رنگ بود و تازه وی کرم بود در دوم و کرم وی کرم بود و خشک در سوم سردی جفت
 حموضه و کرمی جبه عفونت و کرمی طبعی از جفت نیک دارد منفع اورام خاصه دامیل چون نمک بیا سیرند
 و خداد کنند خولجیان کرم و خشک است در دوم گویند در سوم قوی و در د کرد در نافع بود باه زیاده کند و
 طعام را بضمض سازد و عرق النساء سودده و بول بپزد و بادا بپاشد بپاشد یعنی مزاجان را نافع بود اگر قدری در
 دهان گیرند نفوذ آورد اگر کیدم از آن با شیر ماده کا و بهار بیا شامند در قوت باه مفید بود و قوت اعصاب
 باطنه بهد خوخ یعنی شفتا لوسرد و تر بود در دوم گویند در آخر اول تلین بود و در وی قبض است و خشک
 آن زیاده قابض است رسیدن اشتهای طعام باند و کرم و خشکست مزاجان را باه زیاده کند
 خیار یعنی خیار بالنگ سرد و تراست با اندک قبضی گویند سرد و تراست در دوم پنهانی کرم سودده و بول
 براند خیار شنبه معتدل است در حرارت و برودت گویند گرم است و گویند سرد است محلل و تلین بود
 ورم کرم را نافع بود اگر در احشا خاصه در حلق باشد چون غراره کند یا طلا نمایند یا تر بپزند یا سبیل
 صفراوی و با تر بد سهل بلغم لزج و رطوبت بود و اسهال وی بی نفع است و ایزاد بود و قوی کبکبش بد فاج
 از فاس وی پنجم تا نازده درم خیری کرم و خشکست در اول گویند در دوم و بویین کل و محلل بادا

غلیظ بود از دماغ و سردی و رطوبت دماغ را نافع باشد کل خشک وی از تر بقوت بود و تخم و کل وی بقوت
یکسان است فواقد اسوداد اگر بصل فرزند نهند بچه مرده بپخت و پنج وی بقوت تر بود و ضد آن
برای نفوس و مفاصل بجا است سودد به شربت بخش تا دو مثقال تخم ز کرده اند خیره ای یعنی الایچی
کرم و خشک است در سوم قی بپند دو غذا هضم کند و مسده را از بلغم پاک سازد و اشتتهای طعام
آورد و دماغ را قوت دهد و حرف الدال در جابروی کرم و معتدل است در تری و خشکی منی بپزند
و شربت جماع انگیزد و ادلی کرم و خشک است در رطوبت و بلغم است و ملین صلا یات بسیار خوردن و
کشد بود شیفان کرم است در اول و خشک است در دوم کوبیده سرد است و محلل ریح بود و استرخا
عصب را غایت نافع بود و در قفل کرم و خشک است در سوم کوبیده تر است در اول باضم است قوت
معه دهد شده جگر بکشد و عرق النساء و فالج و لغوه و صرع را مفید بود قوت پشت دهد و شربت جماع
انگیزد و شربتش بخورم بود و در چینی کرم و خشک است در سوم کوبیده در دوم مغز است و قوت تربیت
دارد و هضم طعام بکند و در معده سرد را بکشد باد شکند در دیند و در کرده و عسر بول است و سرفه
کند را بغایت نافع بود و عشه را مفید و منفع سده جگر بود قوت انسان بخار دارد و دهن تیز کند و دماغ را
از ضلله پاک سازد و نسیان ببرد و چشم روشن سازد و گردش سر را نفع دهد شربتش کرم بود و لقی کرم و خشک است
تا سوم و در وی رطوبت فضلی است کوبیده کرم و تر بود و محلل و ملین باشد قوت اعضا دهد و جذب رطوبت
بدن نماید شربتش تا بخورم بود و کس کرم و تر است طبع نرم دارد و جاج یعنی ماکیان معتدل بود دماغ
زیاده کند و عقل بپزاید دماغ وی قوت کیرد منی زیاده کند و خرن یعنی ارزن کوبیده سرد و خشک است در سوم
کوبیده کرم است شکم بپزد و بول براند و سده و سنگ کرده پیدا کند و در آج معتدل است منی زیاده کند و
شکم بپزد و دماغ و فم زیاده کند در پنج کرم و خشک است در سوم کوبیده در دوم باد باشد که تقویت دل
و تریاق همه زهر است سخن دل معده و جگر بود باضم است ماخلل را نافع بود شربتش کیدرم کوبیده در دوم
در و فیتون اگر زیاده خورد کشته است عشیان سخت و فواقد آورد و مست است و برق وی سرد و
خشک است در اول و در وی کوش چشم است رز بطا رس قابض بود فالج و لغوه را نافع بود و دنت
فل کرم و خشک است در سوم کوبیده خشکی وی در دوم بود بغایت محلل بود و رقی وی سم بود جمیع حیوانات را
شربتش بخورم بود و لب خوله و وی خشک است و سرد و جوب وی سرد تر بود برص را سودد و
و فالج بهرین مغز با مغز مغز با مغز و کوسا بود کوبیده به مغز با سرد و بر چون سرد و لجز
است بلغم و خلطای غلیظ پیدا کند مستقی است قی آورد و شکم براند و وقت هضم سده بر معده بالید

شود اما قریه کند و دماغ زیاده کند و مالاترین یعنی خون سیاه و شان سرد و خشک است در دوم قوت معده
و جگر دهد و در وی چشم بکار بند جراحت دل و انهار نافع بود حرف الدال در قی اسکندرانی
بغایت کرم بود بول براند و کسی را که بجای کتر خون آید سودد و ذنب الحدری نبات سرد و خشک است در دوم
قابض بود و هب معتدل لطیف بود کوبیده کرم و لطیف بود خفان و در دال نافع بود و او چشم را سود
و به شربت قراطلی بود کوبیده انکی بود خرن دل اندوه و غم را دور کند بدن را خربه سازد و گردش سرد
جدام را دفع سازد امراض سوداوی را نافع و مقوی اعضای اصل بود بخار استن آن خرد و فم زیاده کند و
مردم را دلیر کند و سیری بر تر آورد و عیش بپزاید و عمر را سازد و در چشم مردمان عزیز دارد و آب خوردن
استفاد نفع کند حرف الراء را و نه یعنی ریون معتدل است کوبیده کرم است در سوم و خشک است تا
دوم تا شامیدن باد با و ضعف معده و درد کرده و شانه و رحم و درد جگر و درم سپرز و عرق النساء و یو
و فتن و خفان و قرحه امعاء و اسهال تباهی دایره و اورام کرم و کزنه کی جانوران را نافع و سده جگر و امعاء
بکشد و قوت جگر از همه چیز باز یاده بد و در میان هر دو شانه طار کردن خوف از دل بر دو رطوبات فاسد
خشک کند و مقوی اعضای باطنه بود و طبیعت را از بلغم لجز و خلط خام پاک کند و اشتها و سنگ کرده و
شانه را سودد و بول براند و فالج و علتی که از دماغ بود و قحط و بواسیر و ناسور را بغایت نافع است
شربتش از انکی تا دو درم بود را زیاده و وی کرم بود در اول و تخم وی کرم بود در سوم سده کباید
و در ششانی چشم بپزاید و شیر زیاده کند و حیض براند محلل ریح بود و سخن معده را اسن کرم و خشک است
در دوم رطوبت فضلی دارد و مغز دل است و مقوی باد و انکیزد و اختلاج سرد و قطیر بول که اندر دی بود
سودد و مقوی شانه است در دای سر را مفید بود را پنج کرم و خشک است کشت بر و یاند و ریشا
باصلح آرد ر جل الخراب کیه است کرم در آخر درجه اول خشک است در اول دوم قوی و در شت
و زانو نافع بود شربتش بخت نفوس از دو درم تا سه درم بود ر حین کرم و خشک است در دوم
معه را نیکو بود رشا و کرم و خشک است و لطیف بود کرم بکشد و باد با تحلیل دهد و قطع بلغم نماید و قطیر
بول احاث کند رصاص یعنی از نیر سرد تر است کوبیده اگر حیضه او بسیارند و بر ماده مثل خیارک بندند
ببازد رطب کرم بود در دوم و تر بود در اول نفع آرد و منی بپزاید و طبع نرم دارد و مفید دندان بود را غی
الایلی گیاهی است کرم و تر است در دوم کوبیده کرم و خشک است و لطیف طبع وی موی را سیاه کند
و تحوت الملح قوت وی از لجز زیاده بود محلل و لطیف بود در غایت حرارت ر قحه بخت سرد و خشک
بود ر قاع گیاهی است کرم و خشک است مقی بلغم رطوبات معده و خلطای غلیظ را آورد و رمان جلو

یعنی انار شیرین سرد است در اول و تر بود در آخر درجه اول گویند کرم بود باعتدال قابض و ملین بود موافق معده بول
براند و عصر وی اگر در پنه کند و در آفتاب نهد تا که غلیظ شود و در چشم کشد روشنائی بفرزاید و چنانچه
کنند شود بهتر انار حلقه سینه را نرم دارد و معده را جلاد دهد و خفایا سود دهد و تباه را زایل سازد و تان
سرد و خشک است در دوم گویند معتدل است در تری خشکی صفرا بشکند و خفایا سود دهد و تباه را زایل سازد
و قبضیت دارد و فاضلترین اجزای وی کل وی بود و روست بهترین سرما آن بود که از حیوان معتدل گیرند کرم
و تر و غلیظ بود منی بفرزاید اما معده را بد بود زیرا که دیر هضم شود بهتر که در چینی خورند تقویت بدن
ضعیف نماید و منی بفرزاید ضعیف المعده را بناید خورد که قولنج آرد و گوشت زبان سبکه و خدین
غذا بسیار دهد و چشم تر بود و پوستها و غیره ناممکن بود بخورند سر کوسپند بهتر از بزر و سر بزر بهتر
سراپو بود روغن یعنی روغن و آن کرم بود در سوم قابض و محف و ملطف و مهمل آب زرد
بود در خضاب موی استعمال کنند گوشت بسیار خورد و ریشها را با صلاح آورد چشم را جلاد دهد
ریاس سرد و خشک است در دوم حرارت بنشاند و مستی باز دارد و خمار را نافع بود طاعون و و بارادفع
کند اسهال صفرا و خضیه و جد ری بوا سیر و خفایا سود دهد ریگه یعنی شش کرم و تر بود گویند سرد تر است
گویند خشک است دشوار هضم شود حرقت الزام زاج کرم و خشک بود در سوم و قابض بود در حرب و ناجو
و رعاف و ریش کوش اسودد ریگه زلیب یعنی بویز گوشت وی کرم و تر بود در اول دانه وی سرد و
خشک است در اول بادانه خوردن درد امعاء نافع بود و چون بیدانه بود شکم براند زید اله یعنی کف
در یا کرم و خشک است در سوم گویند تر بود مثانه و درد کرده و استفرا و در سر را نافع بود حیض براند
زیده یعنی مسکه کرم و تر بود در اول و تری وی یاده بود منضج و محلل است جراحات و اعصاب را
سود دهد و ورم کوش بنشاند اگر بر لثه کودکان مالند دندان زود برآند و هم او را که درد من باشد نفخ
و ورم نیش را بغایت سود دهد و سرفه خشک و سرد را بغایت سود دهد خاصه چون با شکر و بادام بود
بسیار خوردن وی مهمل و مغنی و مرضی معده بود زباد کرم بود در سوم و معتدل بود و رطوبه صداع
سرد و درد شقیقه و زکام و ضعف دل و خفایا نافع بود زید الحما کرم تر از جمله سر کینها بود در شکم
درد کرده و در دل و ورمها و جله امراض سردی را نافع بود زید الخما میسخی سر کین فیل اگر زن بخورد
بر کیره هرگز آبستن نشود زبرد نوعی از زهر است و سرد و خشک است با صره را قوت دهد زجاج
آبکینه کرم است در اول و خشک است در دوم پیدای چشم بر دور و روشنائی بفرزاید زربا و یعنی
کچر کرم و خشک بود تا سوم محلل ریح غلیظ بود و بسیار بوی سیر و پیاز و شراب بر و چون در دهن بگیرد

وقتی میند و برای کزندی جانوران نزدیک بجد و راست و شکم و مفرج و مقوی ل بود و از ادویه تریاقی است
مقوی روح که در جگر است مهمل سود است و بول براند و فساد فکر و غم و وحشت را بدین گرفتن در دند از
نافع بود و از بخور آن مور بگریزند و باز نیاید اگر مقدار جز بزرگ سوراخ کنند بر حلقوم شخصی که شوش کم و
منقطع شده باشد به بند بجال آید و عرق النساء و فخرس و فالج و جرب را نافع بود با غسل طلا کردن در
چند نوبت زایل شود شربتش بکیرم باشد زراوند مدحرج کرم و خشک است در دوم صرع و وسواس و فو
و فقرس را نافع بود زراوند طویل کرم است در سوم و خشک است در دوم گوشت بر و ماند و لون صافی کند
ادویه قاتله را بغایت نفع بخشد زربخ سفید آن شده بود کرم و خشک است در سوم موی بستر اگر سبب
خرتبه و سقط جامی خون مرده بود بطا انار آن بر د زربخ یعنی سرخ کرم و خشک است در آخر دوم مفرج
و مقوی ل معده سرد و جگر ضعیف بود و اوجاع اعصاب بدن و محلل بادام بود شکم میند زعفران
خشک است در اول و کرم است تا سوم در وی قبضی بود منضج و محلل و مصلح عفونت بغم و مقوی
اعصابیت لون باد چشم را جلاد دهد و مقوی ل بود با به زیاده سازد بول و شد بکشاید درد سرد و شقیقه
که از سردی بود سود دهد و قوت آلات نفس و دماغ و پشت دهد و مثانه و کرد را پاک سازد شربتش از
نیم درم تا یک درم بود زعفران و جلی سرد و خشک و قابض بود قی باز دارد و قوت معده و کرم جگر دهد و تقویت
بشت نماید زعفران استانی سرد و خشک است و سوله بغم بود معده را بد بود زعفران الحیدر که آن
کرم و خشک بود در دوم با شامیدن منع آبستن نماید زقت رومی کرم و خشک است عرق النساء و
و مفاصل و فالج و بادامی سرد و در را نسا و زانو را نافع بود شربتش از یک درم تا دو درم بود زقت
یا قیس کرم است در اول و خشک است در دوم ریشها و اورام و خربها را سود دهد زقت رطب
منضج اخلاط غلیظ و ملین او را م سلب بود خنازیر و قویا را زایل سازد زمر و سرد و خشک است خوردن
آن بجدام نافع بود زنجبیل کرم است در سوم و خشک است در دوم و تر است در اول سده جگر سرد را
نافع بود و مقوی مجامعت بود و محلل ریح غلیظ که در معده و امعاء باشد و جگر و معده سرد و فالج و لغوه و هم
درد های سرد را نفع بخشد و کرها و سح و درد سرد و شقیقه سرد را سود دهد و سسل اخلاط لزوج است بخوردن
و کشیدن و کشیدن تاریکی چشم زایل کند و ملین است زنجبیل کلاب کرم است در سوم و خشک
است در اول او را م بضماد ببرد زبنتی کرم است در اول معتدل است در تری خشکی زنجار
یعنی زنجار کرم و خشک است تا چهارم نیز و خورنده گوشت صلب بود در مرمها استعمال کنند زنجرف
یعنی شکر ف معتدل بود و در حرارت درونی محلل بود گویند کرم است و خشک است در دوم گوشت ریشها

برویند و مبرد و رمای عار بود کونین سرد است در دوم زو قانی کرم خشک بود در سوم و محلل منفج و مجفف
 سنی با کلاب و طلا بود و مقوی بدست زو قانی یا بس کرم خشک است در سوم مفلوج را نفع بخش
 و معده و در سینه و پهلو و رانها و سبج امعاء سده جگر و قو لچ را نفع بود شربش چهارم بود زهر الملع
 کرم است در سوم کونین در دوم و تراست و محلل او را مصلوب بود و استفا و سردی جگر را بخوردن سود
 دهد و سرد کرد و شنج را دفع کند زهر الملع رطوبتی که از گوش آید نافع آید زهر الحامس کرمی که کشته شده
 زایل کند زیتونی در حرارت معتدل بود کونین کرم بود نارسییده سرد و قابض بود کونین کرم و
 خشک است خوردنش سحابی آرد و صداع و خلط سوداوی متولد کند شستی طعام و اغذیه
 باه و مجامعه بود قوت قضیب دهد زیتون را خون اند کرم و تر بود اما کرمی معتدل کونین
 سرد و خشک است و در اول طبیعتی دارد معده را نیکو بود و دندان تحریک را نفع دهد نفوس را بطلا نافع
 بود و عرق النسا را نفع بخشد زیتار کرم و خشک است در دوم زیت السودان بغایت کرم بود
 زیتون دکان دی فالج و عشه پیدا کند و عقل را زایل سازد و جستن اندامها بجر سانه حرقت
 الشین سادج کرم و خشک است در دوم کونین تراست معده و جگر را سود دهد و درد جگر فرس و
 درد سپرز و دردها نافع بود و مقوی بدن بود و در اول خفقان را سود دهد و بول برانده شربش
 یک مثقال بود ساد او را ن سرد است در دوم و خشک است در سوم کونین در سوم کرم است اگر نیم
 مثقال بیا شاند معده را پاک کند ساج کرم و خشک است صداع و او را م کرم را سائیده مالیدن نفع
 دهد سپستان کونین سرد است کونین معتدل است کونین کرم تراست سرفه کرمی خشکی را دفع
 نماید سینه و حلق را نرم گرداند و شکم برانده و تشنگی بماند و مسل سودا و مقوی بدنی بود شربش
 سی عدد بود سح یعنی سینه مثل آن روشنائی چشم و قوت باصره دهد سداب کرم و خشک است در
 دوم و کرمی وی در چهارم بود فالج و عرق النسا و درد مفاصل را بضا کردن و خوردن سود دهد و در چشم
 کشیدن روشنی بخشد و رگات باز دارد و قو لچ ریخی و صرع و کابوس با فواق را نافع بود و مقطع قوت
 باه است صداع و مولد شقیقه بود سحر کرم و خشک است در دوم عرق النسا و نفوس و درد
 مفاصل را سود دهد و شربش در دوم بود سراطق هندی سرد و تر بود کونین خشک است سلوبی را نافع
 بود و باه زیاده سازد سراج القطر یک کرم است در اول خشک است در دوم کونین سرد است و ورق وی
 قابض و محلل بود سرنج سرد و خشک است و قابض است سالتوس کرم و خشک است در دوم بود
 محلل و ملطف بود در دمای اندرونی را ساکن کند و بلغم بکشد سطر و موان کرم و خشک است نزدیک

درجه چهارم سطر اطلس سرد و تراست سطر لیون کرم و تر بود او را م را سود دهد سحر کرم بود در سوم مال لیا
 و جمیع امراض سوداوی و بخیانی را زایل کند سحر کرم است در اول خشک است در دوم سحر و مجفف
 بود در وی قبضی است سکنک بریزانند بول حبس برانده و ریشهای مشکل را حباب سود دهد کینه بینی و دهن
 و قع و استرخای لثه را بغایت نافع بود خطا افزاید بها و بواسیر و دندان را سود کند و اعصاب را قوت
 دهد و قطع میکند شربش یک گرم بود سقر جل یعنی بی سرد بود در آخر اول کونین در سوم شیرین وی تر بود کونین معتدل
 بود در کرمی و سردی و تر شش قابض بود شیرین بول برانده و بیند آن مقوی دل و دماغ بود و قطع عیان
 و قی بکند بسیار خوردنش در دماغ و عصاب و قو لچ آرد سقو لوقه ریون کرم است در اول خشک است در دوم
 کونین معتدل است سپرز و فالج و لغوه و سودا و صرع را نافع بود و اگر با خود بیاورند منع استن نماید سقمونی
 یعنی محمود کرم و خشک است در دوم کونین در سوم و حرارت وی زیاده از بیوست بود مسل صفرا است
 شربش از بوی تاد و دانک بود مقدار بسیار آن یک گرم بود و دوام از وی کشنده بود مضر بود با حشا و معتدل
 و جگر و دل و کرمی و عیان و تشنگی آرد و قطع شوت طعام بکند سقور و لیون کرم و خشک است در چهارم
 سقور چون تازه بود کرم و تر بود در دوم و چون بانگ خشک سازند حرارت وی زیاده شود کونین کرم بود در
 دوم و خشک بود در اول بکرم و خشک مزاج موافق نبود بلکه مضر بود اگر تنها استعمال کند اقوی بود که در مرکبات
 و وی تکرار مضای عصبانی و سردی که جماعه وی ضعیف شود سود دهد و سنی بفراید و قوت شوت دهد
 اگر کرم کرده وی با شراب بیا شاند شوت بختی برانگیزد که ساکن نشود کرم برق عدس یا عمل یا
 تخم کاهو آب کونین در ادویه باهی چندان امتحان کرده شد هیچ ادویه بخشیه الشلب نیرسد خاصه با شراب
 سکر یعنی شکر کرم است در آخر اول یا در اول دوم و تراست در میان اول و چون کشته شود مایل
 بخشکی گردد لیون بود نافع ریاح امعاء یعنی محلل طبیعه و مقوی معده و جگر و مفتوح سده جگر و بخورد نافع زکام بود
 شربش در دم است سکر القشر و آن صمغیت معتدل مایل بحرارت نزدیک مزاج شکر
 سکنج کرم و خشک بود در سوم و محلل و ملطف است فالج را نافع و جگر را نیکو بود باه زیاده کند و نفوس سرد
 و درد مفاصل و عرق النسا یعنی درد پشت و باد های غلیظ را نفع بخشد شربش از یک گرم تا یک مثقال بود
 محوری مزاج را بغایت مضر بود سله آن عصاره آله است کرم و خشک بود در دوم قابض و مقوی
 احشا و دماغ فی رطوبتی زیاده کشته باه و کشانیده سده و در دل و اعصابی و مفاصل را سود دهد و در
 شربش چدرم است سفا و کرم کرم و خشک و مسل است سلق یعنی چند کرم و خشک است در اول
 کونین تراست در اول قو لچ را سود دهد و قطع بلغم نماید سلق جلی کرم و تر بود بر نفوس مفاصل بضا سود

سینه کرم و خشک است در سوم بول حیض براند و سده بکشد و بچه مرده و زنده و بیدار و شربش بکند کرم بود
ساق سرد بود در دوم و خشک بود در اول بغایت قابض بود بحدی که اگر با خود دارند قبض کند اشتها و طعام
آور و بچشم کشیدن سوزش و خارش دفع سازد خاصه با کلاب و سحج را سودد بدسترس یعنی چربی کرم و تر بود
شکم براند و باه زیاد کند ستم گرم است در میان اول و تراست در آخر آن گویند در دوم طبع بود و محلل خون
بسته و اثر کبودی که از خربه حادث شود و شقاق پا بود بر او رام و سوزش آتش سودد بدو مرضه
سینه و شش و سرفه را نافع بود و باه را زیاد کند شربش بچند گرم بود ستم یعنی روغن کاه و غیره کرم و تر بود
در اول و حراری فری بیشتر بود منبج و محلل و بیشتر فصل او در بدنهای نیکو و منبج و درم بود خاصه
درم بن کوش و زبان و سینه را نرم گرداند و هم شکم ببرد و براند و تریاق زهر را بود که خورده باشند و جراحات
نیک کند سمکات یعنی ماهی سرد و تر بود در دوم باه زیاد کند و انضاج ماهی مولد بلغم ماهی بود و امر ارض
اعصابی را موافق نبود سنا کرم و خشک است در اول سهل مره صفرا و مره سودا و بلغم بود عرق
الناس و فقرس و درد مفاصل را سودد شربش در مطبوخ از چهار درم تا هیفت درم و از سفوف سه درم
شاید سنبل الطیب کرم بود در اول خشک بود در دوم محلل او رام و مقوی دماغ و خفقان اسودمند بود بول
براند و شکم ببرد و در محل موی مره براند و سده بکشد و بچه مرده و زنده و بیدار و شربش بکند کرم بود
و مقوی فصل باسکه بود قی یعنی باز دارد شربش بکند کرم بود سنا کرم و خشک است در دوم و در
قبض بود بواسیر را سودد و خفقان و سواس و ریه که از تری بود و اسهال مزمن عظیم را نافع بود چون بیاشامند
خون از هر موضع که روان شود به بند و دکان وی نزل و زکام را بغایت مفید بود و بدرد دندان افتخ ترا
نیت سینا و ج سرد بود در دوم و خشک بود در سوم سنا کرم و خشک است در سوم فقرس را
سودد سورنجان گرم است در اول گویند خشک است در سوم گویند سرد است در دوم سهل بود در وقت
و فقرس بصاد ساکن کند در زمان و منی بفراید و باه زیاد سازد شربش نیم مثقال بود تا یک مثقال سوسن
کرم و خشک است گویند معتدل است گویند خشک است در سوم بولیدن وی محلل فضلای دماغ بود شربش
از یک مثقال تا سه مثقال بود گویند طبیعت وی بر غفران نزدیک است از ادویهایی قلبی بود در وی
تفریحی است سولان کرم و خشک است در چهارم کجه لقوط لقوطه را نافع بود سولق کرم و خشک
است در اول گویند تراست با شامیدن حرارت بنشاند سولق یعنی سولق کرم و خشک است در دوم و در
بند سولق تعاج فی و غشای ساکن کند و معده را قوت دهد و شکم ببرد و ششکی بنشاند و سولق
الزمان سرد و خشک است مسکن صفرا و سرفه و در سینه که از گرمی بود و معده را سودد و طبیعت را

سخت دارد و اشتهای طعام آرد سینه کرم و خشک است در سوم فواق را نافع بود بسیار و کرم و
خشک است در دوم معده را سودد و بول را براند حرف الشین شالوج یعنی کرد آلوده خشک بود
قطع فی بکند و سرفه را نیک بود شاه قرح و آن معتدل است در حرارت و خشک است در دوم گویند
سرد است در اول خون صافی کند و بن دندان سخت گرداند اگر آب طبع وی مضغه نماید حرارت زبان
و دمان را نایل گرداند و مقوی معده بود سده بکشد و بول را نافع و طبع نرم دارد شربش از ده درم تا نیم
رطل بعد از بود شاه بلوط معتدل بود در گرمی سردی خشکی در اول گویند اندک حرارتی دارد فری از ده شاه
چینی سرد بود صناع کرم و او رام حار را بطلای سودد شاه سفر سم سرد بود تحلیل فضلات دماغ کند بول
منوم است اگر آب تر ساخته شکم کند شالوج گرم است در اول خشک است در دوم و شسته آن سرد است
در اول سخت قابض است ریشا بغایت سودد و شالوج سنگ است شاه باک کرم و خشک است
در دوم صرع را سودد و آب دمان خاصه از کودکان باز دارد و محلل ریاح شکم شالوج کرم و خشک بود
در آخر سوم فالج و لقوه و نشنج و تشک مفاصل و غلتهای دماغ که در دماغ از رطوبت بود سودد و شربش
بچند گرم بود شرم گرم است در دوم و خشک است در سوم لیتن وی کرم و خشک است در چهارم لیتن وی
کشنده است شربش که اصلاح کرده باشند تحت قوت از دانگی تا دو دانگ بود شاید خوردن شربت
سجوت وی تا سوم بود شربش بچند گرم بود بلغمی لزج معده و سینه و شش و فواق و امثال را سودد و شرب
خشک بود در دوم و سرد بود گویند کرم و خشک است در سوم با عمل مضغه کردن دندان متحرک را و قلاع را
سودد و اگر شرب کسی که در خواب باک کند و فریاد نماید بنده پیش خود بکشد و با نداشتن آب
تیره صاف سازد خوردن وی کشنده است شحم یعنی پیه کرم و تر بود گویند خشک است خونت حلق
ببرد شحم الاسد گرمترین شحم بود رطوبت کثر و خشک زیاد دارد تحلیل او رام غلیظ کند شحم الخنزیر
رطوبت وی زیاد از جمیع شحمها بود و طبع وی گرمی از پیه بزرگتر بود مقدار را بخورد از سه
سه درم است شاید خورد که حرامست بدنش پیه بزرگتر که قایم مقام اوست شحم الثعلب در دوش و درد
دندان را سودد و چون بگذارد بر فقرس بالانفع بکشد شرمین کرم و خشک است نزدیک بسوم
شردی قابض است سرفه را سودد و شحم یعنی جو سرد و خشک است در اول گویند در دوم با دیگر بود شحم
یعنی موی سوخته آن مانند ششم کرم و خشک بود در سوم اگر موی آدمی ببرد که تر کند و بر کند کی سکت دیوانه ضا
کند در ساعت در زایل کند شقاق النحمان یعنی لاله کرم و خشک بود در اول گویند در دوم اگر کل وی
با پوست جز یا میزند موی را بغایت سیاه کند و حضایی نیکو بود و اگر در شیشه کند و در شیب بالای

آن کشتال روئخ کنند و در سر کین تر چل روز من کند و برون آورده بر روی بمالند در ساعت خواب سیاه
بنا کنند و روی چشم کنند اگر آتش بنما بکشند یا در کل کنند اگر بر روی کرم تخم روی آب سرد یا شامند بر
دور کند بجز است شفا قل قوی کرمست سخن معده و جگر بود منی زیاده کند و منقوط آرد خاصه مر با با عمل
کونند کرم و تر بود در اول به طوبت وی بیشتر از حرارت بود هیچ جلع بود باه بر انگیزد شیر زیاده سازد شربش
و در دم بود قوت روح زیاده کند شوره بون بغایت کرمست بول و حیض بکشد شکا عی کرم و خشکست
و در دم و بغایت محلل و ملطف است شلجم یعنی شلغم کرمست در دم و تراست در اول غذا بیا
و بد مولد منی بود سینه را نرم دارد و باه بر انگیزد و بول بر انداخته طعام باز داند و خجیه را از رطوبت
خلیطه سودد و در محرک شوت جلع بود شل کرمست در سوم و تراست در اول اعضای را نافع و شکسته
با دوا و دفع عرق النسا و نفوس بود و محلل عجب است شربش کیدرم بود صبح یعنی موم معتدل است کوبند
کرمست منخج ذنبا بود و ریشها را سودد و شونیز یعنی سیاه دانه کرم و خشک است در سوم قطع
بلغم کند و قنطاریق سده نماید بهفت دانه او با شیر زنان اگر شقوق کنند بر قان سخت را زایل سازد شیطرج
کرم و خشک است در آخر دم کوبند کرم بود در چهارم اگر با خود دارند در دندان ساکن کند کوبند در کف است
نهند قوبا و برص و پسر و جرب را سودد و شربش کشتال بود شخ کرم و خشک است تا سوم در روی قبضی بود
شکل کرم بود تا سوم محلل و ملطف بود پیکار از خار را بر آرد اگر گرفته بر آن عضو نهند شرج کرم و تر بود
فنیق الفسل را زایل کند و خشونت خلق و سینه را و سرفه را سودد و شیر آملج سرد و خشک است در سوم
کوبند کرم و تراست بلغم لزج را پاک و قوت بدیه و حرارت خون بکشد شربش یک مثقال بود شیر جگر
کرم و خشک است و سهل مر و صفرا و بلغم و خلطای غلیظ و سوخته شربش از دانه کی تا پنجم کرم بود شیر خشک
یعنی شیر خشک کرم بود با اعتدال قوت وی از ترنجبین قوی بود و حرارت اضافی بون کرم و خشک است
در چهارم مرخ اعضا بود و قنطاریق کبکاید و سهل خلط خام بود چون شافه از وی بر گیرند او را مراضج دهد حرارت
و قویا و جرب ریش شده را نافع بود آب کشنده بود صلبی سناست با عصا سه ستار در رنگ
میشود سرد است نفوس کرم را نافع بود صعب کرم و خشک است در دوم کوبند کرمی می تا سوم منع باه کند و
صلب بلغم صفرا بود و رطوبت بلغمی از سرد و مفاصل جذب کند و سده جگر بکشد با جره را قوت دهد شربش
از کیدرم بود تا دو در دم و اگر با او بود از دانه کی تا پنجم کرم بود صعبا و کرم و خشک است در کرم لب نافع بود
و در اول اسودد و صفرا کرم و خشک است در سوم ملطف و محلل بود در دندان سردی را و باد می بجایند
سودد و با سر که طحال را نافع بود بول و حیض برانده و خوردن غشیان را بغایت نافع بود اشتیای طعام با

کند شربش یک مثقال بود بهضم طعام کند معده و امعاء و جگر را سودد و سده جگر بکشد با صمغ صمغها کرم خشک
بود لیکن بعضی بر بعضی فاضله است صمغ عربی معتدل بود کوبند سرد و خشک بود با اندک قبضی سرفه کرم را سودد و
صمغ جوز یا بل سیدی بود کوبند کرم و تر بود در خلق و سرفه و تب دق دفع کند و فربشی را در صمغ اجاص
کرم و تر بود در دوشش و سینه را نافع بود شکم بپندد صمغ کشری یعنی صمغ امرود کرم و تر بود در دوشش
ریشها را نیکو بود شربش دو مثقال است صندل بیض سرد بود در سوم در سرد و خفقان یا وضعیف معده
و نفوس کرم را سودد و در محلل و دم و مفرج بود صندل سرخ سرد و خشک است در دوم کوبند سرد و تراست
از صندل سپید کوبند خشک تراست محلل او را م بود در سرد و عظیم نفخ دهد صمغوبرنخ وی سبج نافع بود چون
بر شکم نهند و چون یا شامند شکم بپندد وی معتدل بود در حرارت کوبند کرمست در دوم و خشک است در
سوم در روی چشم بکار آید و ورق وی بصاد در کرم را ساکن کند صوف یعنی ششم کرم و خشک بود در
سوم شمش سوخته ریشها را نافع بود و گوشت برویانده صمغ کرم بود در سوم کوبند در دوم و تر بود در اول
صمغ سرد و خشک است شیر زنان بفرایند صمغ کرم و خشک بود از پنجه آن زکام دفع شود طالیسفر
در روی تری و خشکی سردی بود بواسیر و فالج و لقوه را بغایت سودد و شربش یک مثقال بود طالیسفر
نوعی از من است طما شیر سرد و خشک است در سوم کوبند در دوم در وی قبضی بود قوت معده و قلاع
و سوختگی آتش را نافع بود شکم بندد و تبهای حار و تشنگی را نافع بخشد و قی که از مراره صفرا بود باز دارد و
کرمی جگر بکشد و دندان متحرک را محکم سازد تنها چون ستون سازند و بجهت بواسیر و ریشها سودد و قوت دل
و خفقان کرم را نافع بود و مفرج و مقوی پلشت و غشی و کرمی و التهاب معده را بر دانه باه مضر بود طلیقا
نوعی از کدوم است سرفه و سینه را سودد و بول و سنگ مثانه براند طبرزد معروف است و آن نه
بوده است بود و نه نرم نک طبرزد از بهر آن کوبند که صلب بود طحلب سرد است در سوم و تر بود در دوم
بطلا او را م کرم و در دم مفاصل کرم را بغایت سودد و طحال سرد بود و قبضی در وی سبت خون سوداوی از و
زاید و در بهضم شود طراشیت سرد و خشک است و قایض بود در سوم رفات و خون شکم جمع و اعضا
بپندد و قوت جگر و معده و مفاصل دهد شربش یک مثقال طبر خون کرم و خشک است در دوم کوبند
سرد است نشف رطوبت کند و قلاع را نافع بخشد و معده را قوت دهد و قطع شوت نماید طریقین
کرم و خشک بود در سوم عمر بول و صمغ و استقار اسودد و شربش از ورق چهارم و از تخم سه درم بود
طرفا یعنی کز تر و خشک است طراغون حرارت وی در اول سوم بود سنگ کرده بریزند شربش
یک مثقال بود طلق سرد است در اول خشک است در دوم و قایض بود خون بپندد و نیم مثقال از وی

سنگ کرده بریزند طلع سرد بود در اول خشک بود در دوم مجامعت را قوت دهد و شکم بندد و طبع را قوت
 کرم بود در اول خشک بود در دوم بهی و برص را بطلان سودد و طبع مختوم کل سرخ است معتدل بود در سردی
 و گرمی اما پوست از رطوبت زیاد دارد تقویت دل نماید و قزح آن کند تریاق مطلق بود در جمیع معوم
 قاتل را و خون بندد شربش تا در دم بود طبعی آرمی کل سرخ است که تیرگی زند سرد و خشک بود در اول
 خون اجند و طامون را اکلا و طلا و عظیم نفع رساند و قلاع را از ایل کند و نزله سینه را که تنگی نفس پیدا کند
 از آن بتردد و به بنود سل نافع و بدور شیش خشک کند شربش یک مثقال بود طبعی ساموس کل سفید
 است بنایت خشک است بطلا و اورام کرم را بنشاند طبعی فری کل سرخ است کلگون سرد و خشک است
 و در وی قبض معتدل است سحر امعاء کبدی حرارتها و اورام کرم و خشکی اعضا و کوفت سقراط بطلا
 بنایت سودد و شربش بخیر بود طبعی قیولیا سرد و خشک بود با اعتدال جراحات نیکو بود طبعی
 فارسی سرد و خشک است در شش نافع بود شربش دو مثقال بود طبعی اصفر زرد است تیره سرد
 و خشک بود در بستن خون از همه طبعها بقوت تر بود طبعی نیشابوری سرد و خشک بود کوبید کرم بود منع
 خشی و قی کند و آب رقیق دبان وقت خواب و شوت کلی اعظم سودد و شربش از یک درم تا یک مثقال
 بود طلقه المفرد سرد و خشک بود در سوم اگر بول کدکان بیزند ضاآن بر شکم و قولنج بطنی را سود
 د و طبعیان و آن خشک بود در چهارم سودمند بود برای لقوه و فالج عرق النسا و عشره و همه مرضهای بر
 عاقر قرحا کرم و خشک بود در سوم چون در دندان گیرند در دندان سرد را سودد و موافق انحصای سرد بود
 مفلج و مصروع و مجامعه را سودد و کوبید کرم خشک است در چهارم روغن وی لقوه و استرخای فالج
 نافع بود با غسل اگر بر قضیب پیش از مجامعه ببالند مجامعه را برانگیزد و عجز الرقیب دانه میوز بود سرد و خشک
 است در دوم شکم بندد عدس نفاخ است با قوت قابضه و پوست وی بنایت قابض بود و آن
 معتدل است در گرمی سردی و خشک بود در دوم مداومت خوردن آن تیرگی چشم آرد و جرم عدس شکم
 بندد اما مولد اخلاط سودا و سیت خوابهای آشفته نماید و خون اغلیظ نماید و مولد ریاح بود معده و اعصاب
 و سپرز و شش را بدو و منع او را بول و حیض کند بهستقا را نافع بود عروق الاصفه کرم و خشک بود
 مسل بطنی است شربش نیم مثقال بود عروق الاصفه زرد بود کرم و خشک است در سوم خائیدن
 وی دندان نافع بود و عصاره وی و شنائی چشم افزاید و سپیدی آن بر د و سفوفش ریشما خشک
 کند غسل الحلق یعنی شد کرم و خشک بود در دوم بغر غره و درم حلق و درم عسل که در جانب زبان خشک
 و خاق بطنی را نافع بود بول برانده صفرا و بطن را دفع کند پیران و سرد مزاج را نافع بود شدت دندان باین

علاج نیت جلای چشم و قوت با صره و بد شوت جماع برانگیزد و مفلج را بنایت نافع بود خون نیک
 از نو تولد کند غسل طبرزد و قصب کرم و تر بود در اول شکم برانده غسل ملادر منفعت آن در بلاد
 گفته شود عشر کرم است در سوم و خشک بود در چهارم در وی قبضی بود سرد درم از وی کشنده بود و عصف
 کرم است در اول خشک است در دوم و برای قلاع دهن کدکان نافع بود عصبی الراعی سرد است در دوم خشک
 است در سوم کوبید تراست قابض بود منع خون فتن کبد قولنج و حمزه و جراحات را سودد و آن سرخ مرد
 عصفور یعنی کج خشک کرم و خشک است در سوم باه را زباده کند خاصه دماغ وی استر خا و لقوه و انواع
 استقار نافع بود کرم مزاج را بدو عصاره و ما میسر سرد و خشک است اورام کرم و حشم را نافع بود عصاره
 عاقبت خشک و ملطف و سرد بود شربش تا یک مثقال عصاره لحیه العیس سرد و خشک است شربش
 یک مثقال عصاره آفتین کرم و خشک است و منحن و مقبض بود تنهای کهن را نیک بود شربش تا یک درم عصف
 یعنی باز و سرد است در دوم و خشک است در سوم بنایت قابض بود اسهال کند نافع بود و سفوف آن
 به بدن عاف باز دارد عکبر یعنی مومیای خلی بنایت کرم بود بخت شکلی اعضا کار مومیای کافی کند
 شربش از یک مثقال تا ده مثقال بود اگر با غسل یا نبات یا قند نیم کرم آشامد عکبر الرتب کرم و خشک است
 در دوم باد سپرز را ایل کند و ببالیدن فقرس در دم حاصل را سودد و علکت صمغیت کرم و خشک است در
 آخر دوم کوبید تراست غلج نوعی از خربوزه است کوش و می سبز بود خواش نزدیک بخربوزه بود
 عنب یعنی انکور سرد و خشک بود و کوش و می کرم و ترود اندوی سرد و خشک بود در دوم قوت
 بدن بخت سینه و شش را نافع بود عنب الثعلب سرد بود در اول کوبید کرم و تر بود خوردن وی قطع
 احکام کند نوعی است از آن که چار درم کشنده است غناب معتدل بود در گرمی و تری و خشکی و سردی
 کوبید تر بود در میان اول سرفه و بر بود در کرده و شانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام خورد بکتر
 بود عکبر کرم است در دوم و خشک است در اول بران نافع بود دماغ و حواس و دل را سودد و مقوی جگر
 همه روحها بود در اعضا و در معده سرد و باد بای غلیظ را که در امعاء بود و سه چون بیاشامند یا از میردن طلا
 نمایند نافع بود در دوزخ شقیقه و صداع سرد بخورد دفع کند بوسیدن آن فالج و لقوه و کدکرا نافع بود مقوی اعصاب
 عصائی بود و دل و دماغ و حواس بود اعصاب خدر را نیک بود شربش و انکی بود عوج سرد است
 در اول و خشک بود در سوم شربش یک مثقال بود عود و لبسان کرم و خشک است در سوم سده بخشاید و عرق
 النسا و صرع و دوار و تیرگی چشم و ریو ضیق النفس را سودد و دوزخه و سرفه سردی بکوبد معده را سودد
 شربش نیم مثقال بود عود کرم و خشک است در دوم و لطیف است سده بکشد و باد را بکشد و مقوی

معتدل بود در حرارت و برودی سوز و برقان را نافع بود قافله کرم و خشک است در آخر دوم گویند
 باعتدال نزدیک بود در وی قبضی تحلیل بودتی و غشیان باز دارد و در جگر سرد را میفید بود سده است
 بخاید و هم در وقت دهن شربش تا در دم بود قافله کرم و خشک است در اول مهمل آب زرد
 باشد و در بول منی و مهمل صفر است ضعف جگر را سودد و در شربش دودانک رطبی تا نیم رطل بود
 قافله کرم بود در دمای سرد پست و سرفه کن سرد را سودد و در شربش کیدیم بود با لیدن نیز
 نفع بخشید قح یعنی کبک لحم دی لطف و کرم و تراست شکم بیند و باه زیاده کند قفا کرم و تر بود سرفه
 و قرصه شش را سودد و قفا یعنی خیار سرد و تراست در سوم قفا الحار کرم و خشک بود در اول سوم
 در دم حاصل و نفوس و قوی و قوه و جذور دمای مره سودا را سودد و در شربش دانگی بود یا زیاده بحسب
 مزاج قدید کوش خشک بود قوت بدن در مستقی را نافع بود قرصه یعنی کدو سرد و تر بود در سوم
 سول بلغم بود بحر وی و صفر وی مزاج نافع بود کرم را نافع بود روغن دی سرد و حرارت سودا را سودد و در
 آب و می صداع را زایل سازد و قرفل کرم و خشک است در سوم چشم را روشن سازد و شکواری را
 زایل سازد و قوت جگر دهنی و غشیان را نافع بود سلسله تقطیر بول باز دارد و سخن رحم زمان بود مجاز
 قوت دهد و مقوی مانع سرد بود و علت سوداوی غالب را دفع کند و مقوی و مفرج دل بود و سوداوی
 مزاجان را نافع بود و مقوی جگر و مجموع عضای باطن بود استغای لحمی را بغایت نافع بود و مقوی عضای
 رئیس بود و هم را یاری دهد و باد را دفع کند و لثه را قوت دهد قرصه القرفل کرم و خشک بود در دوم
 گویند معتدل بود در گرمی و سردی قرو مانا کرم بود در سوم خشکی سینه پاک کند و صرع و سرفه سرد و عرق
 النساء و فالج را نافع بود و در صاحب القروح را بر آرد قرا حاکم کرم و تر بود در دوم شکم براند و طبع نرم دارد
 قرفه معما خشک بود در سوم بول براند و تارکی چشم را زایل کند سخن و منج بود قرصه الحین در دپله را سود
 دارد و محمل و منفتح سده و سخن بود قرا نیا شروی کرم و قابض بود موافق اسهال شکم قرصه آن قرصه
 کرم و خشک بود در آخر اول محمل و مضغ بود قرقمان سرد و خشک است در سونات کند قرطم
 یعنی تخم مصفر کرم بود در دوم شکم نرم کند و دفع ریاخ نماید و منی بفراید و قوی را نافع بود باه زیاده کند
 مهمل بلغم است مالنو لیا و جذام را نافع بود شربش از ده درم تا بیست درم بود و شربش مقشروی پنج
 مثقال با آنک نکت هندی قرفط کرم و تر بود چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم بیند و سرفه و خشک
 سینه را نافع بود قرصه الدار چینی یعنی دارچینی کرم و خشک است در سوم قوت عضای باطنه بد
 جزئی و قو باطلایبرد و مر عضای عصائی را و مصرع و منلوج را نافع بود و قوت جگر و معده سرد کند قراخ

کرم و خشک بود در سوم بول براند و محمل ریاخ بود قفا کرم است در سوم گویند در چهارم و خشک بود در سوم
 نافع بود جگر و عضوی که محتاج بود به سخت و جذب خلط از عروق بدن کند و استرخای عصب و عرق
 النساء را بضا دسودد و بول و حیض براند و در سینه و کوفتگی عضله و نفخ را نفخ رساند و فالج را نافع بود و
 شوت جماع را محرک بود بخور بچه بیند از د و آب شامیدن سده جگر کبک یا قصب معتدل بود در گرمی
 و خشکی در وی قبض بود گویند کرم بود در دوم طبع را بیند و قشر الزمان پوست انار ترش سرد
 خشک است در دوم و از ان شیرین سرد و تر بر اورام ضا کردن نافع بود و مضغه آب آن مقوی لثه
 بود قصب الزریره کرم و خشک بود تا سوم لطیف بود با نکت قبض و محمل اورام بود کوفتگی عضله را
 نافع بود و سرفه و معده و تقطیر البول استفا و در اول را نافع بود شربش کیدیم بود قصب کرم و
 خشک بود در آخر اول قطران کرم و خشک بود در چهارم گویند در سوم دندان متحرک را محکم کند و چشم را
 روشنی بخشد اگر بر دندان خورده نهند بریزند قطف سرد و تر بود در دوم جگر کرم را نافع بود محوری مزاج
 موافق آید و استفا را دوائی نگوید قصب کرم و تر بود در دوم مطول را با ماء غسل نافع بود قهر الیهود
 کرم و خشک است در سوم مقوی عضای بود که کوفت بخوشت و شکستگی بدور رسیده باشد و خون بسته
 شکم بکند از الطوخ کردن آن نفوس و عرق النساء را نافع بود شربش در دوم بود قلفا کرم و تر بود در اول گویند
 معتدل بود باه زیاده کند اما مولد سودا است قلب تخم ذوی اگر با شراب یا شامند سنگت بریزند و
 بول براند و فواق زایل کند و شکم بیند و شربش در دوم بود قلفا طار کرم و خشک است در سوم و قابض
 است در کلهها بکار آید قلفه کرم و خشک است در چهارم اسود می را سودد و در عاف به سبند
 قلت یعنی ماسش هندی سرد است در دوم و تراست در اول گویند کرم و خشک بود فواق و سنگت
 کرده و مثانه و بول و حیض را زایل کند و شکم بیند و قلوب یعنی دل بهترش آن بود که از حیوان کوچکی دندان
 گیرند کرم بود قلی کرم بود در چهارم و بهی را نافع بود قلیما در هر بهما استعمال کنند قفا بری کرم و خشک
 بود در اول سودمندترین چیزها بود جگر برص بخوردن و ضا کردن قفطوریون کبیر شربش و مثقال بود
 قفطوریون صغیر قوی و در دگر کوش را نافع بود شربش و مثقال بود قبیض سرد است باعتدال
 گویند کرم بود در اول و خشک بود در دوم سده کبک یا قصب معتدل بود در گرمی و خشکی
 در سوم گویند سرد و خشک است قابض بود مجموع کرها را بکشد و بر آرد و نشف و طوبات ریشا و مید کبک
 بر سرد روی طفل شود و روغن طلا کردن تمام شود شربش در دوم بود قصب کرم بود در دوم و خشک بود
 در اول و آن انواع است از همه هندی بهتر بود اما اگر بسیار خون کبک از برای آنکه غش است و نوعی مفرج بود

عقول عشره
 عرق نشا ط آورد و استهائ کاذب پیدا کند و نوعی بود که حزن آورد و خیالهای فاسد آورد و نوعی بود
 که مقوی باه بود شربتش بکیرم تاد و درم بود متصلش روغن کاواست یا آب کرم قی کند تا هیچ در معده
 نماند و تقطیر در دندان و روشنی چشم را سود دهد قیصوم کرم است در اول کوبند در سوم کرم و تراست
 در اول خشک است سهل صفا و کرمها بود شربتش از یک مثقال تاد و مثقال بود هفتش و کرم و
 خشک است در سونها و مراهم داخل کند کاوی معتدل بود جزام دفع کند کا قور سرد و خشک است
 در سوم در عطرباری منع درم کرم کند محرومی مزاج را و اصحاب صفراوی ابوئیدن وی تنها
 یا با صندل و کلاب و چون دمان بوئیدن می کنند قطع شتوت جماع کند اما قطع حرارت دماغ
 بکند و خواب آورد و در رمای حاره که بر سر و جمع بدن بود سود بد لیکن قطع باه کند و سنگ کرده و شانه پیدا
 و پیری آورد کاشم کرم و خشک است در سوم باه بشکند و متعج و باضم و مقوی معده و کاشان
 شده جگر بود مستقی را سود دهد کاکج سرد و خشک بود تاد و دوم اگر زن هفت حب و فرو برد منع تبستن
 کند و جگر و کرده و عسر نفس را نافع بود کبر کرم و خشک بود از دوم تا سوم باه را زیاد کند و تر باقی بماند
 کبیک کرم و خشک است در چهارم هر عضو که نند ریشش کند از سوم قائم است نشاید استعمال کرد کباب
 کرم و خشک بود تا سوم حرارت و برودت سده جگر کشاید و مجاری بول پاک کند از یک و بریش نش
 و قلاع سود دهد چون بخایند و بر قصب بالذن الذی عظیم دبد و آواز صاف کند و سنگ کرده و
 شانه بر آرد و بول براند کبریت یعنی گوگرد کرم و خشک است تا چهارم کوبند تا سوم و ملطف و جاون
 بود بر من ایل کند و با سر که بوق دفع سازد و با النظرت بر فقرس صفا کردن سود دهد و بر و غن جرب را دفع نماید و
 بخور آن نزل و زکام را نفع بخشد و لجه بیند از شربتش و درم بود کبر کرم و تر بود خون نیک از وی متولد شود
 غذا بسیار دانا بطبی المعظم است اگر جگر سنگ دیوانه بکسی دیند که آن سنگ گزیده باشد منع ترسیدن آب
 کباب کرم و تر بود سود مند بود بر کسی که رن زده باشد و مجامعه کرده باشد اما معده ضعیف را مضر بود زیرا که
 دیر از معده گذرد و مصالحش لطیف است کتان سرد و خشک بود کوبند معتدل بود لطیف بود سده و
 زکام بکشاید کثیرا کرم و تر بود در اول کوبند سرد بود در دوم کوبند سرد و خشک بود در اول و چشم داد و سیل
 کند شربتش از نیم مثقال تا یک درم بود سرد و خشک است سینه و حلق و ریش شش و شانه را نافع بود کرفش کرم
 بود در اول خشک بود در دوم کوبند در سوم محلل بود ریاح را بول حیض براند متعج سده جگر بود و سپرز و معده
 و جگر سرد را نافع و عرق الفنا و ربو و تنگی دم را سود دهد و شتوت مردان زن را برانگیزد بعد از طعام موافق بود
 روزا که بانبات برابر کوبند و بار و غن سیاشانند قوه مجامعه دهد کرات یعنی کندا کرم و خشک بود تا سوم قوی را

نافع بود بول براند و متعج بود کبوسس برده و شکری آورد و حیض براند و محرک شتوت جماع بود و با عسل در دو
 قرص شش را نفع بخشد خرد و شش را بکلی چشم آورد و اسیر را عظیم سود دهد و استهائ از کرم مزاج را بد بود
 کرم است کرم بود در اول خشک بود در دوم کوبند سرد است روغن را عظیم سود دارد و در شراب خوردن بر مستی آرد
 و سرد کند و صغیر بود و طبع وی بر مفاصل و فقرس را بچستن سود مند بود پسر را نافع است بول و آوز را صفا
 کند کرم یعنی در حنات خور سرد و خشک است کرسنه حب کرم است تا سوم و خشک است در دوم
 و شت در جراحت مقبره و باند خاصه کشت بن دندان و بون نیکو کرد اند شربتش تا سه درم بود کربا کرم و
 خشک است تا سوم هضم طعام کند و مدر است کرم کبش و شکم بندد و قوت معده دهد و خفقا را سود دهد
 خضیق النفس و نفخ امعاء کرده و مثانه و در معده را نافع بود سده امعاء کشاید که مدانه تخم است بغایت کرم
 و نبات سهل با صفرا بود و درم از کوشنده بود کرگی یعنی کلک کرم و خشک است کوبند سرد بود
 دماغ و زهره او اگر بار و غن رنق سقوط کند نیسان را ایل سازد و بیخ فراموش بخندد کروش شکله بهتر است
 که از شکم مرغ یا پیش کبرند سرد بود دمان خوردن وی بطنم پیدا کند کز پر دگیر یعنی کشیز خشک آن سرد بود
 و مقوی معده بود و خفقا را نافع بود بخا صلیت منع بخار از سر بکند و معده را نافع است با طعام خوردن و صلا
 و سکر را منع کند وی بریان کرده شکم بندد بسیار خورنش باه بشکند و منی خشک کند و ذمین مخلط کند و
 نیسان آورد و تاریکی چشم آرد خشک وی اگر بانبات شربت سازند قطع نفو و خشک وی و سواس کرم
 نافع بود که سبب آن شراب باشد چهل درم از وی کشته بود کز انگبین مانند مصطکی بود مرطوبی مزاج را نافع بود
 و سرد و خشک است کز انطوبت بود شربت از هفت درم تا بیست درم بود کبابا بهتر است با یک بود که سیل
 بر خن است باشد کرم بود در اول خشک بود معده و نیکو بود فریبی آرد و اصحاب لبغم و رطوبت را نافع بود
 رحم و کرده کشاید و بول حیض براند و کرده و مثانه را جاد دهد با عسل بالین دندان متحرک را جلیق
 بخشد شربتش سه درم بود کب السهم و کب الخروع نشاید خرد که از جلد سست خشک اشیر سرد بود
 بود مزاج کرم و خشک و تب و تشنگی که از گرمی خشکی بود سود دهد کشیز سرد بود حرارت بشاند و محذر
 سبت کنند از زمان در جلو ابجهت فریبی خورند کشت بر نباتیت است در میان عجمه کرم و خشک
 بود تاد و سهل لبغم و رطوبت فاسده و مقطع شتوت باه بود محلل منی جرب و قویا را نافع بود کفشون
 و رای چشم بود کعب البقر کب کا و چون بسوزند و سئون سازند دندان متحرک محکم گرداند با کنجیر
 پسند آید از د و محرک شتوت باه بود و با عسل مفرج دل بود بدن جگر را قوت دید شربتش سه مثقال بود
 در چشم کشیدن روشنی افزاید کفری قابض است در مراهم بکار برند استرغای مفاصل و معده ضعیف

و در دگر رافع بود کایه یعنی کوه معتدل بود در کوهی خشکی گویند سرد و خشک است غلیظ باران
تولد کند و در از معدده کدزد کما شتر کرم و خشک بود در دوزم گویند کرمی وی در چهارم بود بوجان حیض براند کرمی
یعنی لمر و سرد و تر بود و خشک بود در سوم قوت معده و بدو خشکی نشانده و مسکنه صفرا و قابض بود مقوی است
کافی طوس کرم و خشک بود در سوم قوت معده دارد عرق النساء و سده جگر و یرقان را از ایل سازد شربتش کیت
شغال بود کما در یونس کرم و خشک بود در سوم استقا و سرفه کند را سود به حیض و بول براند و خشم و یرقان
و سنک نشانده و در دای من سینه و شش رافع بود کون یعنی زیره کرم و خشک بود در سوم گویند کرمی
در دوم بود کرم باشد و باد با شکند و منجم طعام کند شربتش در دوم بود کرم بود در اول و خشک بود
تا سوم قوت حافظه را نیکو بود مقوی معده و سخن جگر سرد بود و مقوی روح و دل و دماغ است و قوت تریاقیه دارد
لذا دافان می در زمان دیا سود دارد و قوتی بنده و باد با شکند و منجم طعام نماید و ریش چشم و خفا را نافع بود و
سرفه را سود دهد و بخانیدن دندان و لثه محکم کند شربتش پنجم بود کرم در اول چهارم و خشک بود در
آخر سوم نباید خورد شربتش دانی بود و نیم با منم سودا و سبق و برص و سپر زهرا اطلاق نافع بود کنگر کرم و تر بود و باد
زیاده و عرق النساء خوشبو کند و کنگر را در کرم و تر بود در اول گویند سرد بود آب کرم و کنجبین فی باستانی
آورد کهر با سرد و خشک بود گویند کرم بود در سوم خفا را نافع بود و مقوی و مفرج دل است در دمه و عسر و یل
سودد و چون بر او رام کرم بیا ویزند نافع بود چون بر زن حامله سبند بچه کاهد و صاحب یرقان را ب
بستن بغایت نافع بود در میان کهر با و سندر و س فرق است که کهر با بوضن بوی خوش دهد و سندر
بوی خوش شربتش شغال بود لا دان کرم بود تا دوم و تر بود گویند سرد بود گویند خشک بود اگر لا دان در
زیر دامن بخورند بچه مرده و میشه بر آرد شربتش تا نیم شغال بود مفتح سده بود لا زهرا یعنی لاج در کرم بود
در دوم و خشک بود در سوم گویند سرد و خشک بود در سوم سهل سودا و اخلاط غلیظه با خون آمیخته بود با لیمو
رافع بود شربتش تا یکدم بود در دوزم و نشانده را سود دهد لا لایا بست بخورش بواسیر را سود دهد لیلاب
معتدل است در حرارت و یوست گویند کرم و خشک بود در اول گویند کرم و خشک بود در اول گویند سرد
و سرد و تر بود طبع و محلل بود شربتش سی دم بود لبان یعنی خردل بری یا حرارتی که خردل دارد دندان و لبان
یعنی کرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود دلیل حرارت وی علاوه وی است گویند حرارت وی زیاده بر برودت
نبود و برودت وی زیاده بر حرارت نبود گویند کرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود گویند سرد و تر بود مقوی بن
غذای نیکو بهد و دماغ میفرزاید بهتر است که وقت خواب بیاشامد و خنک بنده و چیز دیگر لایا و بخورند
بنایت سودمند بود کرم و خشک مزاج را اگر صفرا در معده وی نبود و باد را بر انگیزد گویند تریاق زهر است

چون بسیار خورد برص آورد و پس در بدن پیدا کند اما علاج بسیار غم و وسواس بود مضرب بود بدن و لثه و
تاریکی چشم آورد و سنک کرده و سده جگر و خفا را نافع است کدز لیس البقر شیر کاه و از همه شیرهای حیوانات
بشتر بود غذا بیشتر بود و فربسی آرد و بر و سل و فقر سس و تباهی کس نافع بود و لیس المضرب یعنی شیر بر معتدل
بود نزل را نافع بود ریش حلق و عرق النساء و غم و وسواس و سل و سرفه و نفث دم را نافع بود و غرغره بدان
کردن حلق و لیس ورم ملازه و لثه را سود دهد و ریش نشانده را نیکو کند و ضروری کتر از ضرر شیرهای دیگر بود
لیس المفاص یعنی شیر ستر سده حادث بخند بلکه بجشاید و جگر را تازه کند و تنگی نفس در بوماء و صفرا را
نافع بود و قوت جسم دهد و مرضهای سپر زهرا نیکو بود و با پوش اگر بیاشامد استقا را بغایت نافع بود و
اگر با پنجم سکر القشر بیاشامد استقا طبعی و زرقی رافع بود و جگر را صاف کند و شوت طعام و جاع
بر انگیزد شربتش از یکم طل تا دو طل بود زود از معدده کدزد لیس المفاص شربتش تارک ضرر جاع کند و قوت باه
دهد و یورو سرفه را سود دهد لیس لاقن یعنی شیر خرمضنه لثه و دندان را محکم کند برخلاف شیرهای دیگر و سرفه
سل و نفث دم و عسر النفس و جمیع امراض سینه و ریش نشانده را سود دهد شربتش سی دم بود لیس الخلیل و الرمال
یعنی شیر آب خون حیض که منقطع شده باشد براند و سستی آرنده بود لیس النانی یعنی شیر زن بول براند و در چشم را
نافع بود و سل را نفع دهد لیس سرد و تر بود مضرب است نباید استعمال کرد لیس جامض یعنی جفراست بهتر است
آن بود که مسکه از نو گرفته باشند و حیض یعنی دوز و از آن است نیز گویند سرد و خشک است گویند سرد و
تر بود کرم مزاج را موافق آید و موی باه بود و معده کرم رافع باشد و اسهال صفراوی موی ایند و لیس السودا
جسنت بغایت کرم و مفید بدن بوییدن عطسه و عاف آورد نباید بویید لیس البیوعات شیر است از
شیر الحار یا بر محرق بود اگر بدن سبب بود لیس القریطین کرم و خشک است و مسل بلغم بود قوی لکشايد
استقا رافع بود شربتش سه شغال بود لیس یعنی میغه کرم است در اول و خشک است در دوم گویند تر است
سرفه را مفید بود و طبع نرم دارد کیشغال وی است است کچم جمیع لهما کرم و تر است و کثیر غذا و مولد دم
اما بعضی از بعضی افضل بود لیس الحلال یعنی گوشت بره کرم و تر بود بهتر بود چته بدنا و معتدل معده و موی
غذای بسیار بود لیس فجاج یعنی گوشت میش حرارت وی از گوشت بزرگتر بود خون بر از وی حاصل شود
لحم الجدی یعنی گوشت بزغاز معتدل در رطوبت و یوست بود زود هضم شود و خون معتدل از وی متولد
شود بریان کرده مضرب بود بقلنج لحم الالاش و البتوس گوشت بز ماده و د که بد بود و شوار هضم شود غذای
بد و مولد خون نیکو میل بسیار است ششانه لیس البقر یعنی گوشت کاه و خشک از گوشت بز بود و گرمی کتر
از وی گویند گویند کرم و خشک است در چهارم کثیر غذا و شوار هضم بود و مرضهای سوداوی و سبق و جرب

ویرقان و قوای و دوا فیل و دوا فی سوسا و تب و یخ و سوزید کند لحم الجمل یعنی گوشت کوساله کرم
 تر بود غذای معتدل بود و خون صالح از وی متولد شود مطون را بد بود لحم الحمار یعنی گوشت کاه و میش سرد
 خشک و نبات غلیظ و بهر کیموس و قلیل بود لحم الخنثی یعنی گوشت خنثی که در دهنه بزرگتر از آن که در دهان
 کرمی می گزیند و در دهان و در دهنه معتدل از وی متولد بود لحم الغزال یعنی گوشت آهو بر کرم
 خشک است قوی و فالج را سودد لحم الازنب یعنی گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بر کرم
 آن کرم و خشک است صاحب فقر و مفاصل را در مرق و می شستن نزدیک بخت تلب بود
 لحم الالک یعنی گوشت کاه و کوی اصلا بد بود بول براند لحم البکباش یعنی گوشت بز که بی کرم و خشک بود لحم الحمار الوحشی
 مانند گوشت بز که بیست لحم الخنثی گوشت اسب مصلح اصحاب تب سخت بود در غلظت و تولید سودا
 نزدیک گوشت آهو بود لحم الجرون یعنی گوشت شیر که نبات کرم مصلح اصحاب عرق النساء و آفتاب
 ربع نیکو بود غذای غلیظ بود انبه لیا محموله سودا کند لحم النور یعنی گوشت کرم بود گویند سرد بود و نافع در دست
 لحم التیس نبات قایض و باس خون نمی بندد و آن سرد بود در اول گویند کرم بود در اول گویند خشک بود
 در دوم اعضا را سخت کند ویرقان را سودد و در پیش شش را نافع بود لحم الذئب کرم و خشک بود و در چارو
 قایض بود و سخن گوشت زیاده بر و یاند و جراحتی دشوار را نبات نیکو و لسان الحمل نبات سرد و خشک
 در دوم ورق و صلا آب و وی بر کد ام خاصیت علاقه دارد لسان الله و نبات و آنرا کاه و زبان
 خواند کرم و تر بود گویند نزدیک باعتدال بود و روی سردی اندک بود و تر بود در آخر اول و آنچو خشک بود
 رطوبت و می گزیند گویند سرد و تر بود در سوم مغز و مقوی دل بود خفان علت سودای را نفع بود قلل
 و التاب و بن ساکن کند شربش و در لسان العصا فیر خرد خفیت بندی اندر جو خواند کرم بود و در
 دوم و تر بود در اول سنگ بریزد و باه زیاده سازد و قوت مجامع دهد و خفان را نافع بود و لجهت بر بر
 محرکه شوت باه بود و زمان جفت قزای خردن لحاب محلل خون مرده و کلف را نافع بود و لجاج سرد و تر
 بود تا سوم گویند روی حرارت بود گویند خشک بود در سوم نفوخ است بسیار بونیدن و می سکنه آورد و خوردن
 آن منع است لک صفیعت بندی لا کرده خواند کرم و خشک بود در دوم خفان و یرقان استقامت
 در دجکر اعظم سودد و سده یکشاید و معده را نیکو بود شربش از کیدم تا بحقیق بود نور طلوع یعنی بادام شیرین
 معتدل بود در کرمی و سردی تر بود در دوم گویند کرم و تر بود در اول غذای متوسطه در بریان کرده معده را سودد
 دهد اما بهر صفرا و دشوار هضم بود با شکر خوردن کزندگی سکنه دیوانه را سودد بادام تر و قیحا صلب نشود
 باشد و دبان را نافع بود حرارت آن ساکن کند و نور مرینی بادام تلخ کرم و خشک است در دوم گویند کرم



در سوم شش آب شده بطلا کلف از ایل سازد و روغن آن درد گوش را نافع بود و اگر پیش از شراب کسی پنجه ببادام بخورد
 منع مستی بخند و بول براند و سنگت بریزد و قوت با صره دهد و لوبیا کرم بود در اول معتدل بود در تری
 و خشکی گویند سرد و خشک بود بهترش سرخ بود دم نفاس پاک کند و بول براند و دندان را خرب کند و سیند شش
 نافع بود شیشه و پنجه مرده برآرد و مولد غلط غلیظ یعنی بود و قوت قطع اخلاط غلیظ و لزج بود و لوبیا یعنی مروارید
 سرد و خشک و لطیف است در دوا خفان را غم و نفث دم را سودد و در شربش دانگی بود و ریشهای
 چشم را نافع و کاه دارند و قوت دل بود صحت چشم کاه دارد و ماهو و انه یعنی حب الملهک کرم و خشک است
 در دوم استقامت و مفاصل عرق النساء و قوی را نافع بود و مسهل بلغم و مره بود شربش زیاد و از بازنده حب
 بود و مایه زهرج پوست پیچ نبات کرم و خشک بود در سوم فقر و در مفاصل و پشت و رانها را نافع
 بود شربش با نبات کیشقال بود و با دویه دیگر نمیدم و در یون کرم و خشک است در چهارم برص و بهت
 و شش را بطلا سودد و مسهل بود شربش زیاد از دوا لک کرم مزاج را بد بود و نفع سیاه آن
 کند باست و معتدل و کرم و لطیف اند و بیش بسجیل مانده ماس حب معروفست نفع سبز شربش بهتر بود
 و آن سرد است در اول معتدل بود در روی طوبت و بیوت است شربش آن بهتر بود گویند خشک بود در
 اول در روی اندک نفخی بود ماس یعنی الماس سرد و خشک است گویند کرم و خشک بود چون بدندان گیرند
 لبش نبات محرق بود سم قاتل است ماسیر آن کرم و خشک بود در آخر دوم گویند در چهارم گویند
 کرم است در اول و خشک است در سوم بل چشم زایل کند و رویشنی بغیر اید شربش بخردم بود و مایه
 یعنی آب و آن سرد و تر بود و تری وی در چهارم بود مقدار معتدل از وی آفتد بود که غذا را یاری دهد و پخته
 رساند و بسیار خوردن وی گراز و رسته و سبب است و نیان آورد و شوت و قوت را نقصان کند و
 مجفف چشم و مخلم بصیر بود گویند در آب خوردن سه مضرت بزرگ بود اول آب سرد و تر است بسیار خوردن
 آن حرارت غریزی را ضعیف گرداند و گاه شوت طعام ضعیف شود و بسیار از آن حاصل آید و خلل در
 همه تن پیدا کرد و دوم بسیار خوردن آن منع است که با طعام آمیخته در کسای ماسایق در آید و بجزر رسد
 و قوت متمیزه که در جگر است آنرا از طعام جدا کردن نتواند از آن استقامت و در اول بول تولد کند و سوم چون
 بسیار خورده شود طعام نامضموم بر کد رساند و مانع بلغمی مستحکم شود و بیماری بزرگ مثل فالج پیدا آید و چنانچه
 آب بناید خوردن که معده ضعیف کند و نافع از استقامت و بواسیر و سوز آرد و آب سرد بعد از چای معده
 و حرکات عطف بناید خورد که مضاعف حرارت غریزی بود و نشاید که در شب از خواب بیدار شده آب بخورد که
 حرارت غریزی بنشاند و استقامت آورد و مگر چیزی کرم و خشک و شور خورده باشند اندک شاید و لیکن به جا

سخ کلیت آب پس از سراج و دخواست و خواب اطباء پندگویند اگر صبح بیدار شد سرش آب بخورد
 امثال بر طرف سازد و اگر نیم شب بخورد قوت با صبر دهد و عقل افزاید و اگر صبح است با بخورد صبح
 عطش را نافع آید و اگر بعد از طعام خورده فریاد شود و پیش از طعام لاخ کند و در آشی طعام سست آورد و بر جگر
 یاری دهد و اخراط و قشریت آن بهضم طعام نکند و غذا کم دهد آب لیکن بدم غذا را بدهد و با و تمام و آب
 گرم نیکوتر نیم گرم بود و وی گرم بود بعضی طبیعت بر انداخته بانات و عمل اگر بود و چون آب سرد و غریج
 سازد مصروع را نافع بود ماء اللحم سودمندترین چیزهاست جبهه ضعف از بسیار بقوت است بشرطیکه
 قرح انبیس گیرند ماء الشحم یعنی آب جگر بود و مرطب بود بول براند و تباه حاره را نافع بود و جگر گرم را سودمند
 و خون صالح از وی تولید کند و تشنگی بپاشد ماء الجبن یعنی آب پنیر مسهل صغیر بود بطل کردن و خوردن
 بر قاعه اسودد و حرارت جگر بپاشد شربش در هر روز سه نوبت یک رطل بغداد بود و میان هر نوبتی دو شات
 بود باد انکی نمک هندی ماء الورد یعنی کلاب سرد بود گویند گرم بود گویند سرد بود در اول معتدل بود و
 رطوبت و یسوست مایل بر طوبت بود مقوی و نافع سکن صلع گرم بود بوییدن و طلا کردن قوت دل
 میدهد و ده و لثه را سخت کند و در چشم ساکن سازد و حرارت بپاشد عسر و لغث الدم و خفقان گرم و چشم را
 نیکو بود و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل کند و آن مقوی معده و سخن سینه بود ماء الحسل گرم بود قوت معده و
 ده و استهنا بیاورد و بول براند و مرصهای سرد را نافع و مسل طبیعت بود ماء الحی و آن آب است خاکری
 رنگ و از پیازی آبکار گویند و لذتزا بود و و متقال وی شامند در زمان عضو درست کرد و مثلاً
 آب انکور بود چون بپاشند و نهند بر سر و نافع وی نزدیک بخور بود خون صالح و روشن از وی متولد شود
 و بهضم غذا کند و آب آیمخت محرومی انیکو بود و آن سرد و خشک بود در دوم گویند تراست و قابض
 بود منع خون جراح است و در آن کند محروم کرم و خشک بود بر بهضم یاری دهد و معده پاک گرداند
 و محلل ریح و نفخ بود شربش نیم مثقال است مخاصم مخلص انواع است شربش از یک گرم تا یک
 مثقال بود و آن از جمله تر یا قشیت خج یعنی مفرز آن از بد تر از دماغ و موافق تر بود و آن گرم و تراست
 محلل و لطیف صلابات است بپاشن را نافع تراست مدا گرم و مجفف بود الا هندی که سبز است
 هر چه بپاشد استهنا نافع است بخورم از وی یعنی مزاج را سودمند و عسر البول را نافع بود و مران روی
 قبضی و تخفیفی است هر صغیر است و آن گرم است در سوم و خشک است در دوم غشج و محلل ریح بود و در
 وی قبضی بود در داروهای بزرگ استعمال کنند بزرگی منع عفونت کند بحدی که مستی بخا دارد اگر مقدار
 باطلای که آن بوزن دوازده قیراط بود یا شامند سرفه و مزمن و تشنگی نفس و درد پهلوی و سینه و اسهال و قرحه

ان را نافع بود منوم است مرد آسفرم گرم و خشک بود در دوم مقوی جگر و معده بود هر آنکه گرم و خشک است
 در دوم در وی تحقیقی بغایت بود تازه اش سرد و خشک بود خون جراح است بپند و سنگت کرده و بول براند
 مرد انواع بود گرم و تراست نوعی گرم و خشک بود و نوعی معتدل در حرارت و رطوبت هر قشیا و زیدی
 و قضی و نحاسی حدیدی سببی گرم و خشک بود در سوم بجم امراض چشم نافع بود و اگر با کردن کوه کان
 بیا و ریزند تر سهند مردار سنج یعنی مرد اسنک سبزی مایل بود و مسفل وی سرد بود ماده مرهم است
 بسوی بخل و کلف و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع عرق نماید و چشم را جلاد بپاشد خورده که کشنده است
 مرئی یعنی ایچانه آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سوم گویند گرم است در اول و خشک بود در دوم و خط
 غلیظ بزداید و تشنگی بپاشد بوی مان خوش سازد و ریشا و رگ و عرق النساء و رطوبت معده را عظیم میکند
 هر چه یعنی جو هندی گرم و خشک در دوم گویند خشکی وی در چهارم گویند و اول بوده سده یعنی راکب است
 و منع قی نماید و لطیف و محلل و مسکه ریح بود هر آنکه است جمیع ذره با گرم و خشک بود در چهارم تاریکی چشم را
 نافع باشد هر اره البقر یعنی زهره و کاه و تر در هر چهارم جبهه منع دردی تحت کشته خاصه در فرج و ذکر و پوست خنده
 نافع بود هر اره الاسد گرم و خشک است تاریکی چشم را نافع بود هر اره یعنی بوزه مست کننده بود و از آنجا بود
 کدم و کاه و ریس سازد مسکت گرم است در دوم و خشک بود در سوم گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در
 سوم قوت دل بدهد و شجاعت زیاده سازد در وی رطوبتی هست لهذا با در یاری دهد اگر قدری از وی بخورد
 چیزی بگذارد و بر سر قنطیر سواخ وی طلا کند یاری دهد بر مجامع بسیار کردن و سرعت انزال اسودد
 و علتی سرد که در سر بود و غشی را نفع بخشد و مقوی اعصاب بود مرطوبی مزاج و پیران را موافق بود خاصه در
 زمان سرد مجموع عطشهای سرد را نافع بود و سده بپاشد و شکم ببندد و زردی روی زایل سازد عمل سوم باطل
 کند و خفقان انیکو بود در داروی چشم بکار برند بار و غن کل سقوط آن مفلوج و اصحاب سکته را نافع بود و در
 روغنهای سخن اگر حل کرده بر قفا و پشت مالند جرب فالج را سودمند شربش قیراطی مجنونیا بغایت حار و حاد
 بود پسیدی چشم را نافع بود مستمش یعنی زرد آلو سرد و تراست در دوم و مسهل صغیر است و سوله خلط غلیظ
 و سرد معده بود تبهای حاده را نیکو بود مشکطرا قیج و آن گرم بود تا سوم و خشک بود تا چهارم شربش یک
 مثقال بود بول حیض و دم نفاس سنگ کرده براند مصططی گرم و خشک بود در دوم گویند تراست
 و قابض مقوی معده و امعاء و جگر بود بخامیدن لبغم سرد معده و سرفه یعنی را سودمند و بوی دبان خوش کند و بن
 دندان محکم سازد و منقل سرد و خشک بود تا سوم سوداوی مزاج را بد بود معایینی روده و آن سرد و خشک
 بود معده و آن چون معاد و صالح تر از وی مناش گرم و تر بود در دوم و خشک بود بضماد نفوس و صلابه

منافع و تشنگی را نافع بود باد برانگیزد و شربش کیدرم بود مغرور و آن سرد بود در اول خشک بود در دوم جراحی با صلا
 و کرم کشته مقل شربش ازرق بود و آن کرم بود در سوم کوبید سرد بود کوبید گرم و تر بود در دوم طاعون را
 نافع بود اگر زن بخورد بر کبد و بخور کند بچاندازد و آب شاییدن سنگ کرده و مثانه براند و بول حیض براند و سرف
 کهن را نافع بود و قوت مجامیده و دفر بوی آرد و مفتوح سد کرده و مثانه بود و مسهل بلغم بود و اثرش کیدرم بود و عرف
 النساء و فقر سس اسود و بلغم یعنی نکت و آن انواع کرم و خشک بود در دوم و قوت وی قابض بود
 گوشت زیاده از ریشها بخورد و اورام بلغمی و حله و فقر سس و جذام و قوبا را سود و خاصه نکت بلغم و باد
 بشکند و منع عفونت بکند و برای اسهال فی یاری و بلغم لریج را از سیننه دفع کند و معار است و بد و جسم را یاری
 دهد و موافق طبعی مزاج بود اگر کرم کند و در دهان نگذارد و در دندان نافع بود بسیار خوردن آن حکم
 جرب آورد و مضرد باغ و بصره و شش بود و محرق منی و دم بود و کرم و خشک بود و وی کرم تر و لطیفتر
 از انواع نمکها بود یعنی کرم و خشک بود و فی را بالای دهد و مسهل بود و طبع سرد بود در اول تر بود در
 دوم کوبید سرد و تر بود در سوم چون بر سیننه و معده ضما کند سده بکوز بره بکشد عین کرم بود در اول معتدل
 بود و حرارت و یوست و رطوبت کوبید کرم بود در سوم و خشکی وی نزدیک بکرمی بود استرخای معده و رطوبت
 سیننه و شش را نیکو بود و سرفه رطب را زایل سازد و موز در خفیت و آن کرم بود در وسط اول تر بود در آخر
 کرده را نیکو بود و بول براند و موز و اسفرم کرم و خشک بود در دوم صرع را نیکو بود و مقری جگر است و مویخیت
 کرم و خشک در سوم کوبید در دوم و خشک بود در سوم و لطیف و محلل بود در آخر دوم و خشک بود در اول مقوی
 روح و سودمند باورام بلغمی و سقط و خربه و فالج و لقوه دافع در شقیقه و صداع سرد و وار بود با کلا و طلا و کت جبه
 سقوط آن آب مرز نخوش کرانی زبان و قیراطی با سکنجبین صاف و در حلق را و قیراطی از آب کیون
 خفقا را و جبا و خزان را زایل کند و بر شکم مستقی بطلان کردن نافع آید طبعه کرم و خشک بود کوبید تر بود و
 مسخ و دین و منفع است و باغ را پاک گرداند و جذام را نافع آید و طبیعت بنده و و بار با بخور کردن سود و باد
 انچه که قطع را بیکه خفن میکند شربش کیشال بود و مویخ کرم و خشک بود در سوم تا رجیل کرم بود در اول و دوم
 و تر بود در اول با زاده کند و غذا بسیار دین و مویخ بفرزاید و سخن کرده بود و نظیر بول را نافع آید تا خوا
 کرم و خشک بود در سوم کوبید در دوم سده بکشد طعام را بهضم کند و در اول غشیا نافع آید و عسر
 بول را مفید بود و بلغمی و مویخ را بکشد یا البته و سخن معده و جگر بود و طعام پیدا کند و کرده را پاک کند و بول براند
 و باصل سخن کرده بر برد که طلا کند تحلیل سازد تا بخور کرم و خشک است و وی کرم بود در دوم و صماض وی سرد و خشک
 بود در سوم و تخم و تخم وی کرم و خشک بود تا مرشک کرم و خشک است و سوم معده و جگر سرد و اعظم

مفید بود تا دین کرم بود در دوم و خشک بود در سوم کیدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود بنوع رطب یعنی کنز و آن
 سرد بود در اول انچه شیرین بود سردی وی کتر بود و انچه ترش بود سخت سرد بود و طبیعت براند حکم وی سبب
 و امر و مساویت و انچه معتدل بود شکم بنده و آن سبب هیضه و مولد بلغم باشد و بنوع یابس یعنی کنز خشک
 سرد و خشک بود و سردی او کتر از سردی تر بود قابض بود قوت معده و دین شکم بنده و منع اسهال که از ضعف
 معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند بنید القهر یعنی شراب جزا و آن کرم و تر بود در آن خربه
 سازد و مسهل بود غذا بسیار بد و سخن معده بود بنید و و شای یعنی کرم و تر بود باد انگیر تر بود و مولد سده بود و قی
 الصل کرم بود و رطوبت معده و سردی مزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود بنید و سبب کرم و تر بود و نافع و
 نزدیک بود بخمر نبات معتدل بود حلق را صاف کند و سیننه و شش را موافق بود بخماس یعنی مسس
 آن کرم و خشک بود در سوم و در وی حده و قبض بود بخماس سرد و خشک بود بخماس یعنی سوس و آن کرم بود
 در اول و در وی جلا و تلشی یعنی بود و تقیه بسیار دارد و سیننه را کرم کند و محلل ریاخ و بلغم بود چون با شراب
 بپزند و ضما کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود و دم آن ساکن کند و شیر روان شود و بر موضعیکه نفخ بود کرم
 کرده و دارند تحلیل کند و اگر در سر که جوشانید و بر آتش بنهند و و آن صاحب کام از مینی بکشد شفا یابد
 نه یعنی کشته آن مرکب بود از خود و غیره و خشک بخورانی مقوی قلب و دافع بسم بود تر و خشک سیننه
 ز کس معتدل بود در کرمی خشکی کوبید کرم و خشک بود در دوم کوبید در سوم لطیف بود سده و باغ
 بکشد و کلام سرد را نافع بود نزوک کبابیت هر جراحی که ناصور شده باشد آزا بسیار و آب طلا
 کنند و شود و هر نیکه صلا می وی حقوق کند استمن نشود و هر مرد که با خود دارد و هیچ زن از وی بار نگیرد و آن
 از دانه سیر که چک بود کما بسیار دارد و بر نکت پلنگ بود و آزا در شیردان و سیرکین پلنگ یا بند نسیم
 کرم و خشک بود تا سوم سردی اعضای نافع بود و مسکه و فواق بود چون چار درم از وی بیاشامند و نشین
 و کرم گوش را سود دهد و سده یعنی بکشد یا در دندان نافع بود و سخن و مقوی ل و دماغ بود چون دمان بکشد
 وی کسند محلل ریاخ بود که در سرد و سیننه بود سطر بر آرد کتسا یعنی شسته سرد و خشک بود در اول کوبید
 سرد و تر بود در دوم سرفه و خشونت سیننه و حلق و قیضه شش را نافع بود ریش چشم را سود دهد اما مولد سودت
 سده می آورد مصالحش چیزهای شیرین بود لقمع کرم و خشک بود در اول در وی رطوبت فضلی و قوه
 سخن و قابض و نافع بود و وی اللطف ترین بقول بود لغایت معده نیکو بود و بخامیدن در دندان نافع
 بود و صاحب بوا سیر را بغایت مفید بود و برق و می ضما کردن بهترین معالجه وی بود و در معده را زایل کند
 و قوت وی بد و قطع تی بکند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود با قدری مصطلی یا خود که بخامیدن

فواقی خفقا زایل سازد و مقوی آن بود و برقان اناغ بود اما بسیار نباید خورد اگر عصاره وی با سرکه
بیا شاند محرک شوت جماع بود و اگر آب انار ترش دو سه شاخ او بیا شاند فواقی و غشی و پیچیده ساکن
کند لفظ کرم و خشک بود در چهارم گویند تراست لطیف و محلل بود سده یکشاید و در دود و کسند
مفاصل و ریش و لغوه و فالج و سپیدی که در چشم بود و نزول آب وی در بوسه گرفتن اناغ بود چون بمثال
از وی آب کرم بیا شاند و سردی مثانه و باد با لشکند تمام و آن سبب است کرم و خشک بود تا سوم
اورام سرد اناغ بود بچه مرده و سنگ بر آرد و با شراب آشامیدن فواقی امثالی را ساکن کند مثل یعنی
مورچه چون صد عدد از وی گیرند و در پنجه درم روغن زیتون اندازند و عرق کنند و سه هفته رها کنند بعد از آن
بر قضیب مانند لغوط آورد و اعصاب قضیب را قوت دهد و اگر آب سخت کند و بر شیب طلا کند بعد
از آن موی بر کند دیگر زوید فوره یعنی آبک وی بغایت کرم بود و ملطف و محرق بر هر مقضی که خون روان
بود اگر فوره بنزد قطع خون کند فوشا در معدنی بود و عملی و آن کرم و خشک بود تا سوم و ملطف بود سپیدی
چشم را نافع بود و ملاذه افتاده را محکم کند فومی الفهر یعنی استخوان خرما کرم و خشک با قبضی بود نافع بود بر شیا
خاصه ریش چشم را سنبل طیب و عمل فومی الیملیح کابل یعنی استخوان بلبله کابل سرد و خشک بود در دود
عسر بول را سود دهد و کوفه سرد تراست در دوم گویند سردی وی در سوم بود کل وی منوم بود صداع کرم را
سود دهد و منع احتلام بکند و شهوة باده بشکند و چون کیدرم از وی با شراب خنک شش بیا شاند منی بیند
و بیخ وی و تخم وی بدر دانه نافع بود بنیل حشیشی است و آن کرم بود در اول خشک و قابض بود کلف
و سبق داء الثعلب سوختگی آتش و سرفه سخت که در کارا که فی کند نافع بود و عصاره وی با سرکه ضماد
کردن خنازیر را بکند و ویرا محلل یعنی پشم شتر اگر آنرا سوخته در بینی و منده خون باز دارد و ج و آن را
بهندی ریج خوانند و آن کرم و خشک بود در اول دوم گویند در سوم لون را صافی کند و باده را زیاده سازد و
کرانی زبان را سود دهد و سبق و برحق و تشنج و درد پهلوی و سینه و جگر و صلابات سپر ز اناغ بود بول حش
بر اند و سپیدی چشم و تاریکی آن که از رطوبت باشد زایل کند و صفرا و بلغم را نافع باشد شربت کیدرم بود
و جشک کرم و خشک بود شربت کبشال است و آل مانند سام ابرص بود کشت وی بغایت کرم
بود خاصه چون طلا کنند در وی قوت جاذبه بود جذب سل و سون نماید و سرکین وی سپیدی چشم را زایل کند و
موی بر داء الثعلب بر و یا ند و پیه وی چون بر قضیب اند بغایت بزرگ کند و در س بنا قیبت کرم و خشک
بود در دوم با شامیدن سنگ بر بر اند و در کرده و مثانه را سود دهد شربت کیدرم بود و در یعنی کل سرخ که کلاب
شرة دارد و آن سرد بود در اول خشک بود در دوم گویند در سوم و متوسط بود و در غلظت و لطافت و بحقیقت

او قوی بود از قبض و مقوی اعصابی باطن و لثه و اسنان بود و وی معده و جگر را نیکو بود و صداع ساکن کند و سده
که از حرارت در جگر بود یکشاید و خلق را نیکو بود و خشک وی سهل بود و بوییدن تازه وی صداع کرم را
ساکن کند و قوت ل و دماغ دهد و چون بر وی خسبید قطع قوت باده کند جوهر وی مرکب بود از کرم و سرد
مانند مورد و سردی وی در دوم بود و کرمی وی در اول و در تکیین بود و ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان
کرم را نافع بود چون آب وی اندک تجرع کنند و ورق الکرکب یعنی برگ چار سرد و خشک بود و درهما
کرم را که بر زانو بود نافع آید و ورق الکرکب یعنی برگ انجور بصداع کرم ساکن کند و اگر بر تیکاه ضماد کنند قطع
اسهال نماید و خائیدن وی سرخی لثه مسترخی باشد و ورق الزیتون سرد و خشک بود در دوم سوخته آن
در داروی چشم بکار برند و در دندان را نافع بود و ورق الاسم سرد و تراست و ورق النبق یعنی
برگ کنار معتدل است منخج اورام بود و ورق السوسن معتدل بود در کرمی سردی خشک بود در اول
ورق الخلاف یعنی برگ بید سرد و خشک بود با سکنجین بول بر اند و مفاصل و فقرس و ادویه های کشنده
نافع بود عصاره وی در دسپزد و صلابت آنرا سده و نافع بود و در العلیق یعنی کل نیمه سرد و خشک و
قابض بود و در السفرجل سرد و مقوی ل و دماغ بود و در الخشخاش سرد و تر بود و مسکن کرمی و خشکی بود
که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضماد کنند سر را نافع بود منوم و مسکن صداع کرمست و در التفاح
کل سبب مقوی ل و دماغ بود و ورق الباقلا سرد و تر و مسکن حرارت دماغ بود و سنج نباتیت
کرم و خشک و سمس یعنی ورق نیل آن کرم بود در اول خشک بود در دوم موی اخشاب نیکو بود
با خا و شق بلبلون کرم و تراست گویند معتدل است سودمند بود بقولنج بلغمی و ریجی و عسر بول را ماده
زیاده کند و مسخن کرم و خشک بود در وی اعانه باده بود و کرده و پشت را نیکو بود پیوسته بوییدن آن
از بول اسپر کند و شیر کل سپیدی سرد و تر در دوم هر فوره معتدل بود گویند کرم و تر بود و طنج و س
شکم و بول بر اند و مقوی معده و هضم بود هر طمان سرد بود گویند بغایت کرم بود و خشک و قبضی و تحلیلی
دارد کرده و مثانه معتدل بود و تقطیر بول بر دوت و پرمی پشت و ورگ کس سده را نافع بود و سینه و
شش را نیکو بود و طنج وی باده زیاده کند بیخ خشک وی اگر بردن آن مندی و ج قطع کند گویند دندان
خاسد شده را نفع کند و اگر در دند ساکن کند پندیا یعنی کاسنی قیامت هر کدام از برای خود خایت
جدا دارد شامی سرد و تر و خشک در اول استغفار نافع بود و سده جگر بکشد در بستانی بر دوت زیاده
بود مقوی معده بود سده جگر و پند بکشد و حرارت خون صفراوی بکشد و تباهی در از را سودمند بود
و بضاد خفقا زایل نفع بخش و مسکه غشیان و سیجان صفرا بود حرارت معده و بکشد و شکم بیند و بوقایع

از هر یک پنجم عمل ملا در چهار مثقال نیم دارو با کوفته و بخیته بروغن کردگان چرب سازند و با سه چندان
عمل کف گرفته بر شیند و بعد از ششماه استعمال کنند شربتش از یکدم تا یکمثقال بود هر چند که نه شود بهتر
بود در قوت و حفظ و ذهین و دفع نسیان و فالج را سودمند بود و اگر قویای صغیر خواص این نزدیک
بخواص کبر است شربتش از یکدم تا یک مثقال بود اخلاط آن پوست بلبله سیاه و آمله مقشر و پوست
بلبله زرد از هر یک ده درم زنجبیل و عمل ملا در از هر یک پنجم دارو با کوفته و بخیته بروغن
کردگان چرب کنند و با سه چندان عمل کف گرفته بر شیند نافع بود معجون فلوینیای روسی
سودمند بود حبه قوچ و عسل بول سپرز و قنطاریه و در دگر و در دندان چون بروی نهند ساکن
گردد و سرفه و خاق ذایل سازد اخلاط آن عفران پنجم فلفل سپید و بزرالنج از هر یک شش
درم انیون ده درم فطر اسالیون و سنبل الطیب از هر یک چهار درم تخم کرفش بنطی سه درم ساج هندی
سیلنج بیت درم عاقر قرحا و حب لبان بروغن چرب کنند و با سه چندان عمل کف گرفته
بر شیند و بعد از ششماه بکار برند شربتش مانند نخود بود از هر قوچ و در دگر و با سه چندان عمل کف گرفته
این معجون از سه ماه تا سه سال ماند معجون سورنجان مخصوص بمادای نفوس و مقاصل و عرق
النساء و در پوست است اخلاط آن سورنجان مصری سی مثقال فلفل سیاه و دار فلفل و ورق
حما از هر یک دو مثقال کون کرمانی و شیطج هندی از هر یک دو درم و پوست کبر و مثقال ملح
لفظی دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال ترید سپید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده
چل درم زنجبیل هفت درم بوزید آن پنجم درم سقونیاس درم پوست بلبله زرد و پنجم مثقال کوفته و
بخیته با سه چندان عمل کف گرفته بر شیند شربتش هفت مثقال بود معجون سیحی حبه هضم
طعام و قوت مجامعت و قوت پشت و کرده بغایت سودمند بود و اشتتای طعام باز داد کند
اخلاط آن عاقر قرحا شش درم فلفل سپید هفت درم زعفران سه درم قاقله کبارده درم مصطکی هفت
درم قرقره هفت درم خور بوا سی عدد مشک ترکی نیم درم عنبر اشب یکدم جزو اعظم سی درم روغن بادام
ده درم قند سپید صد درم شربتش بقدر حاجت بود معجون و ج سودمند باشد کسی را که آب چشم
روان باشد اخلاط آن حلتیث و تخم رازیانه از هر یک پنجم درم کوفته و بخیته با سه چندان عمل کف
گرفته بر شیند شربتش یک مثقال بود مجرب و از سوده است جوارش زرد عوفی سودمند بود کرده و
پشت و معده را قوی کند و بغم دفع نماید و بوی دمان خوش گرداند و آب رفتن از دمان باز دارد و بادام
بشکند و ساکن سازد و سردی را یک مثانه پاک کند و تخم و ما گوایدن طعام بر دو آب پشت بپزد

و جگر کرده و معده و مغز را قوت دهد بقراط گوید اگر در سالی سه روز این جوارش بخورد هیچ طبیب در
آتش محتاج نگردد اگر ده کینزد آشت باشد همدا حشود کند اخلاط آن تخم کرفش تخم کزبر و شبت
و نان خواه در رازیانه و مغز تخم جیار بالک و پنج کرفش از هر یک پنج مثقال عاقر قرحا و قرقره و زعفران
و مصطکی و عود خام از هر یک دو درم بسیار و قرقره و فلفل و کباب از هر یک سه درم عنبر اشب
یکدم کوفته و بخیته با سه چندان عمل کف گرفته بر شیند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتش از دو درم
تا دو مثقال بود جوارش جالینوسی خاصیت بسیار دارد و بول که از سردی بود باز دارد و سرفه بلغمی
بر دو باه را قوت دهد و لون صاف کند و بادام و ناصورها و دیوانکی بر دو درم سردی بود و نفوس
و قو با و بهی را سودمند بود و بواسیر و یک کرده دفع کند و سیاهی موی بخام دارد هر که استعمال کند
ازین بیماریا که ذکر رفت این شود و بعد از ده روز که ساخته باشند استعمال کنند اخلاط آن سنبل الطیب
سیلنج قاقله دار چینی و تخم کرفش سعد کوفی زنجبیل زعفران فلفل سپید دار فلفل قط جبری
عود لبان اساردان حب لاس نصیب الزیره تخم مورد از هر یک دو درم مصطکی دو درم قند
بوزن مجموع ادویه کوفته و بخیته بعمل کنند کف گرفته بر شیند شربتش دو مثقال بود و پیش از طعام و بعد از
طعام شاید جوارش عنبر مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت بخشد خاصیت این
جوارش بسیار است اخلاط آن قاقله سیاه لبان از هر یک چهار مثقال فلفل و زنجبیل از هر یک
هشت مثقال قرقره و قرقره انیون بزرالنج مشک ترکی از هر یک دانگی عنبر اشب و دو درم روغن
لبان چهار درم عنبر باروغن لبان یکد از دو بوزن دارو با قند سپید آن اضافه کنند و بعمل کنند
گرفته بر شیند شربتش محوری مزاج را نیم درم و مرطوبی را یکدم اطریفل کبیر سودمند بود و بواسیر را
و لون نیکو کند و باه زیاده سازد و معده را قوت دهد اخلاط آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و بلبله
و آمله مقشر و فلفل و دار فلفل از هر یک تخم زنجبیل بوزید آن بسیار شیطج هندی شقال مصری تو دری سرخ
و سپید و لسان العصاره مغز حب الزنیم کچد مقشر قند سپید خخاش سپید بهین از هر یک ده درم کوفته
و بخیته بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان عمل کف گرفته بر شیند شربتش یک مثقال بود بعد از دو
ماه استعمال کنند قوتش تا سه سال باقی میماند اطریفل صغیر سودمند بود بخیته استرخای معده
و رطوبت و بواسیر را دفع کند و دهن را نیکو دارد و اخلاط آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و بلبله زرد
و آمله مقشر و بلبله از هر یک ده درم کوفته و بخیته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عمل کف گرفته
بعد از دو ماه بکار برند شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود قوه این اطریفل باقی میماند اطریفل کشمیری

سودمند بود بجهت صلاح که از بخار معده بود و معده را بغایت نافع بود اخلاط آن پوست بلبله کبابی پوست بلبله
 و آنکه مقشر و بلبله سیاه و کثیر خشک مجموع را کوفته و بخیته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان غسل
 کف گرفته آمیخته بعد از دو ماه بکار برند شربش کیمفقال بود شفا قل مری مجامعت را قوت دهد و نفوط تام
 آرد بغایت در امر باره مفید بود اخلاط آن بستاند شفا قل تازه و اگر تازه نبود خشک بچوشاند و یکشنبه
 روز آب آن زیرد سوم روز نیم جوش کند بعد از آن مقشر سازد بچوشاند تا نیم بخت شود بعد از آن غسل صافی کند
 و بر سر آن کند و با شش نرم بچوشاند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرف تا چهل روز نگاه دارد بعد از آن بکار برد
 حرز مری به راه را زیاده کند استقار نافع بود و قوت پشت دهد و سینه را نیکو بود صفت آن پوست
 که بجز باشد و چوب اندرون بر آرد و پارها مقدار انگشت کوچک کند و با قدری آب و غسل بچوشاند تا نیم بخت کرده
 بعد از آن بر آرد و دیگر غسل صافی بر سر آن کند و با نیک جوشش بچوشاند و فرو د آرد و در ظرف کند تا چهل روز
 و بیرون ظرف بشوید و شستن ظرف از بیرون در همه مریات لازم است بغیر از آنج که محتاج نیست تفاح
 مری به قوت معده و دل بغایت مفید بود صفت آن سیب پنجاه عدد آن مقدار که خواهد با قند صافی
 در دیک بچوشاند چنانکه سیب رنگ بگرداند و مرده کش کرد بعد از آن فرو گیرد و در ظرف کند و بعد از
 چهل روز بکار برد و مقشر جل مری رفته وی آید و از قوت سیب بود در تقویت معده صفت آن به شیرین پاره
 کند پارهای کوچک و با قند صاف بر سر شش کند و بچوشاند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرف نموده
 بعد از چهل روز بکار برد و روز مری سر فر بغایت سودمند بود صفت آن بادام فربه مقشر کند و دو شتاب
 بر سر آن ریزد و تا که چوبش از دو سه جوش سبک بدهد و بعد از آن فرو د آرد و سه روز بماند
 از آن بیرون آید و باد و شتاب در دیک کند و غسل بر سر آن کند و دو سه جوش سبک بدهد و فرو د آرد و در
 ظرفی کند تا چهار روز ظرف از بیرون بشوید بعد از آن بکار برد و مری سینه را بغایت مفید بود و شش
 مانند را سودمند بود اگر دردی حلاوتی باشد و صفت آن همچو که گذشت عایا پوست و مقشرش دور
 سازند جلنجبین شکری سودمند بود بلغم را و قوت دهد معده را و بغایت با ضمرا نیکو بود صفت آن
 ورق گل تازه بچین قند سید و سن و اگر چادرین گیرند شاید با قند بست بماند و مالش بلغم دهند و اگر
 خواهند با قند بچوبند جلنجبین شکری به سه سردی معده و استقار سردی جگر و سودا و الضم که از سردی بود و
 صفت آن بچو صفت جلنجبین شکری بود که گذشت جلنجبین سفر جلی قوت دل و دماغ دهد و تقویت
 معده بغایت کند که از جگر مفرحات و صفت آن همچو که بالا گذشت اما از کل بسازد جلنجبین لسان
 الشور ادویه علی سوداوی و سرفه بلغمی است تفریح داده سودا را عظیم نافع است صفت آن همچو صفت

جلنجبین

جلنجبین شکری اما کل کا و زبان سازند و اگر از غسل خواهند نمی غسل اونمی قند کنند بهتر بود شراب سیلو فر
 سرد تر بود نافع است سرفه دور سینه و شکم را نرم دارد و معده و خشونت سینه و سرفه را بغایت نافع بود
 صفت آن بکیر دیک و قیه نیکو فر خوب و تازه و بچوشاند و صاف نماید و یکین قند صاف بر آن اضافه کند
 بچوشاند تا بقوام آید شربش از ده درم بود تا ده شقال شراب زوفا همت ضیق النفس و ریو و سعال
 کینه بلغمی بغایت سودمند بود صفت آن عتاب سی عدد پستان پنجاه عدد انجیر سید است عدد
 مویرمیدانه پنجاه عدد بنفشه پنجم بر سیاه و شان هفت درم خلی و تخم خازمی از هر یک پنجم همک خربزه
 هفت درم زوفا خشک هفت درم در نیکو دیگر فرا سیون اضافه میکنند بچوشاند و صاف نمایند و یکین
 قند صاف بر سر آن کنند و بچوشاند تا بقوام آید شراب خشخاش سرد تر است سودمند بود سینه و دماغ
 گرم را بخواهی و زکله و ریشهای سینه را بغایت نافع است و حرارت بستاند صفت آن خشخاش بزرگ با پوست
 صد درم کوفته بچوشاند و در دمن آب باران اگر با شربت بود تا دو دانگ آید و فرو گیرد و بیا لایند و قند صاف
 کرد و دمن بر سر آن کنند و بچوشاند تا بقوام آید بعضی شیره خشخاش گیرند چون قند بقوام آید فرو گیرد و بر سرش
 نرم شیره خشخاش بخورد قند دهند و آن بکاری نیاید و اگر خشخاش با پوست نیابند خشخاش را بی پوست
 نیم کوفته کند و بچوشاند چنانچه گذشت بکار برند شراب لیون سرد و خشک است و اندک حرارت دارد
 قوت معده دهد و صفرا بشکند و با ضمرا یاری دهد و قی دفع کند و ضمرا را سود دارد و تهیای صفراوی تشنگی را
 زایل سازد و صفت آن قند صاف آب لیون با هم بچوشاند تا بقوام آید و قدری کلاب بر آن بفرایند و
 فرو گیرند و سوا ی این نسخه صفت دیگر تصرف طبیعت است شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده
 دهد یکین آب و نیم من قند صاف بچوشاند چنانچه رسم است اما اول آب انار بچوشاند تا نیمه آید بعد از آن
 قند بر آن افزایند و صفت شربت انار شیرین هم برین و طیره است اما رب انار جو شیده و قند برابر گیرند
 شربت کا و زبان را قوت دهد و سواس سوداوی زایل سازد صفت آن آب لسان الشور مقطر یکین
 و آب بادرنجوبه یکین غسل صاف یکین بچوشاند تا بقوام آید و زعفران کیدرم در آن حل کنند و اگر سید خواست
 شاید و اگر کا و زبان تر نبود کا و زبان خشک در یکین کلاب خیساند و بچوشاند و بیا لایند و با یکین قند صاف
 بچوشاند تا بقوام آید شربش ده درم بود رب رب سیب و رب زیتون و رب انار بر یک و طیره سازند
 صفت آن رب سیب با انار یا به بچوشاند تا بقوام آید و بکار برند رب انار خوب سودمند بود رسول
 و شکم بیند و سرفه را سود دهد و در لافوت بخت و ضعف کرده و بول زایل کند آب انار صاف میت
 پنج من آب سیب یکین و قند سید سه چهار یک بعضی آب سیب سه چهار یک میکنند و قند یکین و نیم بچوشاند

تا بقوام آید این نوع بغایت مفید بود سکنجین بناده مت را زایل کند و سده بکشد و تشنگی نباشد و معده بلغمی پاک کند بیشتر مزاج گرم را موافق بود و جگر را قوت دهد و صفرا را بشکند و صفت مخمور را بکشد و لیکن باید که نقصان کند صفت آن قند صاف کرده و سرکه سفید که کفایت بود با هم بیاورند و قدری کلاب اضافه سازند اولی آن بود که سرکه اول در دیکت بکند تا خوب بقوام آید و سرکه خام نباشد سکنجین به قوت معده و جگر دهد و اشتتهای طعام زیاد کند و سده بکشد و ناخوار را عظیم سود دهد و برادران پاک کرده و آب آنرا بگیرند و بچین آب مذکور دیکت قند صاف و چهارکیت سرکه سید بر سر آن کنند و بچینانند تا بقوام آید بکار برند لعوق زود فاسد نمیدارد و سرکه کهن سینه و شش را از خلط غلاظ پاک سازد و صفت آن ایرساو زود فاسد خشک از هر یک صیت درم ایرساو نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بچینانند تا باز بیک رطل آید و بپزد مانند و صاف کنند و یک رطل صاف آنرا بر سر شش گذارند تا بقوام آید صفوف که سودمند بود جهت سنج و اسهال جراخی و بغایت نافع است تخم مرد و تخم ریحان و نشاسته نیم کوفته و صمغ عربی و طین ارمنی از هر یک ده درم نیم کوفته کنند و تخم را بچینانند و با هم بیاورند و بپزد و بیکر صفوف سوخته صفت معده و دل را قوت دهد و شکم بیند و صفت آن نانخواره زنجبیل سماق انار دانه ترش بریان کرده زرشک بی دانه بست کنار از هر یک دو درم قند سید صیت درم مجموعه کوفته بخیه استعمال کنند خوب یکی از آن حب سورنجان است که مفید بود جهت درد مفاصل و نفوس و عرق النساء صفت آن جرسقو طری ترید سفید جوف خراشیده و سورنجان مصری از هر یک یک مثقال ماهی از هر یک یک درم حب القیل و غارینان از هر یک دانه یک هندی دانه نیم کوفته و بخیه باب کرفش تریشند و حب سازند و این یک شربت است دیگر حب منقش مستعمل سودمند بفالج و لقوه و قولنج و درد مفاصل که از سردی بود و ماه که غلیظ باشد درد اعصاب فاسد خامی آن و درد پشت و ادار و بول حیض که صفت آن اشق شکنجه حاد شیر نقل حرمل تخم حنظل جرسقو طری ترید سفید جوف پوست بیل زرد از زودت ادخرا مساده کوفته و کوفته و بخیه صمغ را در آب کنند تا بخیسه و داروهای کوفته بدان بریشند و حب سازند شربت از دو درم بود تا دو مثقال قوت این دو ماه بماند حب شیطج سودمند بود و درد مفاصل و اعصاب فالج و لقوه و حیض را براند بغایت مفید است صفت آن ترید سید جوف خراشیده ده درم جرسقو طری صیت درم زنجبیل حرمل سفید هندی قوج شیطج هندی از هر یک ده درم دار قفل عاقر قرقا از هر یک یک درم قانده بجزی مقشر چهار درم کوفته و بخیه آب کرب مرشته حب سازند شربت سه درم حب که بر سره عاقر مفید بود مغز بادام مقشر تخم خیارین نشاسته صمغ عربی خشتاش سفید از هر یک یک درم آب سوسن دو درم

باقای مقشر سه درم کوفته بخیه بلعاب بدانه مرشته حب سازند حب که سرکه بلغمی را سودمند بود آب سوسن کشتش از هر یک سه درم نشاسته کثیرا صمغ عربی مخز دانه که دوازده یک درم نبات مصری نیم وزن کوفته و بخیه بلعاب بدانه مرشته حب سازند حب که مجامعت را سودمند بود قوت بخش این حب جالینوس است بسیار مفید است اخلاط آن دماغ کجشک که در وقت هجیان گرفته باشند ثقل مصری تخم پیاز سفید کش خرمقا و ای الاجزاء کوفته و بخیه بیاورند هرگاه خواهند هفت حب ازین در شراب حل کرده بیاورند نفوذ تمام از آن حاصل شود حب ایرساو سیر ز سخت شده را بگذارد و سده بکشد بسیار بقوت است صفت آن ایرساو چهار درم فلفل سید یک درم اشق یک درم اشق را در سرکه حل کنند و دارو بدان سرشته قرص سازند شربت از یک درم تاکت مثقال بود و تا شش ماه قوت این میانه قرص غافث جت تباهی کهن و تب ربع و سده بکشد و بر فاق و درد جگر و سیر ز را حل کند صفت آن عصاره غافث صیت درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بخیه باب سرشته قرص سازند شربت یک درم بود و قوتش تا شش ماه باقی بود تریاق اربع سودمند بود جهت کزندی جانوران خصوصاً عقرب و باد غلیظ که در معده بود و درد جگر و سر زه صمغ و خفقان اگر زنی را بچه بزبان رفته باشد یا مشکل زاید یک مثقال فرو برد سهل کرد و صفت آن جطیانای رومی حب الفار مصانی زر آوند طول هر یک مساوی الوزن کوفته و کوفته و بخیه با سه حب آن عمل کف گرفته بریشند شربت یک مثقال بود باب سرد بعد از دو سال عمل وی باطل گردد ایابج قیصر اسودمند بود جهت امراض سرد و رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج و قی بلغمی و فالج و لقوه و استرخا و کرائی زبان صفت آن مصطکی و زعفران سنبل الطیب حب بلبلان اسارون سیلخه و ارچینی عود بلبلان از هر یک یک مثقال جرسقو طری هشت مثقال و بعضی شان زده مثقال بیکند کوفته و بخیه در ظرف آب بکینند کوفته این چهار سال بماند شربت از یک مثقال تا دو درم بود روغن کل از کل سرخ ورق تازه در شیشه کنند و روغن کچد بر سر آن کنند و چهل روز در آفتاب بپاویزند بعد از آن استعمال نمایند روغن کل سفید روغن یاسمین روغن خرمی روغن سوسن روغن زیتون روغن نسرين روغن زنجبیل روغن شقایق بطریق روغن کل سازند که ذکر شد روغن بارجیل و بادام روغن کردکان بطریق روغن کچد باید گرفت روغن بنفشه بادام مقشر شیرین هر یک را بدو نیم کند و بهر یکیت من بادام نیم من کل بنفشه در میان آن بپورد و چنانچه در بند کچد را بپزد و روغن بگیرد و اگر روغن بادام مخز دانه که بیکر و شاید بلکه در وی رطوبت زیاده از بادام است روغن صمغ عربی آب ریحان بپزد و یک چهار یک روغن کچد قدری آب بر سر آن کنند و بچینانند تا آب سوخته گردد و روغن خالص بماند

استف چون آن قاروره بدید گفت چه شبیه است این آب بشد پس گفت برادر تو فردا میرود و مردن را بن خیر
 برد و همان جواب شنید پس همچنان شد که گفته بودند برادر الدین دمشقی سلطان علاء الدین خلجی صاحب
 دلی چند آن مهارت داشت که اگر بول چند جا نوزاد داخل کرده نوزاد و بردندی گفتی که از آن فلان و فلان است
 غان بن عباد و الی مرقه مرخص شد طبعی باور گفت هوای رفته ناسازگار است مری را پس بیداد فرستاد
 نامشکها پر باد کردند و برقه آوردند و هر روز یکی را نزد شام او میکشود تا مرض زایل گشت مردی طبعی را
 گفت از درد نفس نتوانم کشید گفت مکش کی شخصی را گفت چشم من درد میکند گفت پارسان ندان
 من درد میکردم مردی حکیم شفا را گفت چند روز است که شکم من آواز میکند گفت ز کجای خورده باشی منبه
 بخور یکی طبعی را گفت هر چه بخورم نفخ میشود گفت بهضم کرده بخور جوی در قحط سالی بدی سید و شنید که
 رئیس آنده بیمار است گفت مردی طبعی هستم او را پیش رئیس بردند جوی عمل دروغ و نان و میاز خواست
 و از آن لغت میا سخت و بر کرد سر بیمار میکردانید و بخورد چون سیر شد گفت امروز همین علاج بس است پس
 چون بخانه آمد رئیس مرد گفت ندان چه معالجه بود که کردی گفت اگر این معالجه نمیکردم از کس نمی می مردم طبعی
 هرگاه بکورستان رفتی زود بر سر کشیدی از آن سوال کردند گفت از مردکان شرم میدارم که اکثر اینهارا
 من علاج کرده ام عبید زاکانی گوید الطیب جلاد ملک الموت رفت پیش خدا گفت ای خدایا
 بیعتا نور دین حکم از حد برو یا یکی می کشم او عید تا یا و را عزل کن ازین خدمت یا مرا خد می کن
 فرما حکما بر آنند که هر که در نیمه اول ماه بیمار شود طبیعت او دفع مرض قادر بود که در نیمه آخر بیمار شود زیرا
 که در نیمه اول ماه زید النور است طبیعت را یاری دهد عقل ششم در جبال و آنچه تعلق بدو دارد و آن
 محتویت بر دو نم و یک فراست فتم اول در جبال قال الله لئن اذنا لله جلالک مما خلقتک
 و جعل لکم من الجبال کنافا قال عز سنان و جبلنا فی الارض و اسمی ان نحمدک زمین از
 تب لرزه آمد ستوه فرو گرفت برداشش منخ کوه گویند چون آب با گل بیا میرود و گل لزوجت بود
 و حرارت آفتاب و آن اثر کند بطول است سنگت شود چنانکه آتش درخت تاثیر میکند تولد صفا
 او این است تا سبب ارتفاع آن گویند که باد تراب را بکلم باری تعالی جمع کند از مکانی بکافی و از
 آن تلال پدید آید پس با مطار و تاثیر آفتاب سنگت شود گویند که کبرخ کوه رفیع در ربع مسکون
 واقع شده اند و عدد مجموع جبال از دو سیت متجاوز است درین ربع سوای جبال که در اربع دیگر اند
 اکنون بعضی از جبال که مشهور و معروف اند یاد کرده شود جبل ابو قیس گویند اول کوهی که در زمین مخلوق
 شده آن بود و قبر آدم علیه السلام در آن کوه است و شش قدم در آن کوه واقع شده جبل حرار کوهی است

که جناب سالت پناه صلی الله علیه و آله قبل از وحی در آنجا خلوت می نشست و جبرئیل در آنجا وارد میشد
 جبل ککام کوهیست که از میان کوه مشوره و مدینه مکرمه برخاسته تا شام می کشد و بحد و حصن رسیده
 و از آنجا بانطایه و ملاطبه رفته و بر دریا می طبرستان گذشته بنواحی دیار دیلم و کیلان و قزوین و
 ری و جرجان و دمنغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حد و غور و غر جستان و بلخ گذر و در
 آنجا هندو نشین خوانند و از آنجا بهند آید و اهل هند آنرا دهلوه گویند یعنی کوه سفید چون مدام
 از کثرت برف سفید میسازد لهذا بدین اسم سسمی ساخته اند و هوله بدال حمل و بار می
 خنجر بریان ایشان پیدا است در کلبه کاف فارسی و سکون رای حمل کوه را خوانند و
 هاماخیل نیز همان کوه را گویند هم کجبر و هم موقوفه در لغت هند برف است و اچیل بحیم فارسی
 و فتح الف کوه است بعضی آنکه نمی جنبند هر دو لفظ را ترکیب داده حاصل کلام آن کوه برفست
 و آن واسطه است میان هند و مستان و دیار خطا و ختن و از آنجا کوه مذکور گذشته بدریای
 محیط غنی شود و بر آن ولیا بسیار باشند و چون بر اکثر ربع مسکون گذشته است بعضی اعتقاد
 این است که کوه قاف همین است جبل کوهی که در جنوبی هندوستان واقع شده ابتدای
 آن از خط هر شهر دلی است و آن بر تمام دکن گذشته بدریای شور منتهی شده و او را در
 هر مکانی نام علاحه است بزبان اندیاز جبل نوثر کوهیست که حضرت بنوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 از غار آن بعدینه سکنه هجرت فرمودند جبل کوهی که اصحاب کعبه در آنست بحد و انسا که است
 و کعبه یعنی غار است جبل در غیب کوهی است که چون آتش در آنجا فروزند آب از زمین بر آید
 و آتش خاموش سازد جبل بیستون کوهیست مشهور میان حلوان و بغداد و آنرا فرهاد بر آن
 جلال التین و الریتون دو کوه اند و هر دو سیان زیتا و آن مسکن نام و عباد و ابدال است
 و آن هر دو در بلاد شام واقع شده اند جبل در یک فرسنگی قراه کوهیست که او را مازندکی گویند و در آن
 کوه طاقیت از سنگت که دایم از آن آب میخکد و مردم در آنجا برای قفاول روند و دست بدعا در آن
 اگر جلیدن آب ریاده شود بجهت طلب امید باشد و اگر جلیدن آب به سستور باشد بفریب بر گردد
 جبل در نواحی شام از شهرهای فرغانه کوهیست که سنگش چون انجشت میوزد و خاکستر آن برای
 قلع حرکت خاصیت صابون دارد جبل و ماوند کوهیست در غایت بلندی محلو از برف گویند ارتفاع
 آن جبل فرسخت و آن بلندترین کوههای جهانست و بر قله آن زمین هموار است و از آن روشنی ببارد و شبها
 بروشنی آن مسافت بعیده می تواند دید و روز دو از آن مشاهد شود گویند سیلمان عالمه است و جگر

نام جتی را در آنجا محبوس ساخته برخی گویند ضحاک فریدون در اینجا مقید نموده بود مامون عباسی خواست حقیقت
محبوس آن معلوم کند امیر موسی نام شخصی افرستاده و او بدان موضع رسیده سیری را دید که هر حله عرش
از نو سال پیش بود گفت این محبوس میتوان دید گفت نه اگر خواهی رستی آنرا بتو و انایم امیر قبول نمود
و بر سر کوه رفت و بجای سید و فرمود اینجا را بکنند چون حفر کردند در آنجا تماشای دیدند که بردست او
مطرفه و در پیش او سندانهای نهاده اند و در وقت مطرفه بندگان میکوبد آنگاه گفت تا محفره را
بدستور سابق علواز خاک سازند و گفت این طاسم است بجهت همین ساخته اند که تا مادام که این طاسم
باقیت شر این محبوس منع است بعد از آن گفت نزد بانهاست مقدار چهل ذراع و بر آنجا رفتند و در
آنجا دیدند که بران در نوشته بود که بر قلعه این کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عصا ده آن نوشته
بود که در اینجا حیوانیت که شرح آنرا نهایت نیست باید که در آنجا نشیند تا این اقلیم افتی نزد چون این
حقیقت بخد مت مامون معروض داشتند موقوف نمود و چهل سیر اندیید که بهیت موسوم بدیونزل
آدم علیه السلام و علی بنیا از بهشت بران بود و اثر قدم آنجناب چهل ذراع بران ظاهر است و بی اثر بود و
باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر میشود گویند هر شب چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت
شسته شود و صبح ظاهر گردد و باران بجز بران قدم جای دیگر ندارد چهل قاسیون گویند در ظاهر
و مشی و آنرا معنای الجمع قایل بایل را در آنجا گشته بود گویند اثر چون بایل هنوز بر سنگی از آن باقی
چهل و سیستان گویند قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و یک روی او ریت روان گرفته
چون مردم بر آن بر آیند و خود را بروی بکنند و سیل این نمایند در آنوقت آواز نقاره و غیر از میان
کوه نوعی پیدا شود که گویا تجا و خروار نقاره و گویند که بسیار بفریاد آورده اند عجبت اگر چون بای کوه رسند
هر یکی که پا بر آید باز بیالار میگردد هرگز تخلف نکند گویند از دریاچه مصر تا ولایت شام نیز ریت
روالت جیل در ساوه که بهیت و در آن غاریست بر مثال ابوانی و در سقف آن چهار سنگ
مانند پستان بر زمین آمده اند که همیشه از آن آب مظاهر است که یکی که وقتی کافری آنرا میکند بود
خشک شده جیل در حدود آلبرنگ که گویند ریت رفیع و از فراز آن آبی از راه بی واسطه بکند که در آن
مسلسل زمین می آید و از آن چشمه جاری شده سیرگاه خوشیت گویند هر که ولد از آنجا باشد آب بکند
بر سر آن غی فخر و زوی مؤلف در آن مکان بتا شرافت و چندی از غلام بچه و غره اطفال گفت که در آن
آن آب روید و غسل کنند و غسل و بازی میکردند چنانچه رسم سجاست یکی از آنجا هرگاه در آب
مسعود میرفت از بلندی دو قدم آب شق میشد و بر سرش غی افتاد حاضران تعجب دست میداد و آنرا علم

تحقیق احوال جل در پایان ترکستان مشرق رو گویند بهیت که از برهم سائیدن سنگ آن برف باران
پدید آید برخی را اعتقاد این است که سنگ بدنه تاش و جد تاش همان است چهل گویند در کرمان کوههاست
که از برهم سائیدن سنگهای آنها باران آید و هم دوم در احوال آن مشعل است بر یک غراست بد که از نو
آن بسیار است همه را ضبط نمیتوان کرد اما بعضی از آنرا یاد کنیم چون حجر الاسود از همه سنگها معظم و مکرم تر است
سخت از آن شروع میام حجر الاسود گویند هیچ چیز از بهشت در زمین نیست الا حجر الاسود و آن سنگیت
که آدم از بهشت آورده علیه السلام و از خواص حجر الاسود آنست که هرگز در آب غرق نشود و از آتش گرم نگردد
طولش سه فرس است تحقیق سنگیت از خلیفین از رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرویست که
هر که از تحقیق انگشته سازد و با خود دارد او را نعم نرسد و مال فرزندان بسیار روزی شوند و از دشمنان برسان
نشود و برایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل شود و هر که دور کعبه نماز یا تحقیق
کند از بهتر است از هزار رکعت که بی نگیین مذکور کرد و فرمود آنست در صلوات الله علیه و سلم که پیش از انگشته
عقیق تا از بد در امان باشید و هم از آنجناب روایت کنند که الله تبارک و تعالی میفرماید که شرم دارم از بنده
که دست بردارد بدعا و در دست او انگشته عقیق باشد او را نا امید نگردانم و حق تعالی سو کند خورده بذات خود که
عذاب نهم انگشت را که انگشته عقیق با خود داشته باشد دیگر فرمود رسول خدا بیاران که انگشته بسیار بدی
خود تا از مقربان باشند یا ران معروض داشتند یا رسول الله مقربان گشتند گفت جبرئیل میکائیل و
انگله انگشته عقیق با خود دارد از خصایص عقیق آنست که دندان را جلاد بد و رایحه کریمه را از دهن دفع کند و خون
از بن دندان باز دارد گویند را در آن با صبره با قوی کند آوان عقیق انواع است سرخ جگری و سرخ گلگون و زرد
و سپید و دورنگ از همه زرد صافی شفاف بهتر بود و میان زردی که بر سر خن زرد تر دانند سنگی عجیب
غریب است چون بسیار است قیمت ندارد و از همه انواع هندی نون باشد فیروزه سمدن آن نخبه است
است بحد و نیشابور بود نزدیک بدی که او را نر خوانند و بعد و قبت و ایلان و غیرین و کرمان نیز باشد اما
بد باشد و نیشابوری از بهری از همه بهتر باشد نیشابوری را بوسحاق خوانند از انواع پیروزه بوسحاق را بهتر دانند
و بعضی از بهری از بهتر دانند بعد از آن شیر فام او را سلیمان نیز خوانند چهارم زردیون باشد که در نقطه ای
باشد پنج اسکان کون باشد بعضی او را د خانی نیز خوانند ششم کفاری بود بضم را سیدی رنگ و زرد فام
خوانند و او از همه بدتر باشد و دیدن و کل پروزه و در شنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن فال دارد کسی که
پروزه با خود دارد بر خصم هر روزی باید آتوبیای خوش مثل مشک و کافور و روغن او را زیان دارد و پیله او را
نفع نهند البصا بان انگشته فیروزه دهند تا بطراوت شود و در تارنج سلجوقی آورده که الب ارسلان

چون ملک فارس مسلم شد از قلعه انظر قدحی از فیروزه برآمد که دو من مشک و خنجر در وی گنجی نام جیش
 بخاک بران برافروخته بود عیب پروزه با کنت که اکثر خاک و سنگ آمیخته باشد و خالص بکیرنگ کم باشد
 سجاده معدن از ولایت بدخشانست چون لعل بدیه آمد قیمت او کم شد اکثر سجاده یا قوت مشته بود
 با تش فرق توان کرد و یا قوت دیر در دمان سرد باند و تشنگی نباشد و بیادونه چنین بود جرج میانه
 چون جرج یعنی بهتر باشد از آنش بخرج میانی شهرت دارد از جرجهای شهر دیگر هیچ سنگ از سخت تر نبود و
 جرج چند گونه است سپید و سیاه و سرخ آینه برنگهای مختلف و بعضی باشد که خطا بر کشیده و بعضی باشد که
 صورت حیوانی باشد تمام یا ناقص مانند مرغی یا خرگوشی در ولایت مغرب و شام عزیز بود یا خود آشتن بد بود اندوه
 اگر که خواب شوریده دیده شود و در خواب برسد میان مردم خصومت و کفت و گو بسیار افتد و اگر بکلوی
 کوهکان بندد از دین ایشان آب بسیار و در لیب و آن مشهور به شمش است اقسام رنگ میشود انکوری
 بلغمی و کافوری تیره و سیاه اما از همه انواع کافوری بهتر باشد بعد از آن بلغمی یا خود اگر کسی دارد از صافه این
 بود و در حرب و خصومت غالب آید و در چشم مردم بیشین نماید و اگر تشنه او را در دهن بکیر تشنگی فرو نشاند
 و در برابر معده و دل آشتن ضعف معده و امراض آن دفع کند و خفکان اسود دارد و عزیز ترین سنگهاست
 فادر زهر و آن مشهور است بزهر حمره اقسام رنگ بود زرد و سپید و خاک رنگ و منقط و سبز بهریش زرد و سفید
 بود گویند از خنجر بهتر بود گویند زردی که سپیدی بدتر بود و آنرا لعل علی خوانند معدن او در اقصای هندوستان و
 میان چین و ارض خراسان است و در کرمان هم نوعی از فادر زهر باشد و در ولایت حضرموت نوعی از سنگ
 است زرد و سبز و نرم گویند یا زهر است که از جبت کردن جانوران سوده میوزند بر موضع ریشهای کهن میکنند
 سمیت آن بر طرف میکند و فادر زهر مندی و چینی که مذکور شد امتحان آن چنان بود که بسایند و در شیر اندازند شیر
 بسته شود گویند در غسل هم توله کند و زرد رنگ باشد چون بزهر خورد با جانور کزیده مقدار اندکی سوده بیند
 زهر لعرق دوش بر آید و صاحب آن مرض خلاص یابد و فراست در مقناطیسات مقناطیس بباری سنگ
 آهن با جانند بهتر شش سرخ باشد که نقطهای سیاه بران بود معدن آن در بلاد هند است از عجایبش است
 که اگر رایحه سموم باورسد عمل آن باطل شود و آهن بخود نکشد و اگر لیس که بشویند باز قوت جاذبه او بحالت اصلی آید
 آید گویند و غنایت اگر در مقناطیس باشد آهن از او بکیریزد و اگر کسی ابراده سده داده باشد مقناطیس را
 بسایند و در لبن باور دهند آن براده را جلد بر باید و اگر تجدید سموم مجروح شود مقناطیس را بخورد او دهنده اثر سم
 باطل شود و همچنان اگر بر جراحت آهن نهاده افتد تشنگی آن آید که اگر کسی بخورد دارد دفع
 وجع مفاصل بود و اگر زن با خود دارد ولادت آسان شود و بمالیدن پستان هم ولادت آسان شود و صاحب

نقرس در دست و پای اگر بندد و جگر آن دفع کند و اگر کسی در گردن بندد و دهن او زیاد شود و هیچ فراموش نکند
 چنانچه مقناطیس قوت جاذبه دارد و اگر بکیریم این قوت دارد که بعضی بعضی شیارها کشند لا قطلو
 الدیمب ارسلو کوید در جبال ارض مغرب جبری اصغر است خاصیت آن آنست که اگر براده زرد در خاک
 افتانند و آن حجر را بدان خاک گردانند براده زرد جلد بر جلد چنانکه در خاک هیچ نماند لا قطلو الفضة ارسلو کوید
 این حجر سپید بود لغیرت آمیخته گردان بر آن نمند حریر و پدید چون حریر رصاص و اگر این حجر قدر یک اونی
 بسایند و بقرب فضا نمند چنانکه میان فضا و آن نخ کز بود بخود کشد و هیچ از مقناطیسات بقوت تر ازین حجر
 نیست لا قطلو النحاس ارسلو کوید این حجر لغیرت آمیخته بود سخا سس و صفر را نعط کند لا قطلو الرصاص
 ارسلو کوید این حجر لونی زشت دارد و بوی ناخوش رصاص را بخود کشد و اگر ماد آن بر زمین اندازند زین
 میند و و نسیم نکند لا قطلو الشعر ارسلو کوید این حجر منخل خفیف است در احجام حج این حجر ازین
 ضعیف تر نیست اگر آنرا بر پشت حیوانی برانند موی را از پشت او فرو آورد و اگر بر زمین برانند موی
 که آنجا افتاده باشد جلد را بخود کشد و اگر موی را از بدن برانند و بدن حجر طلا کنند دیگر بدن عضو
 موی نروید اگر رایحه این حجر بذهب که اخته رسد زهر فاسد شود بمغز و همچو آبکینه بشکند لا قطلو
 الصوف ارسلو کوید این حجر اخضر است باز روی آمیخته و خفیف بود بیاض یا بلر و کبار و صفار
 چون نزد صوف برند صوف بران پیچیده شود لا قطلو الطفر ارسلو کوید این حجر ایض المس یل
 بغیرت و نرم در و هیچ نقطه و شقی نباشد اگر آنرا بر ناخن برانند قطع کند و اگر قلمات ناخن بر زمین افتاده
 باشد این حجر را بران زمین بگردانند جلد جمع کند لا قطلو العظم ارسلو کوید این حجر سپید بود لغیرت
 آمیخته با برض ملج یا بند و اگر آنرا نزد استخوان برند استخوان را بکشد لا قطلو العطن ارسلو کوید این حجر در
 سواحل بحر بایند و آن سپید بود چون آنرا زردینه یا خر قه برند بخود کشد قیسور ارسلو کوید این حجر
 منخل است و سبک بر سر آب با نیستد معادن آن بسیار باشد بلاد ارمنیه و بلاد صقلیه و آنرا
 حجر الدفاتر نیز گویند زیرا که بر کتب کشیدن حرف راحت کند این سنگ نیز فضا را بخود کشد چنانچه
 مقناطیس آهن را و اگر آنرا بر سر برانند ام بکشد جلد موی افروز آرد که بر باجری اصغر است یا بل یا ض و آن کلاه
 بخود کشد و آن صمغ درخت جوز و می است و اگر کسی آنرا با خود دارد این بود از او رام و خفکان و منع قی
 کند و طرف دم و اگر حامله با خود دارد این بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را نافع بود و صفت رازل
 کند شبت و آنرا شبت میانی گویند و صاف آن بسیار است و بهتر آن میانی بود و آن الوان باشد
 سفید و زرد و طعم آن خامض است گویند شبت میانی آست که از کوه فردمچک و چون بر زمین میرسد شبت میشود

ارسطو گوید این حجر سید است و بایل بسختی اگر بدان مضمضه کند در دندان ساکن کند سنگ در کشته سندی برای
نام جائست و در آن موضع سنگیست که اصلا منفذی ندارد و معلوم هم نمیشود چون آفتاب شود در آید بر رویش
از طلوع صبح اثر ترشح از آن سنگ ظاهر شود و بتدریج غلیظان پذیرد و بعد از پنج شش ساعت در تحفظ
کوشه و رفته رفته خشک شود و اثر آب در آن نماز عقل میفهمد در معدنیات و نباتات و حیوانات
و آن محتویات بر شش فهم و شش فراست فهم اول در کیفیت معدنیات اجسام و نباتات و
حیوان اجسام که از ارکان متولد شود نامی بود یا غیر نامی اگر غیر نامی بود اجسام معدنی باشد و اگر نامی بود و
قوت حسن حرکت دارد یا ندارد اگر قوت حسن حرکت ندارد نبات بود اگر دارد حیوان باشد و اول
چیزی که از ارکان بر آن سیل شود بخار است و عصار است باشد مجاز از آبهای دریا و انهار و حجام
متصاعد شود بآثر حرارت آفتاب در آن عصارات در باطن زمین متحلب شود و آبهای باران که با اجزای
ارضی مختلط شود بخین گردد و حرارت باطن زمین آنرا تضییع دهد ماده اجسام معدنی شود و معدن نبات بود
و نبات بحیوان و معدن نبات و حیوان بعضی بعضی متصل است بترقیب عجیب نظامی بدیع قائل
فیما عظم شأنه بدانکه مبداء کائنات تر است و اجزای آن نفوس فکلی زیر که معادن از تر است یا از آب
و اجزای آن نبات است و نبات اول آن معدن است و آخر آن حیوان و حیوان اول آن نبات است
و آخر آن انسان و انسان اول آن حیوان است و آخر آن ملک و اگر خواهی که امثله این کلام بدانی پس بدانکه
اول معادن از تر است و از آب ملح زیر که حص برای بود بار یک آیمچه که باران بر آن بارد و آفتاب
اگر بسوزد و نمک است که با اجزای ارضی آیمچه شود و آفتاب در آن تاثیر کند منعقد شود و نبات که بحیوان
مشابهاست شکل است که زو ماده دارد و اگر سر او بر نه پلاک شود و حیوانی که نزدیک آن است میمون است
زیرا که شکل آن قریب بشکل آنست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و فیل و اسب از حیوانات
مخصوص اند بزمید کا و فهم حسن در بی اخلاق نیک و فیل که امثال او امر و نوای می کند چون آدمی اما مرتبه انسان
که بحیوان اند قوی اند که از دنیا مطلوب ایشان اکول و مشروب و لباس و خلج باشد چون بهایم و آنچه از مال
پایند ذخیره نمایند چون غل و بر طلب دنیا خویست کنند چون کلاب بر مردار این قوم اگر چه صورت ایشان
صورت انسان است اما افعال ایشان افعال حیوانات خفیه است اما مرتبه انسان که بملک متصل است
قوی اند که نفوس ایشان از خواب غفلت بیدار باشد و بعین بصیرت حقیقت شیا معلوم کنند و لذات
دنیاوی مزد ایشان محلی ندارد و این قوم اگر چه بصورت انسانند اما از قبیل ملائکه اند فهم دوم در معدنیات
و ان اجسامی است که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود و چون منترج گشت با منرا که مختلط

در کم و کیف آنکه و فضول پس آن استخراج یا قوی بود یا ضعیف اگر استخراج آن قوی باشد منطوق بود یا نه
اگر منطوق بود حیات سببه باشد و آن ذنب فضا و غیره است و اگر منطوق نبود یا در غایت
صلابت بود چون یا قوت و آنچه صلب بود اما در رطوبت منجلی شود چون اجسام لمحی مثل زاج و نوشادر
و آنچه در رطوبت منجلی نشود چون زرنج و کبریت و اجساد سببه از اختلاط زمین و کبریت حاصل آید
با اختلاف و کیفیت و یکب و زمین از اجزای مائی و کبریتی متولد شود و کبریت از اجزای مائی و هوایی و
ارضی متولد شود چون حرارت آفتاب آنرا تضییع قوی بداند آنکه چون دهن شود و اجسام حلب و شفاف
از آب متولد شود چون زمانی در معدن باستان سنگ صلب غلیظ شود و حرارت معدن
آنرا بطول زمان تضییع کند اما غیر شفاف از استخراج آب و کل متولد شود اگر در طین لرز جوی باشد و حرارت
آفتاب در آن تاثیر کند زمانی بسیار اما اجسامی منجلی شود بر طبقات تولد آن از اجزای مائی و اجزای
ارضی که مختلط شود اما چون از اجزای متحرک باشد اما اجسام دهنی از رطوبتی که متحقق بود در باطن زمین
متولد شود چون حرارت معدن در آن تاثیر کند و آنرا لطیف گرداند و حرارت معدن آنرا دایم تضییع
میدهد تا آنکه غلیظ شود گویند که ذنب متولد نشود الا در ارض ریکناک یا سنگناست و اما سیموس
و آهن متولد نشود الا در جوف جبال و احجار که بر خاک نرم مختلط بود اما کبریت در زمین نناک و خاک
نرم و رطوبات دهنه متولد شود فقل است که چون آدم علیه السلام نافرمانی کرد و در بهشت گندم
خورد و از بهشت مستخرج گشت جمله اشیا بر آنحضرت بکرمیت الازر و سیم حق تعالی بدیشان
وحی کرد که چون شمار آدم بخیریت گفتند گفتند یا محمد بنم بر کسی که در قوعاصی باشد پس خدای عزوجل گفت
بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشمارا بشمارا کرد انعم و جمله فرزندان آدم را خادم و طالب شمار
سازم اول کسیکه زرو سیم از کان بر آورد بهوشنگ پیشاد بود فهم سوم در جواهر چون نفیس
عزیز ترین جواهر مروارید است سخت شروع از آن نایم ارسطو گوید صدف در نیابند الا در بحری که
انبار عذب در آنجا ریزد چون اول بهار بود و بوی ریح بسیار شود و موجها پدید آید و رشاشات
بحر و قیافوسس بجان صدف رسد و در بحر او قیافوسس آبی است لزج بر مثال نسق مروارید از آن
رشاشات متولد شود و صدف آن رشاشات را فرود بچنانکه رحم لطفه را باشد که در دهن صدف
قطره بزرگ افتد و در شین شود بیشتر رشاشات خود افتد و از وجوب صفا حاصل آید و چون صدف
آن رشاشات را فرود برد بر روی آب آید اول در دهن باز کشاید تا باد شمال در باطن او رسد و
حرارت آفتاب آخر روز همچنین کند در میان و زیر آنکه شدت آفتاب هیچ در او بر آید

زبان آورد و از تاثیر آفتاب شمال در باطن او منعقد شود چنانچه در رحم مادر پرورده شود و اگر اندرون صدف
 از آب تلخ خالی بود مروارید در غایت صفا بود بکس و بشکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد
 لون مروارید مکرر و خوب نبود و چون مروارید در اندرون صدف تمام شود از آن موضع برخیزد و با غرض
 بجزین رسد مردم بکند بیکر تنه کنند و چون غواص و حصول صدف غوص کند صدف را از زمین
 بقوت برگرداند آنچه بوقت بیرون آید بطراوت و بلون خود بود و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بود
 لون آن متغیر باشد چون ثمر پیش از وقت از درخت گیرند خام باشد و مزه رسیدگی ندهد و اگر بعد
 از وقت گیرند هم بر درخت ضایع شود و از مزه رسیدگی برافند گویند در نیم درختانه خلفای بنی عباس
 بود بوزن سه مثقال آن از دریای فارس نزدیک بخزره قارن برآمده بود و گرمی اش در گرمی بدن مری
 خوش مثل مشک و کافور و اینان داید و امیرشش جواهر دیگر و نکت و سرکه و نوشاده هم زبان دارد در
 شیشه باید نگاه داشت که سرش محکم کرده باشد و در سالی یکبار به او باید داد و در جای که بخار سرد و غنی
 و گرمی نباشد در مفرج قوت دل دهد و خفایا سود دارد و در درویشی چشم و ششانی چشم آرد و از آنجای
 چشم را نگاه دارد که گویند مثانه سود هم باشد از صاف است یا قوت جوهری صلب است و شفاف و آن
 احمر و اصفر و اخضر و از رنگ گویند سود هم باشد و اصل آب آن عذبت که در جوف سنگ بماند زمانی
 بسیار و حرارت معدن آنرا بفضیله معدن آن بلاد جنوبیت بقرب خط استوا چون کم است
 عزتی تمام دارد و اسطوخودوس که در شرف اصناف آن حمر است اگر یا قوت را بر آتش عرض کنند حسن او
 زیاد شود و آهمن بروی کار نهند لیکن الماس بر کار کند و یا قوت زرد بر آتش زیاد و صبر کند از یا قوت
 سرخ و سبز و این سه نوع اشرف اند هر که یا قوت احمر یا اصفر یا اخضر در کردن اندازد و در موضعی که
 و با باشد برود از آن بلا سلامت ماند باذن الله تعالی و در چشم مردم عزیز و محترم بود و امر معاش بروی
 سهل کرد گویند اگر یا قوت را در آب اندازند آب را از افروزی منع کند و در دهان گرفتن قوت دل دهد و اندک
 غم ببرد و تشنگی نباشد و در معاجین قوت زیاد کند و خون صافی کند گویند نوشیدنی را یا قوتی بود
 افروز و آنرا گویند می خوانند می شب چون چراغ بر افروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست
 گویند بخری نام یا قوتی بود و قریب بدو مثقال و آنرا صاحب منصور ربع از هر می یکبار درم بخرد و جل
 و منقار هم دو یا قوت بود که گرمی را زیاد از سیصد هزار دینار خریده بود و گویند عبدالله طیب
 بعاصد از سلاطین مصر قوتی داشت موسوم بجناب هفده مثقال اصل معدن او مشهور است
 به بخان در قدیم اصل نبود زلزله عظیم آمد و بهانه شکافته شد از آن بیضهای پدید آمد بعضی برابر تخم مرغ و بعضی

از آن

بر زکوه بعضی از آن بیضها شکسته شد لعل از آن میان مانند آتش میزد خورشید چون زمان آنها رسید
 پیدا شدند از آن رنگ جامه حاصل خواهد شد میگرد می از نو و رنگی حاصل نمیشد که باشند بعد
 از آن جواهر شناسان دیدند دانستند که جوهر است بحکا کان دادند و لعل از میان آن بر آورد اما
 در جلاد او ن عاجر آمدند آخرش بر قیاس ذیسی جلای گرفت و لعل مشهور شد اول از یا قوت عزیز تر
 شده بود آخر با چون در ثبات و محکم و رونق از یا قوت کمتر بر آمد غلش کمتر شد و آنرا انواع گویند
 سرخ و زرد و مانند یا قوت و مینا و لعل زرد از لعل سرخ محکمتر باشد و یکبار لعل بعضی سرخ بود و بعضی
 زرد و نوعی دیگر نیز میباشد بر مرمر میاند و از مرمر شفاف تر میشود و نوع دیگر بنفش دیده اند اما نوع
 پیازنی از همه انواع بهتر بود بعد از آن قمری یعنی خرمائی رنگ بعد از آن عنبی بعد از آن لمبئی و
 بدترین لعلها اکسب است یعنی سرخ تیره و چون از پنج مثقال بگذرد و پاک و بی عیب بود قیمت آن
 ضبط نتوان کرد محافظت او بهیچ محافظت مروارید است و چون در قدیم لعل نبود پیشینان خا
 او را در کتب بهانوشته اند اما حکمای این دور در مفرجها و معجونها و داروهای چشم نزدیک
 یا قوت یافته اند گویند اسکندر میرزا ابن عمر شیخ سیراکه از مرحد مغلستان بملازمیت صاحب
 قران امیر تیمور کورکان آمد لعلی یکیش گذارید که آن یکصد و بیست مثقال زهر و معدنش در ولایت
 سودان مغرب باشد و در بر بالایی صعبه مصر هم گویند عزت او در بلاد هندوستان بیشتر از آن
 باشد که در ولایت دیگر بهترین انواعش را از برجد خوانند بعضی گویند بر جد جوهر علاحه بوده از زهر
 بهتر و اکنون موجود نیست هر که زهر را بخورد دارد خواب بدنه بیند و قوت دل دهد و از صرع
 ایمن باشد و زهر در مفرج سرد بکار برند گویند خون شکم و اسهال را سود دارد و دود آنک سوده زهر
 خورده و جاف و زکریه را خلاص دهد و اگر در وقت بار نهادن عورت بر رانش بیند ولادت آسان شود
 عبدالله بسا خدای سلاطین مصر زهر می داشت بطول چهار انگشت در عرض انگشت ابهام الماس
 معدن او هندوستان باشد از طرف مشرق و جنوب و انواع آن بسیار است سپید شفاف
 و بزرگی بایل اما از همه انواع سپید شفاف برگزیده بود و در هندوستان بخت عزیز باشد چون او را با
 خود دارند از صاعقه ایمن باشند گویند اگر در دهان گیرند دندان شکسته شود شاید که این سخن باینداشته
 باشد چرا که سوده الماس در درویشی جلای دندان بکار برند الماس همه سنگها را سوراخ کند و او را هیچ سنگ
 سوراخ نکند بابر پادشاه کورکان در فتح هندوستان که از ابراهیم لودی از طوایف افغان
 والی دلی یافت الماس یافته بود بوزن بیست مثقال که جوهر میان در قیمت آن بعجز اعتراف و زیند

فهم چارم و نبات و آن مثل است بر یک فرست بد آنکه نبات متوسط است میان معدن و
 حیوان یعنی خارج است از جمادیت صرف که در معدن هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن جن
 و حرکت است اما حیوان مشارکت در بعضی قوی دارد چون جاذبه و باطن و دفعه و غاذیه
 و نامیده و موله و مصوره از برای آنکه باری جل و علی از بهر هر چیزی آلتی آفرید که بتامی شخص آن و نوع آن بر او
 موقوف باشد و آنچه بر آن برینده بود و بر او فعل بود حکمت الهی اقتضا کند و نبات بحسن و حرکت حیات
 خود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی می آید و آنکه نبات در خاک نمناک افتد و
 آفتاب در و تابش کند پس بقوتی که باری تعالی در او آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را
 بخود کشد آنکه قوتی دیگر در و تصرف کند که او را باطنه گویند و آنرا استعدا آن و در که جزو نبات شود
 آنکه قوتی دیگر که او را دفعه گویند در و تصرف کند اگر در آن اجزای چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که نبات
 شود و او را در و حرکت قوتی دیگر که او را غاذیه گویند حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و نذات این
 نبات می کشد و او را از این اجزای بدل میفرستد و آنرا شنبیه جزو نبات میکند آنکه قوتی دیگر که او را نامیه
 گویند آن غذا باطراف اظهار این نبات میفرستد چنانچه هر شاخه و هر برگی را از آن بهره باشد
 برستی متاوی بشاخ بزرگ بزرگتر و کوچکتر آنکه قوتی دیگر که او را موله گویند ماده را که در
 آن دارد که از آن حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند و این قوه است که در حیوان تالیف نطفه کند و
 آن ماده خلاصه غذا باشد آنکه قوتی دیگر که او را مصوره گویند در آن تصرف کند و این قوت را تصرفی
 عجیب است بر تریب اشکال از بار و اثمار و اوراق کند با شکل عجیب مختلف که اکثر در آن فکر
 کستی عقل متجسس شود سبحان ما اعظم شأنه و از آن یک حب خوب بسیار حاصل آید و از آن گو
 درختی عظیم شود هو الخالق الباری المصور خالق الخشب والنوی تخرج من المیت
 و تخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی توف کون بد آنکه نباتی که او را ساقی بود آنرا شجر خوانند
 و آنرا که ساق نبود و درختی بزرگ چون حیوانات بزرگ اند همچنانکه حیوانات ضخیم چون فیل و
 جاموش و امثال آن نباتهای ضعیف همچو حیوانات ضعیف باشند مثل ذباب و بقوص
 که با اندک سر مالفت شوند و درختانی که آنها را ثمر نباشد بزرگ باشند زیرا که ماده غذائی جمله در
 شجر مصروف شود و درختهای ثمر دار را حجم بزرگ نباشد چرا که اجزای غذای بعضی در ثمر صرف شود
 و بعضی در درخت نظیر آن در حیوان ذکر است و افوت است زیرا که غذائی ذکر جمله در ابدان
 ایشان بقدر صرف شود و چیزی در ابدان بچکان که در شکم ایشان باشند ازین سبب اجسام مذکور

در جمله انواع بزرگتر از ابدان نبات بود اکنون یاد کنیم چند درخت و گیاه را با جلال بخت سر رشته سخن اگر تفصیل
 بعضی از آن در فهم دهم از عقل خج در مفردات ادویه مذکور شده فرست در درخت گویند در جزیره
 درخت که بر ش و قوت سید دم و رقی از آن فرو افتد که در و یک صفحه اول کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش بود و ملک آنرا ضبط کرده در هر ردی و علی که بکار برد
 قرین صحت کرده کذا فی عجایب المخلوقات در درخت لبان در شهر عبد الشمس من مضافات مصر است
 پیوسته از آن چاهی که عیسی علیه السلام و علی نبینا غل کرده بود آب دهند از آن این خاصیت
 دارد در درخت گویند بر در و از شهر سکنند ریه درخت سدر است آن از زمان سکنند رمانده از
 پیغمبر علیه السلام مرویت سید الشجر سدره و آن درخت کنار است درخت در ولایت
 اسفراین درخت چارها هستند که از زمان نوشیروان نشان میدهند درخت گویند در و دشت
 بطالع سعد درخت سرو نشانه بود یکی در شکش از ولایت ترمن و دیگری در طارید طوس از آنجمله دوتا
 نبات عظیم شده بودند و یکی از آن زمان متوکل عباسی مانده بود متوکل بعیدین طاهر امر خراسان
 نوشت که آنرا قطع کن و بساوه بفرست مجوسیان پنجاه هزار دیار میدادند که از آن در کدر قبول
 نکرد و بقول حاجت جان را تا آتانی و کشین و ماین کبیر از و چهار صد و پنجاه سال از عمر آن درخت گذشته
 بود و دوره آن بیت و هفت تا زیاده و از سیار شش میش بود و در سایه آن یاده از ده هزار کا و دو کوه
 قرار میگرفتند چون آنرا بریدند در آن حد و درین بلر زید و بنا با و کاریز با خلل فاحش راه یافت و
 اصناف طیور پیدا آمدند چنانچه هوا پوشیده شد و با انواع اصوات ناله و زاری آغاز نهادند و خرج
 شد آن که تا ساوه بودند پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند چون یک
 منزلی که متوکل آنجا عمارت می ساخت رسید همان شب متوکل را بگشتند درخت بر دریا
 ساحل حیوان کویت و بر آن کوه درختی هرگاه در خزان برک آن فرو آید روزی چند بروی
 زمین بوده بقدرت باری تعالی مرغ شده طیران نمایند درخت در تیه بنی اسرائیل که آنرا بادیه
 العرب نیز خوانند و آن چهل فرسنگ است یک بوم و یارچ سنگ دارد و آن با فیلین
 و اندوارد و مصر واقع شده در آن تیه درختی هست که اوراق آن طیور میباشند مثل چکا و ک و این
 حال تا چهل روز امتدادی باید بعد از آن منقطع میشود درخت در کشمیر درختی است جل دل نام بفتح
 جیم فارسی سکون لام و فتح و ال مظهر سکون لام ثانی در عظمت تمام از دیرینه ایام اگر کسی شاخه کوچکی
 از آن با هستی بچیند تمام درخت متحرک شود درخت در کشمیر درخت چناری بود که از کدشتن

خبره چربیت چون پیدا شود بر اطراف آن کیا سها کارند در چین میدان سبز آن خبره پاره شود مانند سر کوبند
از و طاهر شود و شروع در خوردن آن کیا نماید تا مرتبه مرتبه اعضای ای تمام از پوست آن خبره بر آید چون آن کیا خور
شود وی بالتمام بر آید و بر همه اعضا باشد الا دنبال استخوان نیست بر شکل فیل لا تفاوت اما از فیل کوچکتر
و از قوریز بزرگتر و باریک اندام گویند بچه او سر از رحم مادر بیرون آورد و کیا خورد مدتی تا آنکه قوت یابد و از رحم
مادر بیرون آید و بگریزد دیگر ابو ریحان خوارزمی گوید بارض هند حیوانیست که سر از رحم مادر بیرون آورد و
حشیش خورد و باز بجای رود و بیرون نیاید تا آنکه در خود قوت آن نه بخیزد و در ویدن بر بار بخت بردارگاه
بیرون جدد و بگریزد زیرا که زیان مادرش بغایت درشت است اگر بچه را بیا بد چندان بلبید که گوشت از
استخوان او جدا شود و در هیچ خاصیت نیافته اند زرافه آنرا پارسا شتر کا و پلنگ گویند سر او بر لب
ماند و قرن او بقرن کا و دندان و همچنان پوست و قوایم او بقوایم شتر و حلاوت او با حلاوت کا و در کردن
او بغایت طویل بود و دستهای او دراز و پاهای او کوتاه و دم او بدم آهواند و پوست او پوست بر و شکل او
با شتر قریب تر است گویند زرافه متولد است از ناله حبشی و بقدر الوحشی گویند صبعان بر ناله حبشی جدد
بچه بیاورد میان ناله و صبعان اگر آن بچه زبده بر بقر الوحش جدد زرافه از آن پیدا آید طیماث حکیم گوید که در
جانب جنوب نزدیک خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلفه الانواع مصانع جمیع شوند از
برای شدت عطش و سختی که ما باشد که بعضی از آن بقر فروع خود سفاد کنند حیوانات عجیب از آن متولد
شود از خواص زرافه چیزی معلوم نشده و از حیوانیست در اقصای بلاد روم و آنرا از سر نیز خوانند
قرنی دارد و بر آن قرن چیل و دو شعبه اند مجموع چون با و زده هوا در آن تنجایف مجتمع شود و از آنجا ادا
خوش حاصل آید و حیوانات بر جمیع شوند از برای شنیدن آن آواز گویند قرن او زرد و لوکان بیدیه برند و چون
وقت جنوب رخ بنهند از آن آوازی بغایت خوش آید چنانکه نزدیک بود که جمله حاضران مدبوسش
باشوند و اگر آنرا مسکوس بنند از آن آوازی خرم آید چنانکه نزدیک بود که همه بگریزند غمزه حیوانیست عجیب
خرطوم دراز و زباده باشد شتر از پس کمر دو بالاک کند گویند شیطانیت او را کم بینند اما
شترانه بنند خورده و استخوانها را را کرده و آب الارض حیوانیست که نزدیک بقیامت از زمین واد
تمامه یاز که صفایا از مسجد الحرام با از رکن خانه کعبه علی اختلاف قایل بر آید طولش شصت که با چهار فایده
دو بال و موی هاشم زبده باشد و رویش چروبی آدمی تا در غایت روشنی گویند سرش چون سر کا و دود و چشم آن
چون چشم خوک و گوش چون گوش فیل و شاخ چون شاخ کا و گوشتی رنگ چون رنگ پلنگ و کردن چون شتر
مرغ و سینه چون سینه شیر و پهلوی او چون پهلوی یوز و دم چون دم قوچ و قوایم شیر و در تیزی هیچ جانور با

زرد فراست دوم در ماهی حیوانات بحری بد که چنانچه حیوانات عجیب الخلقه باری تعالی در بر آفریده است
در بحر نیز آفریده است و عجایب بسیار از بر در بحر موجود کرده است از آنجمله ماهی چندا که تقارفت ماهی
در سال ششم از هجری حضرت رسول صلوات الله و سلامه که ابو عبیده جراح را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار که یکی از آنجمله عمر خطاب ص بود به تنبیه قبیله بنی ساد درین سفر عمرت غله در لشکر اسلام بنایت
انجامید بیکه هر یک نمون یک خنماش نمیرسد مسلمانان برک در خان باب جوش اده بخوردند و بعد از آن
حال عسکر فیروز ی پیکر بر کنار دریا بجائی رسید که آنجا ماهی افتاده بود مثل کوه بزرگ بروایتی مانند تلی کلان
مثل کوه خور و بروایتی مانند تلی بزرگ که خبرش میخوانند و قریب یکماه تمام اهل معسکر از آن ماهی بخوردند و هنوز
باقی بود بچکه ابو عبیده و خلع ماهی بدو رخصت کردند و مردی در ازترین بر شتر پالان ارشاند و از شب
ضلعین گذرانیدند بی مضایقه گذشت و در صبح امام مسلم و امام احمد و نیت که ابو عبیده گفت که مردم
در کاسه چشم ماهی مسطور در آیند بنشینند سجده مرد جا یافتند و برای آنسر و از گوشت ماهی مذکور قیده ساخته
پدید آوردند و آنحضرت تناول فرمود مایه در بحر قلم ماهی بدو رازی دوست گز است که سفینه را بدم زند
و غرق کند اصحاب مالب از آن بغایت ترسند مایه در بحر قلم ماهی است که بچزاید و شیر دهد مانند
کا و کدانی عجایب المخلوقات مایه سلام ترجمان در رساله خود آورده که چون بحر جزر رسیدیم دیدیم که صیاد
ماهی را صید کرده اند در غایت بزرگی گوش او بشکافتند و جل در آن بستند و آنرا با حلا کشیدند چون بر
بر آوردند از گوش ماهی کور کنیزی بر آمد خوب روی سرخ و سفید بغایت صاحب جمال موی دراز داشت بعد از
ساعتی چون ماهی شپسید و مرد کدانی عجایب المخلوقات مایه در عجایب المخلوقات می آورد که در بحر چند
ماهی هست منقط روی او چون موش است در غایت جمال مایه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر مغرب مایه
دیدیم که او را پار و میگردند و در دیک می انداختند و آن در دیک می جنبید و تا تمام بخته نمیشد ساکن نمیشد
ماهی ابو حامد اندلسی گوید هم در بحر مغرب ماهیت که دو بال سیاه دارد و از آب بیرون می آید و پسر
ماهی در بحر قلم ماهیت بدو رازی یک که روی او همچو روی بوم است مایه در بحر چین مایه است که روی
او چون خنجر است و بر روی غلوس نیت مایه در بحر خرم مایه است که سر او چون سر خرگوش است مایه
ابو حامد اندلسی گوید که در بحر روم خواستم که وضو بیاورم بر سنگی نشستم از زیر سنگ ذنب ماری اخضر
که بر نقطه های سیاه بود بیرون آمد چون سر خرگوش و بدن او پنج مار بود هر یک بقدر است که در آب جیت
میگردا صاحب من آن حیوان را بخر فتنه هیچ کار در بر و کار نمیکرد از پس که نرم بود و پوست آن از پوست بصل نازک تر
و لحم آن چون دنبه بود نو عهدیکر ابو حامد اندلسی گوید در بحر روم حیوانیست که او را شیخ الیهود گویند روی او

همچو روی آدمیست ریش درون او چون تن خفیه لیکن حجم او مقدار کوساله باشد پوست او چون جلد
بقراست شنبه از آب بیرون آید و در خشکی باشد تا شب یکشنبه و صبح بخورد و در آب نرود و چون آفتاب
فرو شود و شب یکشنبه در آید در بحر بقیه پوست او بر نفس نهند و ج زایل کند ماسی ابو حامد اندکی
گوید در بحر روم نزدیک شنبه مایه دیدم که از نسل حوت موسی صلوات الله علیه میگفتند و آن مایه بود که
موسی و شیخ صلوات الله علیهما یک نیمه از آن خورده بودند باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده کرد کما قال فاتخذ
سبیلک فی البحر عجبا مثل آن مایه در آن دریا تا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پنهان بشیر از یک
جانب او خار و عظام نمودار است و بر آن پوستی تنگ کشیده و یک چشم و یک نیمه از سر ندارد و چنانچه
ما کول از جانب دیگر یک نیمه در ست است بحال خود مردم بدان تبرک کنند و بزرگان بر بند بیوان
از آن خورند و قدید ساخته بلاد دور دست بر ناز ببردیه فراست سوم در طيور ماری جل و علا طيور را
مخصوص کرده بخت بدن آن عبارت بود از طیران تا سبب آن اعدا سلامت مانند چار جسته اش نقل
بودی طیران محال بودی و غرض حاصل نشدی زیرا که طیران بطی بر مشی زیاده بود چون حکمت الهی اقتضای آن
کرد که جسته او خفیف باشد تا طیران تواند کرد بنا بر اعتنای بسیار از وسایط که در دگر حیوانات را بود چون
گوش و دندان مثانه و پوست سبط و صوف و شعری بجای سنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل صوف
و شعری و بدین قیاس بدل عضو نقل عضو یک آفرید بعضی اعضا را بکلی ساقط کرد و هر نوع که پای او دراز بود و تنه
دراز بود و هر که را گردن کوتاه بود پای او نیز کوتاه بود و هر طیر که بر بدن او پر بود و ضعف لمشی باشد چون خفا
و حمام و اگر ایشان را پای نباشد نتوانند پرید چون آدمی که اگر دستش میرند یا بلند یا در خلقت نباشد نتواند
دوید و هر حیوانی که او را گوش بود بچه آورد و شیر دهد و هر حیوانی که گوش ندارد بیضه بند اکنون بعضی از آن که
عجیب الخلقند یا دکنیم تحت عنقا بزرگترین مرغ است بجم و آنرا بغاری سیمرخ خوانند گویند فیل و
جاموش را بنوعی باید که زغن موش را گویند در قدیم زمان میان مردم چون خیانت او بسیار شد و مردم از او
متاذه می شدند بدعا حطه علیه السلام و علی بنیسا از میان مردم کم شد و حکم باری جل و علا بخزیده بحر
محیط تحت خط استرا که آدمی آنجا نرسد رفت در آن جزیره حیوانات بسیارند چون فیل و کرگدن و
جاموش و ببر و غره عنقا از آن صید کنند زیرا که در تحت طاعت او باشند صید او سکی عظیم باشد قدری
از آن بخورد و باقی بگذارد از برای سباع و حیوانات دیگر و خود پر بندیش نشیند و تفرج کند بر خوردن
ایشان چون پرواز کند آذ تحت باشد درختان افتد گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود چون پانصد سال بود
بگذرد بیضه بند از آن در زیر گیرد و ماده برود و صید کند و بیاورد و بخورد و بیضه بند و بیست

و بخال فرخ شود و چون فرخ بزرگ شود اگر ماده بود عنقای ماده طلب بسیار جمع کند و نر ماده منقار را با هم ساید
از آن آتشی پدید آید و در آن بنیزم افتد و ماده در آن نشش رود و بسوزد و فرخ ماده از آن نرود و اگر فرخ
نر باشد عنقای نر چنان کند که ماده کرد و فرخ نر جفت آن ماده بود گویند در زمان موسی علیه السلام و علی بنیسا
باری تعالی طایری خلق کرد نام آن عنقا بود در هر چهار جانب بال داشت و ریش چون روی آدمی و
در هر عضوی از آن جستی در یکی بود شرح مقامات حریری آورده که عنقا جانور است عظیم الخلق و
روی او چون روی آدمی گردنی دراز و از هر حیوانی در آن شبیهی بود گویند برای صیید مصر عنقا آوردند بزرگ
خلقت بود و ریش و تاج داشت و همه در کنار درو مشایده میرفت گویند مرغان بسیار بهوای عنقا قصد قاف
کردند بیشتری در راه ضایع شدند آنچه بکام رسیدند سیمرخ بودند سیمرخ عبارت از آنست در عنقا اول
سیا است لیکن درین مختصر همین گفتار است هر غ که گویند در ناحیه لغار مرغیست که نصف منقار اعلاش
شماره بجانب یمن مل باشد و شاه بجانب سیار مثل لام الف و وقت کل با هم منطبق میشود اگر بیضه او
بر برف گذارند که آخته شود حمام آنرا بسیار سی کهوتر گویند و گاهی ایکی آنست که علامات بله خود شناسد
چون او را از آن مکان دور رسال کنند قصد بالا کند چنان بالا رود که چیزی از علامات بله خود بیند و قصد آن
کند و در اندک زمانی فرود آید و باشد که چندان بالا رود که سحاب پائین او شود و ملاعب او از میان نرود همچنان با
که در میان مردوزن از قبیل معا فقه و غنچ زبیر بن المشی گوید هر چه در میان زن و مرد بود میان نر و ماده کهوتر دیدم الا
نر و چه خود را تمکین نمیدارد هیچ زن از عقیقه و دیدم که از هیچ نر منتفع نمیشد چون زن موسی که مطیع روح نمیشد الا کجید
شد و دیدم که هر چند زوج او طلب کرد نیامد و نری را دیدم که دو ماده بود او را با هر دو خصانت میکرد و دو ماده را
دیدم که با هم جمع میشدند چون نمان سقری دیدم که ماده کهوتر چهار بیضه نهاد اما بچه از آن حاصل نشد مؤلف این
محل را حجت کهوتر بود که بلانی چهار بیضه مینهاد و گاهی سه بچه و گاهی چهار بچه بر می آورد و از عجایب کهوتری
آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از آن خبر دهد و بچه باری خورد و بار یکت با کاه جمع کند و آشیانه سازد
مقدار تن خود و مکان بیضه مقرر کند تا بیضه در آنجا بماند و از آن بیرون نشود و چون خانه مرتب شود در آنجا زانها
نشینند تا راجحه ایشان گیرد بعد از آن بیضه بند آنکاه نر و ماده پیوسته بیضه را حصانت کنند و چون ماده
بر بیضه نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فارت نشود و چون فرخ بیرون آید نری را آنزده دهد و ماده دیگر را
او را در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود هر گاه داند که حوصله احتمال غذای صلب نکند او را بالغاب
زقه دهد چند آنکه مجاری غذا گشاده شود آنجا آنرا بخیزی از شور زقه دهد چون شورده صل و یار و غیر آن تا حوصله
فرخ را دابغنت حاصل آید آنگاه بحب او را زقه دهد گفته اند که کهوتر خانه برکت خانه است و از عجایب کهوتر

بکلیا کی کبوتران آفتی رسد البته صاحب خانه سفر کند یا اورا غم داند و بی رسد و اقسام کبوتران بسیار است و
شرح کبوتران می باشد که کسی خواهد که او را حجام بالوان عجیب بود پس از کرباس حمام سازد و او را بهر لونی که خواهد
رنگ کند نزد کبوتر خانه ببرد نظر کبوتران بر آن افتد بچو بدان لون بر آید طوطی در سالیکه صاحب قران امیر تیمور
کورگان فتح هندوستان نمود را جده و طوطی گویا رسال داشت که در مجلس سخن بردازی میکردند که یکس
یارای آن نطق بنویختند خفاش کوبیدنی اسرائیل از عیسی علیه السلام و علی بنیستنا طلب معجزه کردند و گفتند برای
مرغی ایجاد کن که پرند است باشد و پستان دارد و در حیضش آید و بچه بزند و بچه شیر دهد و بچند و
بگریه بکرم ربانی عیسی از کل مرغی بدین بیات بساحت معتقد فراموش کرد و نطق درود میبند چنانکه باری
جل و علا میفرماید بخلق من الطین کیمین الطیر فنخف فیهما فیکون طیرا یا ذی و بفرمان پروردی آن ساخته
پرواز آمد و از نظر قوم عیسی علیه السلام ناپید شد الله تعالی بصورت آن مرغ خوش خلق فرمود که باید کار از بجز
عیسی باشد خفاش بچه میدهد و گوش و دندان و پستان دارد و حیضش می آید بچه را بشیر می پرورد و میگوید و میخند
گویند اگر ورق حاد در خانه او نهند از آنجا بگریز بسبب ضعف روشنی چشم میان دنیا و غلام از نماز شام
تا غشا و فجر بیرون آید غذایش کس و بقی بود که بچه نرد در دهن دارد که در حال بریدن شیر خورد و رمان را دوست
دارد میان آنرا بخورد و پوست درست بود خست بگذارد کلاغ امام علی صلی الله علیه و آله فرماید که از کلاغ سه
صلت یاد گیرید اول آنکه در خلوت جفت شود دوم از خلایق حذر کند سوم آنکه ذخیره نهد و اهل هند باو آن
راغ شکون گیرند و بجز به معلوم کرده رساله دین باب نوشته اند هر چند که اعتماد در آن نشاید اما بجهت
سرزشته سخن بقید رقم در آمد اگر در اول پاس روز کلاغ رو بشرق آواز کند دلیل بر آنست که شخصی به
سینه رسد و حاجتش بر آید و اگر رو بایستی یعنی مشرق و جنوب آواز کند چیزی خوش به بیننده رسد و اگر
رو بجنوب آواز کند نفع یابد و اگر رو بغرب یعنی میان جنوب و مغرب آواز کند باذن ملاقات افتد و اگر رو
بمغرب بود باران بارد و اگر رو بایب باشد یعنی میان مغرب و شمال خبری خوش شنود و اگر رو بشمال
بود حاجتی که در دل کرده باشد بر آید و اگر روی بایسان یعنی میان شرق و شمال بود همی که در پیش داشته
باشد بانصرام رسد و اگر در پاس دوم رو بشرق آواز کند با خوشی صحبت افتد یا معانی رسد و اگر رو بایستی بود
زنی یابد و اگر رو بجنوب بود نفعی رسد و اگر رو بغرب بود طعامی لذیذ خورد و اگر رو بمغرب بود و اگر کسی
غم جنگ داشته باشد در آنمهر که طفر یابد و اگر رو بایب داشته باشد از محروم خود چیزی بدیند و اگر
رو بشمال بود باران بارد و اگر رو بایسان بود جانی آتش افتد و اگر ابالای سر آواز کند همان رسد و اگر در
پاس سوم رو بشرق آواز کند دردی بجان آید یا از دزدان ضرری رسد و اگر رو بایستی بود یا کسی جنگ و

در

گفت و گو شود و اگر رو بجنوب بود کوفتی عارض گردد و اگر رو بغرب بود دشمنی از جای آید و اگر رو بمغرب بود
رسد و اگر رو بایب بود دوستی بیاید و اگر رو بشمال بود باستان ملاقات شود و اگر رو بایسان بود چون به
یابد و اگر ابالای سر بود مشتم شود و اگر در پاس چهارم روی بشرق آواز کند زنی خوب یابد و اگر رو بایستی بود خبری
خوش آید و دوستی شود و اگر رو بجنوب بود کوفتی عارض گردد و اگر رو بغرب بود زنی رسد و اگر رو بمغرب بود
اگر زن کنی حامله شود و دختر آید و اگر رو بایب بود با کسی جنگ کنی و گفت و گو شود یا کسی از جای دور رسد
و اگر رو بشمال بود آن زن و آن شب بگریه سنگی کند و اگر رو بایسان بود چیزی خوش شنود و اگر ابالای سر بود
شادمان شود گویند اگر کسی سفری بر آید و کلاغ را به پسند که مقدار را برابر او بر زمین میمالد آن زمین بکند که
مال یابد و اگر در وقت برآمد آن بینه که رو بجنوب آواز میکند زنی بخواند یا بفرزند خویش رسد و اگر بینه که
نشسته و چیزی بخورد در آن سفر سود یا بد و روزی او فراخ شود و اگر بینه که بر درختی کهن سال نشسته و آواز میکند و
زانش حامله باشد پس زاید و اگر از پس پشت آواز کند حاجتی که داشته باشد در آن سفر بر آید و اگر از پیش رو او
کند چیزی از دزدی یابد و اگر در وقت برآمدن بر سر او چیزی اندازد در آن سفر میرد و اگر بر درخت خشک نشسته و از
کند او در آن سفر زیان رسد و اگر چند کلاغ در پیش روی او فریاد کنند یا یک کلاغ آواز بسیار کند و او باد و باران
شود و اگر بسیار بر سر چوبی و یا دیواری جمع آمده فریاد کنند در آن سفر زیان رسد و اگر در وقت برآمدن از خانه
بر خانه او نشسته آواز کند در آن سفر چیزی از دزد و دزد و اگر کلاغ چیزی در رفتار گرفته از پیش او بگذرد در آن
سفر نفع یابد و اگر در خانه خالی که آدمی نباشد کلاغ در آید و آواز کند از محروم خود آواز یابد و اگر بینه که نشسته و سرخ
منقار میرد یا دشمنی دوستی پیدا آید اگر بینه که بر روی زمین نشسته آواز میکند عاقبت آن بخیر بود ملخ را به
عددی که بگریزد در ملخ و انبوسه آن که یاد کند دم خشر خلایق از قورکی بچی علیه السلام را دید که ملخ میخورد گفت مرا
کمان آنست که از غنهای دنیا محفوظ بمانی و چیزی میخوردی که در آن خلقت است روی سپ و چشم فل و گردن کا و
و شاخ کوزن و سینه شرو شکم عقرب و جناح نسر و ران شتر و پای شتر مرغ دوم باری بچی علیه السلام از آن بخورد
همای در سینه هزاروسی و پنج بجزی در خاکشیر جنت نظیر مرض نورالدین محمد جانی پادشاه بن جلال الدین
محمد اکبر پادشاه کورگان رسید که در جبال پیر خیل جانور است که استخوان میخورد و همیشه در پرواز می باشد
و بر زمین کمتر می نشیند و هر جا که استخوان می بیند از منقار بر میگردد و بالاتر رفته بر سنگ می اندازد که پاش پاش
میشود آنجا بجای می برد مردم کشمیر او را میگویند قراول باشی حکم شد که به دست آرد و تنگ زده حاضر
ساخت اتفاقا زنده بدست آمد در بیات و تو مندی بقباب ماند و دوسر و منقار همچو سر و منقار کل مرغ اما به
فرق پرهای سیاه و براق داشت چون سنگ دانه اش کافکند ریز بای استخوان بر آمد چون بنه آنرا

نمودند چهارصد و پانزده توله یعنی یکبار و سی هفت و نیم مثقال شد فتم ششم در هوام و حشرات ارض آن
 مثل است بر دو فراست با کله انواع هوام حشرات بسیار است ممکن نیست که بنی آدم ضبط آنرا نماید
 اما بعضی از آن که عجیب الخلق و خالی از ذرت نیستند یاد کنیم فراست اول در هوام چون در هوام
 عظیم الخلق تر از تنین نیست سخت از شروع نمایم تنین و آن از دای آبست عظیم الخلق و طول
 الجثه و عریض و منظر بایل دارد سر بزرگ و چشمها براق دارد و بدن فراخ و شکم وسیع هر چه باید فرو برد
 حیوانات آب جله از او تر سست و گریزند و چون حرکت کند بجز در اضطراب آید و چون شکم او پر شود خود
 از میان آب بردارد بر شکل قوس قزح تا حرارت آفتاب در او اثر کند و آن بدرازی دو فرسخ بود و لون او
 چون لون لپنگ منقطه بروی غشها بود چنانکه فلوس باهی دو جناح عظیم دارد و چنانکه جناح باهی و سراسر او چون
 تلی عظیم بود بر شکل مردم و دو گوش دارد و دو چشم فراخ بدور هر یکی چون حوضی بزرگ و از گردن او شش
 شعبان بیرون آمده اند بقدر طبیعت که در چه خلقت این را گفته اند که اول حیه باشد متردد و بر و از حیوانات
 بری خورد تا آنکه عظیم شود آنگاه دو آب بر می از آن فریاد کند باری حل و علف فرشته را بفرستد تا او را
 بردارد و در بحر اندازد و آن با حیوانات آبی همان کند که با حیوانات بری گردد حیوانات بحر نیز از او فریاد
 کنند خالق سعه الاطلاق ملکی فرمان دهد تا او را بردارد و در ارض یا جرج و ما جرج اندازد و غذای
 ایشان شود شعبان از آبپاری از دایا سراسر اند و آن حیوانی بایل است عظیم الخلق و الجثه و شش
 رئیس گوید صفار آن پنج گز باشد و کبار آن سی گز باشد که بیشتر هم بود و بر زمین هند و نوبه بسیار
 باشد گویند در سیصد و هشت و چار پجری در حلب از دای پیدا شد که دو از ده فرسنگ از قف
 آن کیه غیرت تا آنکه بقدرت الهی ابری پیدا شد و آن از دایا در هم پیچیده بر مردم میدیدند
 و او دم خود سکی را پیچیده بود و سگ در هوا بانگ میکرد تا هر دو ناپید شدند مار گویند ماری که از
 سبب آدم علیه السلام و علی بن ابی طالب متخرج شد در کوهی که بر در شهر سیستان است قیام دارد و
 هنوز زنده است و دو جناح دارد و یکی بزرگی سرخ گویند عمر سیس جانور از مار زیاده نبود و آن نمیرد
 مگر آنکه گشته شود گویند اگر مار در سوراخی باشد و راه آن مسدود کنند از فرجه اگر با وی مادر سد غذای او باشد
 و نمیرد نوعی از افعی در ترکستانین است که اگر نظرش بر آدمی افتد مملکت باشد چنانچه شاعری گوید
 کیسوی سس تاب از پس پشت چو افعی هر که را میدید میکشت و چون عمرش هزار سال رسد او را دست
 و پا پدید آید و از دایانش شش شکله گند و از دایا خوانند از سطا طالیس گویند هر مار را در مار است گرم است
 و چون بدگیری سسر شود چند آنکه از شدت برودت بکشد مار در زمین هندوستان بارست

سیاه

سیاه براق کفچه دارد که آنرا زبان هندی ناک خوانند بجاف فارسی بطول دو ذرع و زیاده هم صلیبین ماران
 هندوستان اوست و زهر او را فنون و پازیرنی باشد نمیکرد و او مگر کسی را که اجزش فرار سیده باشد نفوذ
 با اند منما و او را کینه است با انتقام کشیدن اگر نرا از آب کشد ماده اش کمر کینه می بندد و اگر ماده
 کشته شود زرش بخت با انتقام او میکارد و شب و روز جویای قاتل او میباشد هر گاه دست بیاید
 انتقام میکرد و از خوشی آن مؤلف دایم بیک نام جوانی در غیبت وطن اتفاقا مار سیاهی را
 میکشد و ماده اش که با انتقام بته جویای قابو میشود و پنج و شش ماه روز و شب قابو میگیرد و با او میکوبند که مار در صد انتقام
 هست بهتر که شما از بجا قصد وطن کنید و از شر این خود را باز رها کنید چون او هم از خبر داری شب روز سوه بود غم و وطن میکند و چنانچه
 مرحله که طی میکند غافل میشود که حالا آن بوزی بجای خود مانده باشد و آن خود در قفا بود غافل باقیه میکرد کارش تمام میسازد آنرا
 نه و اما الیه رجوع مار شخصی از ششایان مؤلف که بچشم خود دیده نقل میکند که در جوف یکی از سواتین عمارت ماری بود روزی
 خانه از آن گاهی باقیه قصد بر آوردن و کرد چون بر آوردن نتوانست آن سوراخ را بکل مسدود ساخت بعد از مدت که اقیق
 ساختن انهارت از سر نو سه سواتین جدار را منهدم ساختند از آن ستون را مجوس نقاحت تمام کلمه بر زمین افتاد از آنجا که
 دمی چند رویش بود کسی آن متوجه نشد و مشغول بجاری دیگر گشته آن موزی کسب هوا کرده و مالیده گردیده برعت تمام آمده
 صاحبخانه را که دید همان کزیدن بود و جان آن همان فرست دوم در حشرات ارض ارضه دومی کوچک است و از این بی
 زبان دیک خوانند کبیر دال سکون کاف در آن رفت خشب بود و بر سر خود ارجی از کل بسازد و در زیر ارج رود تا آنکه کجوب
 رسد چون ارج را خراب کنی جمله باصلاح آن مشغول شوند و آنرا از برای آن بنا کنند که مورچه از پس او در نیاید و او را صید
 کنند چون در زیر ارج رود از شر مورچه ایمن شود چون کیال بروی بر آید بر بر آرد و در هوا پرواز کند گویند از قوت سیلیمان
 و علی بن ابی طالب و ان و شیطا طین خبر دارند که اندک سیلیمان علیه السلام در حالتی که تکیه بصار زده و مرتج نشسته
 بود وفات یافت دیوان شیطا طین پیدا شد که بحال خود نشسته است چون راضه عصار از جورد سیلیمان علیه السلام بقیاد و توت
 او معلوم شد عجب تر آن طین است که از آن ارج بسیار آب از کجای آمد گویند تن او در غایت رطوبت است اجزای ترابی با
 بار رطوبت بدن خود می آمیزد طین میشود مورچه عدوی است و مستطاست بر آن تحمل از آبپاری میخ گویند حیوانی است
 لطیف و خفیه دارد و ایشان را ملکی و متاع بود ملک توارث باشد در میان ایشان نیز که عیوب بود و عجب آنکه عیوب از
 کوره بیرون نیاید و عمل در آنجا کند چه اگر بیرون آید جمله در خدمت او بیرون آیند و عمل موقوف ماند و آن بجهت برادر و میخ باشد
 و اگر او هلاک شود جمله میخان هلاک شوند زیرا که عمل کنند و نه عمل عیوب کار فرمای ایشان بود بعضی با پاس نهادن و
 بعضی را بیست ساختن و بعضی با تکیه کردن اگر بعضی عمل نمایند ایشان را در کوره رها کنند و بوابی دارند بر در کوره نشسته
 تا مانع میخی باشد که بر نجاسات نشیند و از عجایب بنیاد این مسدات است مساوی الاضلاع چنانچه تجربه هندسان عالم

زمانی در نکت میگرد تا بداند که من اخی شده ام یا نه آخر الامر میرود آوردن است که حالا دنا را بنامد و اگر بر کفر
 و او را خلاص ادم و ایشان را ریشی بود چون خواهند که بیرون آیند ریش اول بیرون آید و بنگرد اگر عدوی حاضر بود
 باز کرد و ایشان را خبر کند تا آیند و چون بیرون آیند ریش بر موضع بلند رود و چون دیده بان بشنود و فرار است و چپ
 از برای طلب قوت و آنچه باید از برای ریش نصیبی بیارند و اگر ریش عدو را بیدار کند تا بر آید و تا بر آید و تا بر آید و تا بر آید
 و اگر ریش غافل شود و عدو بیاید و بعضی از ریش را بگیرد و بعضی را جع شوند و او را بکشند و موش شک نیر بود و آنرا فارق
 الماشک خوانند برین بنت بود و بعضی که آنرا از فر کوبند و بشیر و موش بود چنانکه سره غزال سمند و آن نیز نوعی
 از موش است در بلاد غور بان در آتش رود و نمونند و آتش و سنج او را زایل کند و آتش چرک و ملوک از پوست او
 دستار خان سازند چون چرکین شود در آتش اندازد تا پاک شود و اگر کسی خواهد که رفت موش از خانه منقطع شود
 موش کهنه را بکشد و دم او را بر دیا صی کند و در با سازد و مار از موشان بر آرد و هر کدام را که بیدار کند و این س
 و کبر بر این غلبه کند زیادت شجاعت که در و پیدا آید عقل هشتم در بحار و آن محتویت در دو قسم اول در
 بحار بدان سعدک الله تعالی فی الدارین که اندر اسامی بحار و هیات آنها اختلاف بسیار است چنانچه در هیات
 که زمین و اقلیم دین باب تصانیف فراوان بنظر در آمده و در هر کدام تا قاص فراوان دیده شده الحقی هر کدین وادی
 قدم که از دریای و جی از تخلیه خالی و از اعتراض سالم نباشد زیرا که طول عرض بلاد در برجات تفاوت می نویسد
 و چندی از آن که در برجات داخل نیستند در مجموعها بنظر در آمده و بسیار که خرابی پذیرفته بعد از مرور و ظهور بعد از آن
 حدود رو با دانی آورده بهمان رسم مستی گردیده اند اما در طول و عرض تفاوت افتاده بسبب اختلاف اوضاع افلاک
 و کواکب و اختلاف آلات رسد و این بی بصاعت آنچه تقریباً بر استی نزدیک و بعمق اقرب دانسته برای سر رشته
 سخن که این محل مجلی خالی از آن نباشد گناشته و بصیط کما هیئت جرایر هر آرام بحار که بیرون از شمار بسبب بطکات
 پرداخته توقع از مطالع کنندگان آن دارد که از تخلیه و اعتراض آغاز فرموده با صلاح و آراستگی چشم جهان بین
 کشاید و این مستند بر بافتن فایده آورند باشد که بمن نفس نفیس ایشان کار این بچاره در آخرت ساخته و پرداخته
 شود اگر کار یک کس با مان سد و دریای حمت چه نقصان شود اعلوایا العباد الله از دریای اعظم آنچه حکما
 آنرا از حساب رنج مسکون گرفته اند چست و از بحارات نیز چ و اگر چه بحاری دیگر بحار دین رنج است اما بسبب آنچه
 مبادی آن در دیگر ارباع واقع شده در حساب این رنج انداخته اند در بحار و بحارات این رنج جزایر بزرگ و کوچک بسیار
 بحر از جمله بحر که در رنج مسکونت یکی بحر شام است که آنرا بحر روم و بحر افریقیه و بحر کبیر نیز خوانند طولش هزار
 سیصد فرسنگ است و عرضش دویست فرسنگ و چون بحد و شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود و بلاد
 اندلس بر ساحل این بحر واقع شده اند و آن دو شعبه شده یکی را از آن خلج یونان خوانند دین بحر دویست و شصت

جزیره است از آنجا که دو جزیره معمور است و مساحت جزایر از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ است بحر مغرب و آن بحر
 قسطنطنیه است و خزان این بحر از بحر محیط است و آن بشال بلاد اندلس صد آنکه بحوب بلاد رنج و قسطنطنیه گذر تا بلاد
 سلایس و طنج و آنکه بطرابلس و اسکندریه آید و بعد از آن بسواحل شام و انطاکیه رود و بحر فرنج و بحر قسطنطنیه یک بحر است
 مجموع البحرین اجتماع بحر روم است و بحر مغرب آنجا که یکدیگر بهم میرسند طول آن بیت و پنج فرسنگ است و
 عرض آن شصت فرسنگ بحر روم بزرگ است و بحر مغرب سیاه دین بحر مد و جزر در یکروز و مرتبه بود بحر هند
 و هو اعظم البحار و این بحر بحر محیط متصل است و کس نداند که اتصال این بحر بحر محیط از کجاست از غایت وسعت و
 از آن دو خلج بزرگ متصل شوند فارس و بحر قلمر بحر فارس مایل بود بجانب شمال و بحر قلمر مایل بود بجانب جنوب
 عجایب این بحر بسیار و غریب این دریا بیشتر است فلغز در یکی از جزایر این بحر خرد بحر فارس و آن شعبه است
 از بحر هند اما اعظم شعب و این بحر مبارکت پیوسته مرکب در آن تردد کند و اضطراب آن کمتر از دیگر بحار
 باشد و دین بحر مد و جزر برخلاف مد و جزر بحر دیگر است چه در جزایر بحر بحسب شهر بود چون اول شهر بود هر
 روز آب قدری زیاد شود تا آنکه بمنصف شهر رسد بعد از آن اندک اندک ناضی شود تا آخر شهر و دری که ازین دریا
 جزو بهترین دریا باشد و مثل آن در هیچ بحر نباشد بحر قلمر و آنرا بحر عدن و بحر احمر نیز خوانند و آن شعب است از
 بحر هند طولش چهار صد و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا بصفت فرسخ آید چون
 قلمر بر ساحل دریا بر طرف عربی واقع شده لهذا باین اسم مستی گردیده و قلمر نام مدینه است و جنوبی آن
 بلاد بربر و حبشه است مین و بلاد مغرب نیز بر غربی این بحر افتاده است این بحر نیست که از سد سجانه و نقلی فرغ
 باقوم او دین بحر غرق کرده عدلت که در را بدان منوب کند امر و از آبادانی آن منتقل بجا شده و از آنجا سه روز
 راه است و اکنون ویران مطلق است بحر رنج کونین بحر نیز از بحر هند شعب است و بلاد رنج بر جنوبی این بحر واقع
 شده بحر چین و آن متصل است بحر محیط و این دریا از مشرق ابتداء کند تا بقلمر و بحر مغرب پیوندد و در عالم هیچ
 بحری ازین بزرگتر نیست الا بحر محیط و این دریا نیست بسیار موج و بعید العتق و بحر چین را بحر را هر کس نیز خوانند
 و در آنجا مد و جزر باشد چنانکه در بحر فارس بود و دین بحر کردانی بود که اگر سفینه در آنجا افتد بیرون نتواند شد و در
 جزایر این بحر عجایب بسیار است بقولی طول آن پانصد فرسنگ و عرضش دویست و هفتاد و پنج فرسخ است
 و آنرا بحر اصف نیز خوانند بحر عمان بحریت بسیار برفخ سفاین ازین دریا سلامت بر آید زیرا که خط کش
 از دریای دیگر کمتر است و منافع بسیار آنرا کردانی دارد که چون کشتی بدان سد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول آنرا
 صد و شصت و عرضش اصد و هشتاد گرفته اند و در میان دریای عمان و قلمر پانصد زمین خشک افتاده است که
 آنرا جزیره العرب خوانند و اعراب بسیار در آنجا سکونت دارند بحر خرو آن بحر طبرستان است و این دریا

از نوشتن بنیث است علیه السلام و جمع باغ و عمارت از قیام بن نوشتن است علیه السلام و جمع رودها و
 جوها از بریدن معانی است علیه السلام و جمع بقولی نجوم و نوشتن با قریب رسیدن دو خلق از ادیس است
 علیه السلام و بت پرستی بعد از عروج آنحضرت پیدا شد و جمع سکه بر درم زدن و زدن در اهرم و دیار از ساروغ
 ابن رغو جبر ابراهیم است علیه السلام و جمع قبال شمشیر و قمت و غنیمت و حیافت و خسته و ناخن چیدن و
 موی سرفرق کردن و موی بخل کردن و غلبین و ایرار از ابراهیم است علیه السلام و جمع اذان از جناب رسالت است
 صلی الله علیه و آله است که در سال اول از هجرت وضع فرموده که چون سرور علیه السلام درین باب از صحابه مشورت
 کرد بعضی گفتند ای رسول الله بفرمان از سیرق ندانند و بر جی معروض داشتند که بضر بنافوس اختیار کنیم و دیگری بایش
 افزودن صلاح داد عمر رضی الله عنه بعضی رسانید که با حبیب الله وقت نماز آمد بگو کسی ایامری که بخاطر باری
 میرسد و از پیغمبر خدا بیاطال اشاره نموده که ندانند که اذن مرتب گردید بدین کلمه ندانند که الصلوة جامع بعد
 از آن عبد الله بن ابی انصاری در روایات دیگر مردی سبزه پوشی و اذکلمات اذان می آموزد آورده اند که عمر خطاب
 و غیره هفت نفر صحابه رضی الله تعالی عنهم آن خواب دیدند و جمع منبر در سال ششم شد بعضی در سال
 هفتم بنیث آن سرور تخت منبر از چوب ایجاد فرموده و پیش از آن استاده و پشت مبارک بستون
 گیکه که خلبه میخواند و جمع دره و زندان از جناب عمر خطاب است و صلی الله تعالی عنه که بید اول کسیکه
 در اسلام وضع زندان کرد معاویه بن ابی سفیان بود و جمع دفتر دیوانی از عمر است رضی الله تعالی عنه
 که بید چون اسلام روز بروز افزون شد و غایم و سبها یا در بیت المال بسیار گرد آمد جناب خلافت
 در سنه عشر و خمس هجری بصلاح صحابه وضع دفتر دیوانی نمود و تخت عباس بن عبد المطلب دوازده هزار
 درم مقرر نمود و آنگاه بنام زو جات مطهرات جناب رسالت ده هزار درم نوشت و بهر که ام از اهل مدینه
 پنجاه درم تعیین فرمود و اسامی امام حسن و حسین و ابو ذر و سلمان رضی الله تعالی عنهم در بریان گذاشت
 بعد از آن موافق مراتب از چهار هزار تا دویست و پنجاه درم با سبب سایر صحابه قرار داد و جمع تاریخ هجری از
 عمر خلافت رفته که در سنه ششون هجری وضع نمود در پیشش اهل سیر اختلاف دارند که بید ابو موسی
 اشعری عامل بصره نامه جناب خلافت نوشت که از جانب امرا مشکلی آید که بعضی مخالف بعضی میباشند در عدم
 معرفت مقدم و مؤخر که تاریخ و نسخ که بید که اندک اشکال دست میدهند بقولی مردی در مجلس خلیفه التماس تاریخ
 کرد پرسید که تاریخ چیست گفت امر است که عجم آن اعتبار تمام دارند و قبالات و رسالت مطامرات
 و میالید و فوائد و غیره بکار می آید عمر گفت رفته نیکو خبر است که میزد قبالات معارضه از آنجا که آید و ندانند که اصول
 آن و شعبان بود بر زبان خلیفه گذشت که شعبان آیند و با کوشه پس منبت بره وضع تاریخ گذاشت بعضی از

عند ذوالقرنین قرار دادند و بعضی از مولد یا بعثت سرور کاینات که گفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و فرمود انساب که
 از هجرت آن سرور ابتدا کنیم که فرق میان حق و باطل و احکام شریعت از آن تاریخ شده و همه عتقین لب کشا شده و ابتدا از
 ماه محرم گرفتند که اشهر حرم و منصرف حاج از حج است و پیش ازین تاریخ هجری واقع عجیب را تاریخ میدهند
 مثل وفات آدم صلو الله علیه و طوفان نوح و در انقض انداختن غلیل و عمارت خانه کعبه و غیره و وضع نقش در
 وفات امیر المؤمنین سوده بنت زعمه شد بسبب تنگی و جانی که داشت گویند در روز فوت زینب بنت جحش وضع شد و جمع
 هر دو دستخط نمودن بر بروات دیوانی از معاویه بن ابی سفیان است و وضع جاده پوشانیدن کعبه معطر از معطر الاصفی است
 که ابو کریم داشت اولی است که کعبه را خراب سازید چون حقیقت بزرگی خانه کعبه را ظاهر شد جابر آن پوشانید فرمودم در اختراع
 اختراع سلطنت و صلاح ساختن و جابر بر شیمی پوشش از سوره و سنجاب از کیومرث است اختراع سکارا شکاری کردن و فرشتگان
 گستردن و بقولی جوی آب و تخته در از درخت و زرد و سیم از معادن کشیدن و زرگری و دوروگری و
 بقولی آبگری و اسباب مسجد و کوش و جانوران خوردن و بقولی بعضی علم نجوم و خط نوشتن از
 یوشنک است نمیره کیومرث اختراع روزه داشتن از ظهور ث بن هوشنک است سبب آنکه
 در زمانش قحط افتاد منعم از فرموده که چاشت خود بدرویشان بدهند و شام خود خورند و حر بر آب
 افکند تا استرم رسید و خط فارسی نوشتن و زینت در پادشاهی و تاج بر سر نهادن و بعضی احداث
 تاج از هوشنک و بعضی از فرود میدهند و افعال بر چهار پایان بار نمودن و دواب را سواری
 آموختن و مرغزار شکاری ساختن و از کرم قراب ششم بر آوردن از ظهور ث است اختراع نوروز
 و شراب انگوری بعضی شراب انگوری از آرزو و خلجان از ملوک سر یابین که دو برادر بودند و اتفاق پادشاه
 می نمودند و طبل و علم و تبر و زره و لحام و سر ایزده و ترتیب لشکر و جانانه از پنبه و گتان و ابریشم
 و جامهای نفیس چنین میگویند و فیلازارام کردن و گردون بجهت بار کشیدن و سنگ آهک و گچ
 و خشت پخته و خام سیاه از معدن بر آوردن و کرمانه بقولی کرمانه از سلیمان علیه السلام است که دیوانه
 فرمود که برای ما خانه بسازید که بهای هر سه فصل باشد یا دیوان بعضی حضرت رسانیدند که برای
 که برای تو خانه بسازم و که چنین باشد و بگوید در بند و بقولی دو خلق و کاخ و سفره و خوان و جاده از بس که دیوان را
 برام میفرستاد جاده بهر سید و فرسنگ و بقولی فرسنگ از کعبه است و انواع درخت در باغ نشانند و
 شجره اخضر و افسون و علم طب کبشه و تجرد و بقولی نجوم از جمشید است و علم موسیقی فیثاغورث حکیم در آن عهد
 آورد اختراع گویند خرگاه و طاقی از پوست حیوان از یافت او علان پادشاه ترکستان است و او اول پادشاه
 ترکستان است چنانچه کیومرث اول پادشاه سلاطین فارس بود اختراع نقاره زدن صبح و شام از موسی چرام است

بود و سر و دست و پای هر یک علیحد و بعد از ساعتی در گذشتند عجایب مؤلف وقتی در جوینور هند وارد شد و بر مراد
سلطان حسین شرقی گذر کرد قبری دید از سنگ محکم بر او لکنای سفید چنانچه که صندل افشانده باشند چون حقیقتش
پرسید خدا سر ایند که از یکسال چنین شده است و روز بروز می افزاید تعجب دست داد و بعد از سه چهار سال دیگر
که بدان مکان اتفاق افتاد آن لکنا بر برگشت شده بودند سبانه ما اعظم شانه عجایب بجنور جهان که پادشاه
کوکاگان خاتم بندی در پوست فندق پنجس از عاج تراشیده آورد مجلس اول از گشتی کیران بود و دیگری آتش
با همیکه در گشتی آمد و یکی نیزه بدست استاده و دیگری با دیگری دست در دست و شخصی دستها بر زمین نهاده
نشسته و دروینگر و ظرفی تعبیه کرده و در مجلس دوم دو لکنه در بر تخت عاج کرسی گذارده و بتکیه کلان تکیه کرده
و شاخ درخت بران سایه افکنده و جمعی گردش قیام دارند و در مجلس سیوم ریمان بازیست که چوبی است
طنباب بسته و مردی بر بالایش ایستاده پس سر بدست چپ گرفته و یکی بل در کردن انداخته می افروزد و بانی
چشم بر ریمان باز دوخته و بر بازی بر می راند و سر چوبی را آورده و پنج آدم تماشا می اندازد جمله یک نفر چوب بدست دارد
مجلس چهارم درختی است و در زیر آن درخت صورت عیسی ساخته و ترسانی سر بر پای تاجاب گذاشته و پنج کس دست
بسته بر آید میان ایشان سر مردی سخن میگوید عجایب در فوای علی مسجد راه کابل عنکبوتی بنظر جهانگیر پادشاه کورکان
آمد از خرچنگ کلان تر بود که بجوی مار دراز چسبیده نگذاشت تا او را نکشت عجایب ماری عن شافعی علیه الرحمه
گفت در بلاد من فرقم شخصی دیدم تا اسفل بدن او مسود بود و از بالاد بدن متفرق بود و دست بود و سر و دوروی و هر
پا یکدگر خصومت میکردند و صلح نمیکردند و میخوردند و می آشامیدند اتفاقاً از آنجا غیبت کردم دو سال چون باز
آدم گفتند از آن بدن کی مرده و یکی زنده و مرده را از بریند عجایب در تخته الفرایب مسطور است که بشهر بنگاله
در جزیره طاحونه است که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است هرگاه آسیابان گوید سکن بجای یمن
علیه السلام ساکن خواهد شد و هرگاه خواهد بگرداند عجایب فغانیه شهریت نزدیک بکابل که نصف آن شهر
مورچه بسیار دارد و نصف دیگر آن بجای مورچه ندارد و در فراخانی هندوستان بدانش نام مورچه
زمانه را دو بخش کرده اند و هر بخش را جدا گانه مدتی قرار داده اند چنانچه درازی این مجموع روزگار هجرت
افزای خاص و عام و تعجب بخش خورد و بزرگ میشود گویند در هر بخش ازین حصتهای مذکور بیت و چهار
آدم بوجود می و معدوم میشوند که نام اول او نام تخته است و عمل او پنجاه لک ساگر کجاف فارسی مرویت که شاه
او جزب بخش عقول و او بام است ساراست و رواج احکام او بیت هزار سال از آن گذشته
دران بیت چارتن بوجود آمده اند و چند بار خواهند آمد و نگارستان چنین می سر ایند که در گردش روزگار
بر پشت لک و شصت و چهار هزار سال است دین زور و ضعیف ادیان دو حصه از چهار حصه بر نیک کرداری

بود و عمر طبیعی این دور هزار سال است کل یک نوبت کاف و سکون الم و ضم جیم و سکون کاف فارسی
مدت این دور چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه بخش از چهار بخش اطوار ادیان بر نادرستی
باشد و عمر طبیعی این دور صد سال یا شصت سال که جهان آفرین بزرگی را از زمان خانه عدم بوجود می آورد عالم
میشود و او را برهما نام باشد بفتح بای موحده تحانه و رای ساکنه معمله و بای خفی و فتح نیم بعد از آن لک
داد و صد سال است و هر سالی از آن سیصد و شصت روز است و هر روز از معتد این گروه
ششیده شده که برهمای حال پنجاه سال و نیم روز گذشته است و این عباس رضی الله تعالی میفرماید
که از حضرت آدم علیه السلام تا ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله به پنجاه و هفتصد و پنجاه سال
است برین منوال از بهبوط آدم تا نوح علیهما السلام دو هزار و دویست سال و از نوح تا ابراهیم علیهما السلام
هزار و صد و چهل و سه سال و از ابراهیم تا موسی علیهما السلام پانصد و هفتاد و پنج سال و از موسی تا
داود علیهما السلام یکصد و هفتاد و نه سال و از داود علیهما السلام هزار و پنجاه و سه سال و از عیسی تا
ولادت سرور آسمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شصت سال از ولادت آنحضرت تا هجرت

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه سال از هجرت هزار و هشتاد و سه سال
گذشته بود که این نوحه مرغوب ثبت گردید بحمد الله و المنة با تمام رسیدن
نوحه مرغوب المستی بقبول عشره من تالیفات و تصنیفات
محمد براری آقایی بن محمد حبیب بن جباری خان بن مجنون خان
قاتل عقی عنه بسی و اتمام جناب مستطاب ایت
آب قاسم محمد علی شیرازی تا حرکت و له
مرحمت و غفران پناه آقا فیاض
در بند معموره بمبسی در مطبع
دست بر ساد بر نور طبع
در آمد کتبه العبد
الذنب العاصی
داود شیرازی

فی شهر شعبان المعظم من شهر ۱۳۱۷ من هجرت النبوی
صلی الله علیه و آله



